

آنگاه كه

حقيقت را يافتيم

ثم أبصرت الحقيقه

تهيه و ترتيب : محمد داود حسين زاده غوري

تقديم به :

پيامبر خدا كه خداوند به وسيله او زندگاني را نوراني كرد ...
اهل بيت پاكي و ياران بزرگوارش كه تاريخ نگاران و پيروان فرقه ها در حق آنان كوتاهي كرده اند ...
پدرم كه اولتراز همه حق بالايم حق دارد ...
مادرم آن سميل بفتشش، فداكاري و عزت و كرامت
هر مسلماني كه حقيقت را دوست دارد و از دين سوء استفاده نمي كند و تعصب فرقه اي و گروهی را
روا نمي دارد.
اين كتاب را به تمام آنان تقديم مي كنم و اميدوارم خداوند به من افلاص عنايت كند و به فاطر
نگارش آن به من پاداش فراوان بدهد.

مقدمه

نمی‌دانم این اوراق در آینده منتشر می‌شوند یا در دفتر محبوس می‌مانند و از اجر اخروی آنها محروم می‌شوم. سالهای متمادی صفحات کتابها را ورق می‌زدم و همواره در تفکر بودم، سؤال می‌کردم، می‌خواندم، می‌نوشتیم و کم و زیاد می‌کردم ...

به دنبال آن سالهای بی‌ثمری آمدند که آرزو داشتم افکار و خاطرم از قلمم دور شود. قلمی که آنها را جمع و تدوین کرد و در قالب عبارات قرار داد.

هر روز به دقت به نوشته‌هایم می‌نگریستم. شاید خداوند دری بر قلبم بگشاید که احساسم را به جوشش در آورد و فکرم را روشن نماید. سپس قلم را به دست گیرم و آنچه را که حافظه‌ام به خاطر سپرده است بدون کم و کاست به رشته تحریر درآورم.

در نهایت اراده‌ی خدا چنین بود که افکارم دوباره جمع شود و قلم روی کاغذ نهاده و این عبارتها را برای خوانندگان بنویسم.

این رساله گلهای به هم‌بافته‌شده‌ای به نام محبت و با موضوع کسب حقیقت است.

از دیرباز تاکنون حقیقت در لابه‌لای ادعاها و تعصبا محبوس شده است ... و همه ادعای رسیدن به لیلی را دارند. اما او به عشق هیچکدام از آنان اعتراف نمی‌کند.

تصور می‌کنم این کتابم عده‌ای را خرسند و عده‌ای دیگر را خشمگین می‌کند، مانند حقیقت ناب که جویندگانش را مسرور می‌کند و متعصبان رویگردان را به خشم می‌آورد.

ولی مطمئنم سخن آزاد و حق که از ثقل و انحراف دور است همیشه مانند شمع روشنی می‌درخشد.

اگر در مخالفت با من کتابها نوشته شود [باکی نیست]. همه حق‌گویان علاوه بر گذشته در زمان ما نیز به سلامت نزیسته‌اند.

محمد داود حسین زاده

چند گام به جلو

هر انسان مکلفی باید تعصب را کنار بگذارد و نیتش را تصحیح کند و مطابق سرشت پاکی که خداوند مردم را بر اساس آن آفریده است بنگرد و تلقینات بزرگان مذهب و گروهش را بر آن مقدم ندارد.

امام ابن‌الوزیر

وحدتی که در پی تحقق آنیم

سخن از وحدت می‌گوییم و حاصل کارمان تفرقه است. شعار یکی‌شدن سر می‌دهیم اما جز پراکندگی حاصلی ندارد. ما خار می‌کاریم در نتیجه فقط درد را درو خواهیم کرد ... از زخمهای عمیق امت می‌نالیم، در حالی که چاقو به دست پیوندهای آن را پاره می‌کنیم.

مانند هر مسلمان دیگری این حق را دارم که نسبت به فراموش شدن تاریخ بزرگ و فداکاریهای رهبرانمان متأسف باشم که تنها در کتابهای مدرسه، مسابقات ماه رمضان و وسایل ارتباط جمعی همچون سریالها و نمایشها به عنوان ضرب‌المثل ذکر می‌شوند و بیشتر به سیاه‌نمایی تاریخ و بزرگان شبیهند تا به ذکر حقایق انکار ناپذیر.

حق دارم نسبت به از دست دادن همتهای والایی که در طول تاریخ اسلامی در میادین مختلف بروز یافتند و انسانهای شایسته‌ای را به ما تحویل دادند متأسف باشم. امروز آنان به شخصیات ارجمنندی تبدیل شده‌اند که بر آنان سرود می‌خوانیم و در هنگام ذکر نامشان اشک می‌ریزیم!

بله من و شما حق داریم اندوهگین باشیم و با ایمان و احساس دینی مان سعی کنیم به دوران عزت و اقتدار برگردیم. چشمان من منتظر طلوع وحدت اسلامی و در انتظار کسی بود، که غم و اندوه را از چهره امت اسلامی بزداید ای کاش می‌توانستم تمام این فرقه‌های مختلف را جمع می‌کردم و گره‌ای را که مسلمانان امروز تاکنون نتوانسته‌اند آن را باز کنند بگشایم.

اما همانطور که از درک عوامل این تفرقه ناتوان بودم، صدایم نیز در این راستا ضعیف بود من واقعاً انسانی عاطفی بودم ... دوست داشتم در یک چشم به هم‌زدن وضع امت اسلامی تغییر کند. مثل اینکه اختلاف امت اسلامی بر سر مسائلی جزئی است و به راحتی می‌توان آنها را از سر راه برداشت.

من و این حزن و اندوه با هم بزرگ شده‌ایم. ولی امروز چیزهایی از آن درک می‌کنم که قبلاً نمی‌دانستم همواره درباره وحدتی که از آن سخن می‌گوئیم و آن را مدنظر داریم از خود می‌پرسم: آیا این وحدتی صوری است که تنها برای لحظه‌ای با آن هستیم و در طول عمر هرگز به آن نخواهیم رسید یا وحدتی که اساس و پایه ما را در برابر متجاوزین مستحکمتر می‌کند؟

آیا این وحدت بر اساس قرآن و سنت پیامبر خدا p است یا با کتاب خدا و سنت پیامبرش در تضاد است؟! من همواره ارتباطمان با اهل کتاب را [که خداوند توسط پیامبران کتابش را بر آنان نازل کرد] به یاد می‌آوردم زمانی که از دین پدرانشان و از دستورات الهی منحرف شدند و اسلام بر آنان نازل شد و گمراهیشان را برطرف کرد و آنان را به پذیرش حقیقت دعوت نمود تا از گمراهی خارج شوند و عقایدشان را در راستای وحی الهی قرار دهند.

وحدت دارای معیارهای شرعی است اگر مسلمانان از فرقه‌های گوناگون می‌خواهند با هم متحد شوند باید بر مبنای عقیده‌ای باشد که حضرت محمد p آن را برایشان به ارمغان آورده است نه بر مبنای عقایدی که هیچ ارتباطی با اسلام ندارند.

در این آیه کمی تأمل کنید که خداوند خطاب به مؤمنین می‌فرماید:

زِيَدَاتُ ذَاتِ ذُرِّيَّتِهِ عَلَى الْكَافِرِينَ إِنَّ لِلْكَافِرِينَ عَذَابًا أَلِيمًا [البقره: ۱۳].

«اگر آنان [اهل کتاب] به آنچه که شما بدان ایمان دارید، ایمان بیاورند هدایت خواهند شد و اگر [به آن] پشت کنند راه

اختلاف و دشمنی را در پیش گرفته‌اند و خدا [به عنوان پشتمانه تو] برای آنان بس است و او شنوا و دانا است.»

تأمل در سیره پیامبر گرامی p مایه پند و عبرت است.

در زمان پیامبر اسلام p عده‌ای در ظاهر مسلمان بودند و شهادتین را بر زبان می‌آوردند بدون اینکه معنی آن را در زندگیشان اجرا کنند. و بعضی از مؤمنین نیز با حسن ظن به سخنانشان گوش فرا می‌دادند.

خداوند می‌فرماید:

وَوَيْلٌ لِّلَّذِينَ هُمْ يَدْعُونَ وَلَآ يَشْعُرُونَ [التوبة: ۴۷].

«اگر آنان همراه شما [برای جهاد] بیرون می‌آمدند، چیزی جز شر و فساد بر شما نمی‌افزودند ایشان به سرعت در میان شما مشغول فتنه اندوزی هستند و در میانشان هم کسانی هستند که به سخن ایشان بسیار گوش فرا می‌دهند. و خداوند ستمگران را می‌شناسد.»

اما ما از این حقیقت غافلیم یا خود را به غفلت می‌زنیم و عواطفمان را قاضی قرار داده و اسلام را پیرو آن می‌سازیم.

دین موروثی

اگر شما در نجف، قطیف یا قم متولد می‌شدی خواسته یا ناخواسته شیعه اثناعشری بودی چون جامعه آنجا و پدر و مادرت شیعه می‌بودند. در عین حال اگر در ریاض، قاهره یا وهران به دنیا می‌آمدی حتماً سنی می‌بودی چون جامعه و خانواده‌ات تو را اینگونه تربیت می‌کردند.

ولی آیا حق همان است که جامعه برایمان مشخص می‌کند یا حقیقت را باید از راه دلائل و برهان شناخت؟ اگر سنی هستی سعی کن خود را به جای همکار شیعه دوازده امامی ات قرار دهی که با تو مناظره و تو را متهم به بغض و رویارویی با اهل بیت می‌کند. اما اگر این فرد شیعه از یک پدر و مادر سنی و در یک شهر سنی به دنیا می‌آمد او اولین شخصی می‌بود که تو را یاری می‌داد و از تو پشتیبانی می‌کرد و بیشتر از تو علیه شیعیان دوازده امامی می‌ایستاد. در حالی که او اکنون با تو مجادله می‌کند و متعصبانه در مقابل تو جبهه گرفته است.

پس مشخص است که ما باورهای دینی مان را از پدر و مادرمان اخذ می‌کنیم نه از روحیه حق‌جویی و بی‌طرفی برای حق.

پیامبر P در حدیثی می‌فرماید: «كُلُّ مَوْلُودٍ يُولَدُ عَلَى الْفِطْرَةِ فَأَبْوَاهُ يَهُودَانِهِ أَوْ نَصْرَانِهِ أَوْ مَجْسَانِهِ...»^۱

«هر فرزندی مطابق فطرتش [پاک و سالم] به دنیا می‌آید. اما والدینش او را یهودی، نصرانی یا مجوسی بار می‌آورند.»

این حدیث در زمینه پیرویمان از مذاهب فکری و اعتقادی منطبق است.

امروز بیشتر مسلمانان دین و مذهب را مانند اموال منقول و غیرمنقول از آبا و اجدادشان به ارث می‌برند و بر مسیر آنها حرکت می‌کنند. البته در صورتی که دین در زندگی مردم اهمیت کمتری از درهم و دینار و متاع دنیوی نداشته باشد.

امتهای گذشته پیامبرانشان را تکذیب می‌کردند و در برابر حق موضع‌گیری کرده و می‌گفتند:

رُيِّنَتْ نَذَاتٌ تَذُتُّ زُ. [الزخرف: ۲۳].

«ما پدران و نیاکان خود را بر آئینی یافته‌ایم و ما هم قطعاً بدنبال آنان می‌رویم.»

جواب پیامبر به آنان چنین بود:

رُذِّتُّ فَفَقُّتُ فَفَقُّتُ زُ. [الزخرف: ۲۴].

«پیامبر [در پاسخ آنان] گفت: مگر من بهتر از آنچه که از پدرانتان به دست آورده‌اید برایتان نیآورده‌ام.»

باطل‌گرایان متعصب و نادان پاسخ دادند:

رُجِّجُ جُ جُ جُ جُ. [الزخرف: ۲۴].

(۱) صحیح بخاری، کتاب الجنائز، حدیث شماره (۱۳۸۵)، علل الشرائع ابن بابویه قمی، ج ۲، ص ۳۷۶، روایت شماره (۲).

قرار می‌دهد که پیامبر خدا ρ در تفسیر آن می‌فرماید: وقتی ارباب و رهبان چیزی را برای آنان حلال یا حرام می‌کنند کاملاً از آنان پیروی می‌کنند.^۱

هر کسی که خرد و انصاف دارد باید در همه انسانهای گذشته و حال در جوامع اسلامی و غیراسلامی بنگرد و با بررسی انبیا و پیشینیان و تابعینی که از آنان پیروی می‌نمودند که تعدادشان به نسبت کل انسانها اندک است درمی‌یابد که مردم از دین پدرانشان کورکورانه و از روی جمود تقلید می‌کنند!!^۲

محبت زیاد انسان را کر و کور می‌کند

کاغذ سفیدی را که در مقابل چشمانت قرار می‌دهی برای ممانعت تو از دیدن همه جهان کافی است ... جهان گسترده و پهناوری که انس و جن از گشودن و رسیدن تمام نقاط آن عاجزند، هر گاه تکه کاغذ کوچکی در مقابل چشم تو قرار گیرد آن را می‌پوشاند ... به همین ترتیب وهم و خیال، ماورای خود را می‌پوشاند و مانع رؤیت آن می‌شود. هیچ وهمی برای صاحبش بزرگتر و بدفرجامتر از محبت نیست. بی‌تردید هر گاه عشق شدید و شور فراوان عاشق را فرا گیرد و او جز محبوب خود چیز دیگری را نمی‌بیند.^۳

بدین جهت عاشق مجنون در محبوب خود جز کمال چیز دیگری را نمی‌بیند و وجود هر عیبی را در او انکار می‌کند. به همین دلیل فیلسوف بزرگ ارسطو عشق را کورکننده احساس انسان نسبت به درک عیوب محبوب می‌داند.^۴ اما این امر در میدان عقاید شدیدتر و تأثیرگذارتر است. چون انسان با عقیده‌اش ارتباطی سرنوشت‌ساز ایجاد می‌کند که در غیر آن چنین ارتباطی تصور نمی‌شود. شاید جدال فکری و مباحثات کلامی بین فرقه‌ها بهترین شاهد بر این امر باشد.

بهترین سخن در این باره حدیث پیامبر ρ است که ابوداود در سنن خود آن را چنین روایت می‌کند: «حبک للشیء یعمی و یصم»: «دست‌داشتن هر چیزی آدمی را [نسبت به درک عیوب آن] کر و کور می‌کند.» در این حدیث مفهومی بیش از سخن حکیمان آمده است یعنی دوست داشتن یک چیز و تعلق به آن نه تنها چشم را کور می‌کند، بلکه گوش را نیز از شنیدن عیبهای محبوب کر می‌نماید اگر فردی او را نسبت به این امر آگاه کند!

(۱) ایفاظ الفکره لمراجعة الفطرة (ص ۴۵-۵۰).

(۲) ترمذی این حدیث را از عدی بن حاتم روایت کرده است.

(۳) روضة المحبین و نزهة المشتاقین (۱/۱۵۲).

(۴) ارسطو یکی از بزرگترین و داناترین حکیمان دوران خویش بود. او حکمت را از افلاطون شاگرد سقراط آموخت و در مسائلی با او مخالفت داشت وقتی از او در این مورد سؤال شد در جواب گفت: افلاطون و حق هر دو دوست من هستند ولی اولویت حق در دوستی از افلاطون بیشتر است.

(۵) سنن ابوداود، کتاب الادب، باب فی الهوی، حدیث شماره (۵۱۳۰) گرچه عده‌ای این سند را تضعیف نموده‌اند، اما اصفهانی در «الامثال فی الحدیث» (ص ۱۵۳) با سند حسن آن را روایت کرده است.

تیرهایی که به سویم پرتاب شد و آنان که در آینده مرا نشانه خواهند گرفت

هیچ کس نمی‌تواند مردم را به اصلاح اندیشه‌ای یا قیام بر علیه افکار موروثی باطل فراخواند بدون آنکه بر سوی او تیرها پرتاب شوند یا با سخنانی او را مورد آزار قرار دهند. پیامبر P که بزرگوارترین و پرهیزگارترین مردم بود از شگفتی و ظلم مردمان پیرامون خود درمان نبود. برخی او را کاهن می‌خواندند و عده‌ای دیگر او را ساحر، دیوانه یا شاعر می‌نامیدند. پس چگونه ممکن است درباره من و شما سخنانی نگویند که بسیار کمتر از اتهامات و افتراهایی است که درباره پیامبر P گفته می‌شود.

من در خلال همنشینی و گفتگو با افراد متعصب فرقه‌های مختلف آزار فراوانی دیدم بزرگترین و دردآورترین آزارها آنست که فرد درباره دین و پیروی صادقانه‌اش از آن مورد اتهام واقع شود.

زمانی که با برخی از افراد جفاکار سخن می‌گفتم و محبت خودم را نسبت به اهل بیت آشکار می‌کردم و براساس احادیث صحیح و ثابت یا حقوق آنها در شریعت خداوند مشهور است به سخنانشان که از شأن اهل بیت می‌کاست آنها مرا رافضی می‌نامیدند و آنگاه که با برخی از شیعیان سخن می‌گفتم و از غلو آنها درباره اهل بیت انتقاد می‌کردم مرا ناصبی می‌دانستند ...

من نه تنها ناصبی هستم بلکه در این امر بسیار ریشه دارم و **لا حول و لا قوة الا بالله!**

زمانی که با برخی از متصوفه پیرامون غلوشان درباره رسول خدا P براساس احادیث صحیح و ثابت درباره بیان حق آن حضرت که مردم را به دوست داشتن او و مراعات کردن حقوق او، بدون ارتکاب غلو و ظلم، فرامی‌خواند سخن می‌گفتم؛ درباره من می‌گفتند: او نسبت به رسول خدا کینه می‌ورزد!

بدین ترتیب در نظر متعصبان همه نقص‌ها را در خود جمع داشتم.

در همان حال که رافضی و نسبت به یاران رسول خدا P کینه‌توز و غلوکننده نسبت به اهل بیت بودم، ناصبی و نسبت به اهل بیت مغرض و طرفدار افراطی اصحاب پیامبر P نیز بودم. همزمان نسبت به پیامبر P و در نتیجه من باب اولی نسبت به یاران و اهل بیت پیامبر P کینه می‌ورزیدم. بسیار بیش از آنچه برای من روی داد بر سر اما مقبلی (رحمه الله) آمده بود و امثال بنده از نظر فضیلت، علم و فداکاری هرگز به پای آن امام بزرگوار نمی‌رسند. تلاش‌های بی‌دریغ آن دانشمند فرزانه کجا و سعی ناچیز این حقیر کجا؟

او از تعصب مذهبی تلخی‌هایی فراوانی چشید و در نتیجه آن آزار جانکاهی را تحمل کرد و بدون تردید و نگرانی به راه خود ادامه داد و گرایش به هیچکدام از مذاهب اسلامی را اعلام و ترویج نکرد و همچنین در بیشتر آثار نظم و نثرش بر براءت از تعصب مذهبی تأکید داشت. از جمله آن شعر زیر است که چنین سروده است:

برئت من التمذهب طول عمری و آثر الكتاب علی الصحاب

از مذهب گرایی دوری و اجتناب کردم و کتاب را بر یاران [یا مذهب‌گرایی] ترجیح دادم.

و مالی و التمذهب و هو شیءٌ و بروح لدی المماری و المحابی

مرا چه به تعصب مذهبی؟ که آن چیزی است که در میان او نهایت تلاش و وقت خود را در راه مبارزه با جمود و تعصب فکری سپری کرد.

در نتیجه از مقلدان و متعصبان زمان خود آزار فراوانی دید. آنان با او دشمنی کردند و او را ناصبی و دشمن مذهب اهل بیت (مذهب زیدی) نامیدند. در سال 1080 هـ ق این امر او را وادار به فروش اموال و هجرت به مکه کرد. او در جوار خانه خدا سکونت گزید و به تلاش در راه علم، تألیف، دعوت به تجدید و اشاعه روح تسامح و پایان دادن به تفرقه، تقلید و تعصب می پرداخت. او در میان علمای مکه و آنان که از سرزمینهای مختلف اسلامی بدانجا می آمدند مشهور شد. مردم درباره او دچار اختلاف شدند. عده ای نظرات او را تأکید و برخی آنها را رد می کردند. افراد متعصب او را زندیق [بی دین] نامیدند. زیرا بر تقلید شوریده و از پیروی از یک مذهب معین خودداری کرده بود و فقط به کتاب خدا و سنت پیامبر رجوع و اعتماد داشت. این امر به ویژه پس از انتشار کتاب «العلم الشامخ فی ایثار الحق علی الآباء و المشایخ» بسیار شدت یافت. زیرا او در آن کسانی را که نسبت به پیشینیان تعصب داشتند مورد انتقاد قرار می داد و جایگاه تقلید و مقلدان را پایین آورده بود. آنگاه سخن مشهورش را گفت: سبحان الله... در صنعا ناصبی بودم و در مکه زندیق.

همچنین امام شاطبی نیز درباره محنت هایش در تعامل با متعصبان سخن می گوید: «پیرامون من قیامتی به پا خاست و همگان به ملامت من پرداختند و سرزنش من اوج گرفت. همانند برخی از مردم به من چنین نسبت می دادند که دعا برای فرد هیچ سودی ندارد. زیرا من زمانی که امامت نماز را به عهده می گرفتم پس از نماز به صورت دسته جمعی نماز نمی خواندم. گاهی مرا به رافضی گری و کینه نسبت به اصحاب نسبت می دادند. زیرا من به ذکر خلفای راشدین در خطبه التزام نداشتم. گاهی از قول من می گفتند که به قیام و شورش بر علیه افکار امامان پیشین معتقدم. علت این اتهام فقط این بود که در خطبه از آنها سخن به میان نیاورده بودم. گاهی به سختگیری و تشدید در احکام دین متهم می شدم. علت این تصور آنان این بود که من در امور تکلیف و فتوا بر قول مشهور مذهبی که بدان ملتزم بودم عمل می کردم و از آن تجاوز نمی کردم. در حالی که آنها از حدود آن فراتر می رفتند و به گونه ای که برای سؤال کننده آسان و موافق خواست او باشد - حتی اگر چنین حکمی شاذ و استثنا هم باشد - فتوا می دادند. گاهی مرا به دشمنی با اولیای خداوند متهم می کردند. علت آن این بود من با برخی از صوفیان بدعت گزاری که برخلاف سنت رسول خدا p عمل می کردند و به گمان خودشان برای هدایت مردم برخاسته اند، مخالف بودم...»^۱

شاطبی با ذکر مصایبی که علامه ابن بطه از مردمان زمان خود دیده و تحمل کرده است خود را تسکین می دهد و سخنان او را یادآوری می کند. ابن بطه می گوید: «از وضعیت خودم در حالت سفر و اقامت در میان افراد نزدیک و دور از خود، آشنایان و بیگانگان تعجب کردم. من بیشتر کسانی را که در مکه، خراسان و سرزمینهای دیگر ملاقات کردم چه با من موافق یا مخالف باشند به پیگیری سخنان آنها و تصدیق گفته ها و شهادت بر صحت آنها می پرداختم.

اگر من آنچه را می گفت تأیید می کردم - که اکثر مردم چنین می نمودند - مرا موافق می نامیدند و اگر حتی ذره ای با سخنان یا اعمالشان مخالفت می کردم مرا مخالف می نامیدند.

اگر درباره یکی از این امور می‌گفتم که کتاب و سنت برخلاف سخن یا عمل تو را آورده‌اند، مرا جزو خوارج می‌نامیدند. اگر درباره توحید بر ایشان حدیث می‌خواندم مرا مُشَبَّه (تشبیه کننده خداوند به غیر او) می‌نامیدند. اگر درباره رؤیت خداوند حدیث می‌خواندم، سالمی نامیده می‌شوم. اگر پیرامون ایمان سخن می‌گفتم مرا مُرَجَّه می‌دانستند. اگر درباره اعمال سخن می‌گفتم به قَدَری بودن متهم می‌شدم. چنانچه پیرامون معرفت و شناخت صحبت می‌کردم به من اتهام کرامی بودن زده می‌شد. با سخن گفتن درباره فضایل ابوبکر و عمر ناصبی و با بیان فضایل اهل بیت رافضی نامیده می‌شدم. اگر درباره تفسیر آیه‌ای از قرآن یا حدیث سکوت می‌کردم و درباره آن پاسخی نمی‌دادم به ظاهری بودن متهم می‌شدم و اگر پاسخ می‌دادم مرا باطنی می‌نامیدند. اگر براساس تأویل جواب می‌دادم اشعری خوانده می‌شدم. چنانچه براساس امری غیر از آن دو پاسخ می‌دادم مرا معتزلی می‌نامیدند ... هرگاه با یکی از آنها موافقت می‌کردم دیگران با من دشمنی می‌کردند و اگر آنها را راضی نگه می‌داشتم موجب خشم پروردگار می‌شدم...»

ما پیرو حقیقت هستیم حتی اگر مخالفانمان حقیقت را بگویند

مشکل بسیاری از پیروان فرقه‌ها و مذاهب این است که می‌خواهند تو یکی از آنها باشی و به آنچه آنها و پدرانشان بدان ایمان و باور دارند اعتقاد پیدا کنی. می‌خواهند ضمیر و عقل تو آرا و نظرات آنها را تکرار کند. حتی اگر به شیوه سؤال و جستجو پیرامون حقیقت باشد.

همچنین از جمله آفات آنها این است که قبل از بررسی گفته و رأی، گوینده آن قول و نظر را مورد بررسی قرار می‌دهند. می‌گویند: «فلانی کیست که به ما [چنین امری را] یاد دهد؟» یا «آیا این همان کسی نیست که در فلان مسأله و بهمان قضیه اشتباه کرده است.» و اشتباهات او درباره یک مسأله را به همه سخنان صحیح و حقی که می‌گوید تعمیم می‌دهند و به سخن او گوش فرا نمی‌دهند و با گفتن آن در جستجوی حقیقت نیستند.

این نوع نگاه کردن متکبرانه به امور از بالا پیش از آنکه به زیان دیگران باشد، به ضرر خود دارنده آن خواهد بود. جز او چه کسی زیانکار خواهد بود که او مردم را از حقیقت دور می‌کند و او فقط به علت تعصبات جاهلی که مغزش را پر کرده است در دوران خودش از آن دوری می‌کند.

برای آدمی سزاوارتر آن است که حقیقت را در هر جا که باشد، بجوید و اگر آن نزد مخالفان یا دشمنانش باشد از آن چشم‌پوشی نکند.

امام ابوحامد غزالی (رحمه‌الله) می‌گوید: «به معاصران خود نظری بیفکن که آنگاه که حقیقت بر زبان مخالفانشان آشکار می‌شود چگونه چهره‌شان از خشم سیاه می‌شود و خجالت می‌کشند و با تمام توانش سعی در انکار آن می‌کنند و چگونه کسی را که در تمام عمرش او را بیچاره کرده است نکوهش می‌نمایند!» طرفین مناظره باید در جستجوی حقیقت باشند همانند کسی که در طلب گمشده‌ای است و برای او تفاوتی ندارد که آن را نزد خودش یا کسی که به او کمک می‌کند بیابد و

همراهش را دوست خود می‌داند نه دشمن و هرگاه دوستش اشتباه او را گوشزد کند و حقیقت را برایش آشکار سازد، از او تشکر می‌کند.^۱

خداوند امام مالک را رحمت کند که می‌فرمود: «در دوران ما هیچ چیز کمتر از انصاف نیست.»^۲
آری به خدا ... مشکل ما بی‌انصافی است.

امام مالک در اینجا درباره زمان خودش سخن می‌گوید که در آن علم انتشار یافته بود و فضیلت بر مردم حکمفرما بود. سپس دوران ما چگونه خواهد بود که علما بسیار کم شده‌اند و مردم رهبران نادان و گمراهی را به حکومت و سروری برگزیده‌اند و فساد و مذمت فراگیر شده است.

ابن تیمیه درباره لزوم جستجو و پیروی از حقیقت سخنان زیبایی دارد و در آن می‌گوید: «بی‌تردید انسان در پی طلب ایمان و علم است. هرگاه امری که بر او پوشیده بود برایش روشن گردید باید از آن پیروی کند. این به معنای متغیر بودن افکار نیست. بلکه چنین کسی فردی هدایت یافته است که خداوند بر هدایت او افزوده است ... هر مسلمانی باید مسلمانان دیگر و علمای مسلمان را دوست داشته باشد و در جستجوی حقیقت باشد و در هر جا که آن را یافت از آن پیروی کند.»^۳

همچنین می‌گوید: «انتقال و تغییر نظر انسان از گفته‌ای به گفته دیگر برای امری از حقیقت که برای او واضح شده است کاری پسندیده است. برخلاف اصرار بر نظری که در آن هیچ دلیلی ندارد و ترک گفته‌ای که دلیل آن روشن شده است و تغییر نظر از رأیی به رأی دیگر فقط به خاطر عادت و پیروی از هوای نفس که این امور مذموم است.»^۴
پس باید از حقیقت اندرز گرفت نه از کسی که آن را می‌گوید. مسلمان باید غبار تعصب و تقدیس را از غیر کلام خداوند و پیامبرش بزداید. زیرا مردم فقط به دو علت دچار تفرقه و دوری از هدایت شده‌اند: پیروی از هوای نفس و تعصب هر اندیشمندی نسبت به آرای خودش.

سلطان العلماء عز بن سلام در این باره سخنی ارزشمند دارد و می‌گوید: مردم همواره از علما درباره امور سؤال می‌کردند بدون اینکه به مذهب معین و خاصی مفید باشند یا سؤال‌کننده‌ای را مورد سرزنش قرار دهند. تا اینکه این مذاهب و مقلدان متعصب آن پدیدار شدند. برخی از آنان از نظر علما و امامانشان پیروی می‌کنند اگرچه آرای آن علما بدون پشتوانه استدلالی محکمی باشد و فقط بنا به تقلید مطلق از سخنان او عمل می‌کنند گویی آن عالم پیامبری فرستاده شده از سوی پروردگار است. چنین اندیشه و طرز تفکری از حقیقت دور است و هیچ خردمندی آن را نمی‌پذیرد.»^۵

(۱) احیاء علوم الدین، ج ۱، ص ۶۴

(۲) جامع بیان العلم، ج ۱، ص ۱۳۲.

(۳) مجموع الفتاوی، ج ۲، ص ۳۵۲-۳۵۳.

(۴) همان منبع، ج ۲۰، ص ۲۱۳-۲۱۴.

(۵) الفکر السامی، حجوی، ص ۲۳۰.

امام شوکانی خطاب به متعصبان و مقلدان مذاهب مختلف می‌گوید: «خداوند بنده و شما را هدایت کند، کتابهایی را که پیشینیان و مردگان برای شما نوشته‌اند کنار بگذارید و به جای آن از کتاب خداوند که آفریننده شما و آنها و معبود همه شما و آنهاست پیروی کنید.»^۱

آری! بیایید تعصب کورکننده را کنار بگذاریم و قرآن و سنت پیامبر P را به داوری بپذیریم.

چرا با یکدیگر گفتگو و تبادل نظر نمی‌کنیم؟

باید درباره امور مسلمانان امروز بسیار تعجب کرد ... قرآن به آنها گفتگو با اهل کتاب را یاد می‌دهد که به خداوند و پیامبر P دشنام می‌دادند. آنها امروزه از گفتگو با کسانی خودداری می‌کنند که از افرادی خرده‌گیری می‌کنند که دارای جایگاهی پایین‌تر از خداوند و پیامبرش هستند.

متعصبان سنی مذهب می‌گویند: «با کسانی که یاران رسول خدا را دشنام می‌دهند، هیچ گفتگویی ممکن نیست آنها را فضیلتی که شایسته نیست با آنها نه تنها گفتگو حتی آنها را به سخن گفتن دعوت کنیم»^۲. متعصبان شیعه هم می‌گویند: «اینها ناصبی هستند^۳ و نباید به آنها گفتگو کرد.»

(۱) فتح القدیر، ص ۳۵۲-۳۵۳.

(۲) متأسفانه برخی از این متعصبان حتی به خودشان زحمت نمی‌دهند تا کسی را که یاران رسول خدا را دشنام می‌دهد دعوت و او را هدایت و راهنمایی کنند. این چه معیارهایی برای دعوت است؟ باید میان گفته برخی از پیشینیان درباره عدم همنشینی و گفتگو با اهل بدعت با هدف خودداری از ترویج افکار و دادن فرصت برای ترویج افکار باطلشان در میان مردم و وظیفه دعوت همه کسانی که راه را گم کرده‌اند، تفاوت قائل بود. زیرا آنها افراد اندکی بودند که از هوی و هوس خود پیروی می‌کردند نه اینکه در جستجوی حقیقت باشند. با فرض ثبوت مخالفت یکی از پیشینیان با آنچه ذکر کردیم باید دانست که با وجود منهج قرآن و سیره رسول خدا P و روش او در دعوت کفار و اهل کتاب که با وجود گستاخی‌شان نسبت به خداوند پیامبر P و همچنین تلاشهای منافقان در راه زیان رساندن به اسلام و مسلمانان و اعراب بادیه‌نشین که در گفتگو بسیار بی‌ادب بودند، نمی‌توان به سخن یک نفر از پیشینیان استناد کرد. آری اگر در میان آنها [پیروان افکار دیگر] کسی قصد خود بزرگ‌بینی داشته باشد با او نباید مناقشه و گفتگو کرد و به او مجال سخن داد. اما تعمیم دادن در این حکم امری است که آن را تقبیح و محکوم می‌کنیم.

(۳) این تهمت است که هیچ بهره‌ای از واقعیت ندارد. آنچه در تقریرات علمای شیعه در نوارها و کتابها و روایات مذهبشان آمده است، بغض و کینه نسبت به یاران پیامبر P و نفرین و لعن کردن آنها به عنوان سرگرمی و طعن‌ورزیدن نسبت به نسب برخی از آنهاست که در صفحات آینده این طرز فکر مورد بررسی قرار خواهد گرفت. اما علما و عامه اهل سنت نسبت به اهل بیت هیچ کینه‌ای ندارند. بلکه آنها را دوست دارند و مورد تقدیر قرار می‌دهند و آثار علمایشان نسل به نسل این امر را ثابت می‌کند. غایت این امر این است که آنها براساس دلایل شرعی ابوبکر و عمر را بر علی برتری می‌دهند و برتری دادن در میان آنها به هیچ عنوان به معنی داشتن بغض و کینه نسبت به یکی از آنها نیست. در این باره سخنی زیبا از شیخ جعفر شاکوری - که یکی از علمای معاصر شیعه امامیه است - به ذهنم خطور کرد. او می‌گوید: «من برای خوانندگان حادثه‌ای را ذکر می‌کنم که همواره در ذهن دارم. میان دو نفر اختلاف و مجادله‌ای صورت گرفت که آیا عباس بن علی T برتر است یا علی اکبر T - محضر برای خوانندگان عزیز عرض می‌کنم و بنده در این اختلاف جزو یاران ابوالفضل العباس بودم - اولی برای اثبات فضیلت بیشتر عباس به این امر استناد کرد که او آخرین کسی بود که امام حسین در جنگ او را نزد خود نگه داشت به او اجازه جنگیدن نداد و زمانی که او کشته شد، امام حسین گفت: اکنون کرم شکست. این امر دلالت دارد که او تکیه‌گاه امام بوده است. همچنین عباس زمانی که تشنگی امام حسین را به یاد آورد از نوشیدن آب خودداری کرد. بنابراین او

من در میان هر دو فرقه زندگی کرده‌ام و از آنها هرگونه آزاری را تحمل کرده‌ام. باید از این عقلا تعجب کرد که با قبول گفتگو با یهودی و مسیحی کافر نسبت به خداوند و پیامبرش و دشنام‌دهنده نسبت به آنها و عدم قبول گفتگو با مسلمان مخالف نظراتشان، در واقع یاران و اهل بیت رسول خدا را بزرگتر از خداوند و پیامبر P قرار می‌دهند. در واقع ما نمی‌توانیم از اسرار اختلاف شیعه و سنی به وسیله این خرده‌های تنگ‌نظر که نمی‌خواهند بفهمند و با دیگران تفاهم داشته باشند سر در بیاوریم.

امام علی بن ابیطالب که در نظر شیعه و سنی یکی از بزرگترین فقهای صحابه بود، گفتگو با خوارج را - که او را تکفیر کرده بودند - دارای اشکال نمی‌دانست. او عالم و دانشمند امت اسلامی و مفسر قرآن یعنی عبدالله بن عباس را برای گفتگو با آنها فرستاد. در حالی او می‌دانست که پیامبر P خوارج را «سگهای اهل دوزخ» نامیده بود! این متعصبان از درک این مفاهیم والا بسیار دورند!

ما در پی گفتگویی برای رسیدن به حقیقت هستیم

خروسها با همدیگر می‌جنگند و یکدیگر را به زمین می‌زنند. زیرا آنها به نیروی بازویشان تأکید دارند. اما زبانی که انسان خردمند آن را برای خود و جامعه‌اش می‌پسندد انتخاب می‌کند، زبان گفتگوست.

کسی که به جهان عرب و جهان اسلام در دوره معاصر نظری بیفکند که در فعالیت‌هایش از تعالیم اصیل اسلامی بسیار دور شده است دچار اندوه و حزن شدید می‌شود و از وضعیت گفتگو میان گروههای مختلف احساس ناخوشایندی پیدا می‌کند.

گفتگوهایی که این مثال آنها را در ذهن ما متبادل می‌سازد. گروهی می‌شنوند و دو خروس با یکدیگر به جنگ و جدال می‌پردازند. هرکدام از آن دو می‌خواهند دیگری را بکشند و پیروزی از آن رأی و نظر است نه حقیقت. ما به بی‌طرفی، گفتگو و واقع‌بینی در گفتگو، ادبیات و تبادل نظراتمان عادت نکرده‌ایم. بلکه ما به دید یک جانبه‌ای که نظر فرد دیگر را قبول

فضایل بیشتری دارد. دومی برای اثبات برتری و فضایل بیشتر علی‌اکبر گفت: اخلاق و ظاهر او بیشتر از همه مردم به پیامبر P شباهت داشت. از میان بنی‌هاشم او اولین کسی بود که امام حسین در جنگ او را به کارزار فرستاد. همچنین او در جنگ کربلا بیش از همه افراد جراحات برداشت. پس باید او برتر باشد. دیری نپایید که این اختلاف به درگیری لفظی و بحثی داغ تبدیل شد تا جایی که گمان کردم در آن زمان دشمنی دیرینه‌ای میان ابوالفضل عباس و علی‌اکبر بوده است و همواره سؤال می‌کردم چرا آن دو در جنگ به یکدیگر یاری رسانده‌اند؟! «مرجعیة المرحله و غبار التغبیر، ص ۶۷. می‌گوییم: همین امر را درباره اختلاف میان ابوبکر صدیق و علی بن ابیطالب می‌توان گفت. فقط فرد متعصب و معاند می‌تواند به آسانی خود را قانع کند که او وکیل اهل بیت بر روی زمین است و جز او کسی آنها را دوست ندارد و حقوق آنها را به رسمیت نمی‌شناسد. در اینجا سخن ما با خردمندان است. اما آنان که خردشان کمی به علت تعصبات کوچک شده است و مردم را فقط به علت داشتن اختلاف با آنها متهم می‌سازند. فقط کسانی بدانها اهمیت می‌دهند که همچون خودشان باشد.

هنگامی که از آنجا خارج شدیم از مادرم درباره آن مکان پرسیدم و اینکه زنان در آن حیاط چه کار می‌کردند. او گفت: این خانه که ما در آنجا بودیم (حسینیه) نام دارد و خانه‌ای چند منظوره است که در آن مراسم عزای عاشورا برگزار و ولیمه‌ها در آن توزیع می‌شود و مردم برای مناسبت‌های مختلف دیگر از آنجا استفاده می‌کنند.

از مادرم درباره تکه گل‌هایی که در صندوق گذاشته شده بود، پرسیدم. پاسخ داد: اینها تربت حسینی است که گل آن از قبر امام حسین در کربلا ساخته شده است و شیعیان در هنگام نماز بر روی آن سجده می‌کنند.

ناخودآگاه از او پرسیدم: چرا آنها شیعه‌اند و ما سنی هستیم!؟

پاسخ مادرم نیز کاملاً ناخودآگاه بود: زیرا آنها اصحاب پیامبر P را دوست ندارند، آنها عایشه را دشنام می‌دهند و ابوبکر و عمر را دوست ندارند. در حالی که ما همه اصحاب را دوست داریم و دشنام دادن آنها را قبول نداریم. همچنین آنها در روز عاشورا خودشان را می‌زنند، گریه می‌کنند و لباس سیاه می‌پوشند و ما به چنین اموری اعتقاد نداریم. بلکه آن را اشتباه می‌دانیم. علاوه بر این آنها مانند ما نماز نمی‌خوانند بلکه در نماز دستهایشان را باز می‌گذارند و بر تربت حسینی سجده می‌کنند.

از مادرم پرسیدم: چرا چنین می‌کنند؟

من همانند هر کودک دیگری در مدرسه کمی درباره سیره نبوی خوانده بودم که عایشه همسر پیامبر P بوده است و ابوبکر نیز دوست و همراه پیامبر در غار و در هجرت بوده است. همچنین مقداری درباره چگونگی اسلام آوردن عمر و فضایل او یاد گرفته بودم. کودکی که همه این امور را یاد گرفته باشد نمی‌تواند تصور کند مسلمانی این شخصیتها را دشنام می‌دهند و لعن می‌کنند. بنابراین از سخن او بسیار تعجب کردم. اما سن اندکم برای بازداشتن من از توجه به اموری این چنین کافی بود، اگر چه چنین مسائلی از آن زمان در ذهنم نقش بسته بود.

سالها پی در پی سپری شد و بار دیگر خودم را روبروی اختلاف شیعه و سنی دیدم. در دانشگاه و در هنگام گذراندن درس گرامر انگلیسی با یکی از سیدهای موسوی آشنا شدم^۱ که حدود ده سال از من بزرگتر بود. من از آغاز آشنایی‌ام با او تلاش می‌کردم که مجال گفتگو درباره اختلاف شیعه و اهل سنت را فراهم نکنم. زیرا چنین موضوعی برای عموم مردم دارای حساسیت بود. اما این دوست ما بسیار ناسازگار و تندخو بود. عادت نداشت که هیچ کس را به حال خود واگذارد. یکی از دوستان با سؤالی مضحک و گستاخانه ما را غافلگیر کرد و از سید پرسید: چرا تو شیعه هستی؟

سؤالی عجیب و غیرمعمول بود که از دوستان پرسیده شد. پس از آن دیدیم که وارد بحث و جدال مذهبی شدیم که گمان نمی‌کردیم به آن مبتلا شویم.

(سید) سخنانش را با اشاره به این امر آغاز کرد که چند سال در ایران درس خوانده است. به همین دلیل به اختلافات شیعه و سنی احاطه کاملی دارد و برای مناقشه و بررسی هر مسأله‌ای آماده است.

در واقع من بیش از بقیه به حرفهای او توجه می‌کردم. او به اموری اشاره کرد که سالیانی بود خودم را درباره آنها به غافلگیری زده بودم. اما دوستان دیگرمان به بیشتر به بیهوده‌گویی و تحریک طرف مقابل می‌پرداختند تا سخنان جدی و

عاقلانہ. به همین دلیل موسوی در لابه‌لای سخنانش از حدیث کسا سخن گفت. از او درباره منبع آن سؤال و این امر را جدی تلقی کردم. او مرا به (ریاض الصالحین) امام نووی ارجاع داد. من بدان کتاب مراجعه کردم تا از صحت حدیث اطمینان پیدا کنم. زیرا این امر در نظر من قضیه‌ای دینی بود که در آن امکان شوخی و بیهوده‌گویی وجود نداشت.^۱

با وجود اینکه بحث مذهبی ما پس از این چند دقیقه به پایان رسید و سید به علت آگاهی بیشتر از اختلاف شیعه و سنی پیروز شد، اما من بیش از پیش همواره شیفته اطلاع بیشتر درباره ابعاد این موضوع شدم.

گویی خداوند می‌خواست که من با نیروی فراوان وارد این میدان شوم. سؤالها و دیدگاهها مرا به سوی خود می‌کشید تا اینکه روزی یکی از دانشجویان شیعه کتاب «ثم اهدیت»: «آنگاه هدایت شدم» سید محمد تیجانی سماوی را به من هدیه

داد. آن دانشجو کتاب را به وسیله دوست ایرانی مادرم برایم فرستاده بود و از درگاه خداوند برایم طلب هدایت کرده بود! از شما چه پنهان این کتاب در آغاز در نظر من بسیار قوی بود. به طوری که قبل از خواندن آن چیزی درباره تاریخ فتنه، جریان سقیفه یا برخی از احادیثی که درباره فضایل امام علی وجود دارد و شیعیان از آن برای اثبات امامت او استفاده می‌کنند، هیچ چیزی را نخوانده و یاد نگرفته بودم.

اما ناگهان در آن به سخنانی برخورد کردم که سکوت درباره آنها روا نیست. این کتاب به اصحاب بزرگ پیامبر و چهره‌های مشهور اسلام می‌تازد و آنها را مرتد و بدعت‌گزار می‌نامد. آری این چنین با سادگی هر چه تمام‌تر و بدون داشتن حیا نسبت به خداوند و مردم.

تیجانی حق دارد معتقد باشد عبدالقادر گیلانی سرور اولیاست و همچنانکه در زمان تصوفش معتقد بود کعبه پیرامون خیمه‌های او طواف می‌کند.^۲ یا یهودیان و مسیحیان را در انکار حقیقت رسالت پیامبر P معذور بداند اما در مقابل یاران پیامبر P را مجرم و گناهکار بداند، همچنانکه پس از هدایت خیالی‌اش چنین معتقد بود.^۳ آری او خداوندی دارد که او را محاسبه خواهد کرد و براساس اعتقاداتش او را پاداش یا سزا خواهد داد. اما تکفیر آشکار یاران پیامبر P و تشکیک درباره پاکی و صداقت آنها به این شیوه زشت و ترویج آن در کتابهایی که در میان مردم پخش می‌شوند، تا روز قیامت موجب به وجود آمدن کینه و دشمنی خواهد شد. شایسته است کمی درباره این شخصیتی که درباره اصحاب پیامبر اینگونه سخن می‌گوید و آنها را در مورد طعن قرار می‌دهد، درنگ و تأمل کنیم و ببینیم او کیست و چه هدفی دارد؟

تیجانی برای ما از شهرتش سخن می‌گوید که در همان دوران کودکی روستایشان را در نورزیده و به شهر رسیده بود!^۴ تا اینکه پس از آن داناترین فرد روزگار خود شد و از مفتی کشور تونس هم داناتر بود.^۱

(۱) عجیب اینکه موسوی حدیث کساء را به کتاب (ریاض الصالحین) امام نووی ارجاع داده است، با وجود اینکه این حدیث در صحیح مسلم روایت شده است. شایسته‌تر بود که حدیث به صحیح مسلم ارجاع داده شود نه ریاض الصالحین. زیرا صحیح مسلم یکی از منابع اصلی احادیث پیامبر P است. در حالی که ریاض الصالحین کتابی است که احادیثی را از کتابهای مختلف در خود گرد آورده است.

(۲) ثم اهدیت، ص ۳۴، گفتگو با منعم.

(۳) همان منبع، ص ۸۰.

(۴) همان منبع، ص ۱۰.

اما او به همه این امور قانع نشد بلکه ادعا می‌کند که هیچ کس هم شأن او نبود، حتی شیوخ الأزهر هم - به ادعای او - در جلسات، دروس و سخنرانی‌هایش حاضر می‌شوند و از شنیدن میزان حفظ احادیث و آیات و دلایل کوبنده‌اش تعجب می‌کردند تا جایی که به اعتراف خودش دچار غرور می‌شود.^۲

سپس پس از چند صفحه دچار تعجب می‌شوید زمانی که می‌بیند او با صراحت از ناتوانی مطلق خود در گفتگو با یکی از کودکان نجف سخن می‌گوید: «من از میزان هوش این کودک با هوش تعجب کردم که همه آنچه را که می‌گفت از حفظ داشت مانند اینکه یکی از ما سوره‌ای از قرآن را از بر داشته باشد. زمانی که برخی از مصادر تاریخی را که با تعداد جلدها و بابهایشان را از حفظ برایم گفت، تعجب من بسیار بیشتر شد. او با من به سخن گفتن پرداخت، گویی استادی به شاگردش درس می‌دهد. من در مقابل او احساس ضعف کردم و آرزو کردم ای کاش به همراه دوستم از آنجا خارج می‌شدم و در آنجا نمی‌ماندم».^۳ این سخنان به این امر اشاره دارد که کودک نجفی از علمای الأزهر و مفتی تونس باسوادتر و داناتر بود!

اما تیجانی که خود را در گفتگو با علمای بزرگ اهل سنت به عنوان آن مناظره کننده بی‌همتا معرفی کرده بود، تو را دچار شگفتی و امور غیرمنتظره دیگری می‌کند که از سخنان پیشین عجیب‌تر است.

این دانشمند بی‌نظیر چند صفحه بعد اعتراف می‌کند که کتابهای مشهور حدیث را که در خانه هر طلبه سطح پایینی هم وجود دارند، در اختیار نداشته است. فقط پس از سفر به «مکوهیه» آنها را به دست آورد که در آنجا شیوخ الأزهر را در مناظره شکست داد! و در آن تحت تأثیر کودکان نجف و سپس بزرگان‌شان قرار گرفت. سپس به وطنش بازگشت تا برخی از کتابهای شیعی را که به بررسی اختلاف شیعه و سنی می‌پردازند، دریافت کند. او می‌نویسد: «من از میزان فراوان کتابهایی که قبل از رسیدن من به خانه‌ام که ارسال شده بود تعجب کردم و دریافتم که از کجاست ... بسیار خوشحال شدم و آنها را در اتاقی خاص که نام آن را کتابخانه گذاشته بودم، مرتب و چند روزی استراحت کردم. جدول ساعات کاری سال تحصیلی جدید را دریافت نمودم. سه روز متوالی تدریس داشتم و 4 روز آخر هفته هم وقت خالی داشتم. شروع به مطالعه کتابها کردم و کتابهای «عقائد الشیعه» و «أصل الشیعه و أصولها» را مطالعه نمودم. ضمیرم با این عقاید و افکاری که شیعه بدان معتقد بود آرام گرفت سپس کتاب «المراجعات» سید عبدالحسین شرف‌الدین موسوی را خواندم.» سپس در ادامه می‌نویسد: «زمانی که مشاهده کردم این دانشمند شیعی این روایات را از صحیح بخاری و مسلم روایت می‌کند بر تعجبم افزوده شد. و با خود گفتم: «اگر این حدیث را در صحیح بخاری بیابم من هم از این عقیده پیروی می‌کنم. سپس به پایتخت سفر کردم و

(۱) همان منبع، ص ۲۱۹.

(۲) همان منبع، ص ۲۴.

(۳) همان منبع، ص ۵۴.

(۴) گویی او اولین کسی است که کتابخانه شخصی را ابداع کرده است سپس این نام را برای اولین بار بر آن نهاده است! در این جهل مرکب او تأمل کنید و در ادعایش مبنی بر شکست دادن علمای مصر و تونس بیندیشید خودتان جواب واضح و آشکاری می‌یابید.

صحیح بخاری، صحیح مسلم، مسند امام احمد، صحیح ترمذی^۱ و موطأ امام مالک و کتابهای مشهور دیگر را خریداری کردم.^۲

اگر تیجانی تا آن زمان کتابهای مشهور حدیث را در اختیار نداشته است پس با چه علمی، علمای الأزهر را شکست داده است و چه احادیثی را از حفظ داشته است و به وسیله آن علیه دیگران استناد می کرده است، بدون اینکه یکی از این کتابها را در اختیار داشته باشد. مگر اینکه همه علم او آن احادیثی باشد که ما در مدارس آنها را حفظ می کردیم؟! از مردی که خودش اعتراف می کند که برای اموالی که برای ضریح امام علی هدیه داده می شد و آرزو می کرد بهره ای از آن داشته باشد^۳، امیدی برای جستجوی حقیقت نمی رود. زیرا ثروت درخششی فریبنده دارد که دیدگان طمع ورزان را به خود جلب می کند.

واقعاً عجیب است که فردی همچون تیجانی و با این درجه از علم و عقل به برانگیختن شبهات پیرامون اصحاب پیامبر پپردازد و معتقد باشد که امت اسلامی از آغاز بر راهی تاریک بوده است و به دیگر سخن اینکه او می خواهد همه پیروزیها، فتوحات و جانفشانیهای خالصانه و نصوص الهی را به تصویر سیاهی تبدیل کند که هیچ ارتباطی با وحی، عقل و واقعیت ندارد.

ای تیجانی ادامه بده! تو بار مسئولیت سنگینی بر دوش من نهادی که من آن را انکار می کردم و در درون من نگرانی به وجود آوردی که از آن بیم داشتم. اما از امروز تصمیم گرفته ام که با همه نیروهایی که خداوند به من ارزانی داشته است وارد این میدان شوم و حقیقت تو و امثال تو را که این عقاید را وسیله تجارت قرار داده اند یا مزدورانی بیش نیستند روشن خواهم کرد و اختلافات شیعه و سنی را با تأمل فراوان بررسی خواهم کرد و چهره حقیقی آن را به اندازه توان و طاقت خودم و به دور از تعصب کشنده مذهبی و عاطفه قوی که هیچ دلیلی در برابر آن مقاومت نخواهد کرد. نشان خواهم داد.

در مزار حضرت زینب (رض)

زمانی که هواپیمایی که قرار بود برای اولین بار مرا به سوریه ببرد، در فرودگاه بر زمین نشست، تقریباً ساعت 10 صبح بود.

به مسجد اموی رفتم و در مناطق مختلف دمشق گردش و از مساجد و کلیساهای قدیمی آن به دقت بازدید کردم. اما پاهایم پس از این گردش مرا به منطقه (سیده زینب) رساند تا بدین ترتیب افقی جدیدی را درباره اختلاف شیعه و سنی در برابر دیدگان من بگشایند.

(۱) تیجانی حتی در نگارش نام کتابها هم دچار اشتباه می شود. کتاب ترمذی سنن نام دارد نه صحیح ترمذی!

(۲) همان منبع، ص ۸۶-۸۸.

(۳) او در صفحه ۵۰ در ضمن تعریف زیارت نجف می نویسد: «پشت سر او (همراه عراقی ام یعنی منعم) حرکت کردم در حالی که گیج شده بودم گویی آرزو می کردم که بهره ای از آن را به من می دادند.

در مسجد (سید، زینب) چیز عجیبی دیدم ... هزاران زائر برخی در حیاط مسجد روی زمین نشسته بودند، برخی در کنار مرقد نذوراتشان را تقدیم می‌کردند یا دو رکعت نماز زیارت به جا می‌آوردند و برخی در قسمت دیگر مسجد در شبستانی بزرگ که گمان می‌کنم حسینییه بود، به سخنرانی یکی از علمای شیعه گوش می‌دادند.

من با تعجب فراوان برخی از زائران مرقد را دیدم که در حیاط مسجد و بدون کمترین احساس گناه و حرمت آن مکان، در آنجا سیگار می‌کشند!

آنچه باعث تعجب بیشتر من شد این بود که بقیه زائران و نمازگزاران این عمل را تقبیح نمی‌کردند، گویی این امر در میان آنها عادی و بدون اشکال بود!^۱

ساعت‌های بسیاری بر من گذشت بدون اینکه من آن را احساس کنم. مدتی طولانی در مرقد حضرت زینب ماندم و به مطالعه کتابها و تأمل در زائران ضریح می‌پرداختم، در راه رفتن به مسجد و مرقد حضرت زینب از حوزه شیرازی گذشتم که حوزه‌ای بزرگ بود که به خیابان کناری مسجد منتهی می‌شد. و برخی از علما و شیوخ شیعه را دیدم که در کنار حوزه ایستاده بودند یا از آن خارج می‌شدند. با خودم آرزو کردم در این حوزه درس بخوانم. اگر اصرار مادرم نبود بدانجا ملحق می‌شدم. اما هرگز جوانی عراقی را که در (السیده زینب) مشاهده کردم فراموش نمی‌کنم. مدتی همراه او بودم که تأثیر خوبی بر روحیه‌ام و شناخت بیشتر واقعیت عقاید شیعه داشت.

او همچون بقیه عوامل شیعه می‌نمود. اما پسر یک عالم شیعه بود که بیش از 15 سال پیش از عراق به ایران مهاجرت کرده بود. در نتیجه این پسر در ایران بزرگ شده و پرورش یافته بود. سپس به همراه پدرش به سوریه آمده بود تا در یکی از کتابفروشی‌های محله «سیده زینب» کار کند.^۲

با صراحت و آشکارا به او گفتم از او خوشم آمده است. او کسی بود که تعصبات فرقه‌ای که امروز گریبانگیر مردم شده است، او را تسخیر نکرده بود. او در سخنانش مرا تکذیب نکرد بلکه برخلاف شیعیان دیگری که قبلاً دیده بودم کاملاً صراحت داشت.

(۱) یکی از دوستان تعریف می‌کرد که در یکی از کتابهای تیجانی مطلبی را خوانده است که به همین امر اشاره دارد. کتاب مورد نظر را پیدا کردم و با

شگفتی فراوان دیدم تیجانی از پدیده‌ای که من دیده بودم به عنوان امری عادی و شایع در مساجد و مراقد یاد می‌کند!

تیجانی در کتاب «کل الحلول عند آل الرسول»: «اهل بیت کلید حل مشکلاتها» صفحه ۱۶۹ تحت عنوان «سیگار کشیدن در محل نماز» می‌گوید: «اهل سنت و جماعت از شیعیان به علت سیگار کشیدن در مساجد و اماکن نماز بسیار انتقاد می‌کنند و می‌گویند: این عمل منکر و جزو اعمال شیطان است. در واقع باید گفت این پدیده تقریباً در همه میان شیعیان رواج دارد و هرگاه برای اولین بار وارد مساجدشان می‌شوی با مشاهده آن تعجب خواهی کرد. به یاد دارم زمانی که اولین بار در نجف این امر را مشاهده کردم بسیار تعجب و آن را تقبیح کردم. به همین دلیل در این باره از یکی از علمایشان پرسیدم. آنها به من پاسخی دادند که مرا قانع نکرد.»

(۲) در دیدار اخیرم از سوریه در سال ۲۰۰۶ م. آن جوان و آن کتابفروشی را که در آن زمان به کتابفروشی سیده رقیه مشهور بود نیافتم. گویی به شخص دیگری واگذار شده و نام آن تغییر پیدا کرده بود.

به او گفتم: بدان که قبل از هر چیز برای من آسان است که به شیعیان اموری را نسبت دهم و به کتابهای مخالفانشان بسنده کنم و آنها را گمراه بدانم و باب بحث و مناظره با آنها را از آغاز ببندم. همچنانکه بسیاری از مردم چنین می‌کنند. اما من در جستجوی حقیقت هستم و گم شده خودم را در میان توده‌ای از اتهامات و اباطیل خواهم یافت.

پس به من خوش آمد گفت و افزود: من برای هر آنچه بخواهی آماده‌ام. او کاملاً ناخودآگاه و با سرعت تمام سخن می‌گفت؛ هنوز هم سخن او را به یاد دارم که می‌گفت: نمی‌دانم چگونه در ایران انقلاب اسلامی به وقوع پیوست... مردم آنجا از دین دورند و بسیاری از آنها در روزهای ماه مبارک رمضان آشکارا روزه‌خواری می‌کنند و علاوه بر این نماز را همواره کوتاه می‌کنند. اگر در عراق انقلابی رخ می‌داد، واقعی‌تر می‌نمود. زیرا در آنجا مردم واقعاً شیعه هستند، برخلاف ایران که معتقدم حکومت ایران شیعه است، اما مردم آن بسیار با دین فاصله دارند. پس از چند روز همراهی و دوستی با او سؤالات دیگری از او پرسیدم. یکی از آنها درباره دیدگاه او درباره آن دسته از علمای شیعه بود که به صراحت از تحریف قرآن کریم سخن گفته بودند. او پاسخ داد: هرگز! هیچکدام از علمای ما چنین نگفته‌اند! به او گفتم: برادر گرامی ما در محله کتابفروشی‌ها هستیم و منابع شیعی در اینجا فراوان است آیا می‌توانم این اقوال را به شما نشان بدهم؟

در آن زمان فقط یک مورد از ارجاعهای این امر را به یاد داشتم. به همین دلیل به یکی از کتابفروشی‌ها رفتیم. مرد کتابفروش پرسید: چه کتابی می‌خواهید؟ گفتم: تفسیر صافی علامه کاشانی. آن جوان به صاحب کتابفروشی سلام کرد و جلد اول تفسیر صافی را از او گرفت. سپس از کتابفروشی خارج شدیم و در کنار آن ایستادیم و صفحه مورد نظر را به جوان نشان دادم. او مدتی طولانی نشست و چندین بار مطلب را خواند. گویی نمی‌توانست باور کند.^۱

به او گفتم: هدفم از نشان دادن این موضع از کتاب به تو آن نبود که خودنمایی کنم یا درباره عقیده‌ات تشکیک ایجاد کنم. مقصود من واضح است و در آن هیچ غرضی ندارم. می‌خواهم از اسلام در برابر همه کسانی که به آن طعن می‌ورزند چه

(۱) کاشانی در تفسیر صافی، مقدمه ششم را به اثبات تحریف قرآن اختصاص داده و آن را چنین نام نهاده است: «مقدمه ششم درباره جمع‌آوری، تحریف، کم و کاست قرآن و تأویل آن» او پس از ذکر روایاتی که برای اثبات تحریف قرآن بدانها استناد و آنها را از منابع مورد اعتماد شیعه نقل کرده است به نتایجی دست یافته است که درباره آن چنین می‌گوید: «آنچه از این اخبار و روایات دیگر که از طریق اهل بیت نقل شده است برمی‌آید این است قرآنی که در میان ماست همه آن قرآنی نیست که بر حضرت محمد^ص نازل شده است. بلکه مقداری از آن برخلاف آن چیزی است که خداوند آن را نازل نموده و برخی از آن دچار تحریف و مطالبی از آن حذف شده است. از جمله چندین بار نام امام علی و کلمه (اهل بیت) و همچنین نامهای منافقان در قسمتهای متعددی از قرآن حذف شده است. همچنین ترتیب آیات و سوره‌های آن براساس آن چیزی نیست که خداوند و پیامبرش دوست دارند.» سپس عقیده تحریف قرآن را در نظر علمای بزرگ شیعه امامیه بیان می‌کند و می‌گوید: «اما درباره اعتقاد مشایخ و علمای ما باید گفت که ثقة الاسلام کلینی به تحریف و نقصان قرآن معتقد بود. زیرا او در این باره روایاتی را در کتاب (الکافی) ذکر کرده و هیچکدام از آنها را مردود ندانسته است. همچنین او در آغاز کتابش می‌گوید: او اموری را روایت می‌کند که از صحت آنها اطمینان دارد. همچنین تفسیر استادش علی بن ابراهیم قمی مملو، از این اقوال است و در این باره مبالغه کرده است. همچنین شیخ احمد بن ابیطالب طبرسی نیز در کتاب الاحتجاج، بر روش آنها عمل کرده است.

شیعه باشند یا سنی محافظت کنم. امور را از دیدگاه یک فرد شیعه مذهبی که می‌خواهد مذهبش را به وسیله حق و باطل پیروز سازند نگاه نکن. بلکه امور را به کتاب خداوند و سنت پیامبر p ارجاع بده و آنها را به عنوان داور قرار بده. او به گفتن این سخن بسنده کرد: آن را از پدرم خواهم پرسید و تو را از آن آگاه خواهم کرد. یک روز بعد از این دیدار به من اطلاع داد که به سوی پدرش رفته است و گفت: موضعی از تفسیر صافی را که کاشانی در آن ادعا می‌کند قرآنی که امروزه در میان ماست تحریف شده است به او نشان دادم.

قبل از اینکه به پدرم آن صفحه از کتاب را نشان دهم، پدرم بی‌درنگ جلد و صفحه آن مطلب را به من گفت و ادامه داد: کاشانی در این امر اشتباه کرده است و ما در این اشتباه با او هم عقیده نیستیم. والسلام.

به جوان گفتم: نظر تو چیست؟ آیا با نظر پدرت در این باره موافقی؟

پاسخ داد: آری. کاشانی اشتباه کرده است و ما نظر او را نمی‌پذیریم.

به او گفتم: قرآن منبع اول قانونگذاری اسلامی است و تشکیک در آن اعتقاد به تحریف آن به معنای تخریب دین است. اگر ما درباره یک مسأله ساده فقهی سخن می‌گفتیم کافی بود گفته شود: «فلانی دچار اشتباه شده است و تمام شد.» اما اینکه کاشانی این گونه در کتاب خداوند طعن بورزد و درباره آن اینگونه سخن بگوید، این اصلاً درست نیست.

ای دوست من برای لحظاتی فراموش کن که کاشانی شیعه است. کتاب خداوند را یاری بده. اگر طعن‌ورزیدن نسبت به کلام خداوند و تشکیک درباره آن و اعتقاد به کم و زیاد شدن قرآن، کفر نباشد پس کفر چیست؟

جوان سکوت کرد و نخواستم او را بیشتر در بن‌بست نگه دارم. پس موضوع را خاتمه دادم. بقیه وقت را به بحث درباره امور دیگری گذرانیدیم. تا اینکه روزی با شرمندگی از من معذرت‌خواهی کرد و گفت: یکی از بزرگان از من خواسته است با تو همنشینی نکنم. من از او تفسیر قانع‌کننده‌ای در این باره طلب نکردم. اما وضعیت او را درک می‌کردم. به همین دلیل از او تشکر کردم و به امید اینکه روزی او را دوباره ببینم از او خداحافظی کردم.

بعد از یک ماه تمام اقامت در سوریه از مرقد حضرت زینب به کشورم برگشتم در حالی که با خودم کتابهایی را آورده بودم. به شدت مشتاق خواندن آن کتابها بودم.

این دیدار گنج ارزشمندی بود که روزگار آن را به من هدیه کرد. اما این تنها هدیه آن نبود. مناظرت فردی نیز در غنی‌سازی شناخت و معرفت من نسبت به این امور نقش به‌سزایی داشت که در لابه‌لای کتاب به این امر را اشاره خواهیم کرد.

دوست داشتن اهل بیت

امام زین‌العابدین می‌گوید: «ما را براساس اسلام و در راه آن دوست داشته باشید که دیری نمی‌پاید دوست داشتن شما موجب ننگ و عار برای ما خواهد شد!»

دوست داشتن اهل بیت ...

اگر اختلاف بین اهل تسنن و تشیع اختلافی بود، از میان گروهی که اهل بیت را دوست دارند و گروهی که با اهل بیت دشمنی و از آنها نفرت دارند و حق آنها را به جا نمی‌آورند، از همان روز اول شیعه می‌شدم.

اگر برایم روشن می‌شد که در طول این سی سال زندگی‌ام راه و مسیر را اشتباه پیموده‌ام، حاضر بودم که این مدت را فراموش و به جای آن زندگی دیگری را شروع کنم.

ولی اختلاف حقیقی بین اهل تسنن و تشیع به این سادگی نیست.

علمای شیعه می‌دانند اکثر احادیثی که آنها برای رفعت درجه و مقام اهل بیت به آن استناد می‌کنند، احادیثی هستند که اهل سنت آنها را روایت می‌کنند، نیز می‌دانند که اهل سنت چقدر مقام اهل بیت را بزرگ می‌شمارند و برای حفظ فضایل آنان چقدر اهمیت قائلند، حتی احادیث نبوی که درباره مناقب و فضایل اهل بیت است، نخست توسط بخاری در مستندترین کتابهای حدیث و بعد در کتاب‌هایی که از لحاظ سندی در مراحل بعدی قرار دارند ثبت و ضبط شده است.

کسی که کتابهایی مثل صحیح بخاری و مسلم و یا جامع ترمذی را نگاه بکند حتماً فصولی را می‌بیند که بعضی از آنها در فضایل علی بن ابیطالب، حسن، حسین یا فاطمه، عباس و پسرش عبدالله، جعفر بن ابیطالب و دیگر افراد اهل بیت نوشته شده است. این علاوه بر کتاب‌های زیادی است که اهل تسنن مخصوصاً در مورد اهل بیت نوشته‌اند مانند کتاب‌های (فضائل الحسن و الحسین) نوشته امام احمد حنبل^۱ (241 هـ) و (خصائص أمير المؤمنين علی بن ابیطالب) حافظ نسائی (303 هـ) و (ذخائر العقبی فی مناقب ذوی القربی) محب طبری (694 هـ) و (استجلاب ارتقاء العُرف بحب اُقرباء الرسول p و ذوی الشرف) حافظ سخاوی (902 هـ) و (إحیاء المیت فی فضائل أهل البیت) جلال‌الدین سیوطی (911 هـ) و (جواهر العقدين فی فضل الشرفین) و (الجواهر الشفاف فی فضائل الأشراف) نورالدین شریف سمهودی (911 هـ) و (درّ السحابه فی مناقب القرابه و الصحابه) شوکانی (1250 هـ) و بسیاری از کتاب‌های دیگر.

به همین دلیل آیت‌الله العظمی میرزا محمدحسین مامقانی چاره‌ای جز این ندید که اعتراف کند و بگوید: «و خلاصه کلام: مقصود و هدف ما از این خاتمه روشن شدن این مسأله است که اهل سنت و جماعت اگر چه معتقد به جانشینی علی (ع) به جای رسول اکرم (ص) نیستند و خلافت را از آن اهل عترت و طهارت نمی‌دانند، ولی آنها تنها در این دو مسأله با شیعه اثناعشری اختلاف نظر دارند و به ولایت مطلق^۲ امیرالمؤمنین اقرار می‌کنند و به تمام فضائل و مناقب امامان معصوم اعتراف دارند. ولی این قضیه بر بیشتر مردم [شیعیان] نامفهوم و پوشیده است تا جایی که گمان می‌کنند اهل سنت فضایل ائمه‌ها را انکار می‌کنند.^۳»

پس چه اختلافی بین این دو جماعت وجود دارد در حالیکه هر دو اهل بیت را دوست دارند و به آنها محبت می‌ورزند؟! در خلال پژوهش‌هایم درباره ابعاد اختلاف بین اهل سنت و تشیع به این نکته پی برده‌ام که مسائل زیادی وجود دارد که شیعه اثنی عشری آنها را مطرح کرده‌اند و همیشه دلیلی در ایجاد شکاف بین آنها و اهل سنت بوده است:

* مسأله ارتداد و برگشتن صحابه پیامبر (ص) از اسلام بعد از وفات رسول اکرم (ص) و نفرین شیخین (ابوبکر و عمر)!

(۱) تقی‌الدین ابن تیمیه در کتاب (منهاج السنه) جلد ۴ صفحه ۱۲۵ این کتاب را به او نسبت داده است.

(۲) اگر منظور از ولایت مطلقه محبت کردن و یاری دادن و بیعت با خلافت و امامت او در دین و حقانیت امام علی در برابر دشمنانش (در جنگ صفین و جمل) باشد، قطعاً درست است، ولی اگر منظور از آن پذیرفتن غلویی مانند اعتقاد به داوری اهل بیت در دنیا و آخرت و حضور آنها در هنگام مرگ و واگذاری حساب و کتاب مخلوقات به آنها باشد، گزافه‌گویی محض است.

(۳) کتاب (علم المَحَجَّة) صفحه ۲۸۷ زیر عنوان (علماء العامة و قبولهم فضائل اهل البیت).

- * مسأله معصوم بودن امامان شیعه و ادعای اینکه آنها از اشتباه و فراموشی مصون هستند!
- * مسأله اینکه امامان شیعه ولایت تکوینی دارند و همه موجودات هستی مطیع و فرمانبردار آنها هستند!
- * مسأله از طرف خدا آمدن امامان و اینکه خداوند آنها را [به حکومت] بر بندگان منصوب کرده همچنان که حکومت پیامبران را [بر مردم] تثبیت کرده است!
- * وصف امامان اهل بیت با اوصافی که فقط شایسته خداوند هستند!
- این مسائل در کنار دیگر بحث‌های عقیدتی و تاریخی که در تاریخ آمده به نحوی مستقیم در ایجاد تنفر و کینه‌ورزی میان این دو گروه نقش داشته است. به شکلی که اهل سنت و شیعیان اثنی عشری هر دو یک مقصد را دارند ولی سر یک دو راهی قرار دارند که هرگز به هم دیگر نمی‌رسند.
- این طرز فکر در ذهن بسیاری از شیعیان همچنان باقی است که فقط آنها هستند به اهل بیت محبت دارند و ولایت آنان را قبول دارند و اهل سنت دشمنان اهل بیت هستند و از آنها متنفرند، و یاد بهترین صورت آنها دشمنان اهل را دوست دارند! اگر در صحت این مطالب شک و گمان داری می‌توانی کتاب علامه یوسف بحرانی (الشهاب الثاقب فی معنی الناصب) را که درباره اهل سنت نوشته شده است بخوانی. او می‌گوید «خلاصه آن که چنانچه از اخبار برمی‌آید محبت اهل بیت^۱ یعنی اعتقاد داشتن به امامت آنها و قراردادن ایشان در مرتبه و منزلت خودشان و باور به این که دورگذاشتن آنها از این جایگاه و برتری دادن دیگران بر آنها، دشمنی و تنفر از اهل بیت تلقی می‌شود و این اختلافی که میان اهل سنت و برخی از شیعیان در مورد محبت اهل بیت وجود دارد، ادعاهایی بی‌دلیل و برهان است. دلیل واضحی بر مخالفت اهل سنت با آنهاست.»^۲
- هم‌چنین نعمت‌الله جزائری در کتاب «الأنوار النعمانیة» جلد دوم صفحه 307 می‌نویسد: در تأیید این مطالب می‌توان به این مورد اشاره کرد که امامان^۳ و شخصیت‌های برجسته اهل بیت، لفظ ناصبی [به معنای دشمن] را در مورد ابوحنیفه و امثال او بکار می‌بردند. در حالیکه ابوحنیفه کسی نبود که با اهل بیت دشمنی کند، بلکه او از آنها جدایی گرفته بود ولی به آنها اظهار محبت می‌کرد. هرگز به کسی برخورد نخواهید کرد که خودش در محبت دیگران غلو و افراط داشته باشد ولی از اینکه دیگران او را کم دوست داشته باشند، راضی و خشنود باشد.
- لذا هر چند علمای شیعه در کتاب‌های اهل سنت تمجیدهایی درباره اهل بیت و تحسین مقام یکی از آنها را بخوانند ولی این امور هیچ وقت تصور ذهنی آنان را درباره اهل سنت تغییر نمی‌دهد، هر چند که نویسندگان این مطالب نیز به باور و عقیده شیعیان درباره امامت و اغتصاب آن از سوی ابوبکر، عمر و عثمان و بقیه صحابه، اعتقادی نداشته باشد!

(۱) مراد از اهل بیت امامان دوازده‌گانه (علی بن ابی‌طالب، حسن و حسین، علی بن حسین، محمد بن علی ملقب به باقر، جعفر بن محمد ملقب به صادق، موسی بن جعفر ملقب به کاظم، علی بن موسی ملقب به رضا، محمد بن علی ملقب به جواد، علی بن محمد ملقب به هادی، حسن بن علی ملقب به عسکری و محمد بن حسن ملقب به قائم، حجت و مهدی منتظر است.

(۲) کتاب (الشهاب الثاقب فی معنی الناصب) صفحه ۱۴۴.

دوست داشتن اهل بیت نشانه تقوا و ایمان است و دشمنی و کینه نسبت به آنها عین نفاق و گمراهی است

دوست داشتن اهل بیت پیامبر ایمان و تقوا است و دشمنی با آنان نفاق و گمراهی. هر کس آن‌ها را دوست بدارد مانند آن است که رسول خدا را دوست داشته باشد و هر کس با آنها دشمنی کند با پیامبر دشمنی کرده است.

دشمن آنان در دنیا ملعون و منفور و در جهنم بر چهره‌اش افتاده است، در این باره پیامبر می‌فرماید «والذی نفسی بیده، لایبغضنا أهل البیت أحد إلا أدخله الله النار»^۱ «قسم به کسی که زندگی و مرگ من به اراده اوست، هر کسی با ما اهل بیت دشمنی کند خداوند حتماً او را به جهنم می‌اندازد.»

ابن وزیر (ره) می‌گوید: «همه متون دارای اسناد متواتر بر وجوب محبت و دوستی اهل بیت و یاری دادن آنان دلالت می‌کنند. مثلاً در حدیث صحیح آمده است: «وارد بهشت نمی‌شوید تا اینکه ایمان بیاورید و ایمان نمی‌آورید. تا اینکه دوست داشته شوید» و همچنین آمده است (انسان همراه کسی است که او را دوست دارد) و از مواردی که به اهل بیت اختصاص دارد آیه 33 سوره احزاب است:

رُذِّذُوا ذُرّاً مُّذْرَباً يَوْمَ لَمَسَ السَّعِيرُ [الأحزاب: 33].

«خداوند قطعاً می‌خواهد پلیدی را از شما اهل بیت [پیامبر] دور کند و شما را کاملاً پاک سازد.»

به این خاطر دوست داشتن، بزرگ شمردن، ارج و احترام گذاشتن به آنها و باورداشتن به مناقبشان از واجبات است. زیرا آیات مباحله و مودت و تطهیر درباره آنها نازل شده است و اینان صاحبان همه مناقب و فضایل شریف و عالی هستند.^۲ امام ابوبکر محمد بن حسن آجری از چکیده این مطالب این چنین نتیجه‌ای از مبای را می‌گیرد که گوش‌ها را به شنیدن آن می‌نوازد؛ او چنین می‌گوید: «بر هر زن و مرد مسلمان واجب است که به اهل بیت پیامبر یعنی علی ابن ابیطالب، فاطمه، حسن، حسین، جعفر طیار، حمزه^۳، عباس و فرزندانشان احترام بگذارد و آنها را دوست داشته باشد. اینان اهل بیت رسول خدا هستند و بر مسلمانان واجب است که به آنها محبت کنند و آنها را بزرگ بشمارند. بدی آنها را نادیده بگیرند و با آنان سازش داشته و بر آنان صبور باشند و برایشان دعا کنند. هر کدام از فرزندان و نوادگانشان که نیکو باشند بر اخلاق گذشتگان

(۱) حاکم در [المستدرک] جلد سوم صفحه ۱۵۰ آن را روایت کرده است و گفته است (حدیث بنا به شرط مسلم صحیح است) و نیز ألبانی در کتاب (السلسلة الصحيحة) جلد ۵ صفحه ۶۴۳ شماره ۲۴۸۸ آن را صحیح دانسته است.

(۲) کتاب (ایثار الحق علی الخلق)، صفحه ۴۱۶.

(۳) پسران حمزه بن عبدالمطلب اینها بودند: (عمارة) که مادرش خولة دختر قیس بن قهد انصاری است. (یعلی) مادرش از انصار و قبیله اوس بود، ابن عبدالبر گفته است که: «او و برادرش یعلی در هنگام وفات رسول اکرم ۹ سنه از آنها گذشته بود. از آنها روایتی نقل نشده است. به حمزه ابوعمار می‌گفتند، عمار بزرگترین فرزند او بود و اگر تا بعد شهادت پدرش که شش سال و چند ماه قبل از وفات پیامبر بوده زنده مانده باشد، حتماً جزو یاران پیامبر بوده است.

دخترهای حمزه ۲ یکی (سلمی) و دیگری (أمامة) بود که هر دو از صحابه بودند. و بعد از حمزه با مرگ فرزندان نسل او منقطع گردید. و هیچ کس از آنها به جا نماند. نگا: (جمهره أنساب العرب) ابن حزم، صفحه ۱۷ و کتاب (الاستیعاب) ابن عبدالبر جلد اول صفحه ۳۵۳.

بزرگوار و نیکوکار خود بوده‌اند و اگر یکی از آن‌ها اخلاق خوبی نداشته است در حق او دعای صالح شدن و حفظ و سلامت او کرده و اهل عقل و ادب با او حسن معاشرت داشته‌اند، و به او گفته‌اند: ما نمی‌گذاریم که تو اخلاقی غیر از اخلاق نیکوی گذشتگان خود را داشته باشی و تو را از آن برحذر می‌داریم و به خاطر محبتمان به تو دوست داریم که همان اخلاق شریف و نیکوی اهل بیت U را داشته باشی، خداوند نیز با این امر موافق است.^۱

آجری در صفحه 811 همین کتاب می‌نویسد «اگر کسی بپرسد: درباره شخصی که فقط ابوبکر و عمر و عثمان را دوست دارد، اما محبت علی T، حسن و حسین و همچنین خلافت علی T را قبول ندارد چه نظری داری؟ آیا این دوست داشتن و محبت او در حق ابوبکر و عمر و عثمان T فایده‌ای برای او دارد؟

باید گفت: پناه بر خدا، این صفت شخص منافق است و نه صفت یک انسان مؤمن. پیامبر P به علی T فرمود: «لا یحبک الا مؤمن ولا یبغضک الا منافق»^۲ «فقط مؤمنان تو را دوست دارند و فقط منافقان با تو دشمنی می‌کنند.» همچنین فرموده است «من آذی علیاً فقد آذانی»^۳ «هر کس که علی را آزار دهد در واقع مرا اذیت کرده است» و پیامبر به خلافت و بهشتی بودن و شهید شدن او گواهی داده است. علی T دوستدار خداوند و رسولش است، و خداوند و پیامبرش [هم] او را دوست دارند ما همه این گواهی‌های پیامبر درباره فضایل او و محبت به حسن و حسین ذکر کرده‌ایم. پس لعنت خداوند در دنیا و آخرت بر کسی باد که آنها را دوست نداشته باشد و از آنان سرپیچی کند. بی‌تردید ابوبکر و عمر و عثمان T از این لعنت مبرا هستند و همچنین کسی که ولایت علی ابن ابیطالب T را پذیرفته باشد و اهل بیتش را دوست دارد و چنین بیندارد که علی T خلافت ابوبکر و عمر و عثمان را قبول نداشته است و دوست آنها نبوده و حتی به آنها هم بدگویی کرده مستحق چنین نفرینی است. ما یقین داریم که علی، حسن و حسین T از داشتن چنین یارانی مبرا هستند. پس این نوع محبت به او هیچ سودی نمی‌رساند، مگر آنکه ابوبکر و عمر و عثمان را نیز چنان که علی T به وصف و ذکر فضایلشان و اظهار برائت از دشمنانشان پرداخته است همراه با اهل بیت دوست داشته باشد. پس خداوند از علی T و از خاندان پاکش راضی باد. این است راه و روش مسلمانان عالم و عاقل.»

شیخ الإسلام ابن تیمیه می‌گوید: «تبعیت از قرآن بر همه مسلمانان واجب است، بلکه این امر اصل ایمان و هدایت خدا است که پیامبر را به خاطر آن مبعوث کرده است، همچنین محبت اهل بیت پیامبر P و چشم‌پوشی از خطاهای آنان و رعایت حقشان بر همه واجب است.

اما دو چیز گرانبهایی که رسول الله P به آنها سفارش و توصیه کرده است. مسلم در کتاب (صحیح) از زبان زید بن أرقم روایت می‌کند که گفت: «رسول الله P در محلی که بین مکه و مدینه بود و خُم نامیده می‌شد به ما گفت: «یا ایها الناس، إنی تارک فیکم الثقلین» «ای مردم من دو چیز گرانبها را در میان شما به ارث می‌گذارم» و در روایتی آمده است که یکی

(۱) کتاب (الشریعة) صفحه ۸۳۲.

(۲) ترمذی سنن خود در کتاب (کتاب المناقب) قسمت مناقب علی بن ابی طالب در حدیث شماره ۳۷۳۶ آن را روایت کرده است.

(۳) همه طریقه‌های اسناد حدیث صحیح است (نگا: (السلسلة الصحیحة) حدیث شماره ۲۲۹۵.

از این دو چیز از دیگری با ارزش‌تر است. «کتاب الله فيه الهدى والنور» «کتاب خداوند که هدایت و نور در آن است.» و درباره کتاب خداوند بسیار تأکید کرد و در روایتی دیگر این چنین روایت شده: «هو حبل الله، من اتبعه كان على الهدى، و من تركه كان على الضلالة، و عترتي اهل بيت. اذكرتم الله اذكرتم اهل بيتي، اذكرتم اهل بيتي، اذكرتم اهل بيتي.»

«کتاب خداوند ریسمان الهی است و هر کس از آن پیروی کند هدایت می‌شود و هر کس از آن دوری جوید گمراه است. و مورد دوم عترت من یعنی اهل بیت است. در حق آنان خداوند را به یاد آوردید، در حق آنان خداوند را به یاد آورید، در حق آنان خداوند را به یاد آورید» از زید بن ارقم پرسیده شد که: اهل بیت پیامبر چه کسانی هستند؟ گفت: «اهل بیت او کسانی هستند که دادن زکات به آنها حرام است و آنها آل عباس و آل علی و آل جعفر و آل عقیلند.»

نصوصی که بر لزوم تبعیت از قرآن دلالت می‌کند، عظیم‌تر و با اهمیت‌تر از آن است که بتوان آنها را اینجا آورد. از پیامبر P حدیث صحیحی درباره اهل بیت روایت شده است که فرمود: «والذی نفسی بیده، لا یدخلون الجنة حتی یحبوکم من أجلی» «قسم به آنکه زندگیم در اراده اوست [مردم] وارد بهشت نمی‌شوند مگر اینکه شما [اهل بیت] را به خاطر من دوست بدارند.»

خداوند به ما دستور داده که بر خاندان پیامبر صلوات بفرستیم، آنها را از زکات که بر اهل بیت حرام است پاک کرده است و قسمتی از خمس و فیه را به آنها داده است. پیامبر P در حدیث صحیح دیگری آمده است. چنین فرموده است: «إن الله اصطفى کنانة من بنی إسماعیل و اصطفى قریشاً من کنانة و اصطفى بنی هاشم من قریش و اصطفانی من بنی هاشم، فأنا خیرکم نفساً و خیرکم نسباً»: «خداوند خاندان اسماعیل و از آنها کنانه را انتخاب کرد، و از کنانه قریش و از قریش بنی هاشم و از بنی هاشم مرا برگزید، پس من از همه شما بالاتر و نسبم برتر است.» اگر به روایت آنچه که درباره حق و حقوق خویشاوندان و صحابه پیامبر روایت شده است پردازیم کلام به درازا می‌کشد. دلایل زیادی در کتاب و سنت برای لزوم رعایت حق آنها آمده است.

به همین دلیل اهل سنت و جماعت خود را ملزم به رعایت حقوق صحابه و خویشاوندان پیامبر می‌دانند و از دشمنانی که علی ابن ابیطالب را کافر و فاسق می‌دانند و به اهل بیت بی‌حرمتی می‌کنند، و یا افرادی که به خاطر حکومت با آنان دشمنی می‌کنند و حق واجبشان را ادا نمی‌کنند و به ناحق در ذکر فضایل افرادی مانند یزید بن معاویه غلو و زیاده‌روی می‌کنند، مبرا هستند.

نیز از شیعیان اثنا عشری که از صحابه و عموم مسلمانان بدگویی می‌کنند و عامه صالحان مسلمانان را کافر می‌دانند و خود بر این امر آگاهند که خودشان گناهکارتر و گمراه‌ترند، مبرا و به دور هستند.^۱

اهل بیت چه کسانی هستند؟

اولین کاری که باید برای داشتن یک بحث مفید انجام داد همان مرحله بیان مسأله و توضیح دقیق مفاهیم بحث است. اگر در پناه لطف و رحمت خداوند بتوانی که در بررسی موارد اختلاف با مخالفان بی‌طرفی و انصاف را رعایت کنی به این نتیجه می‌رسی که علت بحرانی که ما به خاطر حل مسایل مذهبی درگیر آن هستیم بیش از آنکه به فاسد بودن نیت یکی از طرفین برگردد، به خاطر درک نادرست از مسایل اختلاف است و مهم‌ترین آنها مسأله فهم و درک اصطلاحات است. اگر خداوند این توفیق را به تو عطا کند که در یکی از این مجالسی که درباره حل مسائل اختلاف شیعه و سنی بحث می‌کنند شرکت کنی، می‌بینی که در بسیاری از موارد گفتگوی بین دو طرف نخست با آرامی آغاز می‌شود و پس از اندکی به داد و فریاد می‌کشد و طرفین اتهامهایی به یکدیگر می‌دهند و یا همدیگر را کاملاً نفرین و لعن می‌کنند. اما اگر در آخر جلسه از یکی از دو طرف درباره اهل بیت که پیرامون آنها بحث می‌شد سؤال کنی و باز همان سؤال را از طرف دیگر بررسی دو جواب مختلف می‌شنوی! و خواهی دانست که هر دو گروه وارد مباحثه‌ای طولانی و گسترده شده‌اند و درباره حاشیه‌ها و اختلافاتی مشاجره می‌کنند که به هیچ نتیجه‌ای ختم نمی‌شود مگر اینکه قبل از همه مصداق اصطلاح اهل بیت را که در مورد آن [این همه] بگو مگو، اختلاف و انشعاب فکری وجود دارد به دقت بیان شود. به همین دلیل بر من محقق و افرادی که می‌خواهند در مورد اهل بیت پیامبر μ بحث کنند لازم است قبل از هر کاری معنای دقیق اصطلاح را مشخص کنند. در غیر این صورت بحث درباره اهل بیت بحثی احساسی و بدون دلیل و برهان می‌شود.

تبیین و توضیح معنای دقیق اهل بیت

انسان وقتی در کتاب‌های لغت و آیات شریفه و احادیث شریف نبوی پیرامون این کلمه به خوبی تأمل کند مشاهده می‌کند که این کلمه به اعتبار کاربردهای مختلف، معانی متفاوتی دارد که نباید از این مسأله چشم‌پوشی کرد و آن را به حساب قول‌های مختلف در این زمینه گذاشت. همچنان که بعضی در گذشته و اکنون نیز اینگونه گمان می‌کنند که احکام مسائل مذهبی نیز با همدیگر تناقضی ندارند و درست نیست که اصطلاح (اهل بیت) را به عنوان یک اصطلاح پیچیده و نامفهوم در نظر گرفت که بستر و حد مشخصی ندارد.

به همین دلیل علاقه‌مند شدم که متون مذهبی که این واژه در آنها آمده و موارد استفاده آن را بررسی و مطالعه کنم. در کدام علمای آگاه به این مسأله تأمل کردم و در نهایت به این نتیجه رسیدم که مفهوم کلی این اصطلاح بدون ذکر تفصیل آن در شامل افراد سه گروه است: خویشاوندان نسبی، افراد ساکن در خانه فرد و افرادی که در خانه فرد متولد شده‌اند. پس بنی‌هاشم (فرزندان عبدالمطلب) از لحاظ نسب اهل بیت پیامبر μ هستند، و به فرزندان جدّ قریب «بیت» گفته می‌شود: مثلاً می‌گویند: بیت (نسب) فلانی کریم و شریف هستند.

همسران پیامبر μ از جهت سکونت داشتن [در خانه رسول خدا] جزو اهل بیت هستند و معمولاً بیشتر اوقات کلمه (اهل) از لحاظ عرف و عادت برای همسر شخص به کار می‌رود.

همچنین فرزندان پیامبر P به جهت ولادت در خانه او جزو اهل بیت هستند. پس با توجه به گستردگی معنای این کلمه تمام فرزندان پیامبر از فاطمه (رض) گرفته تا علی T و فرزندانشان همه جز افراد اهل پیامبر P به حساب می آیند. اگر بخواهیم با مفهوم (اهل بیت) بیشتر آشنا شویم، نخست باید بدانیم که در شرع این کلمه بر جایگاه دو گروه دلالت می کند :

اولاً : یاران و پیروان و ثانیاً : افرادی که زکات بر آنها حرام است. حالا مفصلاً به توضیح این مطلب می پردازیم.

اولاً : پیروان و یاران

عرب کلمه (اهل) را به معنای پیروان و یاران فرد به کار برده اند.

مثلاً عبدالمطلب درباره حادثه جنگ اصحاب فیل می گوید :

«خداوندا! امروز پیروانت را بر پیروان صلیب و اصحابش پیروز بگردان!» در اینجا مراد عبدالمطلب آن است : خداوندا اتباع و پیروان و یارانت را امروز بر پیروان صلیب و یارانش پیروز بگردان. گاهی در کتاب و سنت نیز (آل) یا همان اهل به همین آمده است مثلاً خداوند در قرآن کریم آیه 34، سوره الرحمن می فرماید :

رُجِّجْ چِ چِ دِ دِ تَ تَ زَ [القمر: ۳۴].

«ما خاندان و پیروان لوط را در سحرگاهان نجات دادیم.»

مراد از کلمه آل لوط U در این آیه پیروان لوط U است، حال چه خویشاوند او باشند یا دیگران.

همچنین مانند آیه 49 سوره بقره که خداوند درباره فرعون می فرماید :

رُأِبِّ بِّ بِّ بِّ بِّ پِّ پِّ پِّ نِّ نِّ نِّ تَ تَ زَ [البقره: ۴۹].

«و [به یاد آورید] زمانی را که شما را از دست فرعون و پیروان او نجات دادیم. کسانی که بدترین شکنجه ها را به شما می رسانیدند. پسرانتان را سر می بریدند [از ترس اینکه مبادا کسی از میان آنها برخیزد و سلطنت و قدرت را از دست فرعون خارج سازد] و زنانتان را زنده می گذاشتند [تا به خدمت آنان کمر ببندند]، و در این [شکنجه و تهدید به نابودی] آزمایش بزرگی از جانب خدا برایتان بود.»

و نیز در آیه 50 سوره بقره فرموده است :

رُتِّتْ تَ تَ فَ فَ فَ فَ [البقره: ۵۰].

«و [به یاد آورید] زمانی را که به خاطر شما و برای شما دریا را از هم شکافتیم [و میان آب آن فاصله انداختیم تا از آنجا عبور کنید] و شما را رهانیدیم و پیروان و هواداران فرعون را [در جلو دیدگانتان] غرق کردیم و شما می نگرستند [و می دیدید که بعد از بیرون رفتنتان دریا چگونه بر هم می آید].»

و نیز مانند آیه 46 سوره غافر که خداوند درباره آل فرعون فرموده است :

رُ ه ه ه ه ه ه [غافر: ۴۶].

تشویق و ترغیب کرد. سپس فرمود: «و اهل بیته، اذکرکم الله فی اهل بیته، اذکرکم الله فی اهل بیت، اذکرکم الله فی اهل بیته» : «دوم: اهل بیتم، در مورد اهل بیت من خدا را به یاد داشته باشد. در مورد اهل بیت من خدا را به یاد داشته باشید، در مورد اهل بیت من خدا را به یاد داشته باشید.» حصین از زید پرسید: اهل بیت او چه کسانی هستند؟ آیا زنان او جزو اهل بیت او نیستند؟

زید گفت: زنانش جز اهل بیت اویند. ولی اهل بیت او کسانی هستند که بعد از پیامبر زکات بر آن حرام است. پرسید: آنها چه کسانی هستند؟ گفت: آنها آل علی، خاندان عقیل، خانواده جعفر و آل عباس هستند. گفت: آیا صدقه بر همه این افراد حرام است؟ جواب داد: بله^۱.

مسلم در صحیح خود از عبدالله بن حارث بن نوفل هاشمی^۲ به نقل از عبدالمطلب بن ربیع^۳ روایت می‌کند که پدرش ابوریعه بن حارث به عبدالمطلب بن ربیع و فضل بن عباس^۴ گفت: نزد رسول خدا^۵ بروید و به او بگویید: ای رسول خدا ما را بر امور زکات بگمار! سپس این حدیث پیامبر را در این باره ذکر می‌کند که فرمود:

«إن هذه الصدقة إنما هي أوساخ الناس و إنما لاتحل لمحمد و لا لآل محمد» «این صدقات چرک و پلیدیهای مردم است و بر محمد و آل او حرام است.»

امام شافعی افراد (بنی مطلب) را نیز بر اساس حدیثی از پیامبر^۶ جزو بنی هاشم به حساب می‌آورد. پیامبر فرموده است: «إنما بنو هاشم و بنوالمطلب شیء واحد^۷» : «بنی هاشم و بنی مطلب یکی هستند.» و در روایتی دیگر چنین بیان شده است «إننا و بنو مطلب لانفترق فی جاهلیة و فیء اسلام^۸» : «ما و بنو مطلب چه در زمان جاهلیت و چه در زمان اسلام از همدیگر جدا نمی‌شویم» ابن قدامه مقدسی در جواب اینکه (بنی مطلب) در مفهوم (آل بیت) می‌گنجد، می‌گوید: نباید از بنی مطلب را بر بنی هاشم قیاس کرد. چون بنی هاشم خویشاوندان نزدیکتر پیامبر^۹ و آنها اهل بیت پیامبر^{۱۰} هستند و سهم بودن بنی مطلب با آنها در $\frac{1}{6}$ خمس فقط به خاطر خویشاوندی آنها با پیامبر^{۱۱} نیست. زیرا بنی عبد شمس و بنی نوفل نیز در خویشاوندی با بنی مطلب برابرند ولی هیچ سهمی به آنها تعلق نگرفته است، پس به این سبب بوده که بنی مطلب هم با پیامبر^{۱۲} خویشاوند بوده‌اند و هم جزو یاران و انصار پیامبر بوده‌اند و یا هر دو این موارد را با همدیگر داشته‌اند.^{۱۳}

دلیل ابن قدامه در این مورد این است که پیامبر^{۱۴} علت تعلق گرفتن خمس به بنی عبدالمطلب را به این سبب بیان کرده که آنها چه در دوران جاهلیت و چه دوران اسلام از بنی هاشم جدا نشدند و در همه احوال به عنوان پشتیبانی برای آنها بودند.

(۱) مسلم در (کتاب فضائل الصحابة) باب (من فضائل علی بن ابی طالب) در حدیث شماره ۲۴۰۸ آنرا روایت کرده است.

(۲) او عبدالله بن حارث بن نوفل بن حارث بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبدمناف است.

(۳) او عبدالمطلب بن ربیع بن حارث بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبدمناف است.

(۴) بخاری در (کتاب المناقب) باب (مناقب قریش) در حدیث شماره ۳۵۰۲ آن را ذکر کرده است.

(۵) ابوداود در (کتاب الخراج) باب (فی بیان مواضع قسم الخمس و سهم ذی القربی) در حدیث شماره ۲۹۸۰ آن را آورده است.

(۶) المغنی، جلد ۲ صفحه ۵۲۰.

پس فقط آنها با بنی‌هاشم استحقاق گرفتن خمس را دارند و نه دیگر خویشاوندان پیامبر P. اما دلیل خاصی برای تحریم زکات بر بنی‌مطلب مانند سایر اهل بیت وجود ندارد و اصل این است که صدقه‌دادن به آنها به عنوان جایز است و کسانی که زکات بر آنها حرام است فقط بنی‌هاشم هستند.

همسران رسول خدا P جزو اهل بیت ایشان هستند

اما فرع آل بیت همسران پیامبر P هستند که به خاطر خویشاوندی نسبی‌شان با پیامبر P جزو اهل بیت او به حساب می‌آیند. ازدواج آنها با افرادی غیر از پیامبر P چه در زمان حیات و چه بعد از وفات او حرام بوده است و در دنیا و آخرت آنان همسران اویند، پس این اتصال دائم و همیشگی آنان با پیامبر آنها را در مقام نسب او قرار داده است. کتاب و سنت بر این نکته دلالت دارد که آنها جزو اهل بیت هستند.

اولاً

خداوند همسران پیامبران را با نام (اهل بیت) آورده است، مثلاً در سوره نمل آیه 7 درباره موسی آمده است :

ز ت ت ت ت ت ت ت ت ت ت ک ت . [النمل: ۷].

«[به یاد بیاور] زمانی را که موسی [در راه برگشت از مدین به مصر، در شب تاریک و سردی که راه را گم کرده بود و درد زایمان همسرش را گرفته بود] به خانواده‌اش [همسرش] گفت : [بایستد که] من آتشی [از دور] می‌بینم. هر چه زودتر خبری [از راه] برایتان می‌آورم.»

واضح است که در این سفر فقط همسرش همراه او بوده است.

طباطبائی در تفسیر المیزان درباره معنای اهل در «إذ قال موسی لأهله» می‌نویسد : «اهل در این آیه سوره قصص به

معنای همسر موسی که دختر شعیب است، آمده است.»^۱

خداوند می‌فرماید :

ز ب ب ب ب ب ب ب ب ب ب پ ت . [القصص: ۲۹].

«هنگامی که موسی مدت را به پایان رسانید و همراه خانواده‌اش [از مدین به سوی مصر] حرکت کرد.»

قمی درباره تفسیر آیه 29 سوره قصص، می‌گوید : «... پس هنگامی که موسی مدت قرار گذاشته شده را به پایان برد همراه زنش راهی سفر شدند و شعیب توشه سفر را به او داد و گوسفندان را روانه ساخت و به هنگام خارج شدن به موسی گفت : «برو خداوند این دخترم را به تو عطا کرده است» موسی گوسفندان را به سوی مصر به حرکت درآورد. هنگامی که به بیابانی رسیدند سرمای شدید و طوفان و تاریکی آنها را فراگرفت و هوا کاملاً تاریک شد. بعد موسی به آتشی که از دور نمایان بود نگاه کرد، همچنان که خداوند آن را چنین بیان می‌کند :

ز ب ب ب ب ب ب ب ب ب ب پ ت . [القصص: ۲۹].^۱

از نمونه آیه‌ها می‌توان مثال سخن فرشتگان خطاب به سارا همسر ابراهیم U را هنگامی که به او بشارت تولد اسحاق دادند، ذکر کرد.

رُثٌ ذُنُوتٌ تُؤْتِي ذُرِّيَّتَكَ ذُنُوتًا لَكَ وَبِعَذَابِنَا أَسْرَى. [هود: ۷۳].

«گفتند: آیا از کار خدا تعجب می‌کنی؟ ای اهل بیت رحمت و برکات خدا شامل حال شماست [پس جای تعجب نیست اگر به شما چیز عطا کند] تعجب می‌کنی؟ ای اهل بیت رحمت و برکات خدا شامل حال شماست [پس جای تعجب نیست اگر به شما چیزی عطاء کند که به دیگران عطا نکرده است] بی‌شک خداوند ستوده [در همه افعال و] بزرگوار [در همه احوال] است.»

راغب اصفهانی در (مفردات غریب القرآن) می‌نویسد: «اهل مرد افراد دور و بر او و کسانی هستند که هم نسب و هم کیش با او هستند و یا در ویژگی‌هایی دیگری مانند داشتن یک پیشه و یک خانه و یک شهر مشابه باشند. در اصل اهل مرد افرادی هستند که در یک خانه زندگی می‌کنند پس می‌توان به افراد یک خانه (اهل بیت) گفت چون همه متعلق به آن خانه هستند و همگی یک نسب دارند، ولی اصطلاح اهل بیت به دلیل آمدن آن در آیه تطهیر یا آیه 33 سوره احزاب درباره مطلق خانواده پیامبر P به کار می‌رود که در این آیه از زن به اهل بیت تعبیر شده است.^۲

ابن منظور در کتاب (لسان العرب) می‌نویسد: «اهل بیت ساکنان خانه هستند و اهل مرد: نزدیکترین مردم به اویند و اهل بیت پیامبر P: زنان و دختران و داماد او یعنی علی U هستند.^۳

فیروزآبادی در (القاموس المحيط) می‌گوید: «اهل امر: یعنی زمامداران آن امر و اهل بیت یعنی ساکنان آن و اهل مذهب به معنی معتقدان به آن و اهل مرد به معنی زن او به کار برده می‌شود و اهل پیامبر P زنان و دختران و داماد او یعنی علی T است.^۴

همچنین زبیدی در کتاب (تاج العروس) می‌گوید: «اهل منزل ساکنان آن هستند. همانطور که اهل یک دیار ساکنان آن منطقه‌اند و اهل یک مذهب افراد تابع و معتقد به آن دین‌اند و اهل مرد می‌تواند زن و فرزندان او باشد همچنان که در این کلام

رُثٌ پ پ ژ به معنای زن و فرزندان تفسیر شده است. اهل پیامبر P همسران، دختران و دامادش علی T یا زنان او هستند و نیز اهل پیامبر P به افراد آل او اطلاق شده است که شام نوه‌ها و فرزندان است، مانند این نمونه‌های قرآنی:

رُثٌ عٌ لَكُ لِكُ لِكُ لِكُ. [طه: ۱۳۲].

«خانواده خود را به گزاردن نماز دستور بده [زیرا که نماز مایه یاد خدا و پاکی و صفای دل و تقویت روح است] و خود نیز بر اقامه آن ثابت و ماندگار باش.»

رُثٌ ذُنُوتٌ تُؤْتِي ذُرِّيَّتَكَ ذُنُوتًا لَكَ وَبِعَذَابِنَا أَسْرَى. [الأحزاب: ۳۳].

(۱) تفسیر قمی، جلد ۲ صفحه ۱۱۶ تا ۱۱۷ سوره قصص.

(۲) (مفردات غریب القرآن) صفحه ۲۹.

(۳) کتاب (لسان العرب) - در ذیل ریشه اهل.

(۴) کتاب (القاموس المحيط) باب اللام فصل الهمزة صفحه ۱۲۴۵.

«بی تردید خداوند فقط می‌خواهد پلیدی را از شما اهل بیت [پیامبر] دور کند و شما را کاملاً پاک سازد.»

ژ ث ث ط ث ڈ ڈ ث ف ف ث ف ژ. [هود: ۷۳].^۱

«ای اهل بیت رحمت و برکات خداوند شامل حال شماست. بی‌شک خداوند ستوده [در همه افعال و] بزرگوار [در همه احوال] است.»

ثانیاً

دلیل دیگری که با استناد به آن همسران پیامبر ρ را داخل در مفهوم اهل بیت می‌دانند آیاتی از سوره احزاب است که زنان پیامبر ρ را با این لفظ مورد خطاب قرار داده است، مانند آیه 33 این سوره که خداوند فرموده است :

ژ ڈ ڈ ژ ژ ژ ژ ک ک ک ژ. [الأحزاب: ۳۳].

این آیات خطاب به زنان پیامبر ρ است. و در مورد اینکه مراد از اهل بیت فقط (آل عبا) هستند نه دیگران انشاءالله (فصل امامت) به تفصیل در موضوع تطهیر بحث می‌شود.

ثالثاً

روایت بخاری از عبدالرحمن بن ابی لیلی است که گفت : «کعب بن عجره τ به من رسید و گفت : نمی‌خواهی مژده‌ای را که از پیامبر شنیدم به تو بدهم؟ گفتم : بلی، می‌خواهم : گفت از رسول خدا ρ پرسیدیم : ای رسول خدا خداوند صلوات فرستادن بر شما را به ما یاد داده، حالا چگونه بر اهل بیت تو صلوات بفرستیم؟، پیامبر فرمود : «قولوا اللهم صل علی محمد و علی آل محمد کما صلیت علی ابراهیم و علی آل ابراهیم إنک حمید مجید اللهم بارک علی محمد و علی آل محمد کما بارکت علی ابراهیم و علی آل ابراهیم إنک حمید مجید» «بگوئید : خداوند بر محمد ρ و آل او سلام و درود بفرست همچنان که بر ابراهیم U و آل او درود فرستادی همانا تو ستوده و بزرگوار هستی، پروردگارا برکت محمد ρ را افزون گردان، همچنانکه برکت و خجستگی ابراهیم U و آل او را افزون کردی، همانا تو ستوده و بزرگوار هستی.»^۲

پیامبر ρ به اصحابش چندین روش صلوات فرستادن بر اهل بیتش را به آنها یاد داده است. از جمله :

عمرو بن سلیم رزقی گفت : ابوحمید ساعدی τ به من خبر داد که از پیامبر پرسیدند : ای رسول خدا چگونه بر شما صلوات بفرستیم؟ پیامبر ρ فرمودند : «دوبار بگوئید : اللهم صل علی محمد و أزواجه و ذریته کما صلیت علی آل ابراهیم، و بارک علی محمد و أزواجه و ذریته کما بارکت علی آل ابراهیم، إنک حمید مجید : پروردگارا بر محمد و همسران

(۱) تاج العروس جلد ۱۴ صفحه ۳۶.

(۲) بخاری آن را در (کتاب أحادیث الأنبياء) در باب تفسیر آیه (و علی آل ابراهیم) در حدیث شماره ۳۳۷۰ روایت کرده است.

و فرزندانش درود بفرست همچنان که بر آل ابراهیم درود فرستادی و بر محمد و همسران و فرزندانش برکت بفرست همچنانکه بر اهل بیت ابراهیم درود فرستادی برآستی که تو ستوده و بزرگواری.»^۱

پس اگر در صلوات ابراهیمی مفهوم (اهل بیت) بر همسران پیامبر ρ دلالت دارد تصریح کردن به اینکه زنان پیامبر جزو اهل بیت هستند از واضح‌ترین اموری است که می‌توان در مورد این حدیث شریف گفت.

از انس بن مالک τ روایت شده که گفت :

پیامبر ρ به اتاق عایشه رفت و گفت «السلام علیکم اهل البیت و رحمة الله» «سلامت و رحمت خداوند بر شما اهل بیت باد» عایشه گفت : سلام و رحمت خداوند بر تو ای رسول خدا، اهل خانه‌ات را چگونه یافتی؟ خداوند خیرت بدهد. و پیامبر ρ به اتاق زنان دیگرش رفت و همان جمله را خطاب به آنها نیز گفت، آنان نیز کلام عایشه را به پیامبر گفتند.^۲

در حدیث (افک) پیامبر ρ بر روی منبر و در حالی درباره اتهام عبدالله بن ابی سلول به عائشه صحبت می‌کرد فرمود : «یا معشر المسلمین، من یعذرنی من رجل قد بلغ أذاه فی أهل بیتی، فوالله! ما علمت علی أهلی إلا خیراً، و لقد ذکروا رجلاً ما علمت علیه إلا خیراً و ما کان یدخل علی أهلی إلا معی» «ای مسلمانان، چه کسی مرا در مورد مردی که اهل بیتم [عایشه] را متهم کرده است، معذور می‌دارد. قسم به خدا جز کار خیر از اهل بیتم [همسرانم] ندیدم، اسم مردی [یعنی صفوان بن معطل] را آورده‌اند، [که من او را از این اتهام مبرا می‌دانم] زیرا که از او به جز نیکی ندیده‌ام. و فقط همراه خودم به خانه ما می‌آید.»^۳

همچنین ابراهیم می‌گوید : به اسود گفتم «آیا از ام‌المؤمنین درباره آنچه که پیامبر سرپیچی از آن ناروا می‌دانست سؤال کردی؟» گفت : بله. گفتم : یا ام‌المؤمنین، از آنچه

همه این احادیث به وضوح به این مطلب اشاره دارند که همسران پیامبر ρ جز آل بیت او هستند.

ولی زید بن ارقم τ علی‌رغم اینکه اقرار می‌کند که زنان پیامبر ρ جز آل بیت او به حساب می‌آیند معتقد است که (تحریم زکات) مخصوص بنی هاشم (خویشاوندان پدری و نسب پیامبر ρ) است و همسران پیامبر ρ را شامل نمی‌شود.

او به صراحت در مورد این موضوع در حدیثی صحیح می‌گوید : «پرسیدیم : اهل بیت او چه کسانی‌اند؟ گفت زنان او می‌گوید : نه به خدا قسم می‌خورم که زن مدت [کوتاهی] همراه مرد است سپس او را طلاق می‌دهد و او نزد خانواده و اهل خود برمی‌گردد. اهل بیت پیامبر اصل و خویشاوندان پدری اویند که بعد از وفات پیامبر ρ زکات به آنها تعلق نمی‌گیرد.

(۱) احادیث الأنبياء، بخاری، حدیث شماره ۳۳۶۹.

(۲) بخاری این حدیث را در «کتاب التفسیر» باب تفسیر آیه $\text{كُلُّ شَيْءٍ عِنْدَنَا بِمِثْقَلِ ذَرَّةٍ}$ باب تفسیر آیه $\text{كُلُّ شَيْءٍ عِنْدَنَا بِمِثْقَلِ ذَرَّةٍ}$ در شماره ۴۷۹۳ روایت کرده است.

(۳) مسلم در کتاب «التوبه» باب (فی حدیث إلفک و قبول توبه القاذف) در حدیث شماره ۷۰۲۰ آن را روایت کرده است.

(۴) مسلم در کتاب (الأشربة) باب (النهی عن الانتباز فی المزفت و الدباء و الحنتم و النقیور و بیان أنه منسوخ) در حدیث شماره ۵۱۷۲ این روایت آورده است.

این حدیث بر عده‌ای که از درک مراد زید^۱ عاجز بودند مبهم و نامفهوم بود و گمان کردند که این روایت با روایت قبلی خود که در آن این چنین آمده بود تفاوت دارد: «زنان پیامبر جزو اهل بیت هستند ولی اهل بیت بعد از پیامبر از صدقه گرفتن محروم‌مند.» هیچ اختلافی بین این دو روایت وجود ندارد. علت تفاوت این دو حدیث این است که زنان پیامبر اگرچه در حقیقت جزو اهل بیت هستند ولی اجمالاً و به طور کلی از افرادی که جزو اهل بیت هستند و دادن زکات به آنها حرام است، به شمار نمی‌آیند.

نووی (ره) در شرح این حدیث می‌گوید: «از روایت اولی این چنین برداشت می‌شود که مراد از اهل بیت، افراد خانواده هستند که با او سکونت دارند و پیامبر آنها را اداره و تأمین می‌کند و دستور احترام‌گزاردن و تکریمشان را داده است و آنها را ثقل و گرانقدر نامیده و رعایت حقوقشان را واجب دانسته است. پس زنان شامل همه این مواردند. ولی زکات به آنها تعلق نمی‌گیرد و در روایت اولی با این عبارت به این امر اشاره شده است: «زنان او جزو اهل بیت اویند ولی اهل بیت کسانی‌اند که صدقه به آنها تعلق نمی‌گیرد.» پس دو روایت با همدیگر اختلاف ندارند.»^۱

روایت‌های شیعی، بر صحت مطالبی که گفتیم مهر تأیید می‌گذارند.

در مورد آنچه که از شمول اصطلاح (اهل بیت) بر بنی‌هاشم گفتیم، روایت‌های زیادی از اهل تشیع وجود دارد که بر آن صحه می‌گذارد و گاهی این روایت‌ها به حدّ تواتر می‌رسد، اینک چند نمونه از این روایت‌ها:

صدوق در کتاب (الأمالی) از ابن عباس^۲ نقل می‌کند که گفت «علی^۳ از پیامبر^۴ پرسید: ای رسول خدا! آیا عقیل را دوست داری؟ پیامبر^۵ فرمود: بله، قسم به خدا به دو دلیل او را دوست دارم، یکی به خاطر خود او و دیگری به خاطر علاقه ابوطالب به او و اینکه فرزند او به خاطر محبتش به فرزند تو شهید می‌شود و مسلمانان برای او گریه می‌کنند و فرشته‌های مقرب درگاه خداوند بر او نماز می‌خوانند. در این هنگام پیامبر^۶ به گریه افتاد و اشکهایش جاری شد و گفت: به پیشگاه خداوند به خاطر مصیبتی که عترم به آن دچار می‌شوند شکایت می‌کنم.»^۲

پس پیامبر^۷ با گفتن این حدیث ثابت کرد که عقیل و پسرش از عترت او هستند.

در کتاب بحار الأنوار مجلسی درباره امام حسین^۸ نقل می‌شود که امام حسین^۹ بعد از اینکه پسرش را همراه با برادران و اهل بیتش جمع کرد به آنها نگاه کرد و مدتی گریه کرد و گفت: «خداوندا ما عترت پیامبرت هستیم.»^۳

پس امام حسین^{۱۰} اهل عترت را به خود و فرزندش زین‌العابدین محدود نکرد، بلکه لفظ عترت را برای سایر افراد آل بیت که همراه او بودند عمومیت داد.

همچنین یکی از شیعیان به زید بن علی بن حسین گفته است: «ای پسر رسول خدا، آیا اهل بیت شامل تو هم می‌شود؟ زید جواب داد: من از عترت پیامبرم.»^۴

(۱) شرح صحیح مسلم، نووی، جلد ۱۵، صفحه ۱۸۰-۱۸۱.

(۲) أمالی الصدوق، صفحه ۱۹۱ حدیث شماره ۲۰۰ و بحار الأنوار، جلد ۲۲، صفحه ۲۸۸ و جلد ۴۴ صفحه ۲۸۷.

(۳) بحار الأنوار، جلد ۴۴، صفحه ۳۸۳.

(۴) همان کتاب، جلد ۴۶، صفحه ۲۰۲.

ابن بابویه قمی از گواهی دو پسر کوچک مسلم بن عقیل این چنین روایت می‌کند که: «پسر کوچکتر به او گفت: ای شیخ، آیا محمد (P) را می‌شناسی؟ گفت: چطور محمد (P) را نمی‌شناسم در حالی که او پیامبر من است؟ [بعد] به او گفت: جعفر بن ابیطالب را چطور؟ جواب داد: چطور جعفر را نمی‌شناسم درحالی‌که خداوند به او دو تا بال داد تا هر جایی که خواست با فرشتگان پرواز کند؟ پس پرسید: علی ابن ابیطالب را نیز می‌شناسی؟ گفت: مگر می‌شود او را که پسر عموی و برادر پیامبرم است نشناسم؟ [و در آخر] به شیخ گفت: ای شیخ ما از عترت پیامبرت محمد (P) هستیم. ما از فرزندان مسلم بن عقیل بن ابیطالب هستیم، بهترین غذاها و گواراترین آب‌ها را از تو می‌خواهیم و تو به ما نمی‌دهی ...»^۱

حدیثی دیگر نیز وجود دارد که در آن افراد اهل بیت را با صراحت بیشتر بیان می‌کند. محمد بن سلیمان کوفی در کتاب (مناقب امیرالمؤمنین (U) از یزید بن حیان نقل می‌کند که می‌گوید: «من و حصین بن عقبه نزد زید بن ارقم رفتیم و کنار او نشستیم، حصین به او گفت: ای زید خداوند به تو لطف و کرم کرده و خیر بخشش زیادی به تو داده است، از آنچه از رسول خدا (P) شنیده‌ای برای ما حرف بزن. زید گفت: پیامبر (P) روزی در منطقه‌ای که بین مکه و مدینه است و خم نامیده می‌شود بعد از حمد و ثنای خداوند و موعظه و یادآوری به ما گفت: «أما بعد، أیها الناس، إنما أنا بشر أنتظر أن یأتی رسول ربی فأجیب و إنی تارک فیکم الثقلین: أحدهما کتاب الله، فیه الهدی و النور فاستمسکوا بکتاب الله و خذوا به. و اهل بیته، أذکرکم الله فی اهل بیته»»: «اما بعد، ای مردم من هر لحظه منتظر آمدن فرشته مرگ هستم تا بدان پاسخ گویم. ولی دو چیز گرانبها را در میان شما به ارث می‌گذارم. یکی کتاب خداوند که در آن هدایت و روشنایی است، به آن تمسک بجوئید و شما را به آن رهنمون می‌کنم - پس پیامبر بر عمل به کتاب خداوند مردم را تشویق و ترغیب کرد - آنگاه فرمود: دوم اهل بیتم، در حق اهل بیتم خدا را به یاد آورید.» و این جمله را سه بار تکرار کرد. حصین به او گفت: ای زید اهل بیت او چه کسانی‌اند؟ آیا زنان جزو اهل بیت او نیستند؟ زید گفت: زنان او جزو اهل بیت اویند ولی اهل بیت کسانی‌اند که زکات دادن به آنها بعد از وفات پیامبر (P) حرام است. حصین به او گفت: آنها چه کسانی هستند؟ جواب داد: آنها آل علی و آل جعفر و آل عقیل و آل عباس هستند.

حصین گفت: آیا بعد از پیامبر زکات دادن به همه اینها حرام است؟ گفت: بله.»^۲

اربلی در بیان مراد از اهل بیت می‌گوید: «اگر کسی سؤال کرد که در لغت معنای حقیقی اهل بیت بر چه کسانی دلالت می‌کند در حالیکه رسول خدا (P) هنگامی که از او درباره اهل بیت سؤال شده آن را اینگونه بیان کرده که: من دو چیز گرانبها یعنی کتاب خدا و عترت اهل بیت را در میان شما می‌گذارم ببینید چگونه در این امر جانشینی مرا انجام می‌دهید. پس در جواب او می‌گوییم: طبق کلام پیامبر اهل بیت او: آل علی و آل جعفر و آل عقیل و آل عباس هستند.»^۳

(۱) الامالی، صدوق، صفحه ۱۴۳، حدیث شماره ۱۴۵.

(۲) مناقب امیرالمؤمنین (U)، جلد دوم صفحه ۱۱۶ و کشف الغمّة جلد اول صفحه ۵۴۹.

(۳) بحار الأنوار جلد ۲۵ صفحه ۲۳۷ به نقل از کتاب (کشف الغمّة فی معرفه الأئمّة) اربلی.

علاوه بر این، حافظ یحیی بن حسن اسدی حلی نیز در کتاب (عمده عیون صحاح الأخبار) همین مطلب را تأیید می‌کند و می‌گوید: «از این موارد می‌توان به آنچه که تغلبی نیز در تفسیر آیه 7 سوره حشر می‌نویسد اشاره کرد. خداوند در این آیه فرموده است:

ژ ط ڈ ژ ژ ط ژ ک ک ک گ گ ژ. [الحشر: ۷].

«چیزهایی را که خداوند از اهالی این آبادیها [یعنی از اموال کفار آبادی] به پیامبرش ارمغان داشته است، متعلق به خدا و پیامبر و خویشاوندان [پیامبر] و ... است.»

او می‌گوید: خویشاوندان پیامبر آل علی، آل عباس و آل جعفر و آل عقیل هستند نه کسانی دیگر. این تفسیر، قاعده درست مسأله است. زیرا کاملاً بر اساس مذهب آل محمد است. تفسیر آیه 41 سوره انفال بر آنها دلالت می‌کند:

ژ پ پ پ پ پ پ پ پ پ ژ. [الأنفال: ۴۱].

«ای مسلمانان! بدانید که هه غنائمی را که به دست می‌آوردید، یک پنجم آن متعلق به خدا و پیامبر و خویشاوندان [پیامبر] ... است.»

چون به اعتقاد آنان افراد مستحق خمس، آل علی و آل عباس و آل جعفر و آل عقیل هستند نه افراد دیگر.^۱ همچنین طبرسی در کتاب (الاحتجاج) در حدیثی مستند و صحیح از ابوالفضل محمد بن عبدالله شیبانی روایت می‌کند: «پیامبر در بیماری وفاتش، برای نماز با تکیه بر دوش فضل بن عباس و غلامش ثوبان از خانه خارج شد، نمازی که پیامبر خواست به خاطر ناخوشی‌اش خواست آن را به جا نیاورد. ولی خودش را وادار کرد و از خانه خارج شد. بعد از نماز به خانه‌اش برگشت و به غلامش گفت: کنار در بنشین و مانع آمدن انصار مشو و پیامبر بیهوش شد. انصار آمدند و کنار در حلقه زدند و گفتند: نزد رسول الله برای ما اجازه بخواه. غلام گفت: پیامبر از هوش رفته است و زنانش کنار او هستند. انصار به گریه و ناله افتادند. پیامبر شیون و ناله آنها را شنید و گفت: اینها چه کسانی‌اند؟ گفتند: انصار. پیامبر گفت: چه کسی از اهل بیت اینجا حضور دارد؟ گفتند: علی و عباس. پس پیامبر آنها را فراخواند و با تکیه دادن بر دوش آنها از اتاق خارج شد.»^۲

شیخ طائفه طوسی نیز از امام صادق روایت می‌کند که گفت: «هنگامی که رسول خدا فاطمه را به عقد علی درآورد نزد او آمد و در حالی که فاطمه داشت گریه می‌کرد. پیامبر به او گفت: چرا گریه می‌کنی؟ قسم به خدا اگر در میان اهل بیت کسی بهتر از او بود، تو را به عقد او درمی‌آوردم.»^۳

سلمان فارسی نقل می‌کند: «در مسجد، کنار پیامبر نشسته بودم که عباس بن عبدالمطلب وارد شد و سلام کرد، پیامبر سلامش را جواب داد و به او خوش آمد گفت: عباس به پیامبر گفت: چرا علی بن ابیطالب بر ما اهل بیت برتری داده شده

(۱) عمده عیون صحاح الأخبار، صفحه ۶-۷.

(۲) الاحتجاج، جلد ۱، صفحه ۷۰ و بحار الأنوار، جلد ۲۸، صفحه ۱۷۶.

(۳) کتاب (الأمالی) نوشته طوسی صفحه ۴۰ حدیث شماره ۴۵.

در حالی که اصل همه یکی است؟ پیامبر P جواب داد: «عمو اجازه بده بگویم...»^۱ از این حدیث برمی آید که پیامبر خود به اینکه عباس جزو اهل بیت است اعتراف دارد و به او گفته که چرا علی بن ابیطالب بر سایر مردهای اهل بیت برتری دارد. امام باقر U روایت می کند: زمانی که به عباس دستور داده شد که درها را ببندد، به علی U اجازه داده شد که در اتاقش را باز بگذارد، عباس و افراد دیگری از آل بیت نزد پیامبر P آمدند و گفتند: چرا علی اینقدر داخل و خارج می شود؟ رسول خدا P گفت: خداوند به حال او آگاه است، شما او را به حال خود رها کنید.^۲

شاهد کلام سخن امام باقر U (عباس و افراد دیگری از اهل بیت آمدند) است، کاملاً واضح است که او عباس و افراد دیگری را در داخل در مفهوم اهل بیت و عترت پیامبر P می داند و مدلول (آل محمد) را در اصحاب کسا یا امامان دوازده گانه منحصر نمی کند.^۳

ابن عباس نقل می کند: «روزی پیامبر P از خانه خارج شد و در حالی که دست علی U را گرفته بود می گفت: ای جماعت انصار، ای جماعت بنی هاشم، ای جماعت بنی عبدالمطلب، بدانید من محمد فرستاده خدا هستم. من و سه نفر از اهل بیتم یعنی علی، حمزه و جعفر از خاکی مورد رحمت پروردگار خلق شده ایم.»

قمی از پیامبر P روایت می کند که گفت: «ألا و إن إلهی اختارنی فی ثلاثه من أهل بیتی و أنا سید الثلاثه و أتقاهم الله و لافخر، اختارنی و علیا و جعفر ابنی ابیطالب و حمزه بن عبدالمطلب کنا رقوداً بالأبطح لیس منّا إلا مسجی بتوبه علی وجهه»^۴ «خداوند من را همراه سه نفر از اهل بیتم برگزید، من سرور آن سه و با تقواترین آنها بودم و هیچ تکبر و فخری هم ندارم، من را با علی و جعفر دو پسر ابوطالب و حمزه پسر عبدالمطلب انتخاب کرد، در دشتی خفته بودیم و صورت خود را فقط با جامه ای پوشانده بودیم.»

هم چنین روایت شده که پیامبر در هنگام بیماری اش که منجر به وفاتش شد به دخترش فاطمه زهرا و گفت: «علی بعدی أفضل أمتی و حمزه و جعفر أفضل أهل بیتی بعد علی»^۵ «بعد از من علی بهترین فرد امتم است و بعد از او حمزه و جعفر بهترین افراد اهل بیت هستند.»

همچنین غزوه بدر هنگامی که عبیده بن حارث بن عبدالمطلب را که زخمی شده بود نزد پیامبر P بردند و او در حال مرگ بود، به پیامبر P گفت: «ای رسول خدا آیا شهید نیستم؟ پیامبر P فرمود: چرا نه، تو اولین شهید از اهل بیتم هستی.»^۶

(۱) (إرشاد القلوب) جلد ۲، صفحه ۴۰۳ و بحار الأنوار، جلد ۴۳، صفحه ۱۷.

(۲) تفسیر امام عسکری، صفحه ۲۰، بحار الأنوار، جلد ۳۹، صفحه ۲۵.

(۳) کتاب (الأمالی)، صدوق، صفحه ۲۷۵ حدیث شماره ۳۰۶ و کتاب (الخصال)، جلد ۱، صفحه ۲۰۴.

(۴) تفسیر القمی، جلد ۲، صفحه ۳۴۷ و بحار الأنوار، جلد ۲۲، صفحه ۲۷۷ و جلد ۳۵، صفحه ۲۱۴.

(۵) (کمال الدین)، باب (ما روی عن النبی صلی الله علیه و آله و سلم فی النص علی القائم U و أنه (الثانی عشر الأئمة) صفحه ۲۴۵.

(۶) (مناقب آل ابی طالب)، جلد ۱، صفحه ۱۸۸ و (بحار الأنوار)، جلد ۱۹، صفحه ۲۲۵.

میان افتخار و اختصاص اهل بیت

تا اینجا فهمیدیم که اهل بیت بر بنی هاشم و تمام شاخه‌های آن و همچنین بر همسران پیامبر اطلاق می‌شود و دانستیم که خداوند برخی از افراد آل بیت را از لحاظ درجه بر بعضی دیگر برتری داده، تعدادی از آنها مناقب خاص و امتیازات مخصوصی دارند، و سایر افراد اهل بیت در یک مرتبه و مقام هستند و بر همدیگر رجحان ندارند. اهل بیت در این بحث دو گروهند: گروهی از آنها به این شرافت و منزلت عمومی دست یافته‌اند، افراد مسلمان بنی هاشم هستند که به خاطر مقام و علو درجات و عظمتشان از دیگر مسلمانان امتیاز و برتری دارند و به میزان درجه دین و ایمانش دوست داشته می‌شوند. افرادی که علاوه بر قرابت و خویشاوندیشان با پیامبر P، دیندارتر و باتقواترند از برخی دیگر که این ویژگی‌ها را کمتر دارند قابل احترامتر و محبوبترند و نیز آنهایی از لحاظ نسبی به پیامبر نزدیکترند از دیگران که در مراتب بعدی رار دادند نزد ما محبوبترند.

دلیل این اعطای امتیاز و برتری به آنها روایتی است که در آن عباس (عموی پیامبر) به خاطر ترشروی و بدخلقی و قطع کلامش توسط قریش به هنگام ملاقات آنها نزد پیامبر P شکایت می‌کنند، پیامبر P به شدت ناراحت و عصبانی می‌شود به طوری که چهره‌اش سرخ می‌شود و عرق از صورت او جاری می‌شود و می‌گوید: «والذی نفسی بیده، لایدخل قلب رجل الإیمان حتی یحبکم لله و لرسوله^۱»: «قسم به کسی که زندگی من در اراده اوست، ایمان وارد قبل هیچ کس نخواهد شد مگر آنکه شما [اهل بیت] را به خاطر خدا و رسول او دوست داشته باشد.»

(همانطور که می‌دانید) در روایتی که سند آن صحیح است این حدیث چنین بیان شده است که پیامبر P گفت: «والذی نفسی بیده لایبغضنا أهل البیت أحد إلا أدخله الله النار^۲»: «قسم به کسی که جانم در دست اوست هر کس نسبت به ما اهل بیت کینه بورزد خداوند او را وارد آتش خواهد کرد.»

اما افراد شرور و بدکار بنی هاشم که از مسیر هدایت پیامبر P جدا هستند، به اندازه گمراهی و درویشان از مسیر هدایت پیامبر، مورد کینه و دشمنی واقع می‌شوند، و اگر گمراهی‌شان آنها را تا مرز کفر و زندقه پیش نبرده باشد به خاطر مسلمان بودن و قرابتشان با پیامبر P مورد احترام و دوستی قرار می‌گیرند و به سبب معصیت و سرپیچی‌شان مورد کینه و نفرت قرار می‌گیرند.

افراد گمراه بنی هاشم بر دیگر افراد صالح و متقی غیر بنی هاشم هیچ برتری ندارند، چون که با توجه به آیه 13 سوره حجرات، میزان برتری انسانها بر یکدیگر نزد پروردگار تقوا و پرهیزگاری است نه اصل و نسب. خداوند در این آیه می‌فرماید:

(۱) سند این حدیث که از یزید بن ابی‌زیاد روایت شده ضعیف است. ولی تقی‌الدین ابن تیمیه در (مجموع الفتاوی) جلد ۲۷ صفحه ۲۶۸ می‌گوید که این حدیث از پیامبر P با اسناد صحیح روایت شده است. شاید او از چیزهایی اطلاع داشته که من از آنها خبری نداشته‌ام، در هر حال من همه اسناد در معرض گمان را به دقت بررسی کردم و فهمیدم که همه آنها از یزید بن ابی‌زیاد روایت شده است.

(۲) الحاکم در (المستدرک) جلد ۳، صفحه ۱۵۰ این حدیث را روایت کرده و گفته است: «سند آن بنا به شرط مسلم، صحیح است، و البانی در کتاب (السلسله الصحیحة) جلد ۵، صفحه ۶۴۳ در حدیث شماره ۲۴۸۸ آن را صحیح دانسته است.»

ژ چ ی د ت د ت ژ [الحجرات: ۱۳].

«بی‌گمان گرامیترین شما در نزد خداوند باتقواترین شما است.»

پیامبر P نیز این مسأله را تأکید می‌کند و می‌گوید: «و من بطأ به عمله لم يسرع به نسبه^۱»، «هر کس که اعمال خودش نیکو نباشد اصل و نسب به فریاد او نمی‌رسد.» پس اگر کسی اعمالش بد باشد و برخلاف مسیر و روش پیامبر P حرکت کند، اصل و نسب هرگز نمی‌تواند او را نجات دهد و نزد خداوند برای او شفاعت کند.

اما شخص کافر و مرتد از بنی‌هاشم هیچ نسبتی با اهل بیت پیامبر P ندارد و هیچ احترامی نزد مردم ندارد و این به معنای انکار قرابت نسبی او با رسول خدا P نیست، چون احدی نمی‌تواند آن را انکار کند و فقط اطلاق مفهوم آل بیت (که خداوند آن را با احترام یاد می‌کند) بر مرتدان و کافران محال است.

به همین خاطر نمی‌توان گفت که ابولهب و امثال او از اشخاص کافر مستبد اهل بیت پیامبر P هستند، اگرچه ابولهب در حقیقت عموی رسول خدا P بوده است.

افرادی از این قبیل مانند سایر کافران و حتی بیشتر از آنها مورد کینه و نفرت واقع می‌شوند. خداوند در قرآن کریم آیاتی را درباره کفر و سرسختی و مبارزه ابولهب با اسلام و خانواده‌اش نازل کرده است که تا قیامت تلاوت می‌شوند.

اگر اصل و نسب از گمراهی و ضلالت کسی جلوگیری می‌کرد، خداوند پسر نوح را از گمراهی بازمی‌داشت، زمانی که پدرش او را صدا زد:

ژ ه ه ه ه ه ه ژ [هود: ۴۲].

«ای فرزند دل‌بندم با ما سوار شو و با کافران مباش، [اگر به سوی خدا برگردی نجات می‌یابی، و اگر نه با همه بی‌دینان هلاک می‌شوی.]»

ولی پسر نوح U غرق شدن را به جای هدایت برگزید، و یا آذر پدر حضرت ابراهیم U که پدرش خطاب به او گفت:

ژ ک ک گ گ گ گ گ گ گ گ گ گ گ گ گ گ گ گ ژ [مریم: ۴۴]

- [۴۵].

«ای پدر! شیطان را پرستش مکن زیرا که شیطان پیوسته در برابر [فرمان خداوند] رحمان سرکش بوده و هست. ای پدر! من از این می‌ترسم که عذاب سختی از سوی خداوند مهربان گریبانگیر تو شود [که آتش دوزخ است] و آنگاه همدم شیطان [در نفرین خداوند و عذاب سوزان] شوی.»

پدر ابراهیم U از نصیحت او سرپیچی و با غرور جواب داد [و هر دو به سزای اعمالشان رسیدند]. دین ما بر پایه ایمان قلبی و کردار راستین استوار است نه بر آنچه که در کتاب‌های انساب نوشته شده است.

(۱) مسلم در کتاب (الذکر و الدعاء و التوبة و الاستغفار)، باب (فضل الاجتماع علی تلاوة القرآن) در حدیث شماره (۲۶۹۹) آن را روایت کرده است.

هنگامی که حبّ و دوستی به کینه و دشمنی تبدیل می شود ...

بی تردید حبّ و دوستی اهل بیت U، یاری، نصرت و پشتیبان آنها بودن معنایی ایمانی و دلنشین دارد که تا هر زمانی که این حبّ و دوستی ایمانی و شرعی عاری از تحریفات یاوه‌گویان باقی بماند احساسات صادق و پاک مسلمانان برای آن به جوش درمی آید.

ولی هنگامی که از حدود شرع و قانونی خود تجاوز کند به کینه و دشمنی با آل بیت پیامبر P تبدیل می شود و این بدان سبب است که دروغ بافتن و از خود حرف درآوردن و نسبت دادن اهل بیت به آنچه که برخلاف دین و اخلاقشان است به هر صورتی که باشد نمی‌توان آن را حبّ و وفاداری نسبت به اهل بیت U دانست، بلکه درست عنوان نفرت و خصومت را به خود می‌گیرد!

اگر می‌توانستیم مثلاً از مسیح U نظر و دیدگاهش را در مورد کسی که به نام حبّ و دوستداری از او درباره اوصاف او غلو می‌کند و یا اقوالی که او آنها را نگفته به او نسبت می‌دهد، بپرسیم که آیا ممکن است این گونه دوست داشتن را نیکو بشمارد و آرزوی دیدن آن فرد را در بهشت نزد پروردگار مقتدر کند یا اینکه از او به بدی یاد می‌کند خود از او و فسادی که در دین خدا و عقاید مردم به وجود آورده است مبرا و پاک می‌داند؟

قطعاً منفورترین افراد نزد حضرت عیسی U کسانی‌اند که در اوصاف او غلو کردند و او را یکبار همتای خداوند و یکبار به عنوان پسر خدا لقب دادند و تحریفاتی از عقاید بت‌پرستی ابداعی خود را به جای رسالت الهی حضرت عیسی U، جایگزین کردند و آن را دین مسیح U خواندند و خود و دیگران را با آن قانع کردند!

همچنان که خداوند در درباره دیدگاه و نظر حضرت عیسی U در مورد مسیحیها در سوره مائده در ضمن آیه‌های 116 و

115 چنین می‌فرماید :

زِ يٰٓرِبِّكَ تَا۟بِعُو۟نِيۙ ۝۱۱۶ [المائدۀ: ۱۱۶]

«آیا تو به مردم گفته‌ای که به جز الله، من و مادرم را هم دو خدای دیگر بدانید [و ما دو نفر را پرستش کنید؟]»

حضرت عیسی U خود را از ادعای آنها مبرا و پاک می‌شمارد و می‌گوید :

زِ يٰٓرِبِّكَ تَا۟بِعُو۟نِيۙ ۝۱۱۷ [المائدۀ: ۱۱۷]

«[عیسی می‌گوید:] خداوند تو را منزّه از آن می‌دانم [که دارای شریک باشی]. شایسته نیست برای من چیزی را بگویم [و بطلبم که وظیفه و] حق من نیست. اگر آن را گفته باشم بی‌گمان تو از آن آگاهی. تو [علاوه بر خدا هر گفتار من] از راز درون من هم با خبری، ولی من [چون انسانی بیش نیستم] از آنچه بر من پنهان می‌کنی بی‌خبرم. زیرا تو داننده‌ی رازها و غیبیهایی [و از خفایا و نوایای امور باخبری]. من به آنها چیزی نگفتم مگر آنچه که مرا به گفتن آن دستور داده‌ای [و آن] اینکه جز خدا را نپرستید که پروردگار من و شماست [و من و شما را آفریده است و همه بندگان مطیع اویم]. من تا آن زمان که در میان آنان بودم از وضع [اطاعت و عصیان] ایشان آگاهی داشتم و زمانی که مرا از دنیا خارج کردی و میراندی، تنها تو مراقب و ناظر ایشان بوده‌ای [و افکار و اعمالشان را تحت نظر داشته‌ای] و تو بر همه چیز آگاهی.»

آری ... مسیحیان همه این ادعا را کردند و برای درستی آن روایت‌ها و داستان‌ها و رویاهایی دروغین جعل کردند. کلیساها و صلیب‌ها را ساختند و تصاویر حضرت مسیح U را کشیدند و مجسمه‌هایی را که به صلیب کشیدن مسیح خداوند را نشان می‌داد برپا کردند و در این راه از مال و ثروت خود مایه گذاشتند و وقت خود را صرف پرداختن به این امور کردند. خونها ریخته شد ... همه این کارها به خاطر وجود اوهام و توهمات بود که فقط با تکیه بر متشابهات بنا شده بودند!

پس این نوع حب و دوستی که افسار گسیخته و بی‌برنامه باشد، هم برای آن فرد و هم برای دیگران شوم و ناپسند است و اگر فرد مسلمان بر اصولی غیر از تقوا و اعتقاد به دین خداوند یکتا، افراد نیکوکار را دوست بدارد در حقیقت از دین واقعی فرسخها دور شده است. در این رابطه موارد بالا به نسبت اهل بیت با مسیح U زیاد فرقی نمی‌کند، پس منفورترین افراد نزد اهل بیت کسانی نیستند که آشکارا با آنها دشمنی می‌کنند و به آنها توهین می‌کنند، زیرا این‌ها دشمنان آشکار و انسان‌های رسوا و درمانده هستند. بلکه خطر جدی از ناحیه کسانی است که خود را از اهل بیت می‌دانند و درباره آنها حرف می‌زنند و غلو می‌کنند و صفات خداوند را به آنها نسبت می‌دهند و به جای رسالتی که خود شخص پیامبر P حامی آن بود اصولی را آورده‌اند که فقط در عنوان و طنین‌انداز بودن شعارها با رسالت پیامبر P مطابقت و همخوانی دارد!

امام صادق U در این باره می‌گوید: «در غیاب ما هیچ کس برای ما دشمن‌تر از فردی نیست که به مودت و محبت ما تظاهر و در آن ادعا و انتساب‌های ناروا وارد کند.»^۱

همچنین می‌گوید: «بی‌تردید کسانی که در پیروی و تبعیت اهل بیت ادعاها و انتساب‌های دروغینی را وارد می‌کند افرادی هستند که از یهودیان، مسیحیان، زردتشتیان و مشرکان گناهکارتر و مجرم‌ترند.»^۲

همچنین می‌گوید: «خداوند هیچ آیه‌ای را درباره منافقین نازل نکرده است مگر اینکه درباره افرادی باشد که در تشیع و پیروی از اهل بیت ادعاهایی نادرست و غلط دارند.»^۳

در واقع اهل بیت پیامبر P در برابر بدعت‌هایی که مردم در زمان حیات آنها و یا بعد از آنان به وجود می‌آورند، و هیچ ارتباطی هم به عقیده، دین و اخلاق آنها ندارد، هیچ گونه مسئولیتی به عهده ندارند. بلکه این غالیان هستند که مسئولیت این امور را به عهده دارند. خداوند نیز در روز قیامت آنها را درباره این امور بازخواست می‌کند.

حتی امام علی E نیز از خودش می‌پرسد: «آیا تو بودی که به مردم گفتی در هنگام سختی‌ها به تو پناه بیاورند و خداوند همیشه جاوید را فراموش کنند؟»^۴

(۱) (رجال الکشی)، صفحه ۳۷۳، روایت شماره ۵۵۵.

(۲) (بحار الأنوار)، جلد ۶۵، صفحه ۱۶۶ و (رجال الکشی)، صفحه ۳۶۴ - روایت شماره ۵۲۸.

(۳) (رجال الکشی)، صفحه ۳۶۶ - روایت شماره ۵۳۵ و معجم رجال الحدیث خوئی، جلد ۱۵، صفحه ۲۶۵.

(۴) دعای (حلال المشاکل) از دعاهایی است که در بین شیعه‌های عراق و ایران و کشورهای خلیج بسیار رواج دارد و رگه‌هایی از شرک برای خدا در آن وجود دارد، زیرا در این دعا از امام علی درخواست نصرت و حل مشکلات را دارند، و با تمام دل‌شکستگی و فروتنی از او طلب رفع بلاها و جلب خیرات و دفع ضرر می‌کنند.

متن دعا چنین است:

یا ابا العیث أغثنی یا علی الدرجات

چه بسا از امامان اهل بیت یکی بعد از دیگری پرسیده شود: آیا شما بودید به مردم گفتید که ما را بر همه پیامبران و فرستاده‌های خداوند جز محمد ρ برتری دهید؟

آیا شما به مردم گفتید که ولایت شما بر پیامبران عرضه شده و شما آن را به عنوان شرطی برای قبول اعمال بندگان قرار دادید؟

قطعاً همه اینان از این ادعاهای باطلی که به دروغ و بهتان به آنها نسبت داده شده و نیز از کسانی که آن را به ایشان نسبت داده‌اند خود را پاک و مبرا می‌دانند.

ای فریادرس همه و ای کسی که درجه‌ای والا داری به فریادم برس.

حلّ عقدتی بک قیدی أنت لی إن ناب اهدی

گره مشکلاتم را که فقط به دست تو باز می‌شود بگشا، در مشکلات من فقط تو را دارم.

أنت لی إن حط قدری یا محل المشكلات

اگر من کم ارزشم مهم نیست ای حلال مشکلات چون من تو را دارم.

سیدی انت منائی سیدی انت رجائی

ای سرورم تو تنها پناهگاه و امید هستی.

لک أخلصت ولائی یا محل المشكلات

ای برطرف کننده مشکلات محبت و دوستی‌ام فقط برای توست.

سیدی أنت سندی سیدی أنت عمادی

سرورم تو تکیه‌گاه و مورد اعتماد من هستی.

فی مماتی و معادی یا محل المشكلات

آشکار می‌شود که در هنگام مرگ و در آخرت نیز فقط تو پشتیبان و تکیه‌گاه من هستی ای حلال

مشکلات.

یکی از دوستان ما برای تهیه چند کتاب به یکی از کتابخانه‌های شیعی می‌رود، ماجرای جالبی درباره این دعا برای اتفاق می‌افتد می‌گفت: من نزد کتابفروش بودم که زنی آمد و گفت که کتاب حلال مشاکل را می‌خواهد ما من هم حس کنجکاو می‌گم: این کتاب درباره چه چیزی بحث می‌کند؟ دعا را همراه اعتقادات در مورد آن را برایم توضیح داد.

به او گفتم ... سبحان الله ... فکر می‌کنی که علی بن ابیطالبی که نتوانست مشکل خود را در مقابل ابوبکر و عمر حل کند، می‌تواند مشکل تو را برطرف کند!! زن گفت: خفه شو و خدا را شکر می‌گویم که از شر او آسیبی به من نرسید.

(۱) علامه یوسف بحرانی در کتاب (الشهاب الثاقب) به بیان نقل قول‌هایی از علمای بزرگ شیعه اثناعشری می‌پردازد که در آن مخالفان شیعیان اثناعشری کافر محسوب می‌شوند و غسل دادن و نماز خواندن بر میت آنها حرام است.

اهل بیت در مقابل این افکار^۱ و اتهامهایی^۲ که مدعیان تشیع به غیر حق به مخالفشان نسبت می‌دهند و نیز در مورد حلال‌شمردن لعنت‌فرستادن و توهین به صحابه پیامبر هیچ مسئولیتی ندارند. همچنان که اهل بیت سوءاستفاده‌های هر چند ناچیز و اندک و نیز سرقت اموالشان که امروزه توسط رهبران و روسای بعضی از گروه‌ها به اسم اهل بیت و فقط برای بدست آوردن سود شخصی خودشان انجام می‌گیرد.^۳

(۱) علامه یوسف بحرانی در کتاب (الشهاب الناقب) به بیان نقل قول‌هایی از علمای بزرگ شیعه اثناعشری می‌پردازد که در آن مخالفان شیعیان اثناعشری کافر محسوب می‌شوند و غسل‌دادن و نمازخواندن بر میت آنها حرام است.

برای نمونه شیخ مفید در کتاب (المقنعة) می‌گوید: «برای اهل ایمان جایز نیست که شخصی از مخالفان ولایت را غسل دهد و بر جسد او نماز بخواند! مگر هنگام ضرورت آن هم از جهت تقیه و نباید در نماز برایش دعا کند بلکه او را لعنت کند»

(۲) رهبر انقلاب ایران آیت‌الله العظمی (امام خمینی) در (المکاسب المحرمه، جلد اول، صفحه ۳۷۹-۳۸۰) درباره غیرشیعیان می‌گوید: «هیچ شک و شبهه‌ای در این نیست که نباید به آنها احترام گذاشت، بلکه این امر همچنان که محققان اهل تشیع گفته‌اند از ضروریات مذهب تشیع است. علاوه بر این کسی که در اخبار این اختلافات تأمل کند بدون هیچ شکی توهین و اهانت به اینها را روا و جائز می‌داند. امامان معصوم نیز چه بسیار بر آنها طعن و لعنت می‌فرستادند و از آنها به بدی یاد می‌کردند. مثلاً ابوحمزه از امام محمد باقر^۱ نقل قول می‌کند «به او گفتم: بعضی از یاران به بدگویی مخالفانشان می‌پردازند و به آنها افترا می‌زنند. امام محمد باقر^۲ گفت: دوری جستن از آنها بهتر است. ای ابوحمزه همه مردم تجاوزگر و ظالم هستند جز شیعیان ما ...». پس افترا و بدگویی آنها جایز است. ولی دوری کردن از آنها بهتر و نیکتر است. ولی این امر جز برخی از موارد مشکل است. صاحب الجواهر چه قدر زیبا گفته است که «به درازا کشاندن سخن در مورد آن مانند اتلاف وقت به دنبال چیزهای بدیهی و آشکار است!» پس اگر رهبر انقلاب و امام بزرگی که علما و عوام اهل تشیع به او افتخار می‌کنند این چنین بگویند، دیگر چه انتظاری از بقیه مردم می‌رود؟!».

(۳) می‌توانید در مورد مسأله خمس به تفاسیر اهل سنت درباره آیه خمس و تطابق آن با تفاسیر شیعه اثناعشری رجوع کنید. سپس در کشمکش تاریخی نمایندگان نواب مهدی منتظر بر اموال شیعه و مبارزه امروزه بین مسئولان و مراجع و دیدگاه‌های خیالی آنان درباره ظهور امام مهدی با رعایت انصاف به مطالعه بپردازید.

آیت‌الله العظمی احمد حسینی بغدادی در نطقی صریح و خطیر به این نکته اشاره می‌کند و می‌گوید: «امروز ما با چشمان خودمان می‌بینیم که یکی از مراجع دینی نجف با تمام توان و استراتژی خود می‌خواهد یکی از نزدیکان خود را برای مقام مرجعیت امامت انتخاب می‌کند و از رزق و کسب و کار زحمتکشان و محرومان برای او سرمایه‌ای هنگفت فراهم آورده است و این شخص بر طبق اجماع علمای حوزه مجتهد نیست و تنها نماد و دکوری از مجتهدین است. می‌گویند او درباره هر موضوعی نظر می‌دهد. الآن به همه امور واقف است و با اسراف کامل انفاق می‌کند و از آن لذت می‌برد و از غضب خداوند و کینه مستمندان هم نمی‌ترسید و فکر می‌کند که هرگز اجلس فرا نخواهد رسید و هیچ حساب و کتابی در کار او نمی‌شود و کسی ناظر اعمال او نیست. حتی حرام و حلال و مرگ و رستاخیز را نیز فراموش کرده و عاقبت جاه‌طلبی‌های آن شخص گمراه کننده این بود که خداوند وقتی به طور ناگهانی و بدون علت جان خلیفه مورد نظارت او را بگیرد، این امر بر اساس مداولة (گردش و پی‌درپی آمدن) قرآنی است که خداوند می‌فرماید: $\text{وَوَيْلٌ لِّلَّذِينَ يَدْعُونَ مِن دُونِهِ} \text{...}$

بغدادی می‌گوید «من به خاطر اینکه گریه می‌کنم و رنج می‌کشم انتقاد می‌کنم نه به خاطر اینکه از او بدم می‌آید و با او دشمنی دارم با روش‌های علمی اینان را مورد انتقاد قرار می‌دهم. چون می‌خواهم در سطح مسئولیت جنش تاریخی اسلام باشند و از مرجعیت دینی انتقاد می‌دهم چون که برای مفهوم حوزه متعهد علمیه هیچ احترامی قائل نمی‌شود. همچنین حیات فکری را به نقد می‌کشانم چون که من بدون هیچ شرط و اقتناعی و بدون

در دوست داشتن اهل بیت تعادل و میانه‌روی بهترین کار است.

خداوند می‌فرماید که در هر دستوری که به بندگانش می‌دهد شیطان در دو صورت با این امر موافق است، یکی آنکه بندگان در انجام آن امر غلو و افراط کنند و دیگری در صورتی که در آن کوتاهی و سهل‌انگاری کنند.

در اینجا به بیان کلام زیبایی از امام علی در وصف نگاه مردم به او می‌پردازیم. امام علی می‌گوید: «دو گروه با نوع دید و نگاهی که به من دارند تباه می‌شوند: یکی آن که من را بسیار دوست دارند و این دوست داشتن مفرط آنان را به غیر حق می‌کشاند و دیگری گروهی که نسبت به من دشمنی و کینه فراوان دارند و این نفرت آنها را از مسیر حق خارج می‌کند. ولی بهترین گروه کسانی‌اند که: میانه‌رو و معتدلند. پس از این گروه باشید و به عامه مردم بپویندید. چون خداوند پشتیبان و یاری‌گر جماعت است و از دو دستگی و تفرقه پرهیزید که چون که افراد تنها سریع به وسیله شیطان از مسیر الهی خارج و در گمراهی خود نابود می‌شوند همچنان که گوسفند تنها و جدا مانده از گله، نصیب گرگ می‌شود.^۱

کسی که در کلام امام علی به خوبی دقت می‌کند می‌بیند که او به سه گروه اشاره می‌کند: شیعه، نواصب (دشمنان امام) و عامه مسلمانان (اهل سنت).

نواصب کسانی که با امام علی کینه و دشمنی دارند و نفرت آنها از او تا حدی پیش می‌رود که به او ناسزا می‌گویند و بر او لعنت می‌فرستند و از او اظهار برائت می‌کنند!

گروهی هم که جانب افراط و غلو را دارند همان شیعیان اثناعشری هستند که ادعای عصمت امام علی و بزرگی امامت او بر تمام پیامبران الهی جز حضرت محمد (ص) را دارند و حتی ایمان داشتن به امامت او را به عنوان شرطی برای قبول اعمال دانسته‌اند!

هیچ نظریه و اصول فکری با سختی‌های آن زندگی می‌کنم. اشک تمام قربانی‌های این حوزه‌های دینی از چشم من جاری می‌شود و اندوه آنها در قلبم است و دردهایشان من را جریحه‌دار می‌کند، نه برای اینکه من قدسیم بلکه بخاطر اینکه من انسانی دردمند و اندوهگینم که عذابم خوروی را تصور و تجربه می‌کنم با آن کاملاً از نزدیک زندگی می‌کنم» [حق الإمام فی فکر السید البغدادی صفحه ۶۵-۶۶] و مطلب جالبی که الان می‌خواهم بگویم آن است که مراد از سخنان بغدادی، آیت‌الله العظمی ابوالقاسم خوئی و دو پسرش محمد و عبدالمجید است! مهم‌تر از همه این‌ها درباره موضوع خمس اعتراف یکی از مدعیان جانشینی، مهدی منتظر یعنی [محمد بن علی شلمغانی] است، هنگامی که با ابوالقاسم بن روح بر سر نیابت و جانشینی قائم غائب و نزاع داشت و از مردم خمس را گرفت. ابوالقاسم پیروز شد و به شلمغانی فرصت قلع و قمع اموال خمس را نداد. شلمغانی می‌گفت «هنگامی که با ابوالقاسم بن روح به نزاع پرداختم می‌دانستم دارم چه کار می‌کنم بر سر این موضوع [خمس] با همدیگر دعوا می‌کردیم همچنان که سگها بر سر لاشه‌ای با همدیگر دعوا می‌کنند» [کتاب (الغیبة)، طوسی، صفحه ۲۴۱].

جالب اینجاست که در بعضی از کتاب‌های شیعه با نص صریح آمده که هر کس به آنها خمس را نپردازد، حرام‌زاده و زناکار است!! علامه یوسف بحرانی در کتاب (الکشکول جلد ۳ صفحه ۱۶) یکی از موضوعات را عنوان (یکی از اسباب زنا، خوردن خمس است) می‌آورد و با تأکید در مورد آن می‌گوید: «با اخبار متواتر در مورد حلال بودن مال خمس برای شیعه به خاطر پاک کردن اولاد آنها آمده است. همچنان در بعضی از اخبار زنا که سبب به وجود آمدن نسب خبیث است به عنوان سبب خوردن خمس توسط مخالفان شیعه ذکر شده است!» پس طمع به خوردن حرام اموال دیگران به این حد می‌رسد!

(۱) نهج البلاغه، صفحه ۱۲۷ در ذیل (و من کلام له U و فیه یبین بعض احکام الدین و یکشف للخوارج الشبهه و ینقض حکم الحکمین.)

واضح است که عامه مسلمانان که امام علی از آنها با عنوان (گروه میانه‌رو و معتدل) یاد کرده همان کسانی هستند که امام علی را دوست دارند و به ایمان و صداقت او گواهی می‌دهند و او را پسر عموی رسول خدا^p، سرور اهل بیت و صاحب افتخارات بزرگ در تاریخ اسلام می‌دانند و برخلاف نواصب (دشمنان) کافر او به فضایل او اعتراف می‌کنند و مانند شیعیان هم به افراط و غلو در اوصاف او نمی‌پردازند و اعتقاد دارند که فقط شخص پیامبر^p معصوم است، پس (یک پیامبر از هزار فرد ولی و نیکوکار بهتر است).

این دوست داشتن در کدام ماده قرار می‌گیرد؟!

هنگامی که غلو به بیشترین حد خود می‌رسد و قوانین شرعی به فراموشی سپرده می‌شود، به بدترین حالت خود بی‌حرمتی و توهین در مورد رسول خدا^p شروع می‌شود. روایت‌های شیعیان و علمایشان در وصف ائمه و ذکر خصوصیاتشان مبالغاتی است که در واقع و نقصه‌هایی برای پیامبر^p به صورت آشکار و یا پنهان در نهان دارند! در نوشتن این مطلب و مباحث بارها سعی کردم که صبور باشم و عبارات و جملات لطیفی را به زبان بیاورم ولی هنگامی که به شخص پیامبر و حتی ذات الهی بی‌حرمتی می‌شود و دیگر نمی‌توان از عبارات لطیف و نرمی استفاده کرد! خداوند و پیامبرش^p در نظر ما از هر کسی بزرگوارترند.

به این خاطر می‌گویم تا خواننده گرامی اگر برخی کلمات خشن و رکیک را در متن می‌بیند آن را قبول کند و در آنچه می‌گویم تدبر و تأمل کند و آن را با معیار اسلام بسنجد که بی‌تردید اسلام وقوع این کفرها را از اهل سنت یا تشیع و یا هر گروه دیگری مردود می‌داند.

حالا اگر مایل باشید اول درباره امام علی^u و روایتی که در مورد ولادت اوست حرف می‌زنیم که در این روایت اوصافی به او نسبت داده شده که در وجود او نیست.

شیعیان چنین روایت می‌کنند: «بلند شدم^۱ مادرش را بین زنان و قابله‌های دور بر او دیدم جبرئیل پرده‌ای بین من و آن زنها گذاشته بود و هنگامی که مادرش او را زایید من بغلش کردم. بعد به دستور جبرئیل دست راستم را به سوی مادرش دراز کردم و علی را با دو دستم گرفتم، علی دست راستش را در کنار گوشش قرار داد و اذان و شهادتین را گفت و مأمور رسالت شد. پس به طرف من رو کرد و گفت: سلام علیکم یا رسول‌الله، ای برادر آیا بخوانم؟!، قسم به خدا! علی از آیاتی که بر آدم نازل شده بود و پسرش آنها را خوانده بود شروع کرد تا آخرش همه را به شکلی تلاوت کرد که اگر آدم هم آنجا بود اعتراف می‌کرد که علی بهتر از او آنها را می‌خواند، پس آیات نازل شده بر ابراهیم و آیات تورات و انجیل را خواند که اگر موسی و عیسی آنجا بودند گواهی می‌دادند که علی بهتر از آنها آیات را می‌خواند. سپس قرآن را که بر من نازل شده بود را از اول تا

(۱) کلام از زبان پیامبر^p نقل می‌شود. - آنها چنین می‌پندارند -.

[و مردم را به آن فرا نخوانده‌ای. زیرا تبلیغ همه اوامر و احکام بر عهده توست]، بر من نازل کرده است مقصود از ابلاغ

رسالت من، اعلام ولایت توست و اگر من آن را ابلاغ نکنم کارم بی‌نتیجه و بیهوده می‌ماند.»

منظور خداوند از **چ چ چ چ** ولایت توست ای علی و اگر ولایت تو را ابلاغ نکنم اعمالم تباه می‌شود.^۱

توهین و بی‌حرمتی به رسول خدا (نعوذ بالله) به این اندازه رسیده است.

فاطمه زهرا (رضی الله عنها)، سرور زنان جهان و پاره‌تن پیامبر نیز به نوعی در این غلو و افراط، سهم دارد.

همین آیت‌الله العظمی خمینی در یکی از خطبه‌هایش با تمام جرأت او را چنین وصف می‌کند «فاطمه زن آفریده شد، اگر

مرد بود حتماً پیامبر می‌شد و در مقام و جایگاه رسول خدا (قرار داشت).^۲

پس این چنین [امام] خمینی با جرأت و بی‌احترامی بر مقام و جایگاه پیامبر (ادعا می‌کند که کسی دیگر هم می‌تواند در

مقام و مکان پیامبر (قرار بگیرد!

اگر در سخن او نیک تأمل کنی در می‌یابی که فاطمه بر پیامبر (برتری داده شده است، در غیر این صورت اگر پیامبر از

فاطمه برتر می‌دانستند چه توجیه انگیزه‌ای برای مرد فرض کردن او و قرار دادن او در جایگاه رسول خدا (وجود دارد؟!)

توهین و بی‌احترامی به پیامبر (به این اندازه محدود نمی‌شود!

از آیت‌الله العظمی محمد صدر سؤال می‌شود: اگر بین زیارت پیامبر (و زیارت امام رضا (یکی انتخاب شود کدام یک

بهتر و بیشترین پاداش را دارد؟ در جواب می‌گوید: «همچنان که از روایات برمی‌آید زیارت امام رضا (بر زیارت سایر ائمه

برتری دارد ولی ما روایتی را نیافته‌ایم که در آن بر زیارت پیامبر (رحمان داده شده باشد).^۳

پس او می‌تواند که به برتری زیارت امام رضا بر پیامبر (رأی بدهد. ولی متأسفانه روایتی در این زمینه روایت نشده است

تا او به آن استناد کند!

این دیگر چه بی‌حرمتی و چه دینی است که زیارت پیامبر (را همسان با زیارت دیگران قرار می‌دهد؟!)

زیاد تعجب کنید چون که فجیع‌تر و تلخ‌تر از این امور هم وجود دارد!

در کتاب‌های شیعیان اثنا عشری روایت شده که جابر بن عبدالله انصاری از پیامبر (و او نیز از خداوند نقل می‌کند که

فرمود: «یا أحمد، لولاک لما خلقت الأفلاک، ولو لا علی لما خلقتک، و لو لا فاطمة لما خلقتکما» «ای پیامبر، اگر به

خاطر تو نبود دنیا را نمی‌آفریدم و اگر علی نبود تو را هم خلق نمی‌کردم و اگر به خاطر فاطمه نبود هیچ کدامتان را

نمی‌آفریدم.^۴ پس با این همه بی‌حرمتی نسبت به پیامبر (دیگر چه کرامتی برای او باقی مانده است؟!)

(۱) الأمالی، ابن بابویه قمی، صفحه ۵۸۳ و مناقب امیرالمؤمنین (ع)، کوفی، جلد اول، صفحه ۱۴۰ و حلیة الأبرار، بحرانی، جلد اول صفحه ۱۹۲ و تأویل

الآیات، شرف‌الدین حسینی، جلد اول، صفحه ۲۱۷.

(۲) گزیده‌ای از سخنان و خطبه‌های امام خمینی جلد اول، صفحه ۳۰۵ (به تاریخ ۱۶/۵/۱۹۷۹) به مناسبت روز زن.

(۳) مجمع مسائل و ردود، ص ۳۷۳.

(۴) مستدرک السفینة، جلد ۳، صفحه ۱۶۹ و مجمع البحرین، ابوالحسن مرندی، صفحه ۱۴.

روایت‌هایی که در این موارد باشند تعدادشان خیلی زیاد است، فقط کافی است که به یکی از این کتاب‌هایی که در مورد فضائل ائمه در آن‌ها بحث شده مثل کتاب (بصائر الدرجات) صفار و (بحار الأنوار) مجلسی و کتاب‌هایی از این قبیل دست پیدا کنی و میزان فاجعه و مصیبت را ببینی!

گاهی اوقات این مسأله فقط به برتری داشتن ائمه بر پیامبر ρ ختم نمی‌شود بلکه به حدی می‌رسد که بعضی از صفات خداوند را به ائمه نیز نسبت داده می‌شود!

این مورد دیگر از موارد قبلی جدا است، زیرا در هر حال پیامبر ρ انسان است و دست‌درازی و تجاوز به حرمت او مانند دست‌رازی بر اوصاف ذات پروردگار نیست.

روایتی‌هایی به امام علی نسبت داده شده که او گفته است: «من اول و آخر هستم^۱»، «من چشم خدا و دست او هستم، من همیشه در کنار خدا و راه ورود به نزد پروردگارم»^۲.

همچنین مجلسی 36 روایت^۳ را نقل می‌کند که در آنها امام علی به عنوان وجه الله و ید الله آمده است. در رجال کشی^۴ این روایت به این شکل آمده است: «من وجه (چهره) و کنار خدا هستم. من اول، آخر، ظاهر و باطن هستم.» ابن بابویه قمی در کتاب (التوحید) این روایت‌ها را ذکر کرده، ولی او بعد از اینکه نتوانسته آن‌ها را ضعیف و مردود بداند، تأویلات و تفاسیر مناسبی برای آنها ارائه می‌دهد!

پس اگر در کتابی که درباره توحید نوشته می‌شود، این اقوال شرک‌آمیز را همراه با توجیهاات و ذکر نمونه‌های خارج آورده می‌شود دیگر چه انتظاری می‌توان از کتاب‌ها دیگر داشت؟

همچنین به امام علی نسبت داده‌اند که گفته: «به خدا قسم، وقتی که ابراهیم در آتش بود من همراه او بودم، من بودم که آتش را به سرما و سلامت تبدیل کردم. نیز همراه نوح بودم و او را از غرق شدن نجات دادم. من بودم که به موسی تورات را یاد دادم و با عیسی در گهواره حرف زدیم و انجیل را به او آموختم و با یوسف در چاه بودم و او را از فریب برادرانش رهایی دادم و همراه سلیمان روی عرش بودم و من بادها را به تصرف او در آوردم»^۵.

حتی می‌گویند که امام علی علم غیب را هم دارد!

در (الأنوار النعمانیة)، جلد اول صفحه 33 روایتی به امام صادق نسبت داده شده که گفته است: «هر آنچه که در آسمانها و زمین می‌گذرد، امام از آنها خیر دارد، او در ملکوت آسمانها نگاه می‌کند و از همه موجودات و مخلوقات آگاهی دارد، و هر کس چنین صفاتی را نداشته باشد، امام نیست» و در (الکافی) جلد اول صفحه 261 از زبان امام صادق روایت می‌شود: «من از آنچه که در آسمانها و زمین است اطلاع ندارم ولی به هر آنچه که در بهشت و جهنم است علم دارم و از گذشته و آینده خبر دارم.»

(۱) جامع الأسرار و منبع الأنوار، حیدرآملی، صفحه ۲۰۵، حدیث شماره ۳۹۴.

(۲) کافی در جلد اول، صفحه ۱۴۵ و مجلسی در بحار الأنوار، جلد ۲۴، صفحه ۱۹۴ این روایت را نقل کرده‌اند.

(۳) بحار الأنوار، جلد ۲۴، صفحه‌های ۱۹۱-۲۰۳.

(۴) رجال الکشی، صفحه ۲۱۱، شماره ۳۷۴ و نیز رجوع کنید به بصائر الدرجات، صفحه ۱۵۱ و بحار الأنوار، جلد ۹۴، صفحه ۱۸۰.

(۵) الأنوار النعمانیة، جلد اول، صفحه ۳۱.

در حالی که خداوند در قرآن کریم در سوره نمل آیه 65 می‌فرماید :

زَئِذْ نُنزِّلُ الْغُبُورَ فِي الْوُحُوشِ وَالْجِبَالِ وَالشَّجَرِ وَالْحَبِّ وَالنَّارِ وَالْحَبِّ وَالنَّارِ وَالْحَبِّ وَالنَّارِ [النمل: ۶۵].

«بگو: کسانی که در آسمان و زمین هستند غیب را نمی‌دانند جز خداوند.»

همچنین در سوره اعراف آیه 188 خطاب به بهترین مخلوقات و خاتم پیامبران محمد مصطفی p می‌فرماید که به مردم

بگوید :

ثُمَّ يَنْزِلُ فِي الْأَعْرَافِ [الأعراف: ۱۸۸].

«و اگر غیب می‌دانستم، منافع فراوانی نصیب خود می‌کردم [زیرا که با اسباب آن آشنا بودم] و اصلاً شر و بلا به من

نمی‌رسید [زیرا که از موجبات آن آگاه بودم، حال که از اسباب خیرات و برکات و از موجبات آفات و مضرات بی‌خبرم،

چگونه از وقوع قیامت آگاه خواهم بود؟]

اما تصرف در دنیا و اداره امور دنیوی امری است که امامان به سادگی از عهده آن برمی‌آیند!

از امام صادق u روایت می‌شود که گفت: «دنیا برای امام مانند تکه‌ای گردو است که کاملاً در دسترس او قرار دارد و امام

می‌تواند از آن بخورد [دخل و تصرف کند] همچنان که یکی از شما از آنچه که بر روی سفره‌اش به دلخواه خود می‌خورد.»

در مقایسه با مطالبی که در این کتابها نوشته می‌شود، عبارات‌هایی از قبیل اینکه؛ ضربه امام علی بر مرحب یهودی نزدیک

بود زمین را دو نصف کند و یا رعد و برق از امام صادر می‌شوند، چندان غریب و دور از ذهن جلوه نمی‌کند.

روایتی از کتاب (الأختصاص)، صفحه 327 به نقل از امام صادق آمده است که گفت: «این رعد و برق‌هایی که مشاهده

می‌کنید از سرور شما است، پرسیدم: سرور ما چه کسی است؟ گفت: امیرالمؤمنین علی u.»^۲

علاوه بر این، بر طبق روایت‌های شیعیان، ائمه u علت و سبب خلق دنیا هستند!!

مثلاً می‌گویند که امام صادق گفته است: «ما علت وجود و برهان خداوندیم و پروردگار عمل کسی را که از حق و حقوق

ما غافل است قبول نمی‌کند!»^۳

یا اینکه امامان همان لفظ ژ وژ در آیه ژ و وژ هستند که خداوند به وسیله آن اشیاء را می‌آفریند.

روایتی طولانی به امام علی نسبت داده شده است که درباره صفات امام چنین می‌گوید: «امام کلمه، حجت، صورت، نور،

حجاب، و آیت و نشانه خداوند است. خدا او را برمی‌گزیند و هر چه بخواهد به او می‌دهد. به این ترتیب اطاعت از ولایت

او بر تمام بندگان واجب می‌شود. پس امام جانشین خدا در آسمانها و زمین است ... و هر آنچه را که او و خدا بخواهند

انجام می‌دهد ... در هنگام بلاها و مصیبت‌ها پناهگاه بندگان است. حاکم، آمر و ناهی اعمال مردم و نگهبان خدا بر

مخلوقاتش است ... خداوند آنها را از نور عظمت خود خلق کرده و امور بندگان را به آنها واگذار کرده است. پس امامان

راز پنهان خداوند و اولیای مقرب او در امر میان کاف و نون و یا همان (کن) هستند. امامان مردم را به سوی خدا فرا

(۱) الاختصاص، صفحه ۲۱۷ در بحث (قدره الأئمه u)، و بحار الأنوار، جلد ۲۵، صفحه ۳۶۷ باب (غرائب أفعالهم u) و بصائر الدرجات، صفحه ۴۰۸ (باب

قدرتهم u).

(۲) مشارق أنوار اليقين، صفحه ۱۱۰.

(۳) بحار الأنوار، جلد ۲۶، صفحه ۲۵۹، حدیث شماره ۳۶.

می‌خوانند و برای آنها در مورد خداوند سخن می‌گویند و دستوراتش را اجرا می‌کنند، امامان مبدأ و غایت وجود و قدرت خدا و مشیت او و ام‌الکتاب و آخرین پیام‌رسانان پروردگارند.^۱

اینجاست که فرد مسلمان از خود می‌پرسد که این‌ها چه چیزی را برای خداوند باقی گذاشته‌اند؟! اگر کسی خوب تأمل کند جواب این سؤال را در زیارت رجبیه خواهد یافت هنگامی که گفته می‌شود (خداوندا هیچ فرقی میان تو و امامان وجود ندارد جز اینکه آنها بندگان تو هستند).^۲

پس می‌بیند که چقدر گستاخانه و با بی‌شرمی به پروردگار بی‌حرمتی می‌شود! هیچ فرقی بین امامان و پروردگارشان نیست، جز اینکه امامان بندگان اویند ... پس او معبود و آنها عابد هستند و تنها اختلافشان در درجه کمال است، به همین دلیل خدا معبود و امامان بندگان او شدند، برداشتی که من از این عبارت دارم کاملاً شبیه سخن مشرکین مکه در فرمانبرداری اجابت خداوند است «لیبک پروردگارا تنها گوش به فرمان تو هستیم. هیچ شریکی برای تو نیست، جز یکی که هر چه دارد برای توست!» فقط الفاظ با هم‌دیگر فرق دارند، معانی یکی هستند.

پس امامان تقریباً در همه اوصاف مانند داشتن علم بر همه چیز و عدم اشتباه و غفلت از امور عالم و ... با خداوند مشترکند. حتی آنها مانند خداوند، نه تنها اسماء الحسنی دارند^۳، بلکه در روایات آمده است که امامان همان اسماء الحسنی هستند مثلاً چنان که گفتیم امام علی نامهایی از قبیل، اول، آخر، ظاهر، باطن و عالم به تمام امور دارد. شیعیان اثناعشری حتی آفرینش جهان هستی را به امامان نسبت می‌دهند!

در متن زیارت [امام] حسین که ابن قولویه با اسناد صحیح (در نظر شیعیان اثناعشری) آن را از امام صادق روایت می‌کند چنین آمده است: «به خاطر شماسست که خداوند زمان را طولانی و هر چه را بخواهد نابود و یا پایدار می‌کند و با وجود شما از زمین درختها سبز می‌شود و از میوه‌ها و ثمرهای آن به عمل می‌آید و از آسمان رحمت و رزق و خداوند فرو می‌بارد، و اراده خداوند در میزان و اندازه امور به نزد شما می‌آیند و از منزل‌های شما خارج می‌شود»^۴ همچنین در زیارت مشهور جامعه چنین آمده است: «خداوند دنیا را با شما آغاز و با شما پایان می‌دهد و به خاطر شما رحمتش را بر مردم نازل می‌کند»^۵

(۱) بحارالأنوار، جلد ۲۵، صفحه ۱۶۹ تا ۱۷۴، (فصلی دیگر در وجوب امامت) حدیث شماره ۳۸.

(۲) مشارق أنوار الیقین، صفحه ۱۳۴ و الانسان الكامل، صفحه ۱۲۸ و الرسائل الثمانية، صفحه ۸۸.

(۳) روایت‌های زیادی در این باره نقل شده است، از جمله آنها روایتی است که امام علی درباره خودش گفته است: «من اسماء الحسنی هستم» - شرح دعای جوشن، صفحه ۵۷۶ و الأنوار النعمانية، جلد ۲، صفحه ۱۰۰ - همچنین روایتی که عیاشی به نقل از امام جعفر صادق روایت می‌کند که او گفت: «قسم به خدا ما اسماء الحسنی خداوند هستیم و اعمال برای هیچ کسی پذیرفته نمی‌شود مگر اینکه نسبت به ما شناخت و معرفت داشته باشد.» همچنین می‌گوید: «پس خداوند را به وسیله آنها بخوانید.» تفسیر عیاشی، ج ۲، ص ۴۲، حدیث شماره ۱۱۹ و البرهان، ج ۲، ص ۵۲، روایتی شبیه همین مضمون به امام محمدباقر نسبت داده شده است. نگا: بحارالأنوار، ج ۲۵، ص ۴، حدیث شماره ۷ امثال این حدیث فراوانند.

(۴) کامل الزیارات، صفحه ۲۰۰، باب ۷۹.

(۵) بحارالأنوار، جلد ۱۰۲، صفحه ۱۴۴.

همچنین آیت‌الله العظمی محمد سعید طباطبائی حکیم در کتاب (فی رحاب العقیده) درباره کافی می‌نویسد: «کتاب کافی علاوه بر اینکه در شرح اصول و فروع جامع است دو امتیاز دیگر را نیز دارد: یکی آنکه: تنها کتاب کاملی است که در زمان حیات امامان نوشته شده و به دست ما رسیده است، این کتاب در اواخر غیب صغری که زمان حضور امامان به شمار می‌آید نوشته شده است و این دوره‌ای است که می‌توان از طریق نایبان مخصوص امام که در تماس مستقیم با او بودند به آن رجوع کرد.

دوم: مؤلف کتاب در مقدمه آن بیان کرده است که می‌خواهد تمام اخبار و روایت‌های صحیح در مورد امامان معصوم U در آن جمع کند.

منظور از صحت اخبار کتاب این نیست که به رجال موثق اهل حدیث آن را با روشهای صحیح روایت کرده‌اند. زیرا این امر در زمان او مرسوم نبوده است. بلکه ظاهر امر نشان می‌دهد او می‌خواسته بگوید که آن را از کتاب‌هایی روایت کرده که در زمان حیات ائمه U مشهور و معروف بوده‌اند و شیعیان چون آنها را از امامان می‌دیدند یا می‌شنیدند به آنها استناد می‌کردند و یا حتی برخی از این کتاب‌ها را پیش امامان می‌بردند و امامان صحت سند آنها را تصدیق می‌کردند. همچنین دلیلی که می‌توان برای صدق و حسن اختیار احادیث در این کتاب ذکر کرد، تعریف و تمجید علمای بعدی بزرگ شیعه از کتاب و مؤلفش است. او را شخصی مهم و عالم به اخبار و مؤثق‌ترین فرد در ذکر و ثبت احادیث ذکر کرده‌اند. حتی در میان دانشمندان شیعه با لقب ثقه الإسلام شناخته شده است.

ولی منظور ما این نیست که همه اخبار آن کاملاً صحیح هستند. چون این امر به خاطر فاصله زمانی زیاد و در دسترس نبودن بسیاری از قرائن و شواهد صحت آن و همچنین به سبب احتمال لغزش و بی‌دقتی انسان، پیش می‌آید.

بلکه می‌خواهیم بگوییم که این کتاب می‌تواند تصویر کلی و از مفاهیم اهل بیت علیهم السلام و خصوصیات برجسته آن را در موضوعاتی که به آن پرداخته است، به ما بدهد. پس واقعیت کلی کتاب صحت و صدق اخبار است.^۱

خلاصه سخن عبدالحسین شرف‌الدین و آیت‌الله العظمی محمد سعید حکیم این است که احکام و اخبار موجود در کتاب کافی کاملاً صحیح است و انسان می‌تواند که اگر اجمالاً به (اصول کافی) نگاهی بیندازیم، ابوابی را می‌بینیم که در آنها مطالبی افراطی و غلوآمیز نوشته شده که با طریقه معتدل و متین اهل بیت سازگار نیست. از جمله:

باب - امامان علیهم السلام ولی‌امر و خزانه داران علم خدا هستند.

باب - امامان علیهم السلام جانشینان خدا در زمین

باب - امامان علیهم السلام نور خداوند هستند

باب - آیاتی که خداوند در قرآن ذکر کرده امامان هستند.

باب - قوانینی که پروردگار و رسول الله P با ائمه علیهم السلام در دنیا مقرر کردند.

باب - کسانی خداوند آنها را از میان بندگانش برگزید و کتابش را برای آنها به ارث گذاشت امامان علیهم السلام هستند.

باب - امامان علیهم السلام اگر بخواهند از چیزی علم داشته باشند، به آن علم پیدا می‌کنند.

- باب - امامان علیهم السلام به این مسأله علم دارند که چه زمانی می‌میرند و آنها با اختیار و اراده خود می‌میرند.
- باب - ائمه علیهم السلام از گذشته و آینده خبر دارند و هیچ چیزی از آنها پنهان نمی‌ماند.
- باب - خداوند به پیامبرش هیچ چیزی را یاد نداد مگر اینکه به او امر کرد که آن را به امام علی U یاد دهد و اینکه علی U هر چه را که پیامبر می‌دانست، او هم از آن خبر داشت.
- باب - اگر چیزی از امامان علیهم السلام پنهان گذاشته شود آنها همه خصوصیات آن چیز را به مردم می‌گویند.
- باب - واگذاری و تفویض امور دین به رسول الله P و ائمه علیهم السلام.
- باب - قرآن به امامان علیهم السلام هدیه داده شده است.
- باب - نعمتی که خداوند در قرآن از آنها سخن گفته است همان امامان علیهم السلام هستند.
- باب - پیش‌گذاردن اعمال به پیشگاه پیامبر P و امامان علیهم السلام [و حسابرسی کردن آنها توسط ائمه]
- باب - ائمه علیهم السلام منبع علم و شجره نبوت و انواعی از فرشتگان هستند.
- باب - فقط امامان علیهم السلام وارثان علم هستند و آنها از همدیگر ارث می‌برند.
- باب - امامان علیهم السلام علم پیامبر P و همه پیامبران و اولیای امر قبل از خود را به ارث برده‌اند.
- باب - ائمه علیهم السلام همه کتاب‌های نازل‌شده از جانب پروردگار را نزد خود دارند و همه آنها را به خوبی می‌فهمند، اگرچه با زبانی دیگر هم نوشته شده‌اند.
- باب - امامان علیهم السلام بودند که قرآن را کاملاً جمع کردند و آنها به تمام قرآن علم دارند.
- باب - در مورد اینکه امامان علیهم السلام در شب جمعه تعدادشان افزایش می‌یابد.
- باب - اگر بر تعداد امامان علیهم السلام افزوده نمی‌شود آنچه که نزد آنها بود تمام می‌شود.
- باب - امامان علیهم السلام از تمام علوم می‌دانند که به ملائکه و انبیاء و پیامبران U داده شده اطلاع دارند.
- این چیزی غیر از بسیاری کتابهایی از قبیل (بصائرالدرجات) صفار و (بحارالانوار) مجلسی و ... است که این منهج و اسلوب را دارند.

مراجع و علمای بزرگ شیعه در مورد امامان اثناعشری چگونه فکر می‌کنند؟

غلو و افراطی که در روایت‌ها و مهم‌ترین کتاب‌های شیعی مشاهده می‌شد، در سخنان و کتاب‌های مراجع و علمای بزرگ شیعه بیشتر آشکار می‌شود. چون این گروه روایت‌های موجود در آن کتابها را غربال کرده و روایت‌هایی را که موافق با اعتقاد خودشان باشد در رسائل و فتوهایشان آورده‌اند و بقیه را که به عقاید آنان نزدیک نبوده است مردود دانسته‌اند!

اگر کسی بخواهد بی‌طرفانه قضاوت کند در میان این اعلام برائت شیعیان اثناعشری از غلو در مورد صفات ائمه به اعتبار اینکه آنچه در کتاب‌ها آمده همه آن صحیح نیست همچنین انصاف اقتضا می‌کند که احادیث صحیح و ضعیف را به شیعه تحمیل نکنیم و بین سخنان مراجع و علماهای بزرگ شیعه که هیچ تأویل و تفسیری را نمی‌توان برای آنها آورد چون که در توافق کامل با احادیث و روایت‌های موجود در آن کتاب‌ها است، خود را متحیر می‌بینند.

برای انصاف هم حد و اندازه‌ای مشخص وجود دارد که نباید از آن فراتر رفت چون که به سادگی و نوعی چشم فرو بستن از حقیقت می‌انجامد.

نمونه‌هایی از سخنان مراجع و علمای بزرگ شیعه را همراه با ذکر اسم کتاب‌هی آنان و شماره صفحات را برای مثال اینجا می‌آوریم.

۱- امام خمینی

[امام] خمینی در کتاب (حکومت اسلامی صفحه 52) درباره ائمه U فصل را اینگونه شروع می‌کند: «از ضرورات مذهب ما این است که امامان ما دارای جایگاه و مقامی هستند که هیچکدام از فرشتگان مقرب خدا و پیامبران به آن نمی‌رسند ... و اخباری از آنها به ما رسیده است که آنها با خداوند حالاتی را دارند که از توانایی فرشتگان مقرب خدا و پیامبر P خارج است.»

در این سخنان به طور مطلق امامان اهل بیت بر پیامبران خدا برتری داده شده‌اند، همچنان که امامان اثناعشری نزد شیعیان اثناعشری از همه پیامبران به غیر از محمد مصطفی P مقدم‌تر هستند.

غلو و افراط در نزد [امام] خمینی به اندازه کفایت نمی‌کند، بلکه تا حد نفی خطا و فراموشی و غفلت از ائمه فراتر می‌رود مثلاً در (حکومت اسلامی، صفحه 95) در این مورد می‌نویسد: «امامان U افرادی هستند که به اعتقاد ما از خطا و غفلت معصوم هستند و به تمام مصلحت‌های مسلمانان احاطه و علم دارند» و در صفحه 52 همین کتاب در مورد خضوع و فروتنی موجودات هستی برای آنها می‌گوید: «امام مقام ستوده و درجه‌ای عالی و خلافتی تکوینی دارد که تمام موجودات هستی در برابر ولایت و حکمرانی او خضوع و فروتنی دارند.»

عجیب این است که در میان علمای بزرگ شیعه دو نفر در زمان خود معصوم بودن امامان را از خطا و اشتباه بزرگترین درجه غلو^۱ می‌دانستند، ولی اکنون این عقیده از اصول مقرر مذهب تشیع است و هر کس با آن مخالفت کند، جزو دشمنان اهل بیت دانسته می‌شود و یا در بهترین حالت از کسانی است که در دادن حقوق اهل بیت کوتاهی کرده‌اند!

شاید یکی از مطالبی که بتوان آن را در تأیید این موضوع آورد، این اعتقاد است که مذهب شیعه به مرور زمان از لحاظ عقائدی تحول و تکامل می‌یابد. مثلاً در گذشته از اختلاف سیاسی با بنی‌امیه تغییر و به اختلافات عقیدتی بین شیعه و اهل سنت و حتی میان خود شیعیان گسترش پیدا کرده است.^۲ همچنان که از لحاظ باور و عقیده به مرور زمان غلو و افراط عقایدی آنها هر روز بزرگ و بزرگتر شده است.

مثلاً آیت‌الله العظمی محمد حسین شیرازی در کتاب جامع (الفقه) می‌گوید: «اما غالی - به معنایی که صدوق (ره) آن را به کار برده به پیرو ابن‌ولید گفته می‌شد او به اولین درجه غلو یعنی معصوم بودن پیامبر از خطا و اشتباه معتقد بود - کافر نیست، و با دلیل خلاف آن ثابت شده و حتی امروزه این اعتقاد جزو ضروریات مذهب ما به شمار می‌آید»!!

(۱) ابن بابویه قمی، معروف به (الصدوق) در کتاب (من لایحضره الفقیه، جلد اول، فحه ۲۳۴) چنین می‌آورد: «غلات و آشوب‌طلبان که خداوند آن‌ها را لعنت کند احتمال خطا و اشتباه پیامبر P را انکار می‌کنند و می‌گویند: اگر پیامبر P در نماز اشتباه کرده باشد پس ممکن است که در ابلاغ رسالت نیز خطا و اشتباه کند، چون نماز نیز همانند ابلاغ رسالت او یک فریضه است.» ولی محمد بن حسن استاد صدوق قبل از او به این مطلب اشاره کرده است: «اولین درجه غلو، نفی خطا و اشتباه از پیامبر P و امام است.»

(۲) مانند اختلاف‌هایی که بین شیعیان اثناعشری و زیدیه و اسماعیلیه و واقفه و فطحیه در طول تاریخ وجود داشته و هر روز بیشتر زبانه می‌کشد.

به نظرات اگر محمد بن حسن و شاگردش ابن بابویه قمی (شیخ صدوق) در زمان ما حضور داشتند، به این علمای بزرگ و مراجع تقلید شیعه از [امام] خمینی گرفته تا جدیدترین مراجع حوزه‌های علمیه که خود را ادامه‌دهنده و پیرو اهل بیت می‌دانند ولی همگی آنها این غلو را قبول کرده و آنرا به عنوان اساس اعتقادی خود گذاشته‌اند، چه می‌گفتند؟!^۱

یا نظرشان در مورد شیخ علی میلانی که در رساله (عصمت) این روایت کتاب کافی را آورده است، چیست؟: «خداوند ما را در بهترین صورت ممکن خلق کرده است و ما را نگهبان و مسئول‌رساندن دستورات الهی و وسیله بخشش رحم و مهربانی بر بندگانش قرار داده است. همچنین ما چهره بخشنده پروردگار و در بارگاه او هستیم که مردم بدان راهنمایی می‌شوند. همچنین خزاین او در آسمان و زمین ما هستیم. به وسیله ما درختان ثمر و میوه می‌دهند و محصولات می‌رسند و درختان رشد می‌کنند و جویها جاری می‌شوند و به وسیله ما باران از آسمان نازل می‌شود و گیاهان بر روی زمین می‌رویند و به وسیله عبادت ما، خداوند پرستیده می‌شود. اگر ما نبودیم خداوند مورد پرستش واقع نمی‌شد. سپس او در مورد شرح این روایت می‌نویسد: آیا کسی که چشم خداوند در میان بندگانش و زبان گویای او در میان مردم و دست نیرومند او در میان بندگان اوست، دچار اشتباه، فراموشی و نسیان می‌شود؟!^۲

بله ... آقای میلانی برای ما درست نیست که در مورد ائمه احتمال سهو، اشتباه و فراموش بدهیم، زیرا نزد شما به مقام الوهیت رسیده‌اند، در غیر این صورت چه دلیلی برای ربط این روایت غلوآمیز به تعلیق افراطی شما وجود دارد، اگر منظور قایل‌شدن مقام الوهیت برای ائمه نمی‌باشد؟! ابن بابویه قمی از ابی صلت هروی روایت کرده که گفته است: «به امام رضا گفت، ای پسر رسول خدا، در منطقه کوفه کسانی هستند که گمان می‌کنند پیامبر ρ در نماز دچار سهو نشده است، گفت: دروغ می‌گویند، خدا لعنت‌شان کند، تنها کسی که دچار سهو نمی‌شود، خدایی است که پروردگاری جز او وجود ندارد.»^۳

تنها کافی است که به گفتار امام رضا درباره کسانی که صفات مخصوص خداوند را به ائمه اهل بیت نسبت می‌دهند استناد کنیم.

حال چرا فقط انگشت روی این مورد بگذاریم، با اینکه مطالب شگفت‌آورتری درباره ائمه وجود دارد؟ همان طور که در روایات و بیانات علمای شیعه آمده است، ائمه از نور آفریده شده‌اند و از اصل خلقتی که آدم از آن خلق شده یعنی گل آفریده نشده‌اند!

من نتوانستم اسرار این معادله مشکل را حل کنم. زیرا هدف از تغییر خلقت اهل بیت، از صورت طبیعی خود که خداوند همه مردمان و انبیا از آدم تا خاتم را بر اساس آن آفریده است، به صورت فرشته‌ای چیست؟

آنها در پاسخ به تو خواهند گفت: «آیا خداوند بر هر کاری توانا نیست؟»

(۱) کتاب الفقه، جلد ۴، صفحه ۲۴۷.

(۲) العصمة، ص ۳۰.

(۳) عیون اخبار الرضا، باب (ما جاء عن الرضا فی وجه دلائل الأئمة) و الرد علی الغلاة و المفوضة لعنهم الله) حدیث شماره ۵.

آری، خداوند بر هر کاری تواناست ... اما برای هر چیزی علتی قرار داده است، این عبارت و توجیهات غیر آن نیز، چیزهایی نیستند که ما عقاید خود را بر آنها بنا کنیم. چرا خداوند اهل بیت را از نور می‌آفریند، حال اینکه بقیه پیامبران را از گل آفریده است؟

اگر گفته شود: این امر به خاطر احترام آنهاست، در پاسخ می‌گوییم: چه عیب و نقصی در آفرینش انبیاء با اینکه از گل درست شده‌اند وجود داشت؟!

وقتی که سخنان امام خمینی را مطالعه می‌کنی می‌توانی مشاهده کنی که غلو، او را تا چه حدی از افراط کشانده است. او می‌گوید: «دوست من، بدان که اهل بیت عصمت علیهم السلام در مقام ملکوتی و غیبی قبل از آفرینش جهان همانند پیامبر بوده‌اند، و انوار آنها از همان وقت به تسبیح و تقدیس خداوند مشغول بوده است، این امر حتی از نظر علمی، از دایره قدرت فکر انسان بیرون است. در حدیث شریف آمده است: «ای محمد! خداوند، یکتا و تنها بود، سپس محمد، علی و فاطمه را آفرید. هزار سال گذشت. سپس خدا همه کائنات را آفرید و آنها را بر آفرینش موجودات شاهد گرفت، اطاعت آنها را بر تمام مخلوقات واجب و امور کائنات را به آنها واگذار کرد!!»^۱

۱) آنچه آیت الله العظمی خمینی می‌گوید عین تفویضی است که امامان آن را نکوهش کرده و از قائلین به آن دوری جسته‌اند. تفویض، همانطور که شیخ محمد صالح مازندرانی در کتاب (شرح اصول کافی، ج ۹، ص ۶۱) آن را تعریف می‌کند این است: «که خداوند، حضرت محمد و امام علی و سایر ائمه را آفرید، سپس آفرینش آسمانها و زمین و آن چه را در بین آنهاست به آنان واگذار کرد. همچنین تقسیم روزی، اجل، مرگ و زندگی را در اختیار آنان قرار داده است. آن چه در موضوع تفویض و ارتباط آن با فکر امام خمینی جلب توجه می‌کند تکفیر نکردن مفوضه از طرف او در (کتاب الطهاره، ج ۳، ص ۳۴۰) است. او با وجود همه احادیث صریحی که درباره کافر بودن آنها روایت شده است و اتفاق علمای جدید و قدیم شیعه در این باره، آنها را تکفیر نکرده است. هیچ جای تعجبی هم ندارد زیرا امام خمینی خود دارای این اندیشه است و همانطور که گذشت آن را نیز اعلام می‌دارد، متن سخنان امام خمینی در (کتاب الطهاره) این است: «اختلافی در این باره وجود ندارد که قائل شدن به جبر و تفویض، مستلزم کفر به معنی نفی اصول نمی‌شود. مگر در حالت دقیقی که حتی علمای اعلام متوجه آن نمی‌شوند، چه برسد به عامه مردم، و با صرف نظر از اینکه چه چیزی از آن ناشی شده و به کجا می‌انجامد قطعاً باعث کافر شدن نمی‌شود!» شیخ مفید در کتاب (الاعتقادات، ص ۱۰۰) گفته است: «از زراه روایت شده است که به امام صادق گفتیم: یکی از فرزندان عبدالله بن سبا قائل به تفویض است. ایشان گفتند: تفویض چیست؟ گفتیم: می‌گوید: خداوند حضرت محمد و امام علی را آفرید. سپس همه امور، از جمله آفرینش، رزق، زندگی و مرگ را به آنان واگذار کرد. ایشان گفتند: دشمن خدا دروغ گفته است. اگر پیش او بازگشتی این آیه سوره رعد را برای او بخوان: $\text{كُلُّ شَيْءٍ عِنْدَ اللَّهِ بِسِعْرِ الْوَاقِعِ}$ ». اگر پیش آن مرد بازگشتم و آنچه را امام صادق گفته بود برای او بازگو کردم، گویی سنگی را در دهان او گذاشته‌ام یا اینکه لال شده بود.

کجا ایند کسانی که با وجود این روایت گمان می‌کنند مذهب اثنا عشری خالی از تأثیر عبدالله بن سبا و عاری از راه یافتن فکر سبائی به علمای بزرگ شیعه و در راس آنها امام خمینی است.

آنها آنچه را بخواهند، حلال می‌کنند و هر چه بخواهند، حرام می‌کنند مگر اینکه خدا چیزی غیر این را بخواهد!! بعد گفت: ای محمد، این دینی است که هر کس از آن پیشی جوید از راه به در رفته و هر کس تخلف کند تباه شده است. و هر کس از آن پیروی کند به سر منزل مقصود رسیده است، ای محمد آن را با خود داشته باش.

این مطالبی است که در کتابهای معتبر درباوه ائمه آمده است که عقل در آن متحیر می‌ماند. زیرا هیچ کس بر حقایق و اسرار ائمه^۱ اطلاع نیافته جز خودشان! درود خدا بر آنان^۲!! [امام] خمینی به مناسبت ولادت امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب می‌گوید: «نه من و نه غیر من نمی‌تواند درباره شخصیت امیرالمؤمنین^۳ صحبت کند. ما توان درک جوانب مختلف شخصیت این انسان بزرگ را نداریم. بی‌تردید او انسانی است کامل و مظهر تمامی اسماء و صفات خداوند و در نتیجه ابعاد و جوانب مختلف شخصیت ایشان براساس نامهای خداوند بالغ بر هزار عدد است و ما حتی نمی‌توانیم یکی از آنها را توضیح دهیم. این انسانی که در خود تمامی اضداد را جمع کرده است، هیچ احدی نمی‌تواند در مورد او صحبت کند. پس بهتر می‌دانم که ساکت شوم و چیزی نگویم ... سپس می‌گوید: «این موجود، معجزه‌ای الهی است که هیچکس توان رسیدن به حقیقت آن را ندارد و بلکه همگان بر حسب فهم و ادراک خود سخن می‌گویند در حالی که امام علی^۴ غیر آن چیزی است که تصور کرده و به فکرشان رسیده است، یعنی ما هیچ وقت نمی‌توانیم ایشان را آن طور که هستند توصیف کنیم^۵. به همین خاطر هر کسی قسمتی از صفات متضاد ایشان را انتخاب کرده و گمان می‌کند امیرالمؤمنین^۶ را شناخته است... پس اگر این طور است بهتر آن است که از سخن گفتن در مورد او چشم‌پوشی کنیم و در فکر این باشیم که در مسیر هدایت او گام برداریم تا بلکه به بخشی از این راه دست یابیم.»^۷

بلکه پا را از این هم فراتر می‌نهد و در مورد امیرالمؤمنین علی^۸ می‌گوید: (جانشین، خلیفه و قائم مقام او [یعنی پیامبر^۹] است. در ملک و سلطنت در محضر قدرت مطلق و ربوبیت با حقیقت او یکی است، اصل درخت طوبی و حقیقت [سدره^{۱۰} المنتهی] است، رفیق اعلی است در مقام یا پایین‌تر، معلم روحانیون و تأیید کننده انبیا و مرسلین امیرالمؤمنین علی^{۱۱} است.)^{۱۲}

(۱) حقیقت آنان این است که همه آنها به صورت انسان آفریده شده‌اند و مالک هیچ سود و زیانی برای نفس خود نمی‌باشند، پیامبر خدا محمد^{۱۳} است در حالی که او برترین آنان است. خداوند درباره پیامبر می‌فرماید: ﴿قَدْ مَنَّ اللَّهُ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ إِذْ أَخْرَجَهُمْ مِنَ ظُلُمَاتٍ إِلَى نُورٍ بِإِذْنِ اللَّهِ إِنَّ نُورَ اللَّهِ أَضْوَاءٌ﴾ [ای پیامبر] بگو: من فقط انسانی همانند شما هستم [و امتیاز من فقط آن است که من پیامبر خدا هستم] و به من وحی می‌شود که معبود شما یکی است. «سوره کهف آیه ۱۱۰. حال وضع امام علی^{۱۴} و حضرت زهرا چگونه است در حالی که از نظر جایگاه و منزلت از درجه پایین‌تری برخوردارند؟!». ^{۱۵}

(۲) چهل حدیث [امام] خمینی ص ۶۵۴، و مختصر چهل حدیث ص ۳۳۲، تلخیص از سامی خضرا

(۳) این مطلبی است که ما آن را در مورد پروردگار قبول می‌کنیم، می‌گوییم که هر کمالی که آن را در خدا تصور کنی خدا از آن برتر و کامل‌تر است، عقل ما این کمال را آن طور که هست درک نمی‌کند ولو اینکه معنایش را درک کرده باشد، اما مثل اینکه [امام] خمینی درباره علی بن ابی‌طالب^{۱۶} به این امر معتقد است.

(۴) روزنامه رسالت، شماره ۶۲۸.

(۵) مصباح الهدایه، ص ۵.

شما می‌دانید سخن او که می‌گوید (متحد با لاهوت است) همانند عقیده مسیحیان درباره حضرت عیسی Ω است که معتقدند جانب لاهوتی [الهی] با جانب ناسوتی [بشری] یکی شده است.^۱

[امام] خمینی با ادعای حلول خداوند در امیرالمؤمنین علی Ω این سخن را به او نسبت می‌دهد که می‌گوید: «ما با خدا حالتی داریم که در برخی از این حالات او اوست و ما ما هستیم و در بعضی حالات او ما است و ما او هستیم»!!^۲ این باور دقیقاً عقیده کسانی است که قائل به وحدت وجود هستند، خدا همان علی است و علی همان خدا، چیزی جز تصریح به این گفتار نمانده است!!

۲- آیه الله العظمی خویی

در مراه النجاه از ایشان این سؤال پرسیده شده است: از بعضی روایات پیداست که رسول خدا ρ و حضرت فاطمه (س) در مراسم عزاداری امام حسین حاضر می‌شوند، نظر جنابعالی چیست، و بر فرض ورود، آیا شامل حضور بقیه ائمه Ω نیز می‌شود؟

خویی جواب داده که: این مسئله ممکن است. بعضی روایات نیز بر این امر دلالت دارد. والله اعلم!^۳

۳- آیه الله العظمی جواد تبریزی

در تعلیقات و فتاوی تبریزی که با مراه النجاه خوئی چاپ شده، آمده است: فردی پرسید: «عده‌ای معتقدند پیامبر ρ و اهل بیت Ω قبل از آفرینش کائنات با روح و جسم مادی خود وجود داشته‌اند و آنها قبل از خلق آدم آفریده شده‌اند. بلکه حتی خداوند صورتهایشان را پیرامون عرش قرار داده است نظر شما درباره آنها چیست؟

تبریزی جواب داده است: آنان به صورت اشباحی از نور قبل از آفرینش آدم وجود داشته‌اند، اما همانطور که پیداست آفرینش مادی آنها متأخر از آفرینش آدم است، تنها خدا می‌داند!! (دوباره از او سؤال شده است: آیا اعتقاد به این که صدیقه طاهره حضرت فاطمه (س) خودش در آن واحد در مجالس متعدد زنان با جسم مادی‌اش حاضر می‌شود، جایز است؟ تبریزی جواب داده است: حضور یافتن به صورت نور در مکانهای متعدد در یک زمان اشکال ندارد. چون صورت نوری او خارج از زمان و مکان است. چون جسمی عنصری نیست که احتیاج به زمان و مکان داشته باشد، خدا می‌داند!!^۴

باز هم از او سؤال شده است: آیا هیچ خصوصیتی در آفرینش زهرا (س) وجود دارد، با توجه به مصیبتی که بعد از پدرش ρ بر ایشان نازل آمد و ظلمی که از طرف قومش بر او روا داشته شد، شکستن پهلویش و سقط جنینی که در شکم داشتند، نظر شما در این مورد چیست؟

(۱) مسیحیان عقیده دارند که حضرت مسیح Ω از دو جنبه (خلق شده است)، یک جانب الهی و یک جانب بشری بر جزء الهی اسم (لاهوت) گذاشته‌اند و بر جزء بشری اسم (ناسوت).

(۲) مصباح الهدایة، ص ۱۱۴.

(۳) صراط النجاة، ج ۳، ص ۳۱۹، سؤال شماره (۱۰۰۰).

(۴) صراط النجاة، ج ۳، ص ۴۳۹ - سؤال شماره (۱۲۶۳).

تبریزی چنین جواب داده است: «بله خلقت ایشان مثل خلقت سایر ائمه U به لطفی از طرف خدای سبحان است. از آنجا که آفرینش آنان را از آفرینش بقیه مردم متمایز کرده است. فاطمه (س) در شکم مادرش سخن می‌گفت و بعد از وفات پیامبر P نیز فرشته‌ها بر او نازل می‌شدند!!!»^۱

دوباره از او سؤال شده است: «با توجه به آیه مباحله، و با توجه به آنچه روایات و زیارات [مثل زیارت جامعه کبیره] آن را تأیید می‌کنند آیا اعتقاد به اینکه امامان دوازده‌گانه علیهم السلام و زهرا (س) برترین مخلوقات به جز پیامبر اکرم P هستند امکان دارد؟»

تبریزی جواب داده است: «بلی اعتقاد درباره این امر مذکور با توجه به آیه مشخص است. همچنین روایاتی که به آنها اشاره شد و زیارات نیز همین مقصود را دارند.»^۲

این گفتار، تصریح تبریزی به این است که امامان و حضرت زهرا به غیر از حضرت محمد P بر بقیه انبیا برتری دارند. همچنین در کتابش (الانوار الإلهیه فی المسائل الاعتقادیه) به این عقیده تصریح کرده است. زمانی که از او درباره برتری ائمه بر انبیا از او سؤال شده، او جواب می‌دهد: «امامان ما علیهم السلام به غیر از پیامبر P بر بقیه انبیا برتری دارند.»^۳ پوشیده نیست که در این افراط و زیاده‌روی درباره ائمه اهل بیت چه اندازه اسائه ادب نسبت به پیامبران خدا وجود دارد. پیامبرانی که خداوند آنها را برای به دوش گرفتن رسالت خود برگزیده و آنان را بر تمام عالمیان برتری داده است.

بی‌تردید این عقاید نمونه زنده‌ای از غلوی است که به نام محبت اهل بیت و طرفداری از آنان وارد مذهب تشیع شده است.

۴- آیت الله العظمی محمد بن مهدی حسینی شیرازی

در کتاب (من فقه الزهراء) سخنی دارد که متن آن چنین است: «ائمه U و فاطمه زهرا (س) نیز که از آنان است از نظر علم و قدرت، به فرمان خدا بر تمام کائنات مگر آنچه را که خداوند استثناء کرده باشد، احاطه کامل دارند، گفتاری هم که در زیارت رجبیه گذشت بر این نکته دلالت دارد. همانطور که در جمله‌ای از احادیث نیز این مطلب وارد شده است «انها هر آنچه را بوده و هست یا خواهد بود می‌دانند.» زیرا این کار عقلاً محال نیست! و شبیه این امر در امور مادی نیز وجود دارد از قبیل هوا و حرارت و جاذبه و غیره.^۴ دوباره می‌گوید: «همانطور که فاطمه زهرا (س) مثل بقیه معصومین U بر حسب مشیت خداوند سبحان علم غیب دارد، هم فاطمه زهرا (س) و هم معصومین ولایت تکوینی دارند به این معنا که براساس فرمان خداوند اختیار همه کائنات در دست ائمه است و فاطمه زهرا نیز یکی از آنهاست. همانطور که زمام مرگ در اختیار عزرائیل است، ائمه U از نظر به وجود آوردن و از بین بردن امور و اشیاء در جهان حق تصرف دارند، اما واضح است که قلبهایشان محل اراده خداست. آنچه را ما بیان می‌داریم شامل همه معصومین U است. چون هر صلاحیتی که برای پیامبران ثابت شده

(۱) صراط النجاة، ج ۳، ص ۴۳۹-۴۴۰، سؤال شماره (۱۲۶۴).

(۲) صراط النجاة، جزء دوم، ص ۵۶۸.

(۳) الأنوار الإلهیه فی المسائل العقائدیة، ص ۱۷۹.

(۴) من فقه الزهراء، مقدمه ص ۳۶-۳۷، زیر عنوان (شمولیه علمهم و قدرتهم) (فراگیری علم و قدرت ائمه).

«و به جای خدا کسی و چیزی را پرستش مکن و به فریاد مخوان که به تو نه سودی می‌رساند و نه زیانی.»

و همچنین فرموده است :

ژ ژ و و و و ی ی ی ی [الأعراف: ۱۹۴].

«بتهایی را که به جز خدا فریاد می‌دارید و می‌پرستید. بندگانی همچون خود شما هستند [و کاری از آنان ساخته نیست و

نمی‌توانند فریادرس شما باشند.]»

آیت الله العظمی وحید خراسانی مردم مسلمان و غیرمسلمان را به درخواست کمک از امام مهدی ع فرامی‌خواند و می‌گوید : «بی‌تردید هر کس همه درها به روی او بسته شود و در بیابان بی‌آب و علفی سرگردان بماند و هیچ راه نجاتی نداشته باشد، هیچ فرقی ندارد خواه یهودی باشد یا مسیحی، مسلمان شیعه باشد یا سنی، اگر در این هنگام امام مهدی ع را بخواند و بگوید : (یا اباصالح المهدی ادرکنی) قطعاً نیازش برآورده می‌شود ... به خاطر اینکه در این حالت به طور حقیقی از امام دعا و درخواست می‌شود. زیرا این درخواست ناشی از یک ضرورت و نیاز واقعی است که پرده‌ها را کنار می‌زند، اما در غیر این حالت، فراخواندن، متوجه او نخواهد بود. البته دعا کردن از درگاه خدا (کسی که هستی از اوست) یا از درگاه راه خدا (کسی که هستی به واسطه اوست) مساوی است و هیچ فرقی ندارد همانطور که باید به درگاه خدا دعا کنی تا نیازت برآورده شود به نسبت امام مهدی نیز همین طور است. اول باید با دعا به امام روی آوری تا قطعاً دعایت مستجاب شود زیرا او صراط مستقیم و بزرگترین راه برای رسیدن به مقصود است.^۱ باز می‌گوید : «هر گاه کسی در تنگنای شدیدی قرار گرفت و برای نجات از بیابانی که در آن سرگردان و گرفتار شده است و رسیدن به آبادی به (سبیل اعظم) یعنی کسی که وجود هستی به واسطه اوست (امام مهدی ع) روی بیاورد امام راه را به او نشان می‌دهد و او را به کارهایی راهنمایی می‌کند که با انجام آنها نجات پیدا کند ... نیاز، آن کس را واداشته که به امام روی آورد و به او توسل کند، امام نیز نظری به او می‌کند که دوا و شفای آن فرد خواهد شد.^۲»

مثل اینکه آیت الله العظمی وحید خراسانی این حقیقت را که پیامبر و بقیه ائمه قدرتشان در چارچوب زمان و مکان محدود بود و درک نکرده و متوجه نشده است که آنها توان کنار زدن پرده را ندارند و برای کمک به دوستان خود و کسانی که به آنها متوسل می‌شوند و از آنها درخواست کمک می‌کنند از این قدرت خارق‌العاده برخوردار نیستند. دوستان اهل بیت در شدیدترین گرفتاریها روی به درگاه خدا آورده و از او درخواست کمک و گشایش کرده‌اند. اما این سخنان بسیار اغراق‌آمیز بوده و امام مهدی ع هرگز برای دوستان خود نمی‌تواند چنین کاری انجام دهد.

(۱) همان، ص ۵۰.

(۲) همان، ص ۵۱.

۷- آیت الله حائری احقایی

از آیت الله احقایی در مورد کلمه (شدید القوی)^۱ در سوره نجم سؤال شد، ایشان جواب دادند: «چطور ممکن است حال اینکه در حدیث صحیح آمده و نزد امامیه مشهور است که امام علی (ع) در عالم اول (عالم نورانی) معلم جبرئیل (ع) بوده این روایت بسیار مشهور است و احتیاجی به ذکر آن نیست!»^۲

آیا امام علی (ع) به جبرئیل، امین وحی آسمان را آموزش داده است؟! بی تردید این حرف زیاده‌روی بیش از حد و گمراهی آشکاری است که به هیچ توضیحی نیاز ندارد.

یکی از مقلدان ایشان از او می‌پرسد: «پیامبر (ص) در بیماری وفاتش به برادر و پسر عمومی خود امام علی (ع) فرمودند: «هنگامی که روح مقدس من از بدنم خارج شد، با دستت آن را بگیر و به صورتت بمال.» بعد فرمود: «اگر من از دنیا رفتم مرا غسل بده و کفن کن و بدان که اولین کسی که بر من نماز می‌خواند خداوند جبار است. بعد اهل بیت، بعد فرشتگان، و همینطور درجه به درجه از امت من.» معنی برآمدن روح از تن پیامبر چیست؟ همچنین معنی اینکه امام علی (ع) آن را با دست گرفته و صورتش را با آن مسح کند چیست؟ بعد نماز خواندن خداوند بر ایشان چگونه است؟ به ما جواب دهید! خدا به شما طول عمر دهد! آیت الله حائری جواب می‌دهد و می‌گوید: «نفس اینجا به معنی روح است. یعنی هرگاه روح از بدنم خارج شد، به عنوان تبرک آن را به صورتت بمال. زیرا روح پاک پیامبر شریف‌ترین و پاک‌ترین ارواح است. البته این قضیه درباره روح بشری پیامبر است. اما روح لاهوتی^۳ ایشان همان است که بعد از وفات هر معصوم به معصوم دیگر منتقل می‌شود. آن روح همان پادشاه هدایت شده‌ای است که در روایات ما نقل شده است. در بعضی روایات نیز وارد شده که این روح لاهوتی مثل کف، روی لبان امام پیدا شده بعدی آن را با دهان خود گرفته و می‌خورد.

در بعضی روایات نیز آمده که آن روح لاهوتی مثل گنجشکی مجسم شده و امام بعدی آن را می‌بلعد، همانطور که این واقعه در مورد امام رضا (ع) و امام جواد (ع) روی داد.»^۴

۸- آیت الله العظمی مولی میرزا عبدالرسول احقایی

به سؤالی که درباره یکی از روایات مذهب شیعه از او شده است این گونه پاسخ می‌دهد: «گفته امام زمان (ع) که می‌فرماید: «إِذَا شئنا شاء»: «هرگاه ما خواستیم و اراده کردیم خدا نیز اراده می‌کند.» بر این امر دلالت دارد که اراده امامان مخالف اراده خدا نخواهد بود. بلکه همان طور که امام زمان (ع) فرموده است «بلکه قلبهای ما ظرفهایی برای اراده خداوند است و

(۱) آیه چنین است ژ ث ث ژ: «جبرئیل فرشته [بس نیرومند آن را بدو آموخته است.» ظاهراً منظور آیت الله حائری این است که چطور ممکن است جبرئیل (ع) چنین نیرویی داشته باشد یا او قرآن را آیه پیامبر آموزش دهد با اینکه این روایت وجود دارد (مترجم).

(۲) الدین بین السائل و المجیب، ج ۲، ص ۴۹، سؤال شماره ۲۴۰.

(۳) (لاهورت) اصطلاحی است که مسیحیان آن را به کار برده‌اند و معنای آن نزد آنها جوهر و حقیقت خدا است. اما به عقیده ما این کلمه را نمی‌توان برای خدا به کار برد. هر چند محل اختلاف به کار بردن این لفظ برای خدا نیست بلکه منظور اشاره به معنی آن بود.

(۴) الدین بین السائل و المجیب، ج ۲، ص ۷۵-۷۶ سؤال شماره ۲۵۶.

هرگاه ما چیزی را اراده کردیم خدا نیز آن را اراده می‌کند.» اما در مورد اینکه حساب مردم با امامان است در بسیاری از روایات و زیارات از جمله زیارت جامعه کبیره آمده است: «رجوع مردم به سوی شماس، حسابرسی آنها بر عهده شماس و نتیجه‌گیری و تصمیم‌نهایی نیز نزد شماس است.» همچنین روایات دیگری وجود دارند که بر همین مفهوم دلالت دارند که ما بعضی از آنها را یادآوری می‌کنیم.

در صحیح کافی جلد 8 صفحه 195 از امام باقر^ع روایت شده است: «زمانی که قیامت بیاید، خداوند مردم اولین و آخرین را برای قضاوت جمع می‌کند، آن‌گاه پیامبر^ص و امام علی^ع دعوت می‌شوند. بعد لباس سبز رنگی به پیامبر پوشانده می‌شود که نور آن بین مشرق و مغرب را پر نور می‌کند. نظیر همین لباس نیز به امام علی^ع پوشانده می‌شود. بعد آن دو بر مکان بلندی قرار می‌گیرند. سپس ما دعوت می‌شویم و حسابرسی مردم به ما واگذار می‌شود. ما نیز اهل بهشت را وارد بهشت و اهل جهنم را وارد جهنم می‌کنیم.»

در کتاب کافی ج 8 ص 162 نیز از امام کاظم^ع روایت شده که: «بازگشت این مردم به سوی ماست و حساب آنها نیز بر عهده ماست ... الی آخر.»

در کتاب امالی شیخ طوسی ص 406 نیز از امام صادق روایت شده است: «زمانی که روز قیامت فرا رسد، خداوند حساب شیعه را به ما واگذار می‌کند.» روایات دیگری نیز موجود است که خارج از شمارش است.¹ من هم حق دارم که سخن کوتاهی در مورد این سخنان اغراق‌آمیز داشته باشم. پس می‌گویم: اگر ما قبول کنیم خواست امامان خواست خداست و آنها ذره‌ای از این خواست و اراده تخلف نمی‌کنند، بلکه من هم اغراق‌کننده باشم و با شما این نظریه را قبول می‌کنم. اما چیزی که من نمی‌توانم بفهمم این روایت است که می‌گوید: «وقتی ما خواسته و اراده کردیم. خدا نیز اراده می‌کند»، مثل اینکه، پناه بر خدا، اراده خدا تابع اراده ائمه است و قضیه فقط اتحاد خواست و اراده نیست. اما اگر این اغراق‌کنندگان ذره‌ای حیا و ترس از خدا در وجودشان یافت می‌شد، باید به ائمه نسبت می‌دادند که آنها گفته‌اند: «وقتی خدا اراده کرد ما نیز اراده می‌کنیم.» نه عکس این قضیه ... واقعا که این غلو، آخرین درجه الحاد است.

۹- آیت الله العظمی محمد حسینی شاهرودی

از طرف طلبه‌های حوزه علمیه قم از ایشان سؤالی شده که در جواب می‌گوید:

«س 14: یکی از طلبه‌ها به این روایات که می‌گویند نور حضرت فاطمه(س) قبل از آفرینش آسمانها و زمین وجود داشته شک و شبهه وارد کرده است. نظر شما چیست؟ با توجه به اینکه بعضی از این روایات سند محکمی نیز دارند. مثل روایت سدیر صیرفی که شیخ صدوق آن را در معانی الاخبار ذکر کرده است؟»

جواب:

«بدون شک خداوند نور حضرت محمد^ص، امام علی^ع، حضرت فاطمه(س)، امام حسن^ع و امام حسین^ع را قبل از آفرینش عالم و آدم خلق کرده است که به صورت نورها و شبح‌هایی بر سایه عرش قرار داشتند. روایات نیز در این مورد

بسیار زیاد است به طوری که جایی برای ایجاد شبهه نمی‌گذارند. نگاه البحار، ج 2 ص 15 و 25؛ ج 28، ص 45، در مورد حضرت فاطمه (س) هم، نگاه: البحار، ج 43، ص 3-4.^۱

۱۰- امام بزرگ، محمد حسین آل کاشف الغطاء

او ائمه را در شعری چنین توصیف می‌کند:

يا كعبةَ الله إن حجت لها الأملأك فعرشه ميقاتها
 أنتم مشيئته التي خلقت بها الأشياء بل ذرئت بها ذراتها
 أنا في الوري قال لكم إن لم أقل ما لم تقله في المسيح غلاتها^۲

معنی:

«ای کعبه خدا که اگر فرشته‌ها حج آن را انجام دهند، عرش خداوند، محل احرامشان (میقات) خواهد بود. شما آن اراده خدایید که همه چیز را با آن آفرید، بلکه با این اراده، تمامی ذرات عالم پخش شده است. من اگر چیزی را که غلو کنندگان درباره مسیح U گفته‌اند، در مورد شما نگویم، در واقع من از میان مردم با شما دشمنی کرده‌ام.»

کاشف الغطاء، امامان را کعبه فرشتگان و عرش خدا را محل احرام آنها قرار داده است. در بیت دوم، آنها را اراده خدا که با آن موجودات را آفرید می‌نامد. بلکه بیشتر از اینها، با خود پیمان می‌بندد که آنچه غلو کنندگان در مورد حضرت عیسی U گفته‌اند، در مورد ائمه بگوید، شاید هم با این اوصاف به عهدی که بسته وفا کرده است.

۱۱- علامه آیت الله جعفر شوشتری

آیت الله شوشتری در کتاب خصائص حسینی می‌نویسد: «بدان که خداوند یگانه و تنها بود. هیچ مخلوقی وجود نداشت. نه زمانی بود و نه مکانی. وقتی که آفرینش مخلوقات را شروع کرد. از نور او، نور امام علی U و حضرت فاطمه (س) و امام حسن U و امام حسین U جدا شد. همانطور که از مجموعه روایات معتبر بر می‌آید، خداوند مکانها و عالمهای مختلفی را برای این انوار قرار داد. از جمله: قبل از آفرینش عرش، بعد از آفرینش آدم، گاهی اوقات به صورت نور و بعضی اوقات به صورت شب‌هایی از نور بوده‌اند. همچنین زمانی به صورت سایه و ذراتی از نور در بهشت بوده‌اند و زمانی به صورت ستونی از نور تا اینکه زمانی در پشت حضرت آدم U قرار داده شده‌اند. بعد در انگشتهای دست و پیشانی او. و همه اجداد از حضرت آدم U تا عبدالله بن عبدالمطلب پدر پیامبر P و در پیشانی همه مادران در زمان حمل از حوا تا آمنه بنت وهب مادر پیامبر P، این نورها نیز در مکانهای مختلفی قرار داشته‌اند. از جمله: جلو، رو، زیر و پیرامون عرش. همچنین در هر پرده‌ای از پرده‌های دوازده‌گانه، در دریاهایی از نور و سرپرده‌ها، در هر محلی نیز مدت معینی ماندگار شده‌اند. چهار صد و بیست هزار

(۱) ردود عقائدیة، ص ۲۵.

(۲) دیوان شعراء الحسین، محمد باقر نجفی، ص ۱۲، ص تهران ۱۳۷۴ هـ.

سال قبل از آفرینش عرش وجود داشته‌اند. قبل از آفرینش حضرت آدم U نیز به مدت پانزده هزار سال پیرامون عرش و مدت دوازده هزار سال زیر عرش بوده‌اند. البته این توضیحات در اینجا نمی‌گنجد. بلکه نیاز به کتاب مستقلی دارد. فقط هدف بیان برخی از خصوصیات امام حسین U است. درباره نور آن حضرت و امتیاز نور او در بین انوار در تمام این عالمها و حالتی که داشته‌اند در سایه‌ها، شب‌ها و ذرات نور، نیز وقتی که در بهشت به صورت درختی درآمدند و زمانی که در بهشت در یکی از این عالمها به صورت گوشواره‌ای در گوش حضرت فاطمه (س) مجسم شده بودند.

می‌گوییم: بی‌تردید منشأ این انوار در این عالمها نور پیامبر بوده است. امتیاز نور امام حسین نیز از این جهت است که از نور ایشان است. زیرا پیامبر P از امام حسین U است و امام حسین U از پیامبر. اما نور امام حسین U هنگام جدایی این ویژگی را داشت که دیدنش باعث اندوه و ناراحتی می‌شد.^۱

همچنین پس از مقایسه‌ای که میان زیارت امام حسین U و کعبه انجام داده است، زیر عنوان (خداوند ویژگیهای کعبه را به امام بخشیده است) می‌گوید: «نهم اینکه: همان طور که خداوند طواف کعبه را یکی از ارکان اسلام قرار داده است و می‌فرماید: ث ه ه ع ع ؤ زیارت امام حسین U را نیز یکی از ارکان اسلام قرار داده است. در حدیث آمده است: اگر کسی زیارت امام U را ترک کند ایمانش را ناقص کرده و حرمت و صله رحم پیامبر را زیر پا نهاده و نسبت به پیامبر نافرمانی کرده است. در روایتی دیگر آمده است که چنین فردی شیعه نیست. در روایتی دیگر آمده که از اهل بهشت نیست. بلکه از میهمانان اهل بهشت است. در روایتی دیگر آمده است که حقی از حقوق خداوند را ترک کرده است. ولو اینکه هزار حج به جای آورد. در روایتی دیگر آمده است که از هر خیری محروم می‌شود. در روایتی دیگر آمده است بعد از این که به گوش یکی از ائمه رسید که گروهی از شیعیان یک یا دو سال سپری می‌شود و به زیارت نمی‌روند. ایشان فرمودند: بهره‌شان را از دست دادند، از ثواب خدا کناره گرفته و از جوار پیامبر P دوری گزیده‌اند.^۲

باز زیر همین عنوان می‌گوید: «مورد سیزدهم: خداوند کعبه را محل طواف مردم قرار داده و به نسبت قدمها و دفعات آن پاداش طواف را می‌دهد، اما همان طور که از عنوان زیارت پیدا است فضیلت زیارت امام حسین U بسیار بیشتر از اینهاست.

چهاردهم: خداوند کعبه را محل طواف فرشتگان قرار داد، همان طور که در روایات آمده زمانی که جبرئیل U بنا به دستور خداوند کعبه را بنا نهاد، هفتاد هزار فرشته در پیرامون آن طواف می‌کردند و از خیمه‌ای که خداوند آن را از بهشت نازل کرده بود و بر پایه‌های خانه‌ای که فرشته‌ها قبل از آفرینش آدم، آن را ساخته بودند نگهداری و حراست می‌کردند، که پایه‌های آن تا مقابل قبرها، بیت معمور و عرش ارتفاع داشت. وقتی که خیمه کنار برده شد و جبرئیل U بنای دوم را ساخت، فرشته‌ها پیرامون آن طواف کردند، آدم و حوا نیز به آنها نگاه کرده و هفت بار طواف بیت را به جای آوردند، در حالی که امام حسین U محل طواف فرشته‌ها و شفیع آنها بود، آن هنگام که به صورت یک نور بود با بقیه انواری که در پیرامون عرش قرار داشتند.^۳

(۱) الخصائص الحسينية، (محل نوره بعد خلقه) ص ۲۸-۲۹.

(۲) الخصائص الحسينية، ص ۲۹۳.

(۳) همان، ص ۲۹۶.

دوباره زیر همین عنوان می‌گوید: «مورد نوزدهم: بی‌تردید کعبه محل طواف همه انبیا از آدم تا خاتم است، همان طور که بسیاری از روایات متواتر نیز بر این امر دلالت می‌کنند، نظیر همین حکم نیز برای امام حسین ع به نسبت جسد، سر مبارک و قبر شریفشان ثابت است.»^۱

آیت الله شوشتری با تأکید می‌گوید که مرقد امام حسین ع مثل سایر خانه‌های خدا حرم بوده و بلکه به عقیده شیعه، با توجه به روایات شیعی زیادی که نقل شده است حتی بزرگتر و محترمتر از کعبه است.

آیت الله شوشتری می‌گوید: «مورد سی‌ام: خداوند قبل از مسطح کردن زمین کعبه را آفرید و آن را حرم قرار داد. اما درباره کربلا از امام علی بن الحسین ع روایتی نقل شده است که ایشان فرمودند: خداوند بیست و چهار هزار سال قبل از اینکه خاک کعبه را بیافریند و آن را حرم قرار دهد، زمین کربلا را آفریده و آن را حرم امن و مبارکی قرار داده است و هنگامی که خداوند زمین را لرزاند و آن را حرکت داد زمین کربلا همان طور که هست با خاکش به صورتی نورانی از زمین جدا شد و در بلندمرتبه‌ترین باغ از باغهای بهشت قرار داده شد، و در والاترین مسکن که جز پیامبران کسی در آن ساکن نمی‌شود، جای داده خواهد شد. یا گفته است: پیامبران اولوالعزم در آن ساکن می‌شوند و آن خاک مثل درخشان‌ترین ستاره زمین، در بین باغهای بهشت می‌درخشد.^۲» همچنین می‌گوید: «سی و یکم: مکه به سخن آمد و به احترامی که خدا برای او نهاده تفاخر کرد و گفت: چه زمینی مثل من بزرگ و والاست در حالی که خانه خدا بر پشت من بنا ساخته شده است. مردم از هر گوشه و کناری به دیدن من می‌آیند. اما کربلا برتری بیشتری دارد. زیرا وقتی که مکه فخرفروشی کرد خداوند به او وحی کرد که آرام بگیر و ساکت شو! بزرگی‌ای که به تو داده شده است در برابر بزرگی کربلا چیزی نیست جز مثل اینکه سوزنی در دریایی فرو رفته و خیس شده باشد. اگر به خاطر زمین کربلا نبود تو را بزرگ نمی‌کردم و اگر به خاطر کسی که زمین کربلا او را در برگرفته نبود، نه تو را و نه خانه‌ای را که به آن افتخار کردی نمی‌آفریدم! پس آرام بگیر و پست، متواضع و ذلیل باش و بر زمین کربلا تکبر و فخرفروشی نکن و گرنه تو را از جا کنده و در آتش جهنم می‌اندازم.^۳» تا آخر.

زیر عنوان (چیزی که از طرف امام حسین ع به انبیا داده شده) نیز می‌گوید: «مقصد چهارم: در مورد چیزی که به واسطه امام حسین ع به پیامبران داده شده است، بدان که از امام حسین ع به تمام پیامبران دو چیز داده شده است:

اولاً: ایشان سرمشق تمامی پیامبران است، هرگاه یکی از پیامبران دچار مصیبت و گرفتاری می‌شد، از امام حسین پیروی می‌کرد و با تاسی به ایشان بر آن مصیبت صبر می‌گرفت. به همین خاطر، روزی امام علی ع به امام حسین ع گفتند. ای ابا عبدالله تو از قدیم اسوه و سرمشق بوده‌ای.

ثانیاً: هر کدام از پیامبران که دچار گرفتاری شده‌اند با بر زبان آوردن اسم امام حسین ع گرفتاری آنها برطرف شده است و در این مورد روایات زیادی نقل شده است:

(۱) همان، ص ۳۰۰.

(۲) همان، ص ۳۰۶.

(۳) همان، ص ۳۰۷.

روایت اول : زمانی که خداوند اسمهای پنجگانه را به حضرت ادم اموخت و ایشان با گفتن آن کلمات توبه کردند. هنگامی که گفت (به حق حسین)، توبه‌اش پذیرفته شد.

روایت دوم : در مورد آرام گرفتن کشتی حضرت نوح U، هنگامی که به ایشان وحی شد که به پنج تن توسل کند به اسم امام حسین که رسید، کشتی بر کوه جودی ایستاد.

روایت سوم : در قبول شدن دعای حضرت زکریا، وقتی که دعا کردند و فرمودند : خدایا از فضل خود جانشینی به من ببخش، خداوند اسمهای پنج تن را به او یاد داد. وقتی که حضرت زکریا U گفتند : به حق حسین، به او مژده پسری به اسم یحیی داده شد.

روایت چهارم : درباره نجات حضرت یونس U از شکم ماهی. زیرا ایشان به حق پنج تن دعا کردند و وقتی گفتند : «به حق حسین»، ماهی او را به کنار دریا انداخت.

روایت پنجم : در رفع مرض حضرت ایوب U، هنگامی که به پنج تن متوسل شد و خدا به ایشان وحی فرمود : پای خود را به زمین بکوب، این آبی است که برای شست و شوی (تنت مفید) است، وقتی که به اسم حسین رسید، دعایش مستجاب شد.

روایت ششم : در مورد فدیة اسماعیل U، زیرا روایت شده است که مقصود از ذبح عظیم، امام حسین U است. البته این روایت بر برتری شأن حضرت اسماعیل U بر امام حسین دلالت نمی‌کند.

روایت هفتم : در مورد نجات حضرت یوسف U از تاریکی چاه : هنگامی که کاروان بر سر چاه فرود آمد، با توسل حضرت یوسف U به پنج تن و با بر زبان آوردن کلمه (به حق حسین) سطل به چاه انداخته شد.

روایت هشتم : در مورد خارج شدن حضرت یوسف U از زندان : زیرا هنگامی که بعد از چند سال به پنج تن توسل کرد و گفت : (به حق حسین)، آن دوست زندانی‌اش، آمد و گفت : ای یوسف ای دوست من تعبیر این خواب را به ما بگو. الی آخر قصه.

روایت نهم : در مورد برطرف کردن اندوه حضرت یعقوب U : هنگامی که ناراحتی ایشان زیاد و زندگی بر ایشان تنگ شد، گفت : خداوندا، آیا به من رحم نمی‌کنی، هم چشمانم را از دست داده‌ام وهم نور چشمم را! خداوند به او وحی کرد: «بگو : پروردگارا : به حق محمد، علی، فاطمه، حسن و حسین، از تو می‌خواهم که چشمانم را به من بازگردانی.» به محض تلفظ کلمه حسین، آن مژده‌رسان آمد و یعقوب U بینا شد.^۱

آیت الله شوشتري بين پیامبران الهی که خدا آنها را برای رساندن پیام خود به عالمیان برگزیده است و بین امام حسین U، پسر دختر رسول خدا P، چنین مقایسه‌ای انجام داده است. تفاوت زیادی وجود دارد بین اینکه کسی از نزدیکان رسول خدا P و سرور جوانان اهل بهشت باشد، با توجه به فضایی که برای او هست و بین یکی از پیامبران خدا مقایسه شود چه برسد به اینکه او را با تمامی پیامبران مقایسه کرد! همان طور که برای آیت الله شوشتري خوشایند بوده که دست به چنین مقایسه‌ای بزند!

اما حقیقت این است که آیت الله شوشتری به مقایسه امام حسین (ع) با پیامبران (ع) و حتی پیامبران اولوالعزم بسنده نکرده، بلکه پا را فراتر نهاده است و قداست و عظمت پروردگار و حرمت و بزرگی شهادت امام حسین را با هم مقایسه کرده است. جایی که زیر عنوان (خصوصیات و ویژگی عطایای امام حسین (ع)) می‌گوید: (مورد اول: یکی از صفات خداوند این است: **ژ گ گ گ گ گ گ گ گ گ گ** ن ن ژ الإسراء: ۴۴).

«هیچ موجودی نیست مگر اینکه [به زبان حال یا قال] حمد و ثنای وی می‌گویند.»

این آیه پنج معنی دارد، نیز به امام حسین نظیر همین رتبه بخشیده شده است. زیرا همه موجودات هر کدام به نوعی برای مصیبت امام حسین (ع) گریه کردند. ولی ما گریه آنها را درک نمی‌کنیم. گویا تنها در اشک ریختن خلاصه نمی‌شود. گریه آسمان چکیدن خون از آن است. گریه زمین به این صورت است که هر سنگی که برداشته شود زیرش خون وجود دارد. گریه ماهی خارج شدن از آب، گریه هوا تاریک شدن آن است، گریه خورشید و ماه نیز گرفتگی آنهاست. همان طور که همه این موارد در روایات آمده است.^۱

بر خواننده آگاه، پوشیده نیست که آیت الله شوشتری، در همه سخنانی که از ایشان نقل کردیم، تا اندازه‌ای از غلو و زیاده‌روی پیش رفته‌اند که همه کسانی را که بعد از او می‌خواهند به اندازه او یا بیشتر زیاده‌روی کنند ناتوان و درمانده کرده است. مگر اینکه با صراحت ائمه را خدا بخوانند یا با تبعیت از مسیحی‌ها بگویند که ائمه پسران خدا هستند. همان طور که مسیحیان حضرت عیسی (ع) را پسر خدا می‌دانند.

خلافت و امامت

(ای مردم: بی‌تردید شایسته‌ترین کس برای جانشینی قوی‌ترین آنها بر این کار است، و کسی که بیش از همه به حکم خدا در مورد این کار داناتر است، اگر آشوبگری، ایجاد فتنه کرد بازگردانده می‌شود. اگر سر باز زد کشته می‌شود. به جانم سوگند، اگر شرط انتخاب رهبر، حضور تمامی مردم می‌بود. هرگز راهی برای تحقق آن وجود نداشت. بلکه کسانی که صلاحیت انتخاب خلیفه را دارند، آن را انتخاب می‌کنند که عمل آنها به نسبت دیگر مسلمانان نافذ است. سپس نه کسی که حاضر بوده و بیعت کرده حق دارد برگردد و نه کسی که غایب بوده حق دارد غیر این را انتخاب کند.) نهج البلاغه.

خلافت و امامت

بی‌تردید وجود نظامی که جامعه را از آشفتگی و نابودی حفظ کند تا پیوسته به حیات خود ادامه دهد ضرورتی اجتناب‌ناپذیر است.

ابن‌خلدون حقیقت این نظام را در مقدمه خود (فصل 25 ص 238) توضیح می‌دهد و می‌گوید: «این نظام یک سلسله احکام سیاسی قانونگذاری شده است که همه آن را قبول کرده و فرمانبرداری می‌کنند، اگر دولتی از چنین سیاستها و قوانینی برخوردار نباشد، نفوذ و بقای خود را از دست می‌دهد. خداوند در قرآن کریم می‌فرماید:

ثُمَّ هُوَ الَّذِي يَخْتَارُ لِكُلِّ أُمَّةٍ مِمَّنْ يَنْتَابُهُ رَسُولًا يُخاطِبُهُمْ بِأَلْسِنَةٍ أَوْسَرًا ۚ وَهُوَ يَسْمَعُ ۚ وَهُوَ عَلِيمٌ ۚ [الأحزاب: ۳۸].

«این سنت الهی، در مورد پیامبران (ملتهای) پیشین نیز جاری بوده است.»

مسلمانان نیز با تمام گرایشات مذهبی و فکری که دارند، بر اهمیت و ضرورت چنین نظامی اتفاق نظر دارند. بلکه هر کس اندک شعوری داشته باشد با این مورد اصلاً مخالفت نمی‌کند.

به همین خاطر اختلاف سنی و شیعه پیرامون قضیه امامت اصلاً روی ضرورت وجود رهبر یا عدم آن متمرکز نیست. زیرا هر دو گروه وجود امام و رهبری، برای امت اسلامی را امری ضروری و اجتناب‌ناپذیر می‌دانند. بلکه اختلاف این دو گروه شیوه این رهبری است که آیا امامت از همان قداستی برخوردار است که خدا برای نبوت قرار داده است به این صورت که تمامی دستورات حاکم، مثل دستورات پیامبر قابل مخالفت یا حتی اعتراض نیست یا حتی خطا و فراموشی در آن احتمال داده نمی‌شود؟! یا اینکه از یک ضرورت و نیاز دینی و اجتماعی جهت نگهداری نظام جامعه اسلامی تجاوز نمی‌کند؟! آیا امامت از زمان وفات پیامبر تا روز قیامت فقط منحصر به دوازده نفر است یا تعداد آنها به نسبت به نیاز امت اسلام و دگرگونی‌هایی که امت اسلام را در بر گرفته و روز به روز تغییر کرده و تازه‌تر می‌شوند و نامحدود است؟ ... آیا امامت با دستور صریح خداوند برای اشخاص معینی منعقد می‌شود یا با نظام مشورت اسلامی و قوانین شرعی که اجازه نمی‌دهند جز کسی که شایستگی رهبری دارد این کار را داراست عهده‌دار آن شود؟

اختلاف عقیده اینجا نهفته است، تفاوت این دو مذهب هم از اینجا ناشی می‌شود. بلکه وقتی مسأله از یک اختلاف فقهی تبدیل به یک اختلاف اعتقادی می‌شود و هنگامی که اعتقاد به امامت به اصلی برای قبول اعمال بندگان نزد خدا و شناخت دین تبدیل شود، همچنین در ارزشیابی یاران پیامبر، همسران ایشان، خلفای مسلمین، علمای امت اسلام و فتوحات اسلامی به عنوان یک اصل شناخته شود حل آن دچار مشکل می‌شود!!

همانطور که جمعی از علمای اهل سنت عنوان کرده‌اند مسأله انتخاب خلیفه نزد اهل سنت از این اندازه که یک ضرورت اجتماعی جهت حفظ دین و جامعه و کیان آن است فراتر نمی‌رود. اما در شیعه عقیده اثنی عشری مسأله طور دیگری است.

کاشف الغطاء می‌گوید: «امامت نیز مثل نبوت یک وظیفه الهی است که از طرف خدا تعیین می‌شود.»^۱

آیت الله نعمت الله جزائری می‌گوید: «امامت به طور عموم بالاتر از درجه نبوت و رسالت است.»^۲

آیت الله هادی تهرانی نیز می‌گوید: «رتبه امامت فراتر از رتبه نبوت است.»^۳ اما به عقیده علمای شیعه امامت فقط جزو اصول دین یا رکنی از ارکان دین نیست. بلکه آنها روایت‌هایی را نقل کرده‌اند که ولایت امامان دوازده‌گانه را بزرگترین رکن اسلام قرار داده است!

علامه کلینی با سندی معتبر از امام محمد باقر روایت کرده که ایشان فرموده‌اند: «دین اسلام بر پنج رکن بنا شده است: نماز، زکات، روزه، حج و ولایت، و برای هیچ کدام به اندازه ولایت دعوت نشده است، اما مردم به چهار تایی اول عمل کرده و ولایت را ترک کردند.»^۴

همین حدیث با سند دیگری نقل شده است به اضافه این جمله که راوی می‌پرسد: کدام یک از اینها بزرگ‌تر است؟ ایشان گفتند: ولایت بزرگ‌تر است.»^۵

روایت سومی مثل روایت اول با مطلب بیشتری وارد شده که می‌گوید: «در چهار فرض اول بعضی مواقع بر امت آسانگیری شده است. اما برای هیچ کدام از مسلمانان اجازه ترک ولایت ما داده نشده است. نه! قسم به خدا هیچ رخصتی در آن داده نشده است.»^۶ بلکه روایات به درجه‌ای بالاتر از اینها رسیده‌اند. هنگامی که می‌گویند: «پیامبر ۹۰۰ بار به آسمانها دعوت شد. هر بار هم خداوند به ایشان بیشتر از انجام فریض و واجبات به ولایت امام علی (ع) و ائمه (ع) سفارش فرمودند.»^۷

(۱) اصل الشیعه و اصولها، ص ۲۱۱.

(۲) زهرالرابع، ص ۲۱۲.

(۳) ودایع النبوة، ص ۱۱۴.

(۴) الکافی، ج ۲، ص ۱۸، (کتاب الایمان و الکفر باب دعائم الاسلام) حدیث شماره ۳، در تعلیقی که صاحب الشافی شرح الکافی نوشته، گفته است: «مثل حدیث صحیح معتبر است.» حدیث معتبر نزد شیعه، در ردیف حدیث حسن نزد اهل سنت است.

(۵) الکافی، ج ۲، ص ۱۸، (کتاب الایمان و الکفر) باب دعائم الاسلام، حدیث شماره ۳، همانطور که علمای شیعه گفته‌اند، این حدیث سندش درست است. نگا: الشافی شرح الکافی، ج ۵، ص ۵۹.

این حدیث «تفسیر العیاشی»، ج ۱، ص ۱۹۱، «البرهان»، ج ۱، ص ۳۰۳، «بحارالانوار»، ج ۱، ص ۳۹۴.

(۶) الکافی، ج ۲، ص ۲۲، مجلسی در مرآة العقول، ج ۴، ص ۳۶۹، گفته: «این حدیث صحیح است»، و الخصال، ص ۶۰۰، (باب اول تا صدم)، حدیث، ش ۳.

(۷) بحارالانوار، ج ۲۳، ص ۶۹.

این روایات و نظیر آنها در کتابهای اهل تشیع، در قرار دادن امامت به عنوان مسأله ایمان و کفر سهم بزرگی دارند. یک مسلمان تنها به خاطر اینکه در مسأله امامت با شیعه امامیه در عقیده‌ای که آنها به امامت دارند اختلاف دارد، در معرض اتهام به کفر قرار می‌گیرد.

به همین خاطر شاهد هستیم که بعضی از علمای شیعه امامیه چه از گذشتگان و چه از معاصران با کمال جرأت به این حقیقت تلخ اعتراف می‌کنند.

علامه ابن بابویه قمی در رساله (الاعتقادات) می‌گوید: «به عقیده ما هر کس امامت امیرالمؤمنین علی (ع) را انکار کند مثل این است که نبوت تمامی انبیا را انکار کرده باشد. اعتقاد ما نیز در مورد کسی که به امامت امیرالمؤمنین علی (ع) اقرار کرده ولی یکی از امامان بعد از ایشان را منکر شود به منزله این است که به تمامی پیامبران ایمان آورده است، اما نبوت حضرت محمد (ص) را انکار کرده است.»^۱

علامه یوسف بحرانی نیز در موسوعه خود به نام (الحدائق الناضرة فی احکام العترة الطاهرة) می‌گوید: «کاش می‌دانستم چه فرقی است بین کسی که به خدا و پیامبرش (ص) کفر ورزیده و بین کسی که امامت ائمه (ع) را انکار کرده است، با وجود اینکه ثابت شده که امامت از اصول دین است؟» علامه مجلسی در موسوعه حدیثی خود (بحار الانوار، ج 23، ص 390) می‌گوید: «بدان که اطلاق لفظ شرک و کفر بر کسی که به امامت امیرالمؤمنین علی (ع) و ائمه بعد از ایشان معتقد نیست و دیگران را بر آنها برتری دهد، بر این امر دلالت می‌کند که آنها برای همیشه در جهنم خواهند بود.»^۲ با این شکاف بزرگ، این دو دسته در دو خط موازی قرار می‌گیرند که هیچ وقت به هم نمی‌رسند.

مراجع شیعه و اندیشه تکفیر

خواننده محترم چه سنی باشد چه شیعه فکر می‌کند که کافر شمردن افراد غیر شیعه، امروز دیگر به دست فراموشی سپرده شده است. در گذشته کتابهای زرد رنگی که احساسات مهار نشده‌ای بر آنها غالب شده بود آنها را نقل کرده‌اند؛ اما امروز دیگر آنها را دور ریخته و بیشتر مایل به اعتدال و میانه‌روی هستند.

اما واقعیت چیز دیگری است ... این صدای بلند تکفیری که ما به بعضی از جوانب آن اشاره کردیم، برای همیشه بخشی جدا نشدنی از بافت عقیده امامیه است و هیچ‌گاه شیعه نمی‌تواند از آن رهایی یابد، جز با اعتراف به اینکه مسأله خلافت و امامت امامان دوازده‌گانه به هیچ وجه شایسته نیست که مسأله جدایی ایمان و کفر باشد، بلکه یک قضیه کاملاً اجتهادی است. اگر اکنون وقت آن فرا نرسیده که کینه‌های گذشته را کنار گذاشته و به مرحله گفتگو بین دو طرف برسیم، به صورتی که زبان احساسات بر زبان دلیل و منطق غلبه نکند، پس کی وقت آن می‌رسد؟

(۱) الاعتقادات، ص ۱۰۴.

(۲) الحدائق الناضرة.

بسیار ناراحت کننده است که ببینی حوزه‌های علمیه با اینکه از آنها انتظار می‌رود، امروز در جهت وحدت اسلامی و کاستن شدت اختلافات بین شیعه و سنی، هدایت شوند، با تمام قدرت و توان خود در جهت برانگیختن کینه‌های گذشته و همانند روال گذشتگان در تکفیر طرف مقابل و هتک حرمت آنان با غیبت، دشنام، لعن و برائت و غیر اینها گام برمی‌دارند.

آیت الله العظمی ابوالقاسم خوئی همان طور که در (مصباح الفقاهه فی المعاملات) ذکر کرده است در تقریر بحثهای خود، می‌گوید: «جایز بودن لعن مخالفین، همچنین وجوب برائت [انکار و تبری جویی] از آنها، دشنام زیاد و تهمت زدن و غیبت آنها در روایات و ادعیه و زیارات ثابت شده است. زیرا آنها اهل شک و بدعت هستند. بلکه هیچ شبهه‌ای در کفر آنها وجود ندارد. چونکه انکار ولایت حتی یکی از امامان U و اعتقاد به خلافت غیر آنها و اعتقاد به باورهای خرافی مثل جبر و امثال آن باعث کفر و زندقه می‌شود. روایاتی متواتر و روشن بر کفر منکر ولایت و کفر کسی که به عقاید باطل مذکور باور دارد دلالت می‌کنند. سپس سخن امام U در زیارت جامعه کبیره را ذکر می‌کند که می‌فرماید: «من جحدکم کافر»: «کسی که شما را انکار کند کافر است.» می‌فرماید: «و من وحده قبل عنکم»: «کسی که خدا را یکتا بخواند از طرف شما پذیرفته می‌شود.» و می‌گوید: این اقوال ائمه بر همین امر دلالت دارد. زیرا عکس آن این است که اگر کسی از طرف شما پذیرفته نشود، توحید را بجای نیاورده و به خدای بزرگ شرک ورزیده است.^۱

نسلی از معمم‌ها [طلبه‌ها و روحانیون] براساس این عقیده تفکیری تنگ‌نظرانه و با رفتاری از لعن و دشنام مسلمانان مخالف، پرورده می‌شوند که درونشان آکنده از بغض و خشم نسبت به امت اسلام است که در ظاهر با تقیه و مدارا رفتار می‌کنند اما در باطن آنها خشم و رغبت به انتقام نهفته است.

آیت الله العظمی محمد حسینی شیرازی در موسوعه (الفقه) خود می‌گوید: «فرقه‌های دیگر شیعه غیر از اثنی عشری اعم از زیدیه، واقفیه و فطحیه اگر ناصبی [دشمن اهل بیت] نباشند و با سایر ائمه نیز عداوت (دشمنی) نوزند و آنان را دشنام ندهند، پاک هستند^۲، مخالفین نیز همین طور.

من می‌گویم [این سخن از شیرازی است]: روایات و نصوص زیادی بر کفر آنها دلالت می‌کند، از جمله گفته‌ای که از مفضل بن عمر روایت شده است. او می‌گوید: «بر امام موسی بن جعفر U و امام رضا U در خانه‌اش وارد شدم - تا جایی که می‌گوید - گفتیم: آیا بعد از شما او صاحب امامت است؟ فرمود: بلی! هر کس از او اطاعت کند هدایت شده و هر کس از او نافرمانی کند کافر شده است.»

(۱) مصباح الفقاهه، ج ۱، ص ۵۰۴، موضوع (حرمة الغیبة مشروطة بالایمان).

(۲) حکم کردن به پاکی گروهی، نزد مراجع تقلید، حکم کردن به مسلمان بودن آن نیست. همانطور که خود شیرازی در موسوعه (الفقه، ج ۴، ص ۲۳۹) می‌گوید: «هیچ تلازمی بین نجاست و کفر وجود ندارد. زیرا هیچ دلیل شرعی یا عقلی وجود ندارد که بگوید هر نجسی کافر است. با اینکه عکس آن را نیز قبول کرده‌ایم و هر کافری نجس است. زیرا موجه کلیه به موجه کلیه عکس نمی‌شود. مگر اینکه از خارج دلیلی بر تساوی هر دو طرف وجود داشته باشد. مثل اینکه؛ هر ناطقی انسان است، بنا به اصطلاح علمای علم اصول فقه که تساوی کلی در بین آنها وجود دارد.»

از ابو حمزه روایت شده و او هم از امام صادق (ع) روایت کرده است که امام گفت: «امامی که اطاعتش واجب است از ماست، هر کس او را انکار کند در حالی می‌میرد که یا یهودی است یا نصرانی.» سپس آیت الله شیرازی برای تأکید عقیده خودش در تکفیر مسلمانان غیر اثنی عشری، روایات زیادی را در مورد کفر مخالفین نقل می‌کند.^۱

کاش که قضیه به این جا ختم می‌شد، حتی مراسم حج که انتظار می‌رود فرصتی برای وحدت و یکپارچگی و برادری اسلامی باشد، اینها اصرار دارند بر اینکه آن را تبدیل به زمینه‌ای برای تفرقه و تکفیر کنند.

در کتاب (مناسک حج) آیت الله العظمی فاضل لنکرانی و آیت الله العظمی میرزا جواد تبریزی^۲ و آیت الله العظمی وحید خراسانی، در حال ورق زدن کتاب به دعای (الزیاره الجامعه) برمی‌خورند که در آنجا گفته‌اند: «... هر کسی با شما مخالفت کند جهنم جایگاه او، هر کس شما را انکار کافر و هر کس با شما جنگ کند مشرک است و هر کس شما را نپذیرد و قبول نداشته باشد در پایین‌ترین درجه جهنم خواهد بود»^۳. بی‌تردید کسانی که این مراجع آنها را تکفیر می‌کنند مسلمانانی یکتاپرستند. تنها گناهی که آنها مرتکب شده‌اند این است که، اعتقادات شیعه در مورد ائمه دوازده‌گانه را باور ندارند. به همین خاطر تکفیر می‌شوند و گاهی با لعن، فحش و ناسزا هتک حرمت می‌شوند. تمایز و تفاوت خنده‌دار و گریه‌آور در آن واحد اینکه، این مراجع بیشتر از هر کسی، در بیانات و سخنرانیهای تبلیغاتی خود، از ترور و تروریستها و تکفیر و تکفیریها انتقاد می‌کنند. گویی آنها از ترور فکری و فکر تکفیری در رساله‌ها و فتاوی خود خیلی دور بوده و بری هستند! هر اندازه که زندگی کنی روزگار چیزهای عجیب‌تری به تو نشان می‌دهد!!

گامهایی در راه اصلاح فساد که فرقه‌گرایی به بار آورده است

بی‌تردید حقیقت واضح و آشکاری که نیاز به بحثهای طولانی ندارد این است که انرژی امت اسلام در آن از بین رفته و هر دو گروه (سنی و شیعه) از لحاظ اثبات و نفی در آن سرگردان مانده‌اند.

از وقتی که وارد این میدان شده‌ام، احساسم به من می‌گفت که خطی جدا کننده بین حق و باطل وجود دارد که بدون شک و تردید می‌توان با آن حقیقت را شناخت. اما از آنجا که ما در حالتی از طغیان تعصب مذهبی و فقدان زمینه مناسب قرار گرفته‌ایم و بر تهمت زدن و افترا به یکدیگر پرورش یافته‌ایم، از پی بردن به این خط فاصل غافل مانده‌ایم.

وقتی که خداوند بین ما به عنوان مسلمان و اهل کتاب و سایر ملتها معیارها و اصولی قرار داده که دو طرف بر آن توافق دارند و از آن برای اهل اسلام بر ملتهای دیگر اقامه دلیل و حجت می‌شود، غیر معقول به نظر می‌رسد که مسلمانان مکلف به اتحاد باشند در حالی که هیچ اصل مورد توافق و هیچ معیاری برای شناخت حق از باطل وجود نداشته باشد.

(۱) الفقه، ج ۴، ص ۲۵۹.

(۲) آنچه جلب توجه می‌کند این است که کتاب مناسک حج آیت الله فاضل لنکرانی و جواد تبریزی که از آنها نیز نقل کردم با زبان فارسی نوشته شده‌اند، مطالبی اضافه دارند که در کتاب مناسک حج منتشر شده به زبان عربی نیست، مثل؛ (الزیاره الجامعة الکبیره) که نمی‌فهمم آیا از باب تقیه و مدارا است همان طور که علمای شیعه می‌پندارند یا اصلاً آن مطالب مورد هدف و مقصود نیستند؟

(۳) مناسک حج آیت الله لنکرانی، ص ۲۵۰، و مناسک حج، آیت الله تبریزی، ص ۳۰۷ و مناسک حج آیت الله وحید خراسانی، ص ۲۵۹.

کسی که قرآن را ورق می‌زند و با آیات بلند مرتبه آن زندگی می‌کند و می‌بیند که قرآن با مسیحی و یهودی مناقشه می‌کند و با بت‌پرست، قبرپرست و حیوان‌پرست مباحثه می‌کند در وهله اول متوجه می‌شود که خداوند حقیقت را به صورت یک معمای حل نشده رها نکرده است که مردم کورکورانه آن را دنبال کنند و در دست یافتن به آن سرگردان بمانند. بلکه حدودی را تعیین می‌کند که با آن بتوان حق را از باطل تشخیص داد.

از آنجا خداوند، که عالم و دانای به آشکار و نهان است، با علم ازلی خود می‌داند که ما به عنوان یک امت مسلمان با هم اختلاف پیدا می‌کنیم و به سنی و شیعه تقسیم می‌شویم، آیا می‌شود به خدا گمان برد که بدون توضیحی کامل و روشن میان حقیقتی که حضرت محمد (پ) آن را آورده و باطلی که خواسته‌های نفس، تعصبات و فرقه‌گرایی آن را به وجود آورده است ما را رها کند؟ خداوند پاک و منزّه از این گمانهاست.

پس چاره چیست؟ حقیقت کجاست؟ در مسئله‌ای مانند امامت که ما به عنوان یک سنی یا یک شیعه به معتبرترین کتب حدیث همدیگر اعتماد نداریم؟

نه شیعه به درستی روایات اهل سنت اطمینان دارند و نه اهل سنت به صحت روایات شیعه اطمینان دارند. تنها رشته‌ای که همیشه دلیل قاطعی بوده و فقط با آن می‌توان این اختلافات عقیده‌ای را از بین برد، قرآن است. رشته‌ای که خداوند دستور داده است به آن چنگ بزنیم تا از تفرقه درامان باشیم. خداوند می‌فرماید:

ثُمَّ لِيُقَاسَ يَوْمًا بِمِيزَانٍ مُّبِينٍ ﴿١٠٣﴾

«و همگی به رشته [ناگسستی قرآن] خدا چنگ زنید و پراکنده نشوید.»

پیامبر (پ) نیز در وصف آن فرموده است: «کتاب خدا ریسمان خداست. هر کس از آن پیروی کند هدایت یافته است و هر کس آن را ترک کند دچار گمراهی شده است.^۱» علامه حر عاملی در (وسائل الشیعه، ج 6، ص 168) از پیامبر (پ) روایت می‌کند که ایشان فرمودند: «این قرآن ضیافت و میهمانی خداوند است پس هر چه در توان دارید از آن فرا بگیرید، بی‌تردید این قرآن ریسمان خداست و نور آشکار و شفای نافع تنها اوست. هر کس به آن چنگ زند حفظ شده است و هر کس از آن پیروی نماید نجات پیدا می‌کند.» در نهج البلاغه از امام علی (ع) روایت شده که ایشان فرمودند: «خداوند هیچ کس را به چیزی مانند قرآن موعظه نفرموده است. زیرا قرآن ریسمان محکم خدا و وسیله مطمئن اوست.^۲» روزی امام رضا (ع) از قرآن یاد کرد و دلیل و نشانه و معجزه نظم آن را بزرگ شمرد و ستود سپس فرمود: «قرآن، ریسمان محکم، پیوند استوار و راه مستقیم خداوند است که فرد را به بهشت رهنمون کرده و از آتش جهنم رهایی می‌بخشد. با مرور زمان کهنه نمی‌شود و بر سر زبانها رو به سستی نمی‌رود. زیرا کتابی است برای همه زمانها و دلیل و برهان بر همه انسانها خداوند در این باره می‌فرماید:

ثُمَّ لِيُقَاسَ يَوْمًا بِمِيزَانٍ مُّبِينٍ ﴿١٠٣﴾

(۱) صحیح ابن حبان، ج ۱، ص ۳۳۰، شعب ابی‌نویس گفته است: بنا بر شرط مسلم اسناد آن صحیح است.

(۲) نکا: نهج البلاغه، (خطبه‌ای که فرد را از پیروی نفس باز می‌دارد).

(۳) عیون اخبار الرضا، ج ۱، ص ۱۳۷.

«هیچگونه باطلی از هیچ جهتی و نظری، متوجه قرآن نمی‌شود. قرآن فرو فرستاده یزدان است که با حکمت و ستوده است.»

این بخشی از احادیث و آثار کتابهای دو فرقه بود که به صورت روشنی دلالت می‌کنند بر اینکه منظور از ریسمان خدا قرآن است. همچنین پرهیز از گمراهی و انحراف تنها با تمسک به آنان حاصل می‌شود. به همین خاطر قرآن کریم تنها دلیل و برهان قاطعی است که حقیقت را در بین گروهها و مذاهب اعتقادی درگیر با هم روشن می‌کند.

از ویژگیهای روشن و آشکار قرآن این است که دارنده خود را توانا می‌سازد تا دلایل بی‌اساس طرف مقابل را خیلی آسان و بی‌نظیر و از نزدیکترین راه باطل سازد.

دیگر نیازی به پاسخهای فراوان و مناقشه‌هایی که کار افراد متخصص و کار آزموده است، نیست. مناقشه‌ها و بحث‌هایی که پی بردن به حقیقت را از عموم مردم ضایع کرده است، زیرا آنها گمان می‌کنند که شناخت حقیقت مخصوص علماست و فقط به آنها وابسته است. هرگاه یکی از افراد معمولی دید که در مناقشه‌ای شکست خورده و یا در راه تنگی محاصره شده و بطلان دلایلش برای وی روشن شده است، می‌گوید: علمای ما داناترند و شاید آنها پاسخهایی دارند که من نمی‌دانم و بحث را این گونه به پایان می‌رساند که باید این مسئله را به یکی از این علما عرضه کنیم تا او تصمیم بگیرد و واقعیت را روشن سازد. اما این فرد اطلاع ندارد که مرجعیت مسلمان در اصول دین و پایه‌های آن قرآن است نه بشری. تا زمانی که این اندیشه و تصور در ذهن او نقش بسته باشد نشانه‌های حق از بین رفته و صورت واقعیت در ذهنش پیچیده و آشفته می‌شود. زیرا او فکر می‌کند که همیشه حق با کسی است که در مباحثه پیروز شده است، با اینکه همیشه این طور نیست. زیرا گاهی پیروزی با کسی است که به روشهای بحث و جدل داناتر است نه به حقیقت.

امام مالک (رح) به همین مسأله اشاره می‌کند، هنگامی که مردی خدمت ایشان رسید و گفت: «بیا با هم بحث کنیم. ایشان فرمودند: اگر من پیروز شدم؟ آن مرد گفت: من از تو پیروی می‌کنم. ایشان فرمودند: و اگر تو بر من پیروز شدی؟ آن مرد گفت: پس تو از من پیروی می‌کنی. باز امام مالک (رح) فرمودند: اگر مرد سومی آمد و بر هر دوی ما پیروز شد؟ آن مرد گفت: هر دوی ما از او پیروی می‌کنیم.

امام مالک (رح) فرمودند: این مسأله به درازا می‌کشد، آیا هر گاه فردی داناتر به شیوه بحث و جدل از دیگری پیش ما آمد، از او پیروی کنیم؟ تو مردی هستی که در شک و تردید به سر می‌بری. برو پیش کسی که مثل خودت شک و تردید داشته باشد.^۱

چرا در قرآن از ائمه نامی برده نشده است؟

خداوند در قرآن خبر داده است، که قرآن را به عنوان توضیح و بیان برای هر چیزی بر بنده و فرستاده خود حضرت محمد^p فرو فرستاده است. خداوند در آیه‌ای از قرآن می‌فرماید:

(۱) کتاب، (المنهج القرآنی الفاصل بین اصول الحق و اصول الباطل)، ص ۱۵-۱۶ با تصرف.

ژ ق ق ق ج ج چ ژ. [النحل: ۸۹].

«و ما این کتاب [آسمانی] را بر تو نازل کرده‌ایم که بیانگر همه چیز [امور دین مورد نیاز مردم] است.»

در جای دیگری از قرآن بیان می‌فرمایند که خداوند در این قرآن هیچ چیزی را فرو گذار نکرده است.

ژ چ چ ی ی د د ت ت ژ. [الأنعام: ۳۸].

«در کتاب [کائنات] هیچ چیز را فرو گذار نکرده‌ایم.»

هیچ مسأله‌ای از اصول دین که دین بر آن استوار می‌شود، در قرآن ترک نشده است. بلکه قرآن کاملاً آن را ذکر کرده و با زیباترین شیوه آن را بیان داشته است.^۱

فرمایش امام صادق (ع) در این مورد چه زیباست که می‌فرماید: «خداوند در قرآن همه چیز را بیان کرده است. به خدا قسم چیزی را که بندگان به آن نیاز دارند ترک نکرده است. حتی اینکه هیچ کس نمی‌تواند بگوید: ای کاش خدا در این مورد نیز آیه‌ای نازل می‌کرد. مگر اینکه خدا در آن مورد نیز آیه‌ای نازل کرده است.»^۲

پس اگر این طور است آدم باید از سند عقیده امامت سؤال کند. کتاب بزرگ اسلام که قرآن است، بارها اصول و مبانی دینی را یادآوری و به آنها سفارش کرده است در حالی که با وجود همه ادعاهای شیعه دوازده امامی، که می‌گویند امامت از اصول دین، بلکه مهم‌ترین آنهاست، نه از امامان دوازده‌گانه و نه از امامت بعد از پیامبر سخنی به میان نیامده است. آیا عجیب نیست که قرآن یک بار از جهاد و بعد از صلح سخن بگوید، مسائل اخلاقی را مورد بررسی قرار داده، در مورد بعضی از فروع فقهی مثل شیوه وضو گرفتن و تیمم کردن توضیح دهد، انواع مختلفی از خوردنیهای حرام را ذکر کند اما موضوع امامت امامان دوازده‌گانه را ترک کند و در مورد آن هیچ توضیحی ندهد؟؟ امامتی که علامه آل کاشف الغطا در مورد آن می‌گوید: «امامت مثل نبوت یک وظیفه الهی است که از طرف خدا تعیین می‌شود»؟؟

گویی امام علی (ع) را می‌بینم که دارد استدلال خوارج را علیه آن مسائل اعتقادی که در قرآن ذکر نشده‌اند رد می‌کند. همین طور جواب کسانی را می‌دهد که امامت ائمه دوازده‌گانه را مهم‌ترین بخش دلایل قرار داده و ائمه را بر پیامبران برتری می‌دهند در حالی که قرآن هیچ اشاره‌ای به این موضوع نکرده و از آن سخنی به میان نیاورده است!

امام علی (ع) می‌فرماید: «آیا خدای سبحان، دین ناقصی فرو فرستاده و در تکمیل آن از آنها کمک خواسته است؟ آیا آنها شرکای خدا هستند که هر چه می‌خواهند در احکام دین بگویند و خدا رضایت دهد؟ آیا خدای پاک و منزّه، دین کاملی را فرو فرستاده اما پیامبر (ص) در ابلاغ آن کوتاهی کرد؟ در حالی که خداوند پاک و توانا می‌فرماید:

ژ چ چ ی ی د د ت ت ژ. [الأنعام: ۳۸].

«در کتاب [کائنات] هیچ چیز را فرو گذار نکرده‌ایم.»

(۱) کلمه اصول را گفتیم. زیرا قرآن به اصول و آنچه اساس است توجه بیشتری کرده و به توضیح فراوان فروع پرداخته است. زیرا کلام خدا حق است که می‌فرماید خدا در آن هیچ چیزی را فرو گذار نکرده است. حال اینکه ما می‌بینیم بسیاری از فروع به طور صریح در قرآن ذکر نشده‌اند از این امر در می‌یابیم که مقصود آیه اصول مسائل است نه فروع.

(۲) الکافی، ج ۱، ص ۵۹، (باب الرد الی الکتاب و السنه)، حدیث شماره ۱، و تفسیر قمی، ج ۲، ص ۴۵۲.

همچنین می‌فرماید :

ژ چ ج چ ژ. [النحل: ۸۹].

«در قرآن بیان هر چیزی است.»^۱

امام و امامت در قرآن کریم

کلمه امام در لغت بر سه معنی دلالت می‌کند.

1- راه 2- رهبر 3- کتاب.

در (مختار الصحاح) رازی آمده است :

معنی اول : به معنی راه و قسمتی از زمین است. خداوند می‌فرماید :

ژ ی ت ت ژ. [الحجر: ۷۹].

«و این دو [قوم لوط و قوم شعیب، شهرهای ویران شده آنان] بر سر راه واضح و آشکاری است.»

معنی دوم : کسی که از او پیروی می‌شود، که جمع آن ائمه است.

معنی سوم : خداوند می‌فرماید :

ژ پ د د ئا ئا ئه ئه ژ. [یس: ۱۲].

«و ما همه چیز را در کتاب آشکار [لوح محفوظ] سرشماری می‌نماییم و می‌نگاریم.»

حسن (بصری) گفته است که امام به معنی کتاب است. در اصل نیز این کلمه به معنی چیزی است که از او پیروی شده و به او اقتدا می‌شود.

به خاطر اینکه رهبر و کتاب و راه در این معنی مشترک هستند کلمه امام برای دلالت بر هر سه معنی قرار داده شده است. رهبر کسی است که خواه حق باشد یا باطل از او پیروی می‌شود، راه نیز برای این است که فرد را به مقصد برساند، از مطالب و پیام‌های کتاب نیز استفاده می‌شود تا آدمی به مقصود و هدف خود برسد.

پس وقتی که گوینده کلمه‌ای به کار ببرد که در بین چند معنی مشترک است، باید منظور او را از قرآینی که خود به آنها اشاره می‌کند فهمید. در غیر این صورت سخن گوینده رسا نبوده بلکه گنگ و نامفهوم است که شنونده را در درک مطلب دچار مشکل می‌کند.

نمونه؛ کلمه (عین) در زبان عربی، در بین چند معنا مشترک است. از جمله :

چشم، جاسوس، چشمه آب.

اگر کسی بگوید : رفتم پیش دکتر، عین، یا، عین، دشمن را دستگیر کردیم یا از، عین، زلالی آب نوشیدم.

درست نیست که بگوییم منظور از کلمه عین در جمله اول جاسوس است یا عین دوم به معنی آب است یا اینکه بگوییم

عین سوم به معنی چشم آدمی است.

(۱) نهج البلاغه، ص ۶۱ خطبه شماره ۱۸، (و من کلام له فی ذم اختلاف العلماء فی الفتیا).

«[رفتار و کردار] ابراهیم و کسانی که بدو گرویده بودند. الگوی خوبی برای شماست، بدانگاه که به قوم خود گفتند: ما از شما و چیزهایی که به غیر از خدا می‌پرستید، بیزار و گریزانیم و شما را قبول نداریم و در حق شما بی‌اعتناییم، و دشمنی و کینه‌توزی همیشگی میان ما و شما پدیدار آمده است. تا زمانی که به خدای یگانه ایمان می‌آورید و او را به یگانگی می‌پرستید [کردار و رفتار ابراهیم و گروندگان بدو، سرمشق خوبی برای شماست]. مگر سخنی که ابراهیم به پدر خود گفت: من قطعاً برای تو طلب آمرزش می‌کنم. و در عین حال برای تو در پیشگاه خدا هیچ کار دیگری نمی‌توانم بکنم. [این سخن، چیزی نیست که به آن اقتدا کنید]. پروردگارا! به تو توکل می‌کنیم و به تو روی می‌آوریم و بازگشت به سوی تو است [و همه راهها سر به جانب تو دارد و به تو منتهی می‌گردد].»

اگر امامت منحصر به معصومین بود، خداوند از بندگان نمی‌خواست آن را خواسته و برای رسیدن به آن تلاش کنند زیرا به چیزی که می‌دانست به آن نمی‌رسند، دستور نمی‌داد و از آنها نمی‌خواست که آن را طلب کرده و برای رسیدن به آن تلاش کنند. آنجا که می‌فرماید:

ثُمَّ لَئِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ وَيَغْفِرْ لَكُمْ ذُنُوبَكُمْ ۗ وَاللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ [الفرقان: ۷۴].

«و کسانی که می‌گویند: پروردگارا! همسران و فرزندانمان به ما عطا فرما [که به سبب انجام طاعات و عبادات و دیگر کارهای پسندیده، مایه سرور ما و] روشنی چشمانمان شوند، و ما را پیشوای پرهیزکاران گردان [به گونه ای که در صالحات و حسنات به ما اقتدا و از ما پیروی نمایند].»

قرآن و عقیده امامت از دیدگاه شیعیان امامیه

هر کس در کلام خدا، که عقل و شعور انسان به وسیله نور آن هدایت می‌شود تفکر کند، درمی‌یابد که ایمان به خاتمیت پیامبر ρ هدف از امامت را چه در حیات و چه بعد از وفات ایشان حاصل می‌کند.

کسی که ایمان دارد به اینکه حضرت محمد ρ پیامبر بر حق خدا بوده و اطاعتش واجب است، اگر گفته شود که این فرد وارد بهشت می‌شود، پس نیازی به مسأله امامت ندارد و جز پیروی از پیامبر چیزی بر او لازم نیست. اما اگر فرض بر این باشد که او جز با تبعیت و پیروی از امام داخل بهشت نمی‌شود، این فرض مخالف آیات قرآن است. زیرا خداوند در جای جای قرآن، بهشت را برای کسانی که از خدا و پیامبرش اطاعت می‌کنند واجب کرده است و داخل شدن به بهشت را به ایمان و یا اطاعت از امام مشروط نکرده است؛ مانند این آیه که خداوند می‌فرماید:

ثُمَّ لَئِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ وَيَغْفِرْ لَكُمْ ذُنُوبَكُمْ ۗ وَاللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ [النساء: ۶۹].

«و کسی که از خدا و پیامبر [با تسلیم در برابر فرمان آنان و رضا به حکم ایشان] اطاعت کند، او [در روز رستاخیز به بهشت رود و همراه و] همنشین کسانی خواهد بود که [مقربان درگاهند و] خداوند بدیشان نعمت [هدایت داده است و مشمول الطاف خود نموده است و بزرگواری خویش را بر آنان تمام کرده است، آن مقربانی که او همدیشان خواهد بود، عبارتند] از پیامبران و راستروان [در راستگوییانی که پیامبران را تصدیق کردند و بر راه آنان رفتند] و شهیدان [یعنی آنان که خود را در راه خدا فدا کردند] و شایستگان [یعنی سایر بندگان که درون و بیرونشان به زیور طاعت و عبادت آراسته شد]، آنان چه اندازه دوستان خوبی هستند!»

همچنین خداوند فرموده است:

رَوُّهُ وَوُؤُّهُ وَوُؤِيْهِ بِبَيْتِنَا رُ. [النساء: ۱۳].^۱

«هر کس از خدا و پیامبرش [در آنچه بدان دستور داده‌اند] اطاعت کند خدا او را به باغهای [بهشت] وارد می‌کند که در آنها رود بارها روان است و [چنین کسانی] جاودانه در آن می‌مانند و این پیروزی بزرگی است.»

اگر امامت همان طور که روایات شیعه می‌گویند، یکی از اصول ایمان بود که خداوند عمل بندگانش را بدون آن قبول نمی‌کند، خداوند امامت را در این آیات یادآور شده و بر آن تأکید می‌کرد. زیرا خداوند می‌داند که بعدها درباره آن اختلاف به وجود می‌آید. البته من فکر نمی‌کنم کسی بگوید که مسأله امامت در ضمن آیه‌هایی که در مورد اطاعت خدا و پیامبر آمده است ذکر شده است. به خاطر اینکه این تفسیر، تفسیری خودسرانه و منحرف است. بلکه برای بطلان این برداشت، کافی است بگوییم که اطاعت از پیامبر همان اطاعت خداست. اما خداوند در آیه اطاعت از پیامبر را زیر مجموعه اطاعت از خودش قرار نداد و بس. بلکه آن را به تنهایی ذکر کرده و به عنوان یک رکن اساسی در دین اسلام معرفی می‌کند. اطاعت از خدا و پیامبر، به خاطر اینکه پیامبر مستقیماً از طرف خدا پیام آورده و فرمانبرداری از او فرمانبرداری از خداست، لازم است. اطاعت از پیامبر به عنوان شرطی برای وارد شدن به بهشت، بعد از ذکر اطاعت از خدا به تنهایی و مستقلاً ذکر شود و زمانی که تبلیغ مستقیم از طرف خدا برای هیچ کس غیر از پیامبر ثابت نشده است، خداوند رستگاری و رسیدن به بهشت را فقط به فرمانبرداری و اطاعت از پیامبر مشروط کرده است. یک دلیل محکم و قرآنی دیگر وجود دارد که هیچ راهی برای شک و تردید باقی نمی‌گذارد، خداوند می‌فرماید:

رَوُّهُ وَوُؤُّهُ وَوُؤِيْهِ بِبَيْتِنَا رُ. [النساء: ۵۹].

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید! از خدا [با پیروی از قرآن] و از پیامبر [خدا محمد مصطفی با تمسک به سنت او] اطاعت کنید، و از کارداران و فرماندهان مسلمان خود فرمانبرداری نمایید [مادام که دادگر و حق‌گرا بوده و مجری احکام شریعت اسلام باشند] و اگر در چیزی اختلاف داشتید [و در امری از امور کشمکش پیدا کردید] آن را به خدا [با عرضه به قرآن] و پیامبر او [با رجوع به سنت نبوی] برگردانید.»

خداوند به مؤمنان دستور داده تا از فرمان خدا، پیامبر و فرماندهان خود پیروی کنند، اما در هنگام اختلاف و کشمکش، آن را به خدا و پیامبرش بازگردانید، نه کاردار و فرمانده خود. زیرا خداوند خودش پروردگار توانا و پیامبر نیز پیام‌رسان مستقیم از طرف خداوند است که معصوم بوده و هنگام اختلاف و تنازع در بیان حق هیچ وقت به خطا نمی‌رود. اما حاکمان و دارندگان قدرت معصوم نیستند. در غیر این صورت دستور می‌داد به آنها نیز رجوع کرد. خداوند در این آیه روشن کرد که آنها نیز مثل بقیه مردم در اختلاف به کتاب خدا و سنت پیامبر رجوع می‌کنند. گاهی نیز اتفاق می‌افتد که با دیگری اختلاف پیدا می‌کنند و هنگامی که به قرآن و سنت رجوع می‌کنند معلوم می‌شود و حق با طرف مقابل است.

کسانی که با استفاده از این آیه به عقیده امامت استدلال می‌کنند چه جوابی دارند؟ چرا عمداً آیه را دو تکه کرده، هنگام استدلال با آن، بخش اول را ذکر می‌کنند، که به فرمانبرداری از خدا و پیامبر و حاکم و صاحب قدرت که قرآن از آن به عنوان

(۱) منهاج السنة النبویة، ج ۱، ص ۸۷، با تصرف.

(اولی الامر) نام می‌برد، دستور داده است، اما قسمت بعدی که عقیده‌شان را باطل می‌سازد، عمداً و از روی قصد ترک می‌کنند؟

اعتقاد به امامت الهی بعد از پیامبر p، خاتمیت نبوت را خدشه‌دار می‌کند

زمان زیادی به روایات شیعه در مورد امامان و فضایل آنها اندیشیدم، با خودم فکر می‌کردم، چه حکمتی داشته که خداوند حضرت محمد p را خاتم پیامبران قرار داده است؟ سپس از خودم پرسیدم: اگر امامان دوازده‌گانه دروازه‌های خدا و راههای رسیدن به او^۱ پرده و واسطه میان او و بندگانش هستند^۲، کسی داخل بهشت نمی‌شود مگر اینکه آنها را شناخته باشد^۳، زیرا آنها حافظان و برپای‌دارندگان شرع و قانون خدا هستند و در این وظیفه هم به منزله پیامبرند^۴، جایز نیست که حرفشان را نپذیرفت. زیرا به مانند این است که حرف پیامبر را نپذیرفته باشی و کسی که سخن پیامبر را نپذیرفته است و مثل این است که سخن خدا را نپذیرفته باشد^۵. و احکام شرعی خداوند فقط از سرچشمه علم آنان گرفته می‌شود و درست نیست این دستورات را از جای دیگری گرفت^۶.

آنان، تمامی علمی را که خداوند به فرشتگان و پیامبران و انبیای خود داده، می‌دانند^۷ ائمه هیچ کاری را جز با مأموریت از طرف خدا و دستور او انجام نمی‌دهند^۸. فرشتگان به خانه‌های آنان رفته و روی فرشهایشان می‌نشینند و اخبار را بر ایشان بازگو می‌کنند^۹. آنان می‌توانند مردگان را زنده کنند، کور مادرزاد و شخص مبتلا به جذام را شفا دهند و آنها بر بقیه معجزات پیامبران توانایی دارند^{۱۰}. و اینکه: جنیان خدمتکار آنان هستند و بر آنان ظاهر شده از آنان در مورد دانستنیهای دینی خود سؤال می‌کنند^{۱۱}. همه کتابهایی را که خدا بر پیامبران نازل کرده نزد آنهاست و آنان با وجود اختلاف زبانی که کتابها با هم دارند همه آنها را می‌دانند^{۱۲} و هیچ مطلب حقیقی نزد مردم وجود ندارد مگر اینکه از آنان گرفته شده باشد^{۱۳}. پس معنی اینکه

(۱) عقائد الامامیه از علامه مظفر، ص ۶۹.

(۲) بحار الانوار، ج ۲۳، ص ۹۷.

(۳) همان منبع.

(۴) عقائد الامامیه از علامه مظفر، ص ۶۷.

(۵) همان منبع.

(۶) همان منبع.

(۷) الکافی، ج ۱، ص ۲۵۵، چهار حدیث در آن وجود دارد.

(۸) همان منبع، ص ۲۷۹.

(۹) همان منبع، ص ۲۹۳.

(۱۰) بحار الانوار، ج ۲۶، ۳۱۹-۳۳۴.

(۱۱) بحار الانوار، ج ۲۶، ص ۱۳-۱۴، نظیر همین روایت در الکافی، ج ۱، ص ۳۹۴، هفت حدیث در این مورد وجود دارد.

(۱۲) الکافی، ج ۱، ص ۲۲۷.

(۱۳) الکافی، ج ۱، ص ۳۹۹.

حضرت محمد ρ خاتم و انتهای سلسله پیامبران است چیست اگر تمامی خصوصیات و ویژگیهای پیامبر بعد از ایشان برای دیگران نیز ادامه پیدا کند؟ خاتمیت رسول خدا ρ چه معنی دارد؟ اگر بعد از ایشان کسانی باشند که هم معصوم و مصون از خطا و لغزش هستند و به آنها الهام می‌شود و پیروی آنان نیز بر همگان واجب است و هم اینکه به عنوان دلیل بر امامت خود معجزاتی دارند مثل پیامبران که بر نبوت خود از طرف خدا معجزه دارد و بلکه معجزاتی خیلی بزرگتر از معجزات پیامبران.

اگر این طور است چرا قرآن به پایان یافتن سلسله پیامبران تصریح کرد؟

آیا قضیه این است که فقط اصطلاح (نبی) تبدیل به اصطلاح (امام) شد و در غیر این صورت نبی و امام جز در اسم تفاوت دیگری با هم ندارند و فقط کلمه نبی را نمی‌توان بکار برد در غیر این صورت یک امام از ویژگیهای کامل یک نبی برخوردار است؟ علمای شیعه خوب می‌دانند با این قداستی که برای امام قائل شده‌اند و با قرار دادن مزایا و ویژگیهایی برای امام که وجود آنها جز برای پیامبران برای کس دیگری امکان ندارد، فرق و تمایز بین پیامبران و امامان را بسیار مشکل کرده‌اند.

علامه محمد رضا مظفر در کتاب خود به نام (عقائد الامامیه) می‌گوید: «ما معتقدیم که امامت مثل نبوت، لطفی از طرف خداست. پس در هر زمانی لازم است امامی هدایتگر به عنوان جانشین پیامبر وجود داشته باشد تا وظایف او را از جمله هدایت انسانها و راهنمایی آنان به راه خیر و سعادت در دنیا و قیام بر عهده بگیرد. مانند پیامبر نیز در بین مردم از ولایت عام و اختیار مطلق برخوردار است. در میان آنان با حکم و قضاوت خود عدالت را برپا می‌دارد. ظلم و دشمنیها را از بین می‌برد و اداره جنبه‌های مختلف زندگیشان را در جهت مصالح آنان برعهده می‌گیرد.»^۱

آیت الله محمد آل کاشف الغطاء در کتاب خود (اصل الشیعه و اصولها) می‌گوید: «امامت مثل نبوت از طرف خدا تعیین می‌شود، همان طور که خدا هر کس را دوست داشته باشد به پیامبری برمی‌گزیند همین طور هر کس را دوست داشته باشد برای امامت انتخاب می‌کند سپس به پیامبرش دستور می‌دهد که خیلی صریح و روشن او را معرفی نماید.»^۲

یک روایت در الکافی آمده که تفاوت میان نبوت و امامت را در شیوه وحی خلاصه می‌کند. از امام رضا ω روایت شده است که ایشان فرمودند: «تفاوت بین رسول نبی و امام این است که: رسول به کسی گفته می‌شود که جبرئیل امین بر او نازل شده و رسول هم او را می‌بیند و هم صدایش را می‌شنود و بدین صورت بر او وحی نازل می‌شود، گاهی هم مثل حضرت ابراهیم ω او را در خواب می‌بیند. نبی هم گاهی صدا را می‌شنود و گاهی شخص را می‌بیند اما صدا را نمی‌شنود. امام نیز کسی است که صدا را می‌شنود اما شخص را نمی‌بیند.»^۳ شریف مرتضی در (الشافی شرح اصول الکافی) گفته است: «سند این حدیث معتبر است.»^۴

(۱) عقائد الامامیه، ص ۶۵

(۲) اصل الشیعه و اصولها، ص ۲۱۱.

(۳) الکافی، ج ۱، ص ۱۷۶، (باب الفرق بین الرسول و النبى و المحدث) - حدیث شماره (۲).

(۴) الشافی شرح اصول الکافی، ج ۳، ص ۲۹.

علامه کلینی از محمد بن مسلم روایت می‌کند که گفت: از امام صادق (ع) شنیدم که ایشان فرمودند: «ائمه به منزله پیامبر هستند، با این فرق که آنها نبی نبوده و ازدواج با آن تعداد زنانی که برای پیامبر جایز بوده برای امام جایز نیست. در غیر این امر هیچ تفاوتی با رسول خدا (ص) ندارند.»^۱

علامه مجلسی در تعلیقی بر این روایت می‌گوید: «ظاهر این روایت دلالت می‌کند بر اینکه ائمه به غیر از خصوصیتی که ذکر شد، در بقیه خصوصیات و ویژگیها با پیامبر (ص) شریک هستند.»^۲

در مقابل این احادیث روشن و صریحی که فرق بین پیامبر و امام را به اندازه بسیار ناچیزی رسانده‌اند و این تفاوت برای کسانی که پیامبر برای آنان فرستاده شده است یا امام، هیچ اثری مثبت یا منفی بر جای نمی‌گذارد. عالمی از بزرگان علمای شیعه مثل علامه مجلسی راهی ندارد جز اینکه با صراحت بگوید، «دلیلی برای توصیف نکردن ائمه به نبوت وجود ندارد جز رعایت اینکه پیامبر (ص) خاتم الانبیاء نامیده شده است و گرنه هیچ تفاوتی بین امامت و نبوت به نظر نمی‌رسد.»^۳

توصیف ائمه به امامت به جای نبوت، همان طور که یکی از علمای بزرگ شیعه که در نزد آنها به جایی رسیده که به او لقب (شیخ الاسلام) داده‌اند، فقط به خاطر رعایت حال حضرت محمد (ص) است که به او نبی خاتم گفته شده است.

به همین صورت گفته‌های زشت و زنده‌ای را در این مورد از علمای شیعه مشاهده می‌کنی.

شیخ مفید در کتاب خود (اوائل المقالات) ص 49-50، به این حقیقت تصریح کرده، می‌گوید: «شرع مانع این شده که ائمه خود را نبی (پیامبر)، بنامیم. در غیر این صورت از نظر عقل هیچ مانعی برای این تسمیه وجود ندارد.»
به نظر شیخ مفید اگر شرع مانع نبود، شیعیان اثنی عشری بدون هیچ اشکالی کلمه (نبی) را برای ائمه استعمال می‌کردند. زیرا عقل آن را جایز می‌داند.

آیت‌الله صدر الدین شیرازی در کتابش (الحجه) به مطالب قبیح‌تری تصریح می‌کند، او با تمام جرأت می‌گوید: «لازم است امامتی که با نبوت در واقع و بالذات یک حقیقت بوده و اختلافی جز اعتباری و نسبی با هم ندارند، از نسل آن حضرت قطع نشود. بلکه لازم است که نبوت و آنچه به منزله آن است هیچ وقت از روی زمین از بین برداشته نشود.»^۴

پس با این حال ایمان به پایان رسالت، چه اهمیتی دارد؟ در حالی که همه وظایف و ویژگیهایی که مخصوص پیامبران است از جمله پاک‌بودن از خطا و لغزش در امر دین، پیام آوردن از طرف خدا و معجزات و ... با وفات پیامبر اکرم (ص) پایان نیافته بلکه برای دوازده انسان دیگر ادامه داشته باشد؟

در مورد این مسأله با افراد زیادی از شیعه صحبت کرده‌ام، اما هیچ کدام پاسخ قانع‌کننده‌ای به من نداده که حداقل جوابگوی کنجکاوی من باشد، به جز یک طلبه؟؟ وی به من گفت: تفاوت پیامبر با امام در این است که به امام وحی نمی‌شود.

(۱) الکافی، ج ۱، ص ۲۷۰، (باب فی أن الأئمة من یسبهن ممن مضی و کراهیة القول) - حدیث شماره (۷).

(۲) بحارالانوار، ج ۲۶، ص ۵۰.

(۳) بحارالانوار، ج ۲۶، ص ۲۸.

(۴) کتاب (الحجة)، ص ۵۱.

اگر به آنها وحی نمی‌شود پس آنچه کتابهای حدیث شیعه نقل می‌کنند که ائمه هیچ کاری را بدون مأموریت و دستوری که از آن تجاوز نمی‌کنند انجام نمی‌دهند چیست؟ آیا این همان وحی نیست؟
پس تکلیف روایاتی که نقل کردیم چیست؟ همه آنها با صراحت می‌گویند که بر امام وحی می‌شود و تنها فرقی که نبی با امام دارد در شیوه وحی و نکاح زنان است.

در مورد روایات زیادی که از مناجات خدا با امام علی (ع) حکایت می‌کنند چه توضیحی می‌توان داشت؟ همچنین روایاتی که می‌گویند جبرئیل (ع) بعد از وفات پیامبر (ص) بر حضرت فاطمه (س) نازل می‌شد تا از رویدادهای عالم تا روز قیامت به ایشان خبر دهد (که به مصحف فاطمه (س) معروف است)؟ و روایاتی که گفته می‌شود جبرئیل (ع) آنها را بر امام علی (ع) املا کرده است^۱؟ آیا همه این روایات به طور صریح و روشن از وحی بعد از پیامبر (ص) خبر نمی‌دهند؟ علامه کلینی در مورد آیه :

رُذِئَتْ رُبُوبَةٌ لِّأَنَّهَا كَانَتْ أَجْزَاءً مِّنْ بَيْنِ يَدَيْهِمْ يَكْتُمُونَ الْكُلُوبَ لَعَلَّ يُؤْخَذُ بِهَا مَتَلَبًا

از امام جعفر صادق (ع) روایت می‌کند که ایشان فرمودند: «در شب قدر، توضیح امور سالیانه بر ولی امر نازل می‌شود، که در مورد خودش دستوراتی داده شده و در مورد مردم نیز دستوراتی داده شده است.^۲» آیا این وحی نیست؟ حالا چرا در توجیه این روایات با هم اختلاف پیدا کنیم، در حالی که روایات روشنی در مورد تفاوت نبی با امام از ائمه در دست داریم؟
علامه کلینی از احوال روایت می‌کند که گفت: «در مورد رسول، نبی و محدث [خبردار شده] از امام باقر (ع) سؤال کردم، ایشان فرمودند: کسی که جبرئیل با او روبرو شده و طرف مقابل را هم می‌بیند و هم با او صحبت می‌کند رسول است. اما نبی کسی است که خوابی مثل خواب حضرت ابراهیم (ع) می‌بیند و یا مثل خوابی که پیامبر قبل از وحی می‌دید تا اینکه جبرئیل (ع) از طرف خدا رسالت را برایش آورد. هنگامی که پیامبر (ص) دارای هر دو مرتبه نبوت و رسالت شدند، جبرئیل از طرف مقابل با آن حضرت صحبت می‌کرد. بعضی از انبیاء نیز فقط دارای مرتبه نبوت بودند که فقط در خواب جبرئیل را دیده و با او حرف می‌زدند، نه در بیداری. اما محدث کسی است که به او خبر داده می‌شود و او هم آن را می‌شنود، بدون اینکه نه در بیداری و نه در خواب چیزی را ببیند.^۳» علامه مجلسی در کتاب (مرآة العقول) این حدیث را صحیح دانسته است.^۴

۱) علامه کلینی در (الکافی) با سندی که علامه مجلسی آن را صحیح دانسته است از ابی‌عبید روایت می‌کند که گفت: «یکی از اصحاب ما در مورد جعفر از امام جعفر صادق (ع) سؤال کردند. ایشان فرمودند: جعفر، پوست گاو نری است که پر از علم است. عرض کرد: جامعه چیست؟ ایشان فرمودند: صحیفه‌ای است با طول هفتاد گز [تقریباً ۳۵ متر] که بر روی پوستی مثل ران فلج شده نوشته شده است. هر چیزی که مورد نیاز مردم است در آن یافت می‌شود. هیچ مسأله‌ای وجود ندارد که در این صحیفه یافت نشود. حتی تاوان یک فراش. در مورد مصحف حضرت فاطمه (س) سؤال کرد: راوی می‌گوید: ایشان مدت زیادی سکوت کرد و بعد فرمود: شما هم دنبال چیزی هستید که می‌خواهیم و هم چیزی که نمی‌خواهید. فاطمه (س) بعد از پیامبر (ص) هفتاد و پنج روز زندگی کرد. بعد از فوت پدرش نیز دچار اندوه بزرگی شده بود. جبرئیل (ع) در عزای او شرکت می‌کرد و دلداریش می‌داد و در مورد پیامبر (ص) و مکان ایشان به او اطلاع می‌داد. درباره مسائلی که برای فرزندانش پیش می‌آید نیز به او خبر می‌داد. حضرت علی (ع) هم همه این‌ها را یادداشت می‌کرد. مصحف فاطمه (س) همین است. (نگاه: الکافی ج ۱، ص ۲۴۱، حدیث شماره (۵) و مرآة العقول، ج ۳، ص ۵۹).

۲) الکافی، کتاب الحجّة، (باب فی شأن رُذِئَتْ رُبُوبَةٌ لِّأَنَّهَا كَانَتْ أَجْزَاءً مِّنْ بَيْنِ يَدَيْهِمْ يَكْتُمُونَ الْكُلُوبَ لَعَلَّ يُؤْخَذُ بِهَا مَتَلَبًا) روایت شماره (۳).

۳) الکافی، ج ۱، ص ۱۷۶ - کتاب الحجّة - (باب الفرق بین الرسول والنبی و المحدث) حدیث شماره (۳).

۴) مرآة العقول، ج ۲، ص ۲۸۹.

علامه کلینی هم حدیث مشابهی را از اسماعیل بن سرار نقل می‌کند که گفته است: «حسن بن عباس معروفی به امام رضا نوشت: جانم فدایتان باد! به من بفرمایید که فرق بین رسول، نبی و امام چیست؟ راوی این حدیث می‌گوید که ایشان نوشتند یا گفتند: فرق بین رسول، نبی و امام در این است که جبرئیل U بر رسول نازل می‌شود، رسول نیز او را دیده و صدایش را می‌شنود و به همین صورت بر او وحی می‌شود یا اینکه رؤیایی مثل رؤیای حضرت ابراهیم را در خواب می‌بیند، نبی گاهی صدا را می‌شنود و گاهی شخص را دیده اما صدا را نمی‌شنود، امام کسی است که فقط صدا را می‌شنود و شخص را نمی‌بیند.^۱ به همین ترتیب روایات در مورد این موضوع زیاد است.^۲

با این توضیحات فرق بین این سه گروه روشن می‌شود. وحی بر همه نازل می‌شود اما طریقه و روش آن متفاوت است، فرق ندارد خواه وحی از طریق جبرئیل باشد یا فقط شنیدن صدا. هر دو وحی است. مردم نیز هنگامی که از نبی، رسول یا حتی امامی پیروی می‌کنند به روش این وحی توجه نمی‌کنند. بلکه فقط به این نکته توجه دارند که این وحی است و باید از آن پیروی کرد. در غیر این صورت از کسی که به او وحی شده نافرمانی کرده و در نتیجه در برابر خداوند عصیان و نافرمانی کرده‌اند، پس اگر قضیه بدین صورت است، ما از ختم نبوت پیامبر P چه استفاده‌ای کرده‌ایم؟

ای کاش قضیه به این جا ختم می‌شد، بلکه روایاتی که از ائمه نقل شده و گفته‌های بزرگان علمای قدیم و جدید شیعه بر این امر دلالت دارند که مقام ائمه نزد آنها به غیر از پیامبر P خیلی برتر و بلند مرتبه‌تر از بقیه انبیای الهی است.

علامه مجلسی می‌گوید: «بدان آنچه علامه ابن بابویه قمی درباره اینکه پیامبر اکرم P و ائمه بر همه مخلوقات برتری دارند و اینکه امامان ما بر سایر پیامبران نیز برتری دارند، گفته است چیزی است که اگر کسی به صورت اقرار و یقین در اخبار مربوط به آنها تحقیق کند در مورد درستی آنها هیچ شکی به خود راه نمی‌دهد. البته روایات در این مورد از حد شمارش خارج است. بیشتر امامیه نیز همین باور را دارند و فقط کسی که از اخبار و روایات آگاهی ندارد، آن را انکار می‌کند.^۳ علمای امامیه هم در این مورد کتابهای زیادی نوشته‌اند.^۴

این همان چیزی است که امام خمینی (رح) در کتاب خود (الحکومه الاسلامیه) آن را تأیید کرده‌اند. ایشان می‌فرمایند: «از ضروریات مذهب ما این است که امامان ما درجه‌ای دارند که هیچ فرشته مقرب یا پیامبر مرسل به آن درجه و مرتبه نمی‌رسد.»^۵

اگر برابری بین امام و نبی در ذات خودش باعث برچیده شدن عقیده ختم نبوت می‌شود، پس اگر از مقام نبوت برتر باشد چه پیامدی در پی خواهد داشت؟

(۱) الکافی، ج ۱، ص ۱۷۶، کتاب الحجۃ (باب الفرق بین الرسول و النبى و المحدث) حدیث شماره (۲).

(۲) نگا: الکافی، ج ۱، ص ۱۷۶، و بحار الأنوار و غیرها.

(۳) بحار الانوار، ج ۲۶، ص ۲۹۷-۲۹۸.

(۴) مثل کتاب (تفضیل الأئمة علی الانبیاء) و (تفضیل علی U علی اولی العزم من الرسل) هر دو از، هاشم بحرانی، م ۱۱۰۷ هـ. و کتاب (تفضیل الأئمة U علی غیرهم من الانبیاء U) از محمد کاظم هزار و کتاب (تفضیل امیرالمؤمنین علی U علی من عدا خاتم النبیین P) از علامه محمد باقر مجلسی، برای اطلاعات بیشتر، نگا: الذریعة، ج ۴، ص ۳۵۸-۳۶۰.

(۵) کتاب (الحکومه الاسلامی) از امام خمینی (رح)، ص ۲۵.

چنین تعارض شدیدی بین عقیده امامت و ختم نبوت خیلی روشن و با تمام وضوح بطلان عقیده امامت را ثابت می‌کند.

چ چ چ ی ی ی ت ت ت ژ ژ. [النساء: ۸۲].

روایات شیعی عدالت حاکم را شرط قرار داده است نه عصمت او را

بی‌تردید کسی که در مورد میراث شیعه اثنی عشری و سیر تکامل تاریخی آن در زمانهای گذشته تحقیق کند، بدون شک در می‌یابد که عقیده عصمت امام، بر اثر تحولاتی که آن زمان در حرکات شیعی به وجود آمده است، یک جریان افراطی غلوکننده آن را به وجود آورد و ترویج این عقیده مسموم در بین پیروان اهل بیت را سرلوحه کار خویش قرار داد. بدون شک هر کس کتابهای علمای شیعه اثنی عشری را که برای تقویت عقیده عصمت تألیف شده‌اند فراموش کند و با بی‌طرفی در آثار شیعی که این علما نقل کرده‌اند بحث و تحقیق کند، روایاتی را می‌بیند که اصلاً برای علمای شیعه خوشایند نیست که با بی‌طرفی در مورد آنها تحقیق کنند و آنها را مورد بررسی قرار دهند.

علامه طوسی در (تهذیب الاحکام) و ابن بابویه قمی در (علل الشرایع) از امام جعفر صادق (ع) و ایشان از پدر خود روایت می‌کند که فرمودند: «نزد امام علی (ع) سخن از حروریه به میان آمد، ایشان فرمودند: هرگاه آنها بر جماعتی از مؤمنین یا امام عادل شوری‌دند با آنها بجنگید. اما اگر بر امام ستمگری شوری‌دند با آنها نجنگید. زیرا دلیلی برای کار خود دارند.» همانطور که می‌بینید این روایت به هیچ وجه به عصمت اشاره نمی‌کند بلکه از عدالت و ظلم امام سخن می‌گوید.

چرا امام علی نفرمودند: اگر بر امام معصومی شوری‌دند با آنها بجنگید و اگر بر غیر او شوری‌دند با آنها جنگ نکنید؟ و نفرمود: اگر بر امامان دوازده‌گانه شوری‌دند با آنها بجنگید در غیر این صورت با آنها جنگ نکنید؟

شیخ رضی در مورد این موضوع در نهج البلاغه می‌گوید، زمانی که مردم شکایت خود از حضرت عثمان (ع) را پیش امام علی بردند و از ایشان خواستند که با حضرت عثمان حرف بزند تا با مردم صحبت کرده و در این موارد آنها را قانع کند، امام علی (ع) بر ایشان داخل شده و فرمودند: «همانا مردم پشت سر من هستند و مرا میان شما و خودشان میانجی قرار داده‌اند. به خدا نمی‌دانم به شما چه بگویم. چیزی را نمی‌دانم که شما ندانید. شما را به چیزی راهنمایی نمی‌کنم که شناسی. هر آنچه که ما می‌دانیم شما هم می‌دانید. ما از شما به چیزی پیشی نگرفته‌ایم تا شما را از آن آگاه سازیم و چیزی را در پنهانی نیافته‌ایم که آن را به شما ابلاغ کنیم. به همان صورت که ما دیده‌ایم و شنیده‌ایم شما هم دیده‌اید و شنیده‌اید. چنان که ما با رسول خدا (ص) بوده‌ایم. شما هم بوده‌اید. پسر ابوقحافه [حضرت ابوبکر صدیق (ع)] و پسر خطاب [حضرت عمر فاروق (ع)] در عمل کردن به حق از شما بهتر نبودند. شما در خویشاوندی به رسول خدا (ص) نزدیکتری و داماد ایشان شدی که آنان نشدند، پس نسبت به خدا تقوا پیشه کن. به خدا قسم شما نابینایی نیستی که بینایت کنند و نادان نیستی تا تو را تعلیم دهند. راه‌ها روشن هستند و نشانه‌های دین برپا، پس بدان که برترین بندگان خدا در پیشگاه او رهبر عادل است که خود هدایت شده و دیگران را هدایت می‌کند. سنت شناخته شده‌ای را برپا دارد و بدعت ناشناخته‌ای را از بین ببرد. سنتها روشن بوده و نشانه‌هایش

(۱) تهذیب الاحکام، ج ۶ ص ۱۴۵ (باب قتال اهل البغی من اهل الصلاة) حدیث شماره (۷) و علل الشرایع، ج ۲، ص ۶۰۳، حدیث شماره (۷۱).

(۲) من نمی‌دانم شیعه کجا و این سخنان با ارزش امام علی (ع) کجا، که بزرگی و خویشاوندی حضرت عثمان بن عفان (ع) را با پیامبر اکرم (ص) خیلی روشن

آشکار است. بدعتها نیز ظاهر بوده و نشانه‌هایش آشکار است. بدترین فرد نزد خدا ستمگری است که خود گمراه بوده و باعث گمراهی دیگران شود. سنتی پذیرفته شده را از بین ببرد و بدعتی ترک شده را بر جای بگذارد.^۱

سخن امام علی (ع) در این جا مثل روز روشن است و نیازی به توضیح ندارد.

اما علامه نوری طبرسی در کتاب (مستدرک الوسائل) از امام هادی (ع) روایت می‌کند که فرمودند: «خداوند باغی در بهشت دارد که آن را برای سه گروه آماده کرده است امام عادل، مردمی که برادر مسلمان خود را در مالش به داوری برگزیند و مردی که در برآوردن نیاز برادر مسلمان خود تلاش می‌کند، خواه برآورده شود یا نه.»^۲

همچنین از امام علی (ع) روایت می‌کند که فرمودند: «جهاد در راه خدا همراه با هر امام عادل بر شما واجب است. زیرا جهاد در راه خدا یکی از راههای بهشت است.»^۳

علامه ابن بابویه در کتاب (ثواب الاعمال) از امام جعفر صادق روایت می‌کند که فرمودند: «خداوند سه گروه را بدون حساب وارد بهشت می‌کند. امام عادل، تاجر راستگو و پیری که عمرش را در عبادت و طاعت بسر برده باشد.»^۴

همچنین از امام جعفر صادق (ع) روایت می‌کند که فرمود: «رسول خدا (ص) فرمودند: خداوند در بهشت درجه‌ای دارد که هیچ کس بدان درجه نمی‌رسد جز، امام و رهبر عادل، کسی که با خویشاوندانش نیکی می‌کند و مرد عیالواری که صبر در پیش گرفته باشد.»^۵

همچنین از امام جعفر صادق (ع) و او از پدرش و او از جدش و او از امام علی (ع) و او هم از پیامبر (ص) روایت می‌کند که ایشان در وصیت خود به آن حضرت فرموده‌اند: «ای علی، چهار کس دعایشان استجابت می‌شود. امام عادل، پدری که برای فرزندش دعا کند، مردی که از ته دل برای برادرش دعا کند، مظلومی که خدا به او می‌فرماید: قسم به عظمت و جلال خودم، تو را یاری می‌کنم، هر چند که زمان زیادی بگذرد.»^۶

از سلمه پسر کهیل که سلسله این حدیث را به پیامبر (ص) رسانده، از ابن عباس، او هم از پیامبر روایت می‌کند که فرمودند: هفت گروه، در روزی که هیچ سایه‌ای غیر از سایه خداوند وجود ندارد، در سایه عرش خدا قرار می‌گیرند، امام عادل جوانی که در عبادت خداوند رشد کند، مردی که با دست راست می‌بخشد و در حالی آن را از دست چپ خود مخفی می‌کند...، تا آخر حدیث.»^۷

(۱) نهج البلاغه، خطبه شماره (۱۶۴) خطبه: (و من کلام له (ع) اجتمع الناس الیه و شکوا ما نقموه علی عثمان).

(۲) مستدرک الوسائل، ج ۱۲، ص ۴۰۸ و کتاب المؤمن، ص ۵۳.

(۳) مستدرک الوسائل، ج ۱۱، ص ۱۶، بحار الانوار، ج ۹۷، ص ۵۰.

(۴) ثواب الاعمال، ص ۱۳۳، باب (ثواب الامام العادل و التاجر الصدوق و الشیخ الذی أفنی عمره فی طاعة الله تعالی).

(۵) الخصال، ص ۱۹۷، باب (فی الجنة درجة لا ینالها الا ثلاثة).

(۶) الخصال، ص ۱۹۷، باب (اربعة لا ترد لهم دعوة).

(۷) الخصال، ص ۳۴۳، و معدن الجواهر، ص ۵۸، باب (ذکر ما جاء فی سبعة).

ابن فتال نیشابوری از پیامبر اکرم p روایت می‌کند که فرمودند: «محبوب‌ترین و نزدیکترین مردم نزد خدا در روز قیامت، امام و رهبر عادل است و بی‌تردید منفورترین و معذب‌ترین مردم نزد خدا، امام ستمگر است.»^۱

در روایت دیگری آمده که: نزدیکترین، محبوبترین و بلند مرتبه‌ترین مردم نزد خدا، در روز قیامت امام عادل است.^۲ بی‌تردید همه این روایات متواتر شیعی، در حد ذات خود کافی هستند تا ثابت شود که ائمه فقط عدالت را به عنوان شرطی برای امامت قرار داده‌اند، نه عصمت.

رؤیایها صلاحیت قانون شدن را ندارند

آنگونه که به یاد دارم سخن از جانشین معصوم و بدور از خطا و لغزش که نبی یا پیامبر هم نباشد به مطالبی برمی‌گردد که از مدینه فاضله افلاطون خوانده‌ام، که البته جز در پندار افلاطون چنین چیزی نه، بوده و نه، خواهد بود.

آسان است که انسان پیش خودش در خانه‌ای بلورین زندگی کند، با خیال خود هر جا که خواست سفر کند در بهشتی زمینی زندگی کند که با آن تنهایی‌های خود را بگذرانند، به آن سرگرم شده و درون خود را آرام سازد. به خصوص زمانی که برای مدت زیادی در جامعه‌ای پر از جور و ستم زندگی کرده باشد.^۳ او حق دارد که خود را آرام کرده و با رویاهایش زندگی کند. ما هم به هیچ وجه او را سرزنش نمی‌کنیم. اما تحمیل این خواب و خیالها بر بقیه مردم، کافر دانستن کسی که با او در رویاهایش زندگی نمی‌کند و همه پندارهای خود را جزئی جدانشدنی از دین بداند و آنها را ملاک دوستی و دشمنی خود با دیگران قرار دهد، جای بحث بوده و نیاز به درنگ و اندیشه بیشتر دارد.

حالا اگر ائمه دوازده‌گانه خلافت را در دست می‌گرفتند، آیا فکر می‌کنی همین مردمی که به عصمت و دور بودن آنها از خطا و لغزش باور دارند و شب و روز این جملات را زمزمه می‌کنند کار ناشایستی را از آنها می‌دیدند، باز بر رأی و نظر خود باقی می‌ماندند، یا با بعضی از دستورات و احکام مخالفت می‌کردند؟

هنگامی که امام حسن u که به عقیده امامیه، معصوم است، برای مدت کمی خلافت را در دست گرفت و بعدا بر سر خلافت با معاویه صلح کرد، همان شیعیانی که به عصمت او ایمان داشتند، با او چه کردند؟ به او می‌گفتند: ای خوارکننده

(۱) روضة الواعظین، ص ۴۶۶.

(۲) عوالی اللالی، ج ۱، ص ۳۷۲.

(۳) به همین خاطر من ترجیح می‌دهم که سبب پیدایش نظریه عصمت، واکنش به ظلم سلطه حاکم در آن زمان بر میانه‌روهای شیعه و زیاده‌روی طرفداران خلافت در بدگویی از امام علی u و اهل بیت، به علاوه کشتن ائمه و علمای اهل بیت است، همه این وقایع، راه افراط و زیاده‌روی را برای غلات شیعه بیشتر باز کرد. شاید پافشاری بعضی از امرای اموی و عباسی بر اینکه خود را سایه خدا بر زمین معرفی کنند و ادعای اینکه آنها برای خلافت شایسته‌ترند، سبب اصلی زیاد روی شیعی در مقابل آنها باشد، که خلافت را حق این دوازده امام از اهل بیت دانستند نه بقیه مردم حتی همه اهل بیت. همین طور عصمت را شرطی برای شایستگی خلافت قرار دادند، به همین علت ادعای عصمت ائمه دوازده‌گانه کردند. البته با استناد به نصوصی مانند آیه تطهیر و حدیث کسا که هیچ ربطی به موضوع عصمت ندارند؛ همان طور که در صفحات بعدی توضیح داده خواهد شد.

مؤمنان! بعضی هم به پایش ضربه زدند. برخی دیگر هم بدون هیچ واکنش دیگری فقط زبان به اعتراض گشودند. بعضی هم به شدت بر او عصبانی شده بودند، اما آشکارا دست به مقابله و نافرمانی نزدند.

این واقعیتی است که طرفداران نظریه امامت آن را انکار می‌کنند. با اینکه واقعیتی کاملاً ملموس و قابل درک است که کتابهای هر دو گروه سنی و شیعه آن را نوشته‌اند.

امام شیعیان زیدیه، المنصور بالله (م 614 هـ) که در ردّ بر عقیده امامت ائمه دوازده‌گانه، می‌گوید: «اما گفته آنان که می‌گویند: مکلفین با وجود امام به وظایفشان بهتر عمل می‌کنند، حرفی نادرست و استدلالی بی‌پایه است. زیرا مشاهده می‌کنیم که مانعی از اینکه آنها با وجود امام از اطاعت و عبادت دور شده به انجام کارهای گناه روی آورند وجود ندارد. همن طور که این مسأله در زمان امام علی، امام حسن و امام حسین علیهم السلام روی داد. زیرا مردم در زمان آنها گناهانی مرتکب شدند و پیمانهای و تعهداتی را زیر پا نهادند که نه قبل از آن زمان و نه بعد از آن دیده نشده بود.

امام حسن بن علی (ع) را می‌بینی که در میان طرفداران و سپاهیان پدرش برخاست اما آنها علیه او قیام و او را زخمی کرده، بیت‌المالش را غارت و مادر فرزندانش را به غیبت گرفتند، حق بزرگش را خوار کردند تا اینکه دشمنش بر او پیروز شده و کسی امارت را به دست گرفت که اهل آن نبود. همین طور امام حسین (ع)، با شیعه و طرفداران پدرش ماند، دعوت آنها را اجابت کرده رهبری آنان را به عهده گرفت، بعد از اینکه از او دعوت کردند، نامه‌های پی در پی برای ایجاد دردسر و آشفتگی او فرستادند، به او وعده همکاری دادند و گفتند حقی را که بر دوش ما داری ادا می‌کنیم، اکثرشان بیعت و پیمان محکمی را در اطاعت از او پذیرفتند، به دنبال آن اسبهای زیادی راندند و لشکرهای فراوانی روانه کردند تا اینکه از هر طرف او را محاصره کردند، در مقابله با او دست به هر کاری زدند تا اینکه خونش را ریختند و تمام اهل بیتش که چندین تن از نسل فاطمه (س) دختر رسول خدا با او بودند با لبه تیز شمشیرها و نوک نیزه‌ها شهید کردند.

حالا با وجود امام، کدام نزدیکی به طاعت و کدام دوری از گناه را می‌بینی، همان طور که معلوم است مسأله درست برعکس است، آنها از اطاعت دور شده و به گناه و عصیت روی آوردند، با وجود امام معصومی از نسل رسول خدا (ع) که امامتش از خاندان رسول خدا (ع) مشخص است.» او با انتقاد از اعتقاد شیعه اثنی عشری در مورد امام مهدی (ع) می‌گوید: «اگر منظورشان رهبری قومی با دستان باز است، این صفت در امامی که آنها ادعا می‌کنند یافت نمی‌شود، زیرا آنها گفته‌اند که ترس او را آواره کرده و آرام و قرار ندارد و هیچ خانه‌ای او را در خود جای نمی‌دهد، ترسش بیشتر از هر ترسیده‌ای و فرارش شدیدتر از هر گریخته‌ای شده است.» تا جایی که می‌گوید: «بلکه علمای بزرگ آنها در کتابهای خود نوشته‌اند که چیزی از ظهور امام بر دوستانش جلوگیری نمی‌کند، جز ترس از اینکه بدگویان خبر او را به ستمگران برسانند و او به دست آنها کشته شود. به همین خاطر خود را از دوست و دشمن مخفی می‌کند. با این حال و با وجود چنین امامی چه هیبت و

(۱) ابن شعبه حرانی که یکی از علمای بزرگ شیعه دوازده امامی است، در کتاب خود (تحف العقول عن آل الرسول (ع)، ص ۳۰۸) به این واقعیت اعتراف می‌کند و می‌گوید: «بدان که حسن بن علی (ع) وقتی که ضربه خورد و مردم با او به مخالفت برخاستند، کار را به معاویه واگذار کرد. شیعیان بر او سلام کردند و می‌گفتند: سلام بر تو ای کسی که مؤمنان را پست کردی. ایشان می‌فرمودند: من مؤمنان را پست و ذلیل نکردم، بلکه آنان را عزیز و سربلند کردم.»

جلالی مکلفین را از ارتکاب گناه و معصیت بازمی‌دارد؟^۴ این عقیده چیزی است و واقعیت امامان دوازده‌گانه چیز دیگری، کسی که در تاریخ شیعه خوب تحقیق کند یا کتاب با ارزشی مثل کتاب (تطور الفكر السياسي الشيعي من الشوری الی ولایه الفقیه^۵) از استاد احمد کاتب را مطالعه کند، بلافاصله متوجه سقوط نظریه امامیه در مقابل واقعتهای روایات خود شیعه می‌شود.

متکلمانی امثال این نظریات را اختراع کردند با این کارشان امت اسلام را با چیزی که هیچ نیازی به آن نداشتند وامانده کرده و از پای درآوردند و تفرقه و اختلافی در بین امت به وجود آوردند که سالهای سال تلخی آن را چشیده و خواهند چشید.

اگر در پس همه این اختلافات و نزاع‌ها علم کلام وجود نداشت. چه زمانی بحث مخلوق بودن یا نبودن قرآن یا مجادله در مورد صفات خداوند بین کسانی که صفات را نفی می‌کنند و یا آن‌ها را از معنی حقیقی منحرف کرده سوء تعبیر می‌کنند در مقابل کسانی که قایل به همگون‌سازی و تشبیه خداوند به مخلوقاتش هستند؟

اندیشه عصمت ائمه نیز یکی از این تراوشات فکری است، بعضی از متکلمین آن را بر پایه‌های عقلی استوار کردند سپس تلاش کردند که با استفاده از کتاب و سنت پیامبر به آن استدلال کنند و در این زمینه نهایت تلاش خود را به کار بستند.

اول تئوری و اندیشه را می‌پذیرفتند و به آن ایمان می‌آوردند سپس برای اثبات آن به دنبال دلیل می‌گشتند. در حالی که دین، اول ما را به یافتن دلیل و سپس ایمان به نتیجه آن دعوت می‌کند، نه اینکه به هر چه خواسته‌های نفسانی برملا کردند ایمان بیاوریم، سپس برای اثبات و کمک به آن دنبال دلیل بگردیم. شاید از مهم‌ترین مبارزاتی که متکلمین در حال حاضر با آن مواجه هستند، دیدگاه اهل بیت درباره مسأله عصمت است که متکلمین شیعه می‌پندارند ائمه به آن متصف هستند. امام علی^۶ در خطبه‌ای که در مسجد کوفه ایراد شد، فرمودند: «پس، از گفتن حق، یا مشورت در عدالت خودداری نکنید. زیرا خود را برتر از آنکه اشتباه نکنم و از آن ایمن باشم نمی‌دانم، مگر آنکه خداوند مرا حفظ فرماید.»^۳

امام علی در خطبه دیگری، در حالیکه با فریض بن ناجیه در مورد تلاشهای قبلی او برای اینکه امام^۷ بعضی از رهبران گروه مخالف را به قتل برساند یا اسیر کند، با تأکید می‌فرمایند: که بر مردم واجب است، هرگاه امامشان خواست چنین کاری بکند به او اعتراض کرده، خدا را به یاد او بیاورند.

(۱) المجموع المنصوری (رسالة العقد الثمین فی احکام الأئمة المهدیین)، ج ۱، ص ۳۸۹-۳۹۰.

(۲) با وجود انتقادات شدیدی از کتاب و مؤلف آن که از طرف دشمنان آن وارد شده و تا حد به کار گرفتن سلاح ترور از طرفی و بدنام کردن و ایجاد شک و تردید در مورد درستی آن از طرفی دیگر جلو رفته‌اند اقدام کرده‌اند، بدون شک این کتاب یک سند تاریخی بسیار مهم است و نیز طرفداری و کمکی برای حرکت شیعی معتدل بر شیعه افراطی و تندرو تفکیری است و فقط خواننده منصف آزاد از هر گونه تعجب مذهبی این واقعیت را درک می‌کند. روایات تاریخی بسیاری که نویسنده به آنها اشاره می‌کند، همچنین روایات بسیار واضح و روشن که کتابهای شیعه وجود دارد، به طوری که هیچ راهی برای شک و تردید باقی نمی‌گذارند، بر این امر دلالت می‌کنند که نظریه و عقیده امامیه، عقیده‌ای خارجی و وارداتی بر منهج و خط مشی اهل بیت پیامبر اکرم^۸ است.

(۳) نهج البلاغه، ص ۳۳۵، خطبه شماره ۲۱۶، (و من خطبة له^۹ خطبها بصفین).

اگر باور به عصمت آن حضرت در میان پیروانش رواج داشت، امام علی ع هیچ گاه چنین چیزی را به مردم نمی‌گفت، زیرا هاله عصمت موجب می‌شود که امام خود را مافوق نقد قرار دهد و نقد و اعتراض از ایشان، یا حتی معطوف ساختن نصیحت و مشورت به ایشان را بر مخالفان حرام کند. اما امام علی ع هیچ وقت این کارها را انجام نداد. بلکه خود زیباترین نمونه‌ها را در حسن رهبری، مشورت با زیردستان و اعطای نقش سیاسی برای تعیین حاکم خود به مردم عرضه کرده‌اند. در جای دیگری امام علی ع صفات و شروط حاکم را عرضه می‌کند اما عصمت را جزو آنها به حساب نمی‌آورد و می‌فرماید: «سزاوار نیست بخیل بر ناموس، جان و غنیمت‌ها و احکام مسلمین، ولایت و رهبری یابد و امامت مسلمین را عهده‌دار شود تا در امال آنها حریص گردد و نادان نیز لیاقت رهبری ندارد تا با نادانی خود مسلمانان را به گمراهی کشاند. ستمکار نیز نمی‌تواند رهبر مردم باشد، که با ستم حق مردم را غصب و عطا‌های آنان را قطع کند و نه کسی که در تقسیم بیت المال عدالت ندارد. زیرا در اموال و ثروت آنان حیف و میل می‌کند و گروهی را بر گروهی مقدم می‌دارد. رشوه‌خوار در قضاوت نیز نمی‌تواند امام باشد، زیرا برای داوری با رشوه‌گرفتن، حقوق مردم را پایمال، و حق را به صاحبان آن نمی‌رساند، و آن کس که سنت پیامبر ص را ضایع می‌کند لیاقت رهبری ندارد. زیرا امت اسلامی را به هلاکت می‌کشاند.»^۱

در خطبه دیگری می‌فرماید: «ای مردم! سزاوارترین اشخاص به خلافت، آن کسی است که در تحقق حکومت نیرومندتر و در آگاهی از فرمان خدا داناتر باشد.»^۲

شیخ صدوق در (امالی) حکایتی را از حضرت فاطمه نقل می‌کند که برخلاف نظریه عصمتی است که متکلمین شیعه به آن معتقدند. او روایت می‌کند که روزی، امام علی ع تمام اموالی را که از فروختن یک مزرعه به دست آورده بود انفاق کرد و حتی یک درهم نزد آن حضرت باقی نمانده بود. حضرت فاطمه (س) به این کار اعتراض کرد و لباس او را گرفت. جبرئیل ع این واقعه را به پیامبر ص خبر داد. پیامبر ص به سوی حضرت فاطمه (س) رفت و فرمود: تو حق نداری لباسش را بگیری و بر دستان او بزنی. حضرت فاطمه (س) گفت: من از خدا طلب آمرزش می‌کنم و دیگر این کار را تکرار نخواهم کرد.^۳

همان طور که شیخ رضی در (خصائص الائمه) می‌گوید: روزی امام حسن ع رواندازی از بیت‌المال به امانت گرفت، این خبر به گوش امام علی ع رسید، ایشان عصبانی شده و به خانه امام حسن ع رفتند و روانداز را در خانه ایشان یافتند. گوشه از آن را گرفته می‌کشید و به امام حسن ع می‌فرمود: از آتش بترس! ای ابا محمد! از آتش خداوند بترس! ای ابا محمد! تا اینکه آن روانداز را با خود برد.^۴

امام حسین نیز در نامه‌ای که به وسیله سفیرش، مسلم بن عقیل برای مردم کوفه فرستاد اشاره‌ای به موضوع عصمت نکردند، بلکه فقط لزوم داشتن تقوی و عمل به قرآن و دین را به عنوان صفات حاکم مطرح کردند و فرمودند: «به جانم

(۱) نهج البلاغه، خطبه شماره (۱۳۱) (و من کلام له ع و فیبیین سبب طلبه الحکم و یصف الامام الحق).

(۲) نهج البلاغه، خطبه شماره (۱۷۳) (و من خطبه له ع فی رسول الله ص و من هو جدیر بأن یكون للخلافة و فی هوان الدنيا).

(۳) امالی الصدوق (المجلس الحادی و السبعون)، ص ۵۵۵.

(۴) خصائص الائمه، ص ۷۸.

سوگند ... امام کسی نیست جز آنکه، به قرآن عمل می‌کند، نفس خود را وقف خدا کرده، عدالت‌گستر و مؤمن به دین خداست.»^۱

امام باقر^۲ درباره شرایط حاکم، حدیثی را از پیامبر^۳ نقل می‌کند که عصمت جزو آنها به حساب نیامده است. او می‌گوید: «پیامبر^۴ فرمودند: «لا تصلح أمتی إلا لرجل فيه ثلاث خصال: ورع يحجره عن معاصي الله و حلم يملك به غضبه و حسن الولاية على من يلي حتى يكون لهم كالوالد الرحيم - و في رواية أخرى - حتى يكون للرعية كالأب الرحيم»^۵: «برای رهبری امت من کسی سزاوار است که در او سه ویژگی وجود داشته باشد: تقوایی که او را از نافرمانی خدا باز دارد، ملائمتی که با آن بتواند عصبانیتش را کنترل کند، حسن سرپرستی بر زیردستان تا اینکه برای آنها مثل پدری مهربان باشد - در روایت دیگری آمده - : تا برای رعیت مثل پدری مهربان باشد.»

از امثال این حدیث بر می‌آید که امامت با این شرایط، برای عموم مردم جایز است. در، الکافی، از ابن عمار روایت شده که گفت: «از اباعبدالله^۶ شنیدم که می‌فرمود: پیامبر اکرم^۷ در سفارشات خود به امام علی^۸ فرمودند: ای علی، من تو را به صفات ویژه‌ای سفارش می‌کنم و تو آنها را از من به یاد داشته باش! سپس فرمود: خدایا کمکش کن! اول: صداقت، هیچ‌گاه دروغی بر زبان نیاورد! دوم: پرهیزکاری، هیچ وقت به خودت اجازه نده به کسی خیانت کنی. سوم: ترس از خدا چنانکه گویی همیشه او را می‌بینی. چهارم: گریستن زیاد از ترس خدا که خداوند با هر قطره اشک، هزار خانه برای تو در بهشت می‌سازد. پنجم: فدا کردن جان و مال خود در راه دینت. ششم: عمل به سنت من در نماز و روزه‌ام. اما نماز همان پنجاه رکعت است و اما روزه، در هر ماه سه روز است، پنجشنبه اول ماه چهارشنبه وسط و پنجشنبه آخر آن^۹» علامه مجلسی در مرآة العقول می‌گوید: «این حدیث صحیح است.»^{۱۰}

ملاحظه می‌شود که این سفارش نبوی در رابطه با خود امام علی^{۱۱} است، زیرا پیامبر می‌فرماید: «یا علی أوصیک فی نفسک بخصال»^{۱۲}: «ای علی تو را به صفاتی در نفس خودت سفارش می‌کنم»، شایسته نیست که این سفارشات در خطاب به یک معصوم یا ذاتی که از آنها والاتر است، باشد.

علامه مجلسی در، مرآة العقول، ج 25، ص 180، اعتراف کرده و می‌گوید: پیامبر^{۱۳} که می‌فرماید: «أوصیک بنفسک»^{۱۴}: «به تو سفارش می‌کنم»، یعنی این امور مربوط به خود تو هستند، نه معاشرت با مردم.

(۱) الارشاد للمفید، ج ۲، ص ۳۹.

(۲) الکافی، ج ۱، ص ۴۰۷ (باب ما یجب من حق الامام علی الرعیة و حق الرعیة علی الامام)، حدیث شماره (۸).

(۳) الکافی، ج ۸، ص ۷۹، (وصیة النبی^{۱۵} لپیامبر^{۱۶} لامیر المؤمنین)، حدیث شماره (۳۳).

(۴) مرآة العقول، ج ۲۵، ص ۱۸۰.

نهج البلاغه عقیده امامت شیعه اثناعشری را باطل می‌کند

حتی کتاب نهج البلاغه که شیعه اثناعشری گلچین‌هایی از آن را شاهده آورده و با آنها بر امامت استدلال می‌کنند، اولین سندی است که عقیده امامت به وجود آمده از تفکر اثناعشری را باطل می‌سازد.

امام علی بن ابیطالب (ع) با تمام وضوح می‌فرماید: «مرا رها کنید و دیگری را به دست آورید. زیرا ما به استقبال حوادث و اموری می‌رویم که رنگارنگ و فتنه‌آمیز است و چهره‌های گوناگون دارد. دلها بر آن ثابت و عقل‌ها بر آن استوار نمی‌ماند. چهره افق حقیقت تیره شده است و راه مستقیم ناشناخته شده است. آگاه باشید اگر دعوت شما را بپذیرم، براساس آن چه که می‌دانم با شما رفتار می‌کنم و به گفتار این و آن و سرزنش سرزنش‌کنندگان، گوش فرا نمی‌دهم. اگر مرا رها کنید چون یکی از شما هستم که شاید شنواتر، و مطیع‌تر از شما نسبت به رئیس حکومت باشم. در حالی که اگر وزیر و مشاور شما باشم برایتان بهتر از این است که امیر شما باشم.»^۱

اگر امامت امام علی (ع) از طرف خدا تعیین شده بود، تحت هیچ شرایطی جایز نبود بگوید: «مرا رها کنید و دیگری را به دست آورید» یا بگوید: «اگر من وزیر و مشاور شما باشم، برایتان بهتر است از اینکه امیر شما باشم» چطور می‌تواند این حرف را بزند، در حالی که مردم آمده‌اند تا با او بیعت کنند؟

خواننده عزیز، سعی کنید سخنان کاشف الغطاء را به یاد بیاورید، که می‌گوید: «امامت مثل نبوت یک مقام و وظیفه الهی است» آیا به فکر شما می‌رسد که یکی از پیامبران خدا به مردم بگوید: «مرا واگذارید و پیامبر دیگری برای خود به دست آورید، من اگر مشاور و وزیر شما باشم برای شما بهتر است تا اینکه پیامبر شما باشم.»؟؟

آیا این کار عاقلانه است؟ یا اصلاً چنین کاری جایز است؟ اگر بگوییم امامت از طرف خداست نه با مشورت و انتخاب. آیا این کار ردّ دستور خداوند نیست؟

پس با این احوال اصلاً تعجب نکن که یک گروه تندرو به اسم (کاملیه) پیدا شود، در اول کار ولایت امام علی (ع) را قبول کردند و ایشان را دوست داشتند، اما بعد از مدتی برگشتند و با ادعای اینکه امام (ع) دین را تغییر داده و بدعت‌گذاری کرده است، ایشان را تکفیر کردند.

نوبختی، مؤرخ شیعی در کتاب (فرق الشیعه) می‌گوید: «گروهی از آنها جدا شدند که به آن کاملیه می‌گفتند، آنها به امام علی (ع) و تمام یاران پیامبر (ص) نسبت کفر دادند. امام علی (ع) را به خاطر ترک وصیت و شانه خالی کردن از ولایت، همچنین جنگ نکردن در راه مسئولیتی که پیامبر (ص) به او سپرده بود، تکفیر می‌کردند.»^۲

فرقه کاملیه که تندروی و گمراهیشان به نسبت بقیه فرقه‌های شیعه بیشتر است و تمام یاران پیامبر به جز امام علی (ع) و تعداد اندکی از اصحاب را که از هفت نفر تجاوز نمی‌کنند تکفیر کرده‌اند. اما با همه این اصول، از واقعیت بیشتری برخوردارند. زیرا آنان مذهب خود را تمام و کمال به کار بسته‌اند. این مذهب اهمیت امامت را تا حد ایمان و کفر بالا می‌برد،

(۱) نهج البلاغه، خطبه شماره (۹۲) (و من کلام له (ع) لما اراده الناس علی البیعة بعد قتل عثمان): «سخنان آن حضرت زمانی که مردم پس از کشته شدن عثمان خواستند با او بیعت کنند.»

(۲) فرق الشیعه، ص ۲۸.

اما در سخنان امام علی (ع) در نهج البلاغه سهل‌انگاری شدید و حتی کناره‌گیری از مسأله خلافت وجود دارد. آدم با انصاف خود را در برابر دو موضع‌گیری می‌بیند. یا به افراط و غلو آشکار شیعه اثنا عشری یقین حاصل کند و بداند که امام علی (ع) کاملاً از این غلو و زیاده‌روی دور بوده، یا با کاملیه هم عقیده شود و همگان را کافر بداند، چه آن‌انکه خلافت را غصب کردند و چه آنان که در آن سهل‌انگاری و آن را ترک کردند. زیرا خلافت یکی از بزرگترین ارکان دین است.

این مسأله را با یکی از علمای شیعه در مجلسی خصوصی که دو تن از همکاران یکی سنی و یکی شیعه نیز در آن حضور داشتند مورد بحث قرار دادیم. این عالم با تمام توان خود سعی می‌کرد که در این سخنان برای امام علی (ع) عذر بیاورد. اما او در حقیقت برای امام عذر نمی‌آورد، بلکه برای عقیده امامتی که براساس این سخنان، به صورت فعلی پایه‌گذاری شده است، عذر می‌آورد. از جمله می‌گفت: «امام علی (ع) خلافت را ترک نکرد. بلکه خواست با این سخنان غصب خلافت و مظلومیت خود را به مردم یادآوری کند. ما هم به او گفتیم: «اگر این طور بود می‌توانست همین مقصود را طور دیگری ادا کند اما به هر حال از سخنان امام علی (ع) کاملاً واضح و روشن است که ایشان به امامت نه به عنوان قضیه‌ای که از طرف خدا تعیین می‌شود، بلکه به عنوان مسأله‌ای که اساس بشری دارد نگاه می‌کند. سپس به او گفتیم: «درست نیست که پیامبری اعتراف مردم به نبوتش را ترک کند و از آنها بخواهد کس دیگری را انتخاب کنند. به این دلیل که او می‌خواهد حادثه‌ای معین یا مورد ستم واقع شدن خود را به آنها یادآوری کند. امامت هم که نزد شما مثل نبوت یک مقام الهی است. پس چطور جایز است امام علی (ع) از امامت کناره‌گیری و آن را ترک کند؟»

آیا این کار کفر و ایستادگی در برابر دستور خدا نیست؟

بعد از این سؤالات هیچ جوابی نداد و بلافاصله موضوع را عوض کرد. مثل بقیه کسانی که هر گاه درباره این امور با آنها بحث می‌کنی می‌بینی که از موضوعی به موضوع دیگری می‌پردازند، هرگاه درباره امامت برای او دلیل می‌آوری موضوع را به مسأله عایشه و جنگ جمل منتقل می‌کند. اگر خواستی دلایل بیشتری برای او ارائه کنی ناگاه تو را به موضوع ابوهریره و روایات او می‌کشاند. همین طور این چرخش ادامه دارد اگر به نهج البلاغه برگردیم با آن دلایل روشن و قاطعی که اندیشه وصیت و امامت الهی را باطل می‌کنند جا دارد که بر این سخنان امام علی (ع) در نهج البلاغه، تأمل بیشتری بکنیم.

ایشان می‌فرمایند: «ای مردم، سزاوارترین اشخاص به خلافت کسی است که در تحقق حکومت نیرومندتر و در آگاهی از فرمان خدا داناتر باشد، تا اگر آشوبگری به فتنه‌انگیزی برخیزد، به حق بازگردانده شود، و اگر سرباز زد، با او مبارزه شود، به جانم سوگند، اگر شرط انتخاب رهبر حضور تمامی مردم باشد هرگز راهی برای تحقق آن وجود نخواهد داشت بلکه آگاهان دارای صلاحیت و رأی و اهل حل و عقد، رهبر و خلیفه را انتخاب می‌کنند که عمل آنها نسبت به دیگر مسلمانان نافذ است آنگاه نه حاضران بیعت کننده، حق تجدید نظر دارند و نه آن‌انکه حضور نداشتند، حق انتخابی دیگر را خواهند داشت.»^۱

پس امامت در بین تمام مردم، مختص به این دوازده نفر نیست، بلکه امام علی (ع) در سخنانش تأکید می‌فرماید که سزاوارترین انسان برای امامت مسلمانان، کسی است که در برپاداشتن حکم خدا از همه نیرومندتر و در دین خدا نسبت به بقیه داناتر باشد. کاملاً پیداست این مسأله که اشخاصی از قبل برای امامت تعیین شده باشند قابل اعتبار نیست.

(۱) نهج البلاغه، ص ۲۴۷، خطبه شماره ۱۷۳۸ (و من خطبة له (ع) فی رسول الله (ص) و من هو جدیر بأن یكون للخلافة).

در خاتمه خطبه، به همه کسانی که خلافت ابوبکر را بی اعتبار جلوه می دهند پاسخ کوبنده ای می دهد. همان طور که بعضی از متعصبان، کوردل امروزه همین کار را می کنند. به دلیل اینکه بعضی از اصحاب در اول کار از بیعت خودداری کردند. می فرمایند: «به جانم سوگند، اگر شرط انتخاب رهبر^۱، حضور تمامی مردم باشد، هرگز راهی برای تحقق آن وجود نخواهد داشت، بلکه آگاهان دارای صلاحیت و رأی واهل حل و عقد، رهبر و خلیفه را انتخاب می کنند، که عمل آنها نسبت به دیگر مسلمانان نافذ است، آنگاه نه حاضران بیعت کننده، حق تجدیدنظر دارند و نه آنانکه حضور نداشتند حق انتخابی دیگر را خواهند داشت.»

دوباره در نهج البلاغه با صراحت و روشنی بیشتری می فرمایند: «همانا کسانی با من بیعت کرده اند که با ابوبکر و عمر و عثمان، با همان شرایط بیعت کردند. پس آنکه در بیعت حضور داشت نمی تواند خلیفه ای دیگر انتخاب کند و آن کس که غایب بود نمی تواند بیعت مردم را نپذیرد. همانا شورای مسلمین از آن مهاجرین و انصار است. پس اگر بر امامت کسی گرد آمدند و او را امام خود خواندند خشنودی خدا هم در آن است. حال اگر کسی کار آنان را نکوهش کند یا بدعتی پدید آورد او را به جایگاه بیعت قانونی باز می گردانند. اگر سر باز زد با او پیکار می کنند. زیرا به راه مسلمانان در نیامده خدا هم او را در گمراهی رها می کند.»^۲

امام علی ع با ابراز این سخنان واقعیت های قابل توجهی را روشن می سازد.
اولاً: شورا از آن مهاجرین و انصار از یاران پیامبر ص است و حل و عقد در اختیار آنهاست.
ثانیاً: توافق آنها بر یک نفر، سبب خشنودی خدا و علامت موافقت خدا با آنها است.
ثالثاً: امامت در زمان آنها بدون خواست و انتخاب آنها صورت نمی گیرد.
رابعاً: سخن آنها رد نمی شود. و جز آدم بدعت گذار طغیان گری که از راه غیر مسلمانان پیروی می کند از حکم آنها خارج نمی شود.

شیعه اثنا عشری کجا و این سخنان بسیار صریح و روشن کجا؟

وقتی که گمان امامت منصوص با خرافات احساسی می آمیزد

کسی که کتابهای تألیف شده در موضوع ولایت و امامت را با بی طرفی و عقلانیت مطالعه می کند با عجیب ترین مطالبی که تا به حال دیده است مواجه می شود.

(۱) ملاحظه می شود که امام علی ع، مثل شیعه های امروز که فکر می کنند، امامت مثل نبوت، یک مقام الهی است، اما خلافت فقط حکومت است، فرقی بین امامت و خلافت نمی گذاشت، بلکه امام علی ع با صراحت می فرماید که امامت وابسته به بیعت و انتخاب مردم است و به هیچ وجه مقامی نیست که از طرف خدا تعیین شده باشد.

(۲) نهج البلاغه، ص ۳۶۶، نامه شماره ۶ (و من کتاب له ع الی معاویه).

چگونه حکایات و دلایلی که عقل آنها را رد کرده است و طبیعت سالم آنها را قبول نمی‌کند، حکایت‌هایی که بیشتر شبیه قصه‌های هزار و یک شب، هستند، می‌توانند ملاک دوستی و دشمنی با انسانها باشند، با این حال به اسلام نیز نسبت داده شوند؟

خود شما در مورد این روایات قضاوت کنید.

از امام علی ع روایت شده که فرمودند: «خداوند امامت و ولایت مرا به پرندگان عرضه کرد، اولین پرندگان بازهای سفید و چکاوک‌ها بودند که به آن ایمان آوردند. جغد و عنقا نیز اولین پرندگانی بودند که آن را انکار کردند. به همین خاطر جغد نمی‌تواند در روز ظاهر شود. زیرا پرندگان از او متنفرند. عنقا نیز در دریاها ناپدید شد. به طوری که دیگر دیده نمی‌شود. همچنین خداوند امامت مرا بر زمینها عرضه کرد. هر جا از زمین که به ولایت من ایمان آورد آن را مطبوع و پاک کرد. گیاهان و میوه‌های آن را شیرین و دلپذیر و آب آن را گوارا گردانید و هر جایی از زمین که امامت مرا انکار کرد و به ولایت من ایمان نیاورد آن را تبدیل به شوره‌زار کرد. گیاه آن را تلخ و میوه‌های آن را هندوانه ابوجهل و گیاهان خاردار گردانید، آب آن را نیز شور و بدمزه کرد.»^۱

امثال همین راویان به امام علی ع دروغ بسته‌اند، همچنین از زبان پرندگان دروغ ساخته و امثال این چرندیات را به آنها نسبت داده‌اند. حالا چطور بر آنها آسان نیست که بر ابوبکر و عمر و بقیه اصحاب دروغ بسته و قضیه اختلاف روز سقیفه را آن قدر بزرگ کنند تا اینکه آن را ملاک ایمان و کفر قرار دهند.

از جمله این روایات این است که الاغ کعب بن اشرف، شهادت داد به اینکه امام علی ع ولی خدا و وصی پیامبرش است.^۲ همچنین روایت شده که سگ مردی از اهل ذمه دو نفر از یاران پیامبر ص را گاز گرفت، آنها شکایت را پیش رسول خدا ص بردند، ایشان نیز دستور داد که آن سگ کشته شود.

روایت چنین است: «سپس پیامبر ص بلند شد و ما هم با ایشان بلند شدیم تا به خانه آن مرد رسیدیم، انس جلو رفته در را زد. صاحب خانه گفت: کیست؟ انس گفت: پیامبر ص جلوی در ایستاده است. راوی می‌گوید: مرد با عجله در را باز کرد و خدمت پیامبر ص رسید و عرض کرد: پدر و مادرم فدایت باد، ای پیامبر خدا^۳، چه چیزی باعث شده به نزد من بیایی در حالی که بر دین شما نیستیم. شما به نزد من آمده‌اید. پس هر چه بفرمایید در خدمتم! پیامبر ص فرمودند: برای کاری آمده‌ایم. سگت را بیاور! زیرا درنده است. به همین خاطر لازم است که کشته شود لباس فلانی را پاره و پایش را زخمی کرده است.^۴ همین بلا را سر نفر دیگری آورده است. آن مرد فوراً طنابی به گردن سگ آویخت و آن را کشید تا جلوی پیامبر ص آورده، وقتی سگ به رسول خدا نگاه کرد به فرمان خدا با زبانی فصیح گفت: سلام بر تو ای رسول خدا! چه چیزی شما را به این جا آورده و چرا می‌خواهی مرا بکشی؟ پیامبر ص فرمود: لباس فلان و فلانی را پاره و پایشان را زخمی کرده‌ای! سگ گفت: ای رسول خدا! بی‌تردید کسانی را که فرمودی منافق و ناصبی هستند و با پسر عمویت علی بن ابیطالب ع دشمنی می‌ورزند. اگر

(۱) مناقب آل ابی‌طالب، از ابن شهر آشوب، ج ۲، ص ۱۴ و بحار الانوار، ج ۲۳، ص ۲۸۱، و ج ۴، ص ۲۴۵ و ج ۶۱، ص ۴۷.

(۲) تفسیر امام عسکری ع، ص ۹۶-۹۷ و بحار الانوار، ج ۱۷، ص ۳۰۶.

(۳) آن مرد یهودی بود. با این حال می‌گوید: پدر و مادرم فدای تو باد ای رسول خدا ص!!

(۴) سبحان الله، سگها را نیز مؤمن به ولایت قرار داده‌اند!

آنها این طور نبودند به آنها تعرض نمی‌کردم. اما آنها امام علی U را ترک کرده به او دشنام می‌دادند، من هم غیرتی شدم و غرور عربیم^۱ باعث شد به آنها حمله کنم.»^۲

همچنین در روایتی از قنبر غلام امام علی U نقل شده است: «نزد امام علی U بودم که ناگاه مردی وارد شد و گفت: یا امیرالمؤمنین، من حالا دوست دارم خربزه بخورم. قنبر می‌گوید: امام U به من دستور داد خربزه بخرم. سپس رفتم و با یک درهم سه خربزه خریدم. یکی از آنها را نصف کردم. تلخ بود. گفتم: یا امیرالمؤمنین این یکی تلخ است. ایشان فرمودند: آن را دور بیانداز! از آتش است و به سوی آتش می‌رود! می‌گوید: دومی را نصف کردم. ترش بود. عرض کردم: یا امیرالمؤمنین این یکی ترش است. فرمودند: آن را دور بیانداز! از آتش است و به سوی آتش می‌رود! می‌گوید: سومی را نصف کردم. کرم خورده بود. گفتم: این هم کرم خورده است ای امیرالمؤمنین! ایشان فرمودند: آن را دور بیانداز! از آتش است و به سوی آتش می‌رود.

قنبر می‌گوید: سپس بار دیگر درهم دیگری به من داد و سه خربزه آوردم، من از جا پریده و سر پا ایستادم و گفتم: ای امیرالمؤمنین مرا از نصف کردن آن معاف کنید، [مثل اینکه از این کار احساس گناه کرده است].

امیرالمؤمنین فرمودند: ای قنبر بشین زیرا آنها مأمور هستند، نشستم و یکی از خربزه‌ها را نصف کردم. شیرین بود. گفتم: ای امیرالمؤمنین این یکی شیرین است. فرمودند: خودت از آن بخور به ما هم بده.

خودم یک تکه از آن را خوردم. قسمتی را به امیرالمؤمنین و قسمت دیگری را به آن مرد دادم. امیرالمؤمنین به من رو کرد و فرمودند: ای قنبر! خداوند ولایت ما را بر اهل آسمانها و زمین، اعم از جن و انسان و میوه‌جات و ... عرضه کرد. هر کدام از این‌ها ولایت ما را قبول کرد خوب و پاکیزه و گوارا شده است و هر کدام آن را قبول نکرده است، پلید، فاسد و نابود شده است.^۳

امام رضا U به نظر شیعه در رابطه با همین موضوع از پدرش به نقل از پدر بزرگش نقل می‌کند که امیرالمؤمنین U، یک بار خربزه‌ای گرفت تا از آن بخورد. دید که تلخ است. آن را به دور انداخت. سپس فرمود: دور باد و به درک واصل شود! عرض کردند: ای امیرالمؤمنین! ماجرای این خربزه چیست؟

فرمود: رسول خدا P فرمودند: بی‌تردید خداوند، پیمان دوستی ما را از هر حیوان و گیاهی گرفته است. هر کدام از آنها که این پیمان را قبول کرده است، پاک و گوارا شده و هر کدام آن را نپذیرفته، تلخ و بدمزه شده است.^۴

از جمله علامه مجلسی در بحارالانوار، از علی پسر عاصم اعمی کوفی نقل می‌کند که گفت: بر امام حسن عسکری U داخل شدم. به من گفت: ای علی پسر عاصم! به زیر پایت نگاه کن! زیرا تو بر فرشی قرار گرفته‌ای که بی‌تردید بسیاری از

(۱) از این غرور عربی تعجب کردم! سگ است و غرور عربی دارد!

(۲) الروضه فی فضائل امیرالمؤمنین از شاذان قمی، ص ۲۰۲ و ۲۰۳ (حدیث علی ولی الله) و مدینه المعاجز از هاشم بحرانی، ج ۱، ص ۲۶۱-۲۶۲ (قصه الكلب الذی خرق ثوب الناصب لأمیرالمؤمنین) روایت شماره ۱۶۷، و بحارالانوار، ج ۴۱، ص ۲۴۷.

(۳) مستدرک الوسائل، ج ۱۶، ص ۴۱۳ و الاختصاص، ص ۲۴۹ و بحارالانوار، ج ۲۷، ص ۲۸۲ و مدینه المعاجز، ج ۱، ص ۴۲۰.

(۴) وسائل الشیعه، ج ۲۵، ص ۱۰۳ (باب کراهة اکل البطیخ المر) حدیث شماره ۱ و علل الشرایع، ج ۲، ص ۴۶۴ (باب النوادر) و مختصر بصائر الدرجات، ص ۲۲۲-۲۲۳ و مسند الامام الرضا، ج ۱، ص ۲۳۴.

پیامبران، انبیا و امامان مرشد بر روی آن نشسته‌اند. علی بن عاصم می‌گوید: عرض کردم: ای مولای من! به احترام این فرش تا وقتی که زنده‌ام کفش نمی‌پوشم! امام فرمود: ای علی! این کفشی که پوشیده‌ای نجس و ملعون است! زیرا به ولایت ما اعتراف نمی‌کند.^۱

حتی حیوانات و جامدات هم از دروغ بستن و متهم شدن به دشمنی با اهل بیت و ترک ولایت آنها جان سالم بدر نبرده‌اند.

وقتی که موجوداتی غیر از انسانها از دروغ بستن به زبانشان در امان نمانده و از این همه تهمت‌های مزخرف جان سالم به در نبرده‌اند، پس اصلاً تعجب نکن که این‌ها، هزاران دروغ به زبان ابوبکر، عمر، عثمان و یاران دیگر پیامبر ببندند.

بررسی دلایل امامت در عقیده شیعه اثناعشری

فضایل اهل بیت فراوانند و امام علی U نیز سهم عمده‌ای از آنها دارد، کسی برتری‌های امام علی U و اهل بیت را انکار نمی‌کند مگر یک ناصبی کینه‌توز یا جاهل که حق و منزلت آنان را نمی‌شناسد.

اما اعتقاد به بزرگی آنان و باور به دوستی آنها چیزی است و استدلال به عصمت آنها با توجه به این فضایل و وجوب ادامه خلافت در دوازده مرد از آنها و برتری دادن آنان بر تمام پیامبران، از جمله پیامبران اولوالعزم غیر از حضرت محمد P چیز دیگری است که هیچ پیوندی به فضیلتی که در مورد آنها روایت شده و قهرمانی‌هایی که تاریخ از آنها به ثبت رسانده است ندارد. محبت اهل بیت و فضایل آنها قواعد مشخصی دارد که حد و مرز آن را تعیین می‌کند. در غیر این صورت هر کس به حساب دوستی اهل بیت، هر چیزی را که دوست داشته باشد می‌گوید.

به همین خاطر امام زین‌العابدین U می‌فرماید: «به خاطر خدا و اسلام، ما را صادقانه دوست داشته باشید. زیرا دوستی شما ادامه خواهد یافت تا اینکه روزی مایه عار و رسوایی ما خواهد شد.

اما زین‌العابدین U عرصه را بر این غلوکنندگان تنگ کرده که اهل بیت را به اسم دوستی غرق در صفاتی کرده‌اند که خود به آنها راضی نیستند.

امروه سخن از امامت، عصمت ائمه U و معجزات آنها و مباحثه در این موارد، مانند صحبت درباره حضرت مسیح U و سرشت بشری اوست.

مباحثه و بررسی دلایل امامت نزد شیعه اثناعشری، مرا به یاد گذشته‌های دوری می‌اندازد؛ زمانی که به مناظرات دعوتگر برجسته مسلمان، احمد دیدات و تألیفات او توجه زیادی می‌کردم. احمد دیدات (رحمه الله) در مناظره با بعضی از کشیش‌ها تفکری را رد می‌کرد که امروزه گریبان‌گیر بسیاری از فرقه‌ها و جماعت‌های منسوب به اسلام شده است و ما داریم با این افکار و گروه‌ها زندگی می‌کنیم. کشیش‌ها ادعای خود را مبنی بر اینکه حضرت مسیح U پسر خداست به این صورت مطرح می‌کردند که می‌گفتند: «یا اینکه مسیح U همان طور که ما ایمان داریم پسر خداست، یا تو به او نسبت به دیوانگی یا کفرگویی می‌دهی. زیرا او ادعایی نابه حق کرده است یا اینکه نسبت سحر به او می‌دهی! چون کارهایی کرده که از قدرت

بشر خارج بوده‌اند.» آنها به این صورت بحث می‌کردند و تو را در زاویه تنگی قرار می‌دهند. بر علیه تو دست به حملات روانی می‌زنند. یا باید با آنها هم عقیده شوی یا تو را متهم به دشمنی با حضرت مسیح ع می‌کنند. به دلیل اینکه به ادعای آنها نسبت کفرگویی و دروغ سحر به او داده‌ای.

دیدات در کنار این طرح عجیب سؤال می‌کند که: «حالا چرا این فرضیه‌های سه گانه را در مورد مسیح ع داشته باشیم؟ چرا بنده و فرستاده خدا نباشد، یا چرا پیامبر بزرگی از پیامبران بنی اسرائیل نباشد و بس؟» چرا مرا در این زاویه قرار می‌دهی که درباره شخصیت مورد بحث یا زیاده‌روی و غلو کنم یا با او دشمن باشم نه حد وسط میان این دو نظریه؟؟

با همین روش می‌توانی فرد مناظره کننده‌ای را تصور کنی که می‌خواهد موضوع عصمت ائمه و امامت منصوص ائمه را مورد بحث و مذاکره قرار دهد. وقتی که با او مذاکره عمیقی را شروع کردی و بسیار موشکافانه به بررسی دلایل پرداختی، متوجه می‌شوی که آخر سر در یک مسأله کاملاً عاطفی و احساسی به بن‌بست رسیده‌ای. آیا تو ناصبی هستی و با ائمه دشمنی داری؟ آیا در وجود و مصداقیت اهل بیت شک داری؟ و چیزهایی شبیه این اتهامات ... یا اینکه بی‌خبر از همه جا از هر گوشه و کناری سنگی بر تو فرود می‌آید، با اینکه این بحث اصلاً احتمال این همه فرضیه را ندارد. من در حال حاضر این مسأله را تجربه کرده‌ام. من در همان حال که دارم از طریق قرآن، احادیث و عقل مباحثه می‌کنم، ناگاه با یک اتهام و ردّ فوری مواجه می‌شوم که من ناصبی هستم.

آیا می‌توان این کلمه ناصبی را به همین سادگی بر هر کسی اطلاق کرد؟ آیا مناظره من در مورد عصمت ائمه یا مسأله رجعت و ... به این معنی است که من اهل بیت را دوست ندارم؟

اگر دوستی اهل بیت به معنی زیاده‌روی و غلو درباره آنهاست، باید راضی می‌شدند که در مورد آنها گفته شود، خدایانی غیر از خدای یکتا هستند و باید به جای برحذر داشتن کسانی که در مورد آنها زیاده‌روی می‌کنند از آنها تمجید می‌کردند.

فضایل کدام یک بیشتر است، ابوبکر یا امام علی ع؟

یکی از دوستان شیعه خواست تا با هم در مورد برتری ابوبکر صدیق و امام علی بن ابیطالب ع مباحثه‌ای داشته باشیم. جواب دادم که مناظره در مورد این مسایل کار مشکلی نیست. اما اختلاف بین شیعه و سنی بزرگتر از این است که در برتری میان ابوبکر و امام علی ع خلاصه شود. بهتر آن است که به جای پرداختن به این مسایل از اصل اختلاف شروع کنیم. پس زمانی که ما به بزرگی هر دوی آنها اعتراف می‌کنیم^۱. مهم نیست که کدام یک برتر و کدام یک از فضیلت کمتری برخوردار است. هر دوی آنها فوت کرده‌اند. خلافت هم تمام شده است. بسیار غیرمعقول است که ما بعد از صدها سال باز

(۱) گفتگو در مورد برتری گاهی مفید است. البته اگر این گفتگو در بین دو گروهی باشد که به بزرگی و صلاحیت کلی سوزدهای مورد بحث اتفاق نظر داشته باشند. در حالی که شیعه معتقد است که امام علی ع معصوم بوده و از طرف خدا به عنوان امام بر تمامی مخلوقات منصوب شده است. اما ابوبکر صدیق، مرتد و از دین برگشته است. یا در بهترین حالت می‌گویند: گمراه بوده و خلافت را غصب کرده است. پس این مسأله نزد شیعه اثنا عشری برتری دادن میان دو فرد دارای ایمان و صلاحیت نیست. بلکه میان مؤمن و مرتد یا میان یک وصی بر حق و یک گمراه است. پس با این حال گفتگو در مورد برتری بین ابوبکر و امام علی ع چه فایده‌ای دارد؟

هم در مورد اینکه کدام یک برای خلافت شایسته‌تر بوده و کدام یک از آنها برتر بوده صحبت کنیم. با همه اینها کسانی که در مورد آنها حرف می‌زنیم بیش از هزار و سیصد سال است که از دنیا رفته و به رحمت ایزدی پیوسته‌اند.

بی‌تردید اسلام بزرگتر از این است که خود را در این مقوله‌ها خلاصه کند. اصحاب پیامبر و اهل بیت نیز بزرگتر و بلند مرتبه‌تر از این هستند که به آنها همچون یک هوادار یک کننده مسابقه فوتبال نگاه کنیم که هر کدام تیم مورد علاقه خود را تشویق می‌کند.

باید به دکتر علی وردی [متفکر معتدل شیعه] که مصیبت بعضی از مذهب‌گرایان را تصور می‌کند آفرین گفت. او می‌گوید: «چند نفر خارجی از اختلاف بین امام علی و عمر بن خطاب از من سؤال کردند که منشأ و علت این درگیریها چیست؟ البته این سؤال اهمیت اجتماعی زیادی دارد. بیگانگان که تاریخ اوایل اسلام را مطالعه می‌کنند، صفا و صمیمیت کاملی بین امام علی و عمر می‌بینند، عمر با دختر امام علی ازدواج کرده است، همین طور تعداد زیادی از یاران امام علی در زمان عمر ولایات مهمی را برعهده گرفته‌اند. عمر در بیشتر مسایل با امام علی مشورت کرده و همیشه از او تعریف می‌کرد. به همین صورت امام علی نیز همان طور که در نهج البلاغه آمده از عمر، هم در زمان حیات و هم بعد از وفاتش تعریف و تمجید کرده است.

حالا چه چیزی باعث شده، علی رغم اینکه در زمان حیات این همه به هم نزدیک بوده‌اند، این دو پس از وفات با اختلاف و درگیری این همه از همدیگر دور شده باشند؟

سپس می‌گوید: «یک بار برای دیدن کارخانه‌های شرکت فورد به شهر دیترویت رفتم. بعد از آن راهم را به طرف یک محله عربی که از آنجا نزدیک بود کج کردم و سری هم به آن جا زدم. اما از درگیری شدیدی که بین مسلمانان آن جا درباره امام علی و عمر وجود داشت واقعا تعجب کردم که برای همه قد علم کرده و کینه‌ها به شدت برانگیخته شده بودند.

داشتم با یک آمریکایی در مورد این نزاعها صحبت می‌کردیم. او در مورد امام علی و عمر از من سؤال کرد: آیا این دو تا در کشور شما مثل ترومن و دیوی نزد ما بر سر ریاست حکومت رقابت می‌کنند؟ گفتم: علی و عمر و هزار و سیصد سال پیش در سرزمین حجاز زندگی می‌کردند. این درگیری هم در مورد این است که کدام یک برای خلافت شایسته‌تر بوده است. آن فرد آمریکایی به شدت خنده‌اش گرفت. من هم با او خندیدم. اما خنده‌ای که بوی گریه می‌داد. واقعا که بدترین مصیبت، آن است که بخنداند.^۱

بله ... بدترین مصیبت، نوع خنده‌دار آن است، نسلهای زیادی با هم جنگ و جدال می‌کنند، توان و انرژی زیادی از امت هدر می‌رود، اما به خاطر چی؟ به خاطر این بیهودگی‌ها^۲. یاران پیامبر در زمان خودشان، برای این تلاش نمی‌کردند که ثابت

(۱) مهلة العقل البشري، ص ۲۴۶.

(۲) امام ابن عبدالبر در کتاب (الاستدکار، ج ۱۴، ص ۲۴۱) به نکته خوبی اشاره کرده، می‌گوید: «علمای مسلمان اتفاق نظر دارند بر اینکه خداوند در روز قیامت از بندگان سؤال نمی‌فرماید: برترین بنده من کدام است؟ و آیا فلانی برتر است یا فلانی؟ در قبر هم چنین سؤالی نمی‌شود، اما رسول خدا p از بعضی خصلت‌ها تعریف کرده و بعضی از اوصاف را ستوده است. کسی که دارای آن خوی و خصلت‌ها باشد، به برتری دست یافته است و به اندازه‌ای که از آن ویژگیها برخوردار است، در ظاهر بر دیگران برتری دارد، اگر کسی هم دارای آن ویژگیها نباشد، منزلتش از دارندگان آن صفات خوب کمتر است.

کنند چه کسی بزرگتر است، بلکه می‌بینیم که ابوبکر صدیق به عنوان خلیفه بر سر منبر می‌رود و می‌گوید: «من خلیفه و سرپرست شما شده‌ام. با این حال بهترین شما نیستم^۱». و امام علی را دیدیم که گفت: «اگر من وزیر و مشاور شما باشم برای شما بهتر است از اینکه امیر شما باشم^۲». و در خطبه‌ای بر منبر مسجد کوفه می‌فرماید: «بهترین این امت ابوبکر و بعد از او عمر بود^۳». و می‌بینیم که عمر بن خطاب می‌گوید: «خدا ابوبکر را رحمت کند. هیچگاه در کار خیری از او سبقت نگرفتم مگر اینکه او از من در آن کار سبقت گرفت^۴».

هرکدام از آنها برتر و بزرگی را رد می‌کرد و به دیگری نسبت می‌داد. زیرا تنها دغدغه آنها خدمت و عمل به این دین بود نه برتری طلبی و فخر فروشی.

من این حرفها را می‌زنم. با اینکه می‌دانم افرادی در آینده، این سخنان مرا می‌خوانند و هیچ توجهی به آن نمی‌کنند. زیرا همین مسائلی که ما پرداختن به آنها را نقد می‌کنیم، نزد آنها بزرگترین و مهمترین مسائل دنیای اسلام هستند. به همین خاطر گفتگوی جالبی که در بین، حسین بن اسماعیل محاملی (سنی) و ابوبکر داودی (شیعی) درباره مقایسه ابوبکر صدیق و امام علی اتفاق افتاده را به آنها تقدیم می‌کنم.

ابن الجوزی در کتاب خود **(المنتظم فی تاریخ الملوک و الأمم)** می‌گوید: «ابوبکر داودی، یک روز در مجلسی که حسین بن اسماعیل نیز حضور داشت گفت: به خدا قسم تو نمی‌توانی منزلتها و افتخارات امام علی را بیان و او را با عامه مردم مقایسه کنی. حسین بن اسماعیل به او گفت: سوگند می‌خورم که من منزلت او در جنگ بدر، احد، خندق و افتخارآفرینی روز خیبر را نیک می‌دانم. داودی گفت: اگر این افتخارات را می‌دانی پس باید او را بر ابوبکر صدیق و عمر بن خطاب مقدم داری. من گفتم: آنها را شناختم، به همین خاطر ابوبکر و عمر را بر او مقدم داشتم. گفت: چرا آنها را مقدم داشتی؟ گفتم: روز بدر ابوبکر به همراه پیامبر در سایبان فرماندهی بود که از آنجا افراد، کنترل و راهنمایی می‌شدند. او در مقام یک فرمانده بود که با آسیب رسیدن به او لشکر شکست می‌خورد اما امام علی آن روز یک مبارز بود، شکست یک مبارز به معنای شکست همه افراد نیست. او همچنان به ذکر فضایل امام علی می‌پرداخت. من هم فضایل ابوبکر صدیق را می‌گفتم. آنگاه گفتم: حق و منزلت هیچکدام را نمی‌توان انکار کرد. اما به خاطر این که یاران پیامبر و آنانکه قرآن و سنت رسول خدا را از آنها گرفته‌ایم، ابوبکر را مقدم داشته‌اند، ما هم او را مقدم می‌داریم. احمد بن خالد به ما رو کرد و گفت:

(۱) صفة الصفوة، ج ۱، ص ۲۶۰.

(۲) نهج البلاغه، خطبه شماره ۹۲ (و من خطبة له U لما أريد على البيعة بعد قتل عثمان).

(۳) مسند امام احمد، حدیث شماره ۸۳۶ و ۸۳۷، باسندی که، شعيب الأرنؤوط، آن را صحیح دانسته است. ابن حجر هیتمی در کتاب، الصواعق المحرقة، ج ۱، ص ۱۷۸، در ردّ کسانی که می‌خواهند در این روایت شک تردید ایجاد کنند یا فکر می‌کنند این روایت به خاطر تقیه بوده است، می‌گوید: این روایت در کتابهای مختلف و با شیوه‌های متعددی روایت شده است، ضمن اینکه ابن تیمیه در کتاب منهاج السنة، ج ۱، ص ۳۰۸ تصریح کرده است که به صورت تواتر [جمعی از جمعی دیگر پشت سر هم] نقل شده است که امام علی U بر منبر کوفه فرمودند: «بهترین این امت بعد از پیامبرش ابوبکر است سپس عمر.» این روایت به بیش از هشتاد صورت از ایشان نقل شده است. بخاری نیز در صحیح خود آن را آورده است. به همین خاطر، همان طور که تعداد زیادی از علما به این مطلب اشاره کرده‌اند، شیعه‌های قبلی بر برتری ابوبکر صدیق و عمر فاروق اتفاق نظر داشتند.

(۴) مسند احمد، حدیث شماره ۴۳۴۰، شعيب الأرنؤوط گفته است: اسنادش حسن است.

نمی‌دانم چرا این کار را کرده‌اند؟ گفتم: اگر شما نمی‌دانید، من می‌دانم، گفت: چرا؟ گفتم: ریاست و بزرگی در زمان جاهلیت از دو جایگاه تجاوز نمی‌کرد، یا مردی که دارای قبیله‌ای قوی بود که او را حمایت می‌کرد، یا مردی که مال فراوانی داشت و از آن در راه رسیدن به ریاست و بزرگی خرج می‌کرد. سپس اسلام آمد و مسئله دین مطرح شد. بعد پیامبر پ فوت کردند. در حالی که ابوبکر صدیق ثروت کافی برای رسیدن به آن ریاست نداشت. قبیله تیم نیز در برابر دو قبیله عبد مناف و مخزوم از قدرت کافی برخوردار نبود.^۱ پس امتیازاتی که به خاطر آنها ریاست قریش در جاهلیت به دست می‌آمد، منتفی شدند. با این حال امتیازی جز اسلام باقی نماند و به همین خاطر نیز ابوبکر صدیق را مقدم داشتند. بلافاصله بعد از این حرفها، داودی بی‌جواب ماند و ساکت شد.^۲

می‌گوییم: حسین محاملی خیلی خوب به ذکر این مسأله پرداخته، اما لازم است به چند نکته دیگر نیز اشاره کنیم. شیعیان اثنی عشری ابوبکر صدیق را با امام علی U مقایسه کرده می‌گویند: علی اولین کسی است که اسلام آورده، پس او برای خلافت از ابوبکر شایسته‌تر است.

نظریات مؤرخان زیادی را در مورد این مسأله بررسی کرده‌ام، در مورد اولین مسلمان اختلافاتی دارند که نمی‌توان هیچ کدام را بر دیگری ترجیح کاملی داده البته این مسأله در هر دو صورت هیچ چیزی را تغییر نمی‌دهد.

تاریخ شهادت می‌دهد که امام علی U در ابتدای بعثت پیامبر P کم سن و سال بود.^۳

کمکی که از دست یک کودک کم سن و سال برمی‌آید هیچ گاه به اندازه همکاری یک فرد بزرگسال نیست. کودکان گاه گاهی بعضی از کارهایی را که در توانشان است می‌توانند انجام دهند. اما انتظار نمی‌رود که آنها مسؤلیت دعوت یا پشتیبانی از یک دین را برعهده بگیرند. بلکه این کار از دست بزرگترها به اندازه ایثار و مقاومتی که در آنها وجود دارد برمی‌آید. ماجرای اسلام آوردن عمرو بن عبسه سلمی شبیه همین مسأله است، او می‌گوید: «من در زمان جاهلیت فکر می‌کردم که مردم در گمراهی بسر می‌برند و تمام عبادتی که برای بتان انجام می‌دهند باطل است. خبر وجود مردی در مکه که با خود سخنان تازه‌ای دارد به گوشم رسید، بر مرکب خود نشسته پیش او رفتم. به مکه رسیدم و دیدم که رسول خدا P به خاطر فشار قومش به صورت مخفیانه کار دعوت را انجام می‌دهند.

(۱) مقصودش این است که (تیم) قبیله ابوبکر صدیق، به اندازه قبیله عبد مناف و مخزوم از ریاست و قدرت برخوردار نبود. با این حال یاران پیامبر او را مقدم داشتند، بدون اینکه از نفوذ و ثروت زیادی برخوردار باشد.

(۲) المنتظم، ج ۱۴، ص ۲۲ (ترجمه الحسین بن اسماعیل بن محمد المحاملی المتوفی سنة ۳۳۰ هـ).

(۳) در زمانی که پیامبر P در مکه بودند، یعنی بعد از گذشت ۱۳ سال از بعثت پیامبر P امام علی U به جز مورد خوابیدن در رختخواب پیامبر P قبل از هجرت، نقش بارزی در کمک به پیامبر ایفا نکردند. نقش کم سن و سال بودن بود که نباید آن را فراموش کرد. اما وقتی که به سن جوانی می‌رسد با خوابیدن در رختخواب پیامبر و سردرگم کردن کفار در مورد هجرت، به آن حضرت P کمک می‌کند. سپس همان طور که معلوم است در مدینه نقش پررنگ تری را از ایشان مشاهده می‌کنیم. بعدها با جهاد در راه خدا و کمک شایان خود به پیامبر P بر بسیاری از اصحاب پیشی می‌جوید. اما انسان با انصافی که حق و بزرگی و جهاد و فداکاری امام علی U را می‌شناسد هیچ گاه حق و بزرگی و جهاد و فداکاری ابوبکر صدیق را به خصوص در ابتدای بعثت فراموش نمی‌کند، زمانی که شدیدترین و سخت‌ترین روزهای زندگی پیامبر و دعوت اسلامی به شمار می‌آیند.

به صورت پنهانی خدمت ایشان رسیدم. به ایشان گفتم: شما چه هستید؟ فرمودند: من پیامبرم. گفتم: پیامبر چیست؟ فرمود: خدا مرا فرستاده است. گفتم: شما را برای چه چیزی فرستاده است؟ فرمود: برای صلح و حفظ رابطه خویشاوندی، شکستن بتها و ایمان به یگانگی خدا و شرک نوزیدن به او. به ایشان گفتم: در این راه چه کسی با شماست؟ یک مرد آزاد و بنده‌ای. عمرو بن عبسه می‌گوید در آن روز ابوبکر صدیق و بلال با ایشان بودند. گفتم: من از شما پیروی می‌کنم، فرمود: تو امروز نمی‌توانی این کار را بکنی. آیا موقعیت من را با مردم نمی‌بینی؟ اما پیش قبيله خود برگرد و هرگاه شنیدی که من غلبه کرده و پیروز شده‌ام پس به سوی من بیا.^۲

در مسند احمد آمده است: «پرسیدم: آیا خداوند تو را فرستاده است؟ گفت: آری. گفتم: چیزی را به وسیله تو فرستاده است؟ گفت اینکه خداوند را به یکتایی بپرستند و به او شرک نوزند و بتها را بشکنند و صلح و رحمت را به جا آورند. گفتم: در این راه چه کسی همراه توست؟ پاسخ داد: بنده و غلامی ناگهان دیدم ابوبکر بن ابی‌قحافه و غلام بلال همراه او بودند.»^۳

پیامبر P در حالی که اسلام را برای عمرو بن عبسه بیان می‌کرد نگفت که در راه دعوت به این دین یک کودک پشتیبان اوست. زیرا طفل ضعیف است و در نظر همه خردمندان به وسیله او نمی‌توان نیرو و از او کمک گرفت. مگر آنکه اهل عناد و متعصبان کوردل چنین ادعایی کنند. اینها معیارهایی دیگری دارند که در چهارچوب هیچ دین، خرد و منطقی قرار نمی‌گیرد! به همین دلیل تاریخ برای امام علی در آغاز بعثت نبوی امری را که به وسیله آن دعوت اسلامی در آغاز پیدایش آن تقوت و کمک شده باشد، ذکر نکرده است، به جز کمک به پیامبر P در شکستن پنهانی بتها^۴ که این مسأله‌ای است که نمی‌توان آن را با مبارزه و رویارویی ابوبکر با کفار در بیشتر مواقع و دفاع او از پیامبر P، خرج اموالش در راه خدا یا آزاد کردن بندگان مسلمان از شکنجه کفار از قبیل بلال حبشی و مادرش حمامه، عامر بن فهیره^۵، ام عبیس^۶، زبیره^۷، نهديه و دخترش^۸، کنیز بنی

(۱) نگفته است: چه کسی هستید؟ زیرا از صفت و وظیفه پیامبر P سؤال کرده است.

(۲) صحیح مسلم، کتاب فضائل القرآن و ما يتعلق به، باب اسلام عمرو بن عبسه، حدیث شماره ۸۳۲.

(۳) مسند احمد، حدیث شماره (۱۷۰۶۰). شعب ابی‌سریه می‌گوید: اسناد آن بنا به شرط مسلم صحیح است.

(۴) مسند احمد در حدیث شماره ۶۴۴ از ابومریم به نقل از حضرت علی T روایت کرده است: «من و پیامبر P به راه افتادیم تا اینکه به کعبه رسیدیم. پیامبر P به من گفت: بنشین و او بر شانه‌ام بالا رفت. خواستم برخیزم پیامبر دریافت نمی‌توانم او را بلند کنم، پایین آمد و او نشست تا من از دوش بالا بروم. این کار را کردم. گمان می‌کردم اگر می‌خواستم به آسمان می‌رسیدم. تا اینکه از کعبه بالا رفتم که بر روی آن یک بت مسی وجود داشت. من از سمت چپ، راست، جلو و پشت سرش بتها را پایین می‌آوردم. تا اینکه توانستم آن را بردارم پیامبر فرمود: آن را بینداز. این کار را کردم، بت بزرگ همانند ظرفی گلی شکست. سپس پایین آمدم و به همراه پیامبر سریع دیدیم تا اینکه در میان خانه‌ها پنهان شدیم مبادا کسی ما را ببیند» اسناد این روایت بنا به گفته برخی از علما از جمله شعب ابی‌سریه ضعیف است. زیرا ابومریم ثقفی جزو راویان آن است که مجهول و ناشناخته است همچنین از راویان آن نعیم بن حکیم است که نسایی درباره او می‌گوید قوی نیست.

(۵) در صحیح بخاری آمده است: در حالی که پیامبر P نماز می‌خواند. عقبه بن ابی معیط به سویش آمد و با لباسش گردن پیامبر P را گرفت و آن را بسیار پیچاند. تا اینکه پیامبر P احساس خفگی کرد. در این هنگام ابوبکر آمد و شانه‌های عقبه را گرفت او را از پیامبر دور کرد و گفت: آیا مردی را می‌کشید که می‌گوید خدای من الله است و برای شما از سوی خدایتان نشانه‌های فراوانی آورده است؟!

(۶) صحابی بزرگواری که در جنگهای بدر و احد شرکت کرد و در جنگ بثر معونه به شهادت رسید.

مومل و کنیز بنی عدی مقایسه کرد. ابوبکر در مکه اهانت، عذاب و سختی فراوانی را در راه خدا تحمل و در مقابل دشمنان خداوند صبر پیشه کرد و از آنجا که همواره مذمت می‌شد و برای مردم وساطت می‌کرد و هیچ کس نمی‌توانست سخن او را رد کند همچنان به دفاع از اسلام می‌پرداخت.

از جمله این تلاش‌ها این بود روزی او در کنار کعبه به خطبه ایستاد و مشرکان را به سوی خداوند و پیروی از پیامبر دعوت می‌کرد. مشرکان او را بسیار کتک زدند. از جمله کسانی که او را کتک زد، عتبه بن ربیع بود که با کفش‌هایش که از برگ خرما بود بر صورتش می‌زد تا جایی که چهره او را نمی‌توان باز شناخت.^۴

تا اینکه افراد قومش (بنی تیم) آمدند و آن افراد را از دور و او را در پارچه‌ای به سوی خانه‌اش حمل کردند. آنها تردید نداشتند او مرده است، اما خداوند او را حفظ کرد.

من این سخنان را می‌گویم در حالی که می‌دانم در همان حال عقلهای خشک و بسته‌ای وجود دارند که مستقیماً مرا به ناصبی بودن یا اسائه به امام علی متهم می‌کنند. زیرا شکل اساسی این نوع بحثها این است که تو با خردها و عقلهایی بحث و مناظره می‌کنی که نمی‌خواهند حقیقت را بفهمند. بلکه دیرزمانی است بر این اساس برنامه‌ریزی شده‌اند که امام علی مافوق بشریت است و حقیقت را آن گونه که هست نمی‌پذیرند و حتی تاریخی را که بی‌طرفانه نوشته شده است قبول ندارند.

تاریخ شهادت می‌دهد اولین کسی که از میان یاران پیامبر ایمان آورد و اسلام را با جان، مال و خانواده‌اش یاری کرد، ابوبکر صدیق بوده است. زمانی که مردم پیامبر را تکذیب می‌کردند او آن حضرت را تصدیق کرد و با جان و مالش با پیامبر همراهی و همدلی کرد. تا جایی که پیامبر خطاب به اصحابش فرمود: «إِنَّ اللَّهَ بَعَثَنِي إِلَيْكُمْ فَقُلْتُمْ: كَذِبٌ وَقَالَ ابُوبَكْرٍ: صَدَقْتُ وَوَأَسَانِي بِنَفْسِهِ وَأَهْلُ فِهْلِ أَتَمُّ تَارِكُوا لِي صَاحِبِي» : «بی‌تردید خداوند مرا به سوی شما برانگیخت شما مرا تکذیب کردید در حالی که ابوبکر مرا تصدیق و با جان و مالش مرا یاری و با من همدردی کرد. پس آیا مرا با دوستم تنها می‌گذارید؟!»^۵

(۱) یکی از زنان بنی تیم بن مره بود که اسلام آورد مشرکان او را بسیار شکنجه کردند. ابوبکر او را از آنها خرید و آزاد کرد. او با انتساب به پسرش عبید بن کریم، ام عبیس نامیده می‌شد.

(۲) از جمله زنانی بود که در آغاز دعوت، اسلام آورد. ابوجهل او را به خاطر ایمانش عذاب می‌داد. ابوبکر او را در راه خدا خرید و آزاد کرد.

(۳) آن دو کنیزان زنی از بنی عبدالدار بودند که قسم یاد کرده بود هرگز آنها را آزاد نمی‌کند. ابوبکر آنها خرید و در راه خدا آزاد کرد.

(۴) البداية و النهایة، ج ۳، ص ۳۹-۴۰ در کنار کعبه.

(۵) بخاری در کتاب فضائل الصحابه، [باب لو کنت متخذاً خلیلاً] حدیث شماره ۳۴۶۱ و بیهقی در سنن کبری، باب شهادة اهل العصبیة، حدیث شماره

بی تردید ابوبکر صدیق τ سبقت در اسلام آوردن و عدم تردید درباره آن بر امام علی بن ابیطالب τ برتری دارد. پیامبر ρ در این باره می‌فرماید: «ما عرضت الإسلام علی أحد إلیا کانت له عنده کبوة و تردد غیر أبی بکر فإنه لم یتلعثم»: «الام را بر هر کسی که عرضه کردم او درباره آن دچار لغزشی و تردید شد. به جز ابوبکر که او درین باره تردید درنگی نکرد.»^۱

ابن اسحاق روایت کرده است که امام علی پس از اسلام آوردن خدیجه τ به نزد پیامبر ρ رفت. مشاهده کرد آنها نماز می‌خوانند. علی گفت: ای محمد این چیست؟ پیامبر ρ به او فرمود که دینی است که خداوند آن را برای خود برگزیده و باری آن پیامبران را براساس آن فرستاده است. پس تو را به خدای یگانه، عبادت او و کفر نسبت به [بتها] و لات و عزّی دعوت می‌کنم. علی به او گفت: این امری است که قبل از این درباره آن نشنیده‌ام. من هیچ تصمیمی درباره هیچ کاری انجام نمی‌دهم تا اینکه با ابوطالب سخن بگویم. پیامبر ρ از این ابا داشت که قبل از اعلان عمومی دعوت، راز او فاش شود. به همین دلیل به او گفت: ای علی! اگر اسلام نمی‌آوری پس قضیه را کتمان کن. علی آن شب درنگ کرد. سپس خداوند اسلام را در دل علی قرار داد. او صبح به سوی پیامبر ρ آمد و گفت: ای محمد چه چیزی را بر من عرضه کردی؟ پیامبر ρ فرمود: شهادت بده که جز الله به یگانگی و بدون شریک هیچ خدایی وجود ندارد و به لات و عزّی کفر بورزی و از شریکان و همانندانی [که مشرکان برای خداوند قرار می‌دهند] براثت بجویی. سپس علی چنین کرد و اسلام آورد. عجیب اینکه شیعیان اثناعشری با وجود غلو مشهورشان درباره امام علی به تردید او درباره قبول اسلام در آغاز امر و درخواست مهلت از پیامبر ρ معتقدند که او گفت: «این امر برخلاف دین پدرم است و من درباره آن می‌اندیشم.»^۲

از آنجا که از طریق فریقین روایت شده است که ابوبکر با اختیار خود و بدون تردید و درنگ اسلام آورد در حالی که علی τ از پیامبر ρ خواست به او فرصتی برای فکر کردن بدهد. زیرا دعوت پیامبر ρ برای او تازه بود پس شیعیان امامیه درباره کدام برتری سخن می‌گویند؟!

با این وجود با قاطعیت کامل می‌گوییم: اسلام آوردن ابوبکر قبل از علی یا علی قبل از ابوبکر هرگز استحقاق آنها را برای خلافت بیشتر نخواهد کرد. زیرا خلافت و رهبری مردم شرایط و شایستگی‌هایی را می‌طلبد که سبقت خلیفه در اسلام آوردن بر مردم آنها به مدت 2 یا 3 روز جزو شرایط آن نیست!

(۱) ابن کثیر در ج ۱، ص ۱۲۱ کتاب البدایط و النهایه می‌گوید: حقیقت واضح و آشکار است و نیازی به تفکر، نظر و درنگ ندارد. بلکه باید هر جا که بدان برخورد کرد از آن پیروی و اطاعت کرد. به همین دلیل پیامبر در مدح ابوبکر فرموده است: «ما دعوت أحداً إلی الإسلام إلا کانت عنده کبوة غیر أبی بکر فإنه لم یتلعثم» به همین دلیل بیعت با او در روز سقیفه سریع و بدون نظر و تفکر بوده است. زیرا برتری او بر دیگران در نظر صحابه امری واضح بوده است. بدین خاطر زمانی که پیامبر ρ خواست نوشته‌ای مبنی بر خلافت او بنویسد فرمود: «یأبی الله و المؤمنون إلیا أبابکر»: «خداوند و مؤمنان [حکومت غیر] ابوبکر را امتناع می‌کند.» بلاذری در انساب الأشراف، ص ۲۱ و دلائل النبوة، بیهقی، ج ۲، ص ۱۶۳-۱۶۴.

(۲) سد الغابه، ج ۱، ص ۷۹۰ و البدایه و النهایه، ج ۳، ص ۳۴.

(۳) سعد السعود، ص ۲۱۶، للعلامه شیعی ابوالقاسم علی بن موسی مشهور به ابن طاووس.

رسید و او چنین کرد.^۱ همچنین شیخ محمد باقر خراسانی در تعلیق بر عبارت (من با فدا کردن جان خودم جان پیامبر P را در غار حفظ کردم) از کتاب الاحتجاج طبرسی این امر را تأیید می‌کند.^۲

پس آیا فداکاری کسی که یقیناً می‌داند دشمنان هرگز بدو آسیبی نمی‌رسانند با کسی که خود به سوی مرگ پیش رفته و خود و خانواده‌اش را در سفر هجرت در خطر نابودی و مرگ قرار داده است^۳، مساوی است؟!۴

اگر به همه اینها اعتقاد شیعه امامیه مبنی بر منصوص بودن امامت حضرت علی به عنوان جانشین پیامبر P به وسیله حدیث الدار^۵ و اینکه جانشین فقط پس از وفات پیامبر خواهد بود را بیفزاییم، این امر شیعیان امامیه را مجبور خواهد کرد تا اعتراف کنند که فداکاری امام علی T و خوابیدن او در بستر پیامبر P با فداکاری ابوبکر در سفر هجرت قابل مقایسه نیست.

بلکه ما می‌توانیم شیعیان امامیه را ملزم به اقرار به این امر کنیم که علی T در آن شب با اطمینان خاطر از اینکه هیچ کس بدو زیانی نمی‌رساند در بستر پیامبر خوابید و به مطمئن کردن او از سوی پیامبر P نیازی نداشت. چگونه می‌تواند انکار کنند در حالی که آنها ادعا می‌کنند که امامان می‌دانند چه زمانی از دنیا می‌روند و مرگشان در اختیار خودشان است؟^۶ و امامان علم گذشته و آینده را دارند^۷ و هر امامی را امام دیگری همانند او غسل و دفن می‌کند^۸ و امام علی در آن زمان ازدواج نکرده بود^۹

(۱) مفاهیم القرآن (العدل و الإمامة)، ج ۱۰، ص ۳۲۹.

(۲) حاشیه، ص ۱۶۰، کتاب الاحتجاج.

(۳) اسماء دختر ابوبکر T هر روز عصر برای پیامبر P و ابوبکر غذا می‌آورد. عبدالله پسر ابوبکر هم برای پیامبر P اخباری را که در روز می‌شنید جمع‌آوری می‌کرد و شب هنگام برایشان به غار می‌برد. سپس در هنگام سحر به مکه بازمی‌گشت تا صبح هنگام در میان قریش باشد و آنها شک نکنند. غلام ابوبکر یعنی عامر بن فهیر، در روز وظیفه چرای گوسفندان ابوبکر را به عهده داشت تا شب هنگام آنها را از کنار غار بگذراند تا آنها را از شیر گوسفندان سیر کند و با اثر پای گوسفندان رد پای عبدالله بن ابوبکر را پاک کند تا مشرکان رد پای او را در کنار غار پیدا نکنند. (نگاه : فتح الباری، ج ۱۵، ص ۹۱-۹۲، السیره النبویه لابن اسحاق).

(۴) حدیث دار یا دعوت خویشاوندان به اسلام یکی از مهمترین نصوصی است که شیعیان امامیه برای اثبات امامت علی بن ابی‌طالب T بدان استناد می‌کنند که در صفحات آینده به تفصیل درباره آن سخن خواهیم گفت.

(۵) این عنوان یکی از ابواب اصول کافی کلینی و بصائر الدرجات صفار و بحار الأنوار مجلسی و ... است. کلینی تحت عنوان این باب ۸ روایت و صفار در بصائر الدرجات ص ۵۰۰، ۱۴ روایت را ذکر کرده است. در حالی که مجلسی در ج ۷، ص ۲۸۵-۲۸۷ بحار الأنوار به ذکر ۶ روایت بسنده کرده است.

(۶) این عنوان نیز نام یکی از ابواب اصول کافی کلینی است که در آن ۶ روایت را آورده است. مجلسی در این باره ۲۲ روایت شیعی را نقل نموده است که این مفهوم و عقیده را تأکید می‌کند. نگاه : بحار الأنوار، ج ۲۶، ص ۱۰۹-۱۱۷ تحت عنوان (و أنه عرض عليهم ملکوت السموات و الأرض و يعلمون علم ماکان و ما یکون إلى یوم القیامة) : یعنی حکومت آسمانها و زمین بدانها [ائمه دوازده‌گانه] عرضه شده است و آنها از گذشته [و حال] و آینده تا روز قیامت آگاهی دارند.

(۷) یکی از ابواب کتاب بحار الأنوار مجلسی این عنوان را دارد که در جلد ۲۷، ص ۲۸۸ می‌نویسد : (باب أن الامام لا یغسله و لا یدفنه إلا إمام و بعض أحوال وفاتهم عليهم السلام) و درباره آن ۷ روایت را ذکر کرده است.

تا چنانچه مشرکان او را بکشند یکی از امامان از نسل او به غسل و تدفین او پردازد. بنابراین دقیقاً مطابق اعتقاد شیعیان است که معتقدند امام کاملاً یقین داشت که بدو زبانی نمی‌رسد!

چنانچه بگویند امام علی شجاع‌ترین فرد اصحاب بوده است و فداکاریهای بزرگ او در خیبر و ... ذکر شود تا برای سزاوارتر بودن او از ابوبکر برای خلافت بدان استناد شود در پاسخ خواهیم گفت: بی‌تردید امام علی یکی از شجاع‌ترین افراد صحابه بود. مبارزات و قهرمانی‌های او در نبردها گواه این امر است. اما ما درباره شایستگی‌ها و شرایط خلافت و حکومت صحبت می‌کنیم. ویژگی شاخص امام علی رزمندگی و دلاوری در میدان جنگ بود که ممکن است از این نظر از ابوبکر صدیق τ برتر باشد. در این امر گمانی نیست. اما خلافت و حکومت به سرباز رزمنده و قهرمانی‌های امام علی و ویژگی‌های او در میدان جنگ نیاز ندارد. بلکه به رهبری فعال و دارای سلطه و کنترل نیازمند است.

ابوبکر صدیق در این صفت از علی بن ابیطالب برتر بود.

ابوبکر از قبیله ضعیف تیم بود که در مقایسه با تیره‌های دیگر قریش بسیار کوچک بود. با این وجود او پس از وفات پیامبر ρ و قیام مسیلمه کذاب، اسود عنسی، سجاح و ... توانست مسلمانان را رهبری کند. در نتیجه پیروز شد و توانست پس از ظهور حرکات مرتدان استقرار و ثبات و آرامش را به شبه جزیره عربستان بازگرداند. در حالی که امام علی که از بنی‌هاشم بود که آنها در میان اعراب دارای جایگاه و موقعیت قبیله‌ای و سیاسی مهمی داشتند. او پس از شهادت عثمان τ و در هنگام بروز اختلاف میان مسلمانان نتوانست بر اوضاع مسلط شود و آن را کنترل کند. این امری واقعی است که باید در آن کمی اندیشید. شاید امام علی در رزم‌آوری و مبارزه در میدان جنگ در ابوبکر برتری داشته باشد. اما در رهبری امت و کنترل جریانهای سیاسی رقیب در جامعه اسلامی و گرد هم آوردن آنها در یک فضای واحد موفق نبود. این حقیقت بدون هرگونه پیراستگی است.

اما درباره مسئله شجاعت باید گفت چه کسی ادعا می‌کند شجاعت را فقط با جنگیدن می‌توان مقایسه کرد؟ معیار شجاعت، کشتن دشمنان به دست خویش و قدرت بدنی نیست. بنا به گفته حضرت علی پیامبر ρ شجاع‌ترین مردم بود. امام علی می‌گوید: هنگامی که در موقعیت دشواری قرار می‌گرفتم و دو سپاه با هم می‌جنگیدند، خودمان را پشت سر پیامبر مخفی و به وسیله او خودمان را حفظ می‌کردیم. زیرا او نزدیکترین فرد ما به سپاه دشمن بود و او همواره در پیشاپیش سپاه قرار داشت.

یاران پیامبر ρ در جنگ حنین شکست خوردند در حالی که او بر روی قاطری نشسته بود و آن را به سوی دشمن هدایت می‌کرد و نام خود را می‌گفت تا خود را مخفی نکرده باشد و می‌فرمود: «أنا النبی لا کذب أنا ابن عبدالمطلب»:

«بی‌تردید من پیامبر و فرزند عبدالمطلب هستم.»

(۱) چنین ثابت شده است که امام علی τ در سال دوم هجری با حضرت فاطمه ازدواج کرده است که ذهبی در السیر ج ۲، ص ۱۱۹ در بیوگرافی حضرت فاطمه (رض) می‌گوید این امر در سال دوم پس از جنگ بدر روی داد. نویسنده عون المعبود در جلد ۶، ص ۱۱۴ می‌نویسد: ازدواج فاطمه با علی در سال دوم هجری در ماه رمضان و زفاف آنها در ذی‌الحجه روی داد. این در حالی است که شیخ مفید از علمای بزرگ شیعه معتقد است که ازدواج آنها در شب پنجشنبه در سال سوم هجری روی داد که مجلسی هم در ج ۴۳، ص ۹۲ بحارالأنوار این امر را نقل کرده است. به هر حال این ازدواج دو سال پس از هجرت یا کمی بعد روی داد.

این کار نه تنها سودی به حال آنان ندارد بلکه به آنها ضرر نیز می‌رساند: در دنیا باعث فتنه و تفرقه و از هم پاشیدن می‌شود و در آخرت نیز زیان بزرگ و پشیمانی را به بار می‌آورد.

خود را به پیامبر p نسبت دادن هیچ سودی به صاحبش نمی‌رساند، مگر اینکه همراه با عمل و پیروی واقعی از آن حضرت باشد، همان طور که خداوند می‌فرماید:

ثُمَّ قَفَّيْنَا عَلَىٰ لِقَاءِ رَسُولِنَا بِالْوَعْدِ الَّذِي كُنَّا بِهٖ نَذِيرِينَ [آل عمران: ۳۱].

«بگو: اگر خدا را دوست می‌دارید، از من پیروی کنید.»

حتی تنها دوست داشتن خداوند، نزد او هیچ ارزشی ندارد، تا زمانی که از تمام آنچه بر پیامبرش نازل کرده است به صورت صحیح پیروی نشود.

پس انتساب به کسی که در درجه پایین‌تری از پیامبر p قرار دارد مانند امام علی و ... و ادعای حب و تعصب برای او چه فایده‌ای دارد؟!

چنانچه فرض کنیم که خداوند با صراحت به این امر دستور داده باشد بی‌تردید منظور او انتساب بدون پیروی نبوده است. پس وقتی آن کس که خود را به این بزرگان نسبت داده با متن صریح قرآن از نظر عقیده و عمل مخالف باشد چگونه است؟! اولین مخالفت با قرآن پیروی از متشابهات و ترک کردن آیه‌های محکم و روشن است.

رُؤُفٌ وَوُؤٌ [البقره: ۱۲۴].

«پیمان من به ستمکاران نمی‌رسد.»

هرگاه موضوع امامت در کتابهای شیعه مطرح می‌شود، بلافاصله به این آیه استدلال می‌کنند که خداوند فرموده است:

رُؤُفٌ وَوُؤٌ [البقره: ۱۲۴].

«و [به خاطر آورید] آنگاه را که خدای ابراهیم، او را با سخنانی [مشمول بر اوامر و نواهی و تکالیف و وظایف، و از راههای مختلف و با وسایل گوناگون] بیازمود و او [به خوبی ازعهده آزمایش برآمد و] آنها را به تمام و کمال و به بهترین وجه انجام داد. [خداوند بدو] گفت: من تو را پیشوای مردم خواهم کرد. [ابراهیم] گفت: آیا از نسل من [نیز کسانی را پیشوا و پیغمبر خواهی کرد؟ خداوند] گفت: [درخواست تو را پذیرفتم، ولی] پیمان من به ستمکاران نمی‌رسد [بلکه تنها فرزندان نیکوکار تو را در برمی‌گیرد].»

سپس نظر امامیه در مورد این آیه می‌آید تا در لابلای آن امامت امامان دوازده‌گانه اثبات و امامت غیر آنها باطل شود. شما سؤال می‌کنید: چطور چنین چیزی امکان دارد؟ شما حق دارید که تعجب و سؤال کنید. زیرا وقتی که در متن آیه هیچ دلیلی بر امامت ائمه بعد از پیامبر p وجود ندارد شما حق دارید سؤال کنید. اما نظریه امامیه استدلال خود را بر قسمت آخر این آیه پایه‌ریزی کرده است که می‌فرماید: رُؤُفٌ وَوُؤٌ: «پیمان من به ستمکاران نمی‌رسد.»

نظریه آنها چنین است: هیچ ظالمی به امامت نمی‌رسد. چون گناه نیز ظلم است پس در این صورت باید خلیفه مسلمانان از ارتکاب هر گناه و خطایی معصوم و پاک باشد تا به پیمان خدا دست یابد. بلکه لازم است که امام مسلمانان بالاتر از اینها باشد، به طوری که هیچ‌گاه مرتکب خطا، سهو و فراموشی نشود. این شرایط نیز فقط در امامان دوازده‌گانه تحقق می‌یابد.

طبرسی در تفسیر (مجمع البیان) می‌نویسد: یاران ما برای اثبات اینکه امام باید حتماً از گناهان و امور قبیح و زشت معصوم باشد به این آیه استناد می‌کنند. زیرا خداوند رسیدن عهد خودش را که همان امامت است به ظالمان نفی کرده است. کسی که معصوم نباشد یا به خودش ظلم می‌کند یا به دیگران.^۱

جعفر سجانی در بیان مسأله عصمت امام و مسأله امامت در آیه مذکور می‌گوید: استدلال به این آیه برای عصمت امام به تعیین مفهوم امامت ذکر شده در این آیه بستگی دارد که مقصود از آن چیزی غیر از نبوت و رسالت است. نبوت منصبی است که وحی بر دارنده آن نازل می‌شود، و رسالت جایگاهی است که فرد با دارا بودن آن، وظیفه ابلاغ آن وحی به مردم را عهده‌دار می‌شود. امامتی که در پایان عمر حضرت ابراهیم U به او داده شد، چیزی غیر از این است. زیرا او نبی و رسول بود و وظایف لازمه آن دو را در طول سالیان درازی انجام می‌داد تا اینکه با این آیه مورد خطاب واقع شد. پس مراد از امامت در اینجا منصب رهبری و اجرای شریعت با استفاده از نیرو و قدرت است. آیه زیر این نکته را بیان می‌کند که منظور از امامت در آیه 124 سوره بقره همان معنای سوم است. خداوند فرموده است:

ثُمَّ لَمْ يَكُنْ فِى سَبِيلِ اللَّهِ يُضِلُّ مَنْ يَشَاءُ ۚ إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ ذَكِيٌّ [النساء: ۵۴].

«آیا آنان به چیزی حسادت می‌ورزند که خداوند از روی فضل و رحمت خود [با برانگیختن محمد] به مردم [عرب] داده است؟ ما که به خاندان ابراهیم [که جد شما و آنهاست] کتاب [آسمانی] و پیامبری و پادشاهی عظیمی را دادیم [مانند سلطنت یوسف در مصر و حکومت داود و سلیمان در شام].»

پس امامتی که خداوند آن را به حضرت ابراهیم و برخی از افراد نسل او عطا کرد همان پادشاهی بزرگ مذکور در این آیه است. ما باید در منظور از پادشاهی بزرگ تحقیق کنیم. زیرا در این صورت مقام و جایگاه امامت پس از نبوت و رسالت روشن می‌شود که همان رهبری حکیمانه و حکومت الهی است که جامعه به وسیله آن به سعادت و خوشبختی می‌رسد.^۲ آیت الله سبحانی فراموش کرده است که ابراهیم U هیچگاه همانند نسل خود پادشاه و حاکم نبوده است. یوسف U به ملک عظیم دست یافت. خداوند در قرآن کریم درباره او می‌فرماید:

ثُمَّ وَوَدَّعَاهُ بِمَدْيَنَ ۚ وَهُوَ مُكْتَئِبٌ ۖ وَهُوَ فِي يَدَيْهِ عُتَقَارُ مِثْلِ قَوْلِكَ [یوسف: ۱۰۱].

«[یوسف رو به سوی خدا کرد و گفت: پروردگارا! سپاسگزارم بخشی بزرگی] از حکومت رابه من داده‌ای و مرا از تعبیرخواها آگاه کرده‌ای!»

حضرت داود U نیز به ملک عظیم یا پادشاهی بزرگ رسید. خداوند می‌فرماید:

ثُمَّ لَمْ يَكُنْ فِى سَبِيلِ اللَّهِ يُضِلُّ مَنْ يَشَاءُ ۚ إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ ذَكِيٌّ [البقرة: ۲۵۱].

«و خداوند حکومت و حکمت را بدو [داود] بخشید و از آنچه می‌خواست بدو یاد داد.»

همچنین می‌فرماید:

ثُمَّ لَمْ يَكُنْ فِى سَبِيلِ اللَّهِ يُضِلُّ مَنْ يَشَاءُ ۚ إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ ذَكِيٌّ [ص: ۲۰].

(۱) تفسیر مجمع البیان، ج ۱، ص ۳۷۷.

(۲) الملل و النحل، ج ۶، ص ۲۹۴.

میرعلی حائری طهرانی در تفسیر آیه 72 و 73 سوره انبیاء: **ثُمَّ يَمْشِي عَلَى كُهُوفِهِمْ** می‌گوید: مراد از این امامت همان نبوت است. **ثالثاً:** برخی از علمای شیعه امامیه به صراحت یا تلویحاً به این حقیقت اعتراف و بیان کرده‌اند که امامت مذکور در این آیه به معنای نبوت یا رسالت است. از جمله آنها می‌توان به افراد زیر اشاره کرد:

محقق حلی در کتاب «المسلك في اصول الدين» درباره عصمت پیامبران می‌گوید: «اما پیامبران قبل از مبعوث شدن به پیامبری از انجام هر معصیت عمدی اعم از کوچک یا بزرگ معصومند. و آیه **ثُمَّ يَمْشِي عَلَى كُهُوفِهِمْ** و **وَ يُؤْتِي السُّلْطَانَ حَقَّهُ** بر این امر دلالت دارد.»

همچنین در «الرساله الماتعیه» می‌نویسد: «پس از آنکه دانستی پیامبران خود را برای ارشاد مردم وقف کرده‌اند بدان که باید آنها از انجام گناهان کبیره و صغیره معصوم باشند. زیرا آنها الگو و اسوه مردم هستند. اگر واقع شدن اشتباه از آنان جایز باشد باعث می‌شود مردم در آن اشتباه نیز از آنان پیروی کنند. آیه **ثُمَّ يَمْشِي عَلَى كُهُوفِهِمْ** و **وَ يُؤْتِي السُّلْطَانَ حَقَّهُ** را تأیید می‌کند.»^۱

رابعاً: ادعای اینکه قبل از رسیدن فرد به امامت مورد آزمایش قرار می‌گیرد و در صورت موفقیت در آزمایش و امتحان امامت به عنوان پاداش به او داده می‌شود، از نظر لغوی صحیح نیست. خداوند در آیه 124 بقره فرموده است:

ثُمَّ يَمْشِي عَلَى كُهُوفِهِمْ ربط آمده است که می‌بایست براساس ادعای شیعه مبنی بر لزوم موفقیت در امتحان جهت رسیدن به امامت - ابتلا که قبل از فاء آمده است سبب مابعد فاء یعنی امامت می‌بود. اما با فرض حذف فاء جمله دوم **ثُمَّ يَمْشِي عَلَى كُهُوفِهِمْ** ترجیحاً به عنوان تفسیر عبارت قبلی **ثُمَّ يَمْشِي عَلَى كُهُوفِهِمْ** می‌شود نه جزای آن.

از جمله دلایل تأیید و صحت این امر این است که هرگاه جمله‌ای به عنوان جزئی از جمله دیگری بیاید جزء بر کل مقدم می‌شود نه مؤخر.

اما چنانچه جزء مؤخر شود یا سبب ما قبل خودش [کل] است یا تفسیر آن.

مثال جمله متأخر مفسر این آیه است که خداوند می‌فرماید:

ثُمَّ يَمْشِي عَلَى كُهُوفِهِمْ [النازعات: ۳۰ - ۳۱].

«پس از آن زمین را غلتاند و [به شکل بیضی در آورد و] گستراند. آب و چراگاه آن را پدیدار کرد.»

پس جمله «أخرج...» تفسیر جمله «دحاها...» است.

اما جمله سببیه همچون آیه:

ثُمَّ يَمْشِي عَلَى كُهُوفِهِمْ [الحاقه: ۳۰ - ۳۲].

«[خداوند به فرشتگان نگهبان دوزخ دستور می‌دهد: او را بگیرید و به گل، بند و زنجیرش بکشید. آنگاه او را به دوزخ

ببندازید. سپس او را با زنجیری که 70 ذراع بلند است ببندید و بکشید.»

چرا باید او را چنین کنند؟ خداوند می‌فرماید:

ثُمَّ يَمْشِي عَلَى كُهُوفِهِمْ [الحاقه: ۳۳ - ۳۴].

«زیرا او به خداوند بزرگ ایمان نمی‌آورد. و مردمان را به دادن خوراک به بینوا، تشویق و ترغیب نمی‌کرد.»

(۱) الرسالة الماتعیه ص ۳۰۳-۳۰۴ که آن را در حاشیه بر (المسلك في اصول الدين) نوشته است.

اما جالب توجه اینکه این مرجع بزرگ شیعه برای شرط دانستن عدالت خلیفه به آیه **وَوُزِّرَ اسْتِنَادٌ** می‌کند حال آنکه بدون استناد و استشهاد یا اشاره به این آیه از قرآن، عصمت را جزو شروط امام می‌داند و فقط به ذکر برخی از روایات شیعی مبنی بر شرط بودن عصمت اکتفا می‌کند!

منتظری می‌نویسد :

«3. عدالت : پس انسان ظالم و فاسق حق ولایت و حکومت بر مسلمانان را ندارد. علاوه بر اینکه عقل این امر را ثابت می‌کند، آیات و روایات فراوانی بر این امر دلالت دارد.

خداوند می‌فرماید :

ثُمَّ هُوَ الَّذِي يَنْزِلُ فِي السَّمَاءِ بِالرَّحْمَةِ لِيُنزِلَ فِيهَا مِنَ الْمَنَاجِقِ لِيُضِلَّ السَّيِّئِينَ وَيَهْدِيَ الْمُصْطَفَيْنَ فِي السَّبِيلِ الْعَقِيمِ [البقرة: ۱۲۴].

«پس هر کس که برخلاف حق باشد باید نام ظالم بر آن اطلاق شود. پس هر فاسق یا منحرفی ظالم است.»^۱

بر شما پوشیده نیست که استناد منتظری به این آیه برای شرط عدالت و نه عصمت دلیل بر این اعتقاد اوست که این آیه بر شرط بودن عصمت برای امام مسلمانان ضروری نیست و این سخن او برای پاسخ دادن به متعصبان کافی است.

اما آیت الله شیخ محمد آصف حسینی با صراحت کامل اعلام می‌کند شرطی که این آیه در بردارد بی‌تردید عدالت است نه عصمت. او در کتاب (صراط الحق فی اصول الدین) درباره این آیه می‌گوید : «اما قدر مسلم اینکه این آیه بر شرط بودن عدالت در امام از آغاز تا پایان عمر دلالت دارد. زیرا عدالت برای او کافی است تا مصداق ظالم نبودن را پیدا کند. [مگر نه این است که خداوند می‌فرماید : عهد و پیمان من یعنی حکومت الهی به ظالمان نمی‌رسد.] به همین دلیل نیکوکاران و علمای بزرگوار و صالح مصداق این آیه نیستند. و خودشان نیز این امر را می‌دانند همچنین قرآن براساس فهم آنها نازل شده است.»^۲

سوم : آیه فضیلت حضرت ابراهیم **وَإِذْ بَعَثْنَا لَبَّانًا إِسْحَاقَ وَيُحْزَاقَ أَخِيذًا مِمَّا خُلِيَتْ بِهِمْ وَهَلِ احْتَسِبُونَ إِلَّا نُجُوعَ النَّفْسِ وَمَا يَكْفُرُونَ** را ذکر می‌کند. اما شیعیان آن را به نقص و عیب تبدیل کرده‌اند! به ادعای شیعیان امامیه این آیه صراحتاً بیان می‌کند که امام از پیامبر بزرگتر و جایگاه او والاتر است.

آیت الله العظمی کاظم حائری در کتاب (الإمامه و قیاده المجتمع) می‌گوید : «از روایات چنین بر می‌آید که جایگاه امام بالاتر از مقامات دیگر است - به جز مقام ربوبیت که طبعاً انسان بدان دست نمی‌یابد.» و در جای دیگری از همان کتاب می‌گوید : «بنابراین جایگاه مقام امامت و امام والاتر و برتر از مقام نبوت است.»^۳

آیت الله ناصر مکارم شیرازی از مراجع تقلید شیعیان نیز این امر را در تفسیر (الأمثل) تأیید می‌کند و می‌گوید : «پس جایگاه و منزلت امامت والاتر از آن چیزی است که ذکر شد. بلکه از مقام نبوت و رسالت نیز والاتر است.»^۴

آنچه این تقریرات را بیشتر بیان می‌کند و توضیح می‌دهد روایتی است که کلینی در اصول کافی به نقل از امام جعفر صادق روایت می‌کند که فرمود : «خداوند بزرگ ابراهیم **وَإِذْ بَعَثْنَا لَبَّانًا إِسْحَاقَ وَيُحْزَاقَ أَخِيذًا مِمَّا خُلِيَتْ بِهِمْ وَهَلِ احْتَسِبُونَ إِلَّا نُجُوعَ النَّفْسِ وَمَا يَكْفُرُونَ** را پیش از آنکه به پیامبری مبعوث کند به عنوان یک بنده قرار داد.

(۱) نظام الحکم فی الإسلام، ص ۱۰۹.

(۲) صراط الحق فی اصول الدین، ج ۳، ص ۹۷.

(۳) الإمامة و قیاده المجتمع، ص ۲۶ و ۲۹.

(۴) الأمثل فی تفسیر کتاب الله المنزل، ج ۱، ص ۳۷۲.

همچنین قبل از اینکه او رسول قرار دهد، نبی قرار داده بود. همچنین پیش از اینکه او را رسول قرار دهد او را خلیل و دوست خود گردانده بود. همچنین خداوند قبل از اینکه او را خلیل قرار دهد او را به عنوان امام قرار داده بود. زمانی که همه این مقامها را به او عطا کرد فرمود :

ث ه ع ع ع ث [البقرة: ۱۲۴].

«من تو را پیشوای مردم خواهم کرد.»

آنگاه به علت جایگاه والای آن در نظر حضرت ابراهیم U او پرسید : **ث لث گگژ** : «آیا از دودمان من [هم کسانی را پیشوا و پیامبر خواهی کرد؟]» خداوند در پاسخ فرمود : **ث و و و** : «پیمان من به ستمکاران نمی‌رسد. [بلکه تنها فرزندان نیکوکار تو را در بر می‌گیرد.]» یعنی فرمود : انسان نادان و سفیه امام و پیشوای انسان پرهیزگار نخواهد بود^۱. در اینجا بر این ادعای شیعه اشکال جالبی وارد است که آنها می‌گویند ابراهیم U نبی بود. سپس به مقام بالاتری ارتقا یافت و رسول شد. سپس جایگاهش والاتر و امام شد. این اشکال تأمل برانگیز است که فقط کسی که خداوند قلب و دیده او را روشن ساخته است متوجه آن می‌شود.^۲

با تأمل در تفاوت میان امام، نبی و رسول و آنچه روایات شیعی درباره امامان معصوم در نظر شیعه امامیه میان ارتقای مورد ادعای آنها درباره ابراهیم U [که مکارم شیرازی آن را بیان کرد] و اقوال امامان معصوم تفاوت بسیاری می‌بینیم.

کلینی به نقل از اسماعیل بن مرار می‌گوید : حسن بن عباس معروفی به امام رضا U نامه نوشت و پرسید : جانم به فدایت میان رسول، نبی و امام چه تفاوتی وجود دارد؟ می‌گوید : نوشت یا فرمود : تفاوت میان رسول، نبی و امام آن است که رسول کسی است که جبرئیل بر او نازل می‌شود او جبرئیل را می‌بیند و صدایش را می‌شنود و وحی بر او نازل می‌شود و ممکن است در خواب او را ببیند مانند رؤیای حضرت ابراهیم U. ممکن است نبی کلام فرشته بشنود و شاید او را ببیند اما صدایش را نشنود. ولی امام کسی است که صدای جبرئیل را می‌شنود ولی او را نمی‌بیند.^۳

محمد بن حسن صفار از برید عجلی روایت می‌کند : از امام صادق U درباره رسول، نبی و محدث سؤال کردم. پاسخ داد : رسول کسی است که فرشتگان به سوی او می‌آیند و آنها را می‌بیند و از سوی خداوند برایش پیغام می‌آورند. نبی کسی است که در خواب آنها را می‌بیند و آنها همان گونه‌اند که او می‌بیند و محدث کسی است که سخنان فرشتگان را می‌شنود و در گوشش صدایی همچون صدای پرندگان می‌شنود و قلبش آن را احساس می‌کند.»

همچنین زراره از امام جعفر صادق U نقل می‌کند که درباره آیه **ث □ □ □** ژ سوره مریم آیه 51 سؤال کردم و پرسیدم : تفاوت رسول و نبی چیست؟ او پاسخ داد : نبی آن است که در خواب فرشته را می‌بیند و صدایش را می‌شنود و ولی در حالت بیداری او را نمی‌بیند. اما رسول در حالت بیداری فرشته را می‌بیند و با او سخن می‌گوید. پرسیدم : پس جایگاه امام چیست؟ او گفت : امام صدای فرشته را می‌شنود ولی نه در خواب و نه در حالت بیداری او را نمی‌بیند...^۴. و روایات در این

(۱) اصول کافی، کتاب الحجّة، باب (طبقات الانبیاء و الرسل و الأئمّة علیهم السلام) روایت شماره ۲.

(۲) برادر بزرگوار و فاضل جناب عبدالملک الشافعی در یکی از دیدارهایمان برایم درباره این امر سخن گفت و آن را یادآور کرد.

(۳) الکافی، ج ۱، ص ۱۷۶، کتاب الحجّة، (باب الفرق بین الرسول و النبی و المحدث)، حدیث شماره (۲).

(۴) در روایات نقل شده از کافی آمده بود : «نبی ممکن است فرشته را ببیند ولی صدایش را نشنود.»

باره فراوانند^۱. بر اساس این روایات تفاوت میان رسول، نبی و امام آن است که رسول فرشته را می‌بیند و با او سخن می‌گوید و ممکن است گاهی در خواب او را ببیند. نبی نیز صدای پیامبر را می‌شنود اما غالباً او را نمی‌بیند^۲. شاید گاهی او را در خواب ببیند. ولی امام صدای فرشته را می‌شنود. با این تفاوت که هرگز او را در خواب یا بیداری نمی‌بیند!

پس ادعای شیعه اثنا عشری مبنی بر اینکه حضرت ابراهیم U در آغاز نبی بود سپس به درجه رسول بودن رسید. آنگاه امام شد، بدان معنی است که ابراهیم U در آغاز نبی بود یعنی در خواب فرشته را دید و صدای او را می‌شنید. سپس به مقام بالاتری رسید که همان رسالت بود. او در این مرحله که رسول بود، فرشته را در خواب و بیداری می‌دید و صدایش را می‌شنید. سپس به مقام بالاتری رسید که به ادعای شیعه امامیه همان امامت بود که از نبوت و رسالت بالاتر است. پس در این مرحله صدای فرشته را می‌شنید اما نه در خواب و نه در بیداری او را نمی‌دید! آن برای ابراهیم U - بنا به ادعای شیعه امامیه - ارتقای مقام بود یا تنزل به مقامی که به سبب آن، ابراهیم U دو فضیلتی را که قبلاً داشت (دیدن فرشته در حالت خواب و بیداری) از دست داد؟! چنانکه روایات شیعی بر این امر صحه گذاشته‌اند؟!

این سؤالات گیج کننده که خردمندان برای آن پاسخی نیافته‌اند، آیت الله شیخ محمد آصف محسنی را نیز دچار حیرت و سردرگمی کرده است. زیرا او در کتاب (مشرعه بحار الأنوار) در خلال سخن درباره امامت حضرت ابراهیم U می‌گوید: «... اما در روایات وارده درباره امام آمده است که او صدا را می‌شنود و شخص (فرشته) را نمی‌بیند. رسول فرشته را می‌بیند. پس اعطای لقب امام بدین معنا به رسول ممکن نیست. این سؤال را در جلد سوم کتاب صراط الحق که در دوران جوانی مان در نجف آن را تألیف کردیم آورده‌ایم و تاکنون پاسخ آن را نیافته‌ایم. فقط قسمت بسیار اندکی از علم به ما رسیده است.^۳»

نکته چهارم: شیعیان اثنا عشری ادعا می‌کنند امامت (که رهبری جامعه است) از نبوت بالاتر است و به امام صادق چنین نسبت داده‌اند که گفت: «خداوند قبل از اینکه ابراهیم را به نبوت برساند او را به عنوان بنده خود برگزید. آنگاه قبل از اینکه او را به مقام رسالت برساند او را به نبوت رساند. سپس قبل از اینکه او را به دوستی خود برگزیند او را به مقام رسالت رساند و قبل از اینکه او را به امامت برساند او را امام قرار داد. زمانی که این امور همه در او جمع شدند خداوند فرمود: $\text{ثُمَّ مَنَعْنَا إِبْرَاهِيمَ أَنْ يَأْتِيَكَ بِالْوَالِدَيْنِ إِسْحَاقَ وَيَعْقُوبَ}^4$ » آنها به علت بزرگی این مقام در نظرش پرسید: $\text{ثُمَّ لَوْ كُنَّا نَسَبُكَ}^5$: «آیا از دودمان و نسل من [کسی به این جایگاه خواهد رسید؟]» آنها به علت این امامت بزرگ و عظیم که از اهل بیت غصب شد، دنیا را برپاداشتند. به همین دلیل اصحاب [پیامبر P] و پیروانشان کافر و گمراه شدند. در حالیکه می‌بینیم که امام علی بن ابیطالب T در خطبه 33 نهج البلاغه امامتی را که آن را بر نبوت ترجیح می‌دهند به کفش تشبیه می‌کند. ابن عباس در این باره می‌گوید: «در ذی قار بر امیرالمؤمنین وارد شدم در حالی که کفشهایش را وصله می‌زد. پرسید: ارزش این کفش چقدر است؟ گفتم: بی‌ارزش است.

(۱) این دو روایت را از کتاب بصائر الدرجات، باب فی الفرق بین الانبیاء و الرسل و الأئمه علیهم السلام روایت شماره ۱ و ۲ نقل کردم.

(۲) نگا: الکافی، ج ۱، ص ۱۷۶ و بحار الأنوار و غیره.

(۳) مشرعه بحار الأنوار، ج ۱، ص ۲۷۱.

(۴) ارجاع آن در صفحات پیشین گذشت.

پس این آیات دلیل و پاسخ آشکاری است برای کسی که ادعا می‌کند مراد از آیه مذکور، مطلق گناه است! خداوند در این آیات بیان می‌کند که او به ابراهیم U و اسحاق U برکت و خجستگی بخشید. سپس فرمود که از میان فرزندان آنها افراد نیکوکار و افرادی وجود دارند که آشکارا به خود ستم کردند. پس کدام عاقلی ادعا می‌کند که منظور از این آیه آن است که از میان فرزندان آنها افراد معصومی وجود دارند و افرادی که همانند نیکوکاران دیگر عصیان و توبه می‌کنند؟! بلکه مراد از این آیه است که در میان آنها افراد نیکوکار عادل و گناهکار ظالم وجود دارد که ظلم و شرک او آشکار است. دلایل این امر در میان بنی اسرائیل که در میانشان نیکوکاران پرهیزگار، قاتلان پیامبران، تحریف کنندگان کتابهای آسمانی، دشمنان و تکذیب کنندگان خداوند و کتابهایش وجود دارند، فراوان است.

پس منظور از آیه ژ و و و و ژ این است که مشرکان به عهد و پیمان خداوند دست نمی‌یابند.

علامه ابن القیم جوزی در این باره می‌گوید: خداوند به رهبر و بزرگ پیامبران، یعنی حضرت ابراهیم U فرمود:

ژ ه ع ع ع ئے كُ كُ كُ و و و و و و [البقره: ۱۲۴].

«من تو را پیشوای مردم خواهم کرد. [ابراهیم] گفت: آیا از دودمان من [نیز کسانی را پیشوا و پیامبر خواهی کرد؟ خداوند] گفت: [درخواست تو را پذیرفتم. ولی] پیمان من به ستمگران نمی‌رسد، [بلکه فقط فرزندان نیکوکار تو را در بر می‌گیرد.]»

یعنی هیچ مشرکی به امامت و مقام از سوی من نمی‌رسد. به همین دلیل به پیامبرش حضرت محمد P دستور داد که از روش ابراهیم U پیروی کند. او به یارانش یاد می‌داد هر روز صبح بگویند: ما براساس فطرت اسلام، کلمه اخلاص و دین پیامبران محمد P و روش و آیین پدرمان ابراهیم U که پیرو حقیقت، رویگردان از باطل و شرک و مسلمان بود، صبح را آغاز می‌کنیم. پس آئین و روش ابراهیم U توحید است. دین محمد P همان چیزی است که اعم از گفته، عمل و اعتقاد آن را از سوی خداوند بر ایمان آورده است. کلمه اخلاص شهادت (لا إله إلا الله) است. فطرت اسلام آن چیزی است که خداوند بندگان را براساس آن آفریده است که محبت و عبادت خدا به یگانگی، مطیع کامل فرمان او بودن از نظر عبادت، خشوع، پیروی و بازگشت به سوی اوست.^۱

این امری است که روایات و تصریحات برخی از علمای شیعه اثنا عشری امامیه نیز بر آن صحه گذاشته است. محمد بن حسن صفار در کتاب (بصائر الدرجات) به نقل از هشام بن سالم و درتس بن ابی منصور واسطی به روایت از امام محمد باقر و امام جعفر صادق می‌نویسد که گفتند: انبیاء و رسولان چهار دسته‌اند. تا اینکه گفت: ابراهیم U نبی بود و مقام امامت را نداشت تا اینکه خداوند فرمود: ژ و و و و و و و و [یعنی کسی که بت پرست باشد به عهد من [امامت و حکومت] دست نمی‌یابد و [از سوی خداوند] رهبر مردم نخواهد بود].^۲

(۱) مدارج السالکین، ج ۳، ص ۴۸۱.

(۲) بصائر الدرجات، صفار، ص ۳۹۳ (باب فی الفرق بین الانبیاء و الرسل و الأئمة علیهم السلام معرفتهم و صفتهم) روایت شماره ۲۰ و الکافی،

کلینی، ج ۱، ص ۱۷۴، (باب طبقات الانبیاء و الرسل و الأئمة علیهم السلام) روایت شماره ۱.

در کتاب (الاحتجاج) طبرسی در حدیث طولانی از امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب روایت شده است که گفت: «خداوند هر کسی را که به کفر مبتلا شده باشد از ولایتی که به پیامبران و اولیا داده است، محروم کرده است، زیرا خداوند می‌فرماید: **رُوِّدُ وَ وُزِّیَعْنِی حَکُومَتِی مِنْ بَیْهِمْ** زیرا خداوند در قرآن ظلم را شرک می‌نامد و می‌فرماید: **رُوِّدُ وَ وُزِّیَعْنِی حَکُومَتِی مِنْ بَیْهِمْ** «بی‌تردید شرک گناه بزرگی است.» ابراهیم U دانست که عهد خداوند که امامت نامیده می‌شود، به بت‌پرستان نخواهد رسید، به خداوند فرمود:

رُوِّدُ وَ وُزِّیَعْنِی حَکُومَتِی مِنْ بَیْهِمْ [۳۵].

«پروردگارا! من و فرزندانم را از عبادت بتها دور نگه دار!»

در (امالی) طوسی به نقل از عبدالله بن مسعود آمده است که پیامبر P فرمود: «من دعوت پدرم ابراهیم هستم. پرسیدیم: ای رسول خدا چگونه دعوت پدرت ابراهیم شدی؟ گفت: خداوند به حضرت ابراهیم U وحی کرد که من تو را امام و پیشوای مردم قرار می‌دهم. ابراهیم بسیار خوشحال شد. گفت: خدایا آیا در میان فرزندان و نسل من هم چنین امامانی وجود خواهند داشت؟ خداوند به او وحی کرد که ای ابراهیم من به تو پیمانی نمی‌دهم که بدان وفا نکنم. ابراهیم گفت: خدایا این چه پیمانی است که تو برای من به آن وفا نخواهی کرد؟ گفت: من آن را به هیچ فرد ظالمی از نسل تو عطا نمی‌کنم. ابراهیم پرسید: خدایا آن ظالمانی که از نسل من هستند ولی به عهد تو دست نمی‌یابند چه کسانی هستند؟ خداوند فرمود: کسی که به جز برای من برای بتی سجده کند هرگز او را به امامت منصوب نخواهم کرد و روا نیست چنین شخصی به امامت برسد. ابراهیم U فرمود:

رُوِّدُ وَ وُزِّیَعْنِی حَکُومَتِی مِنْ بَیْهِمْ [۳۵ - ۳۶].

«[خدایا] من و فرزندانم را از پرستش بتها دور نگهدار. پروردگارا آنها [این بتها] بسیاری از مردم را گمراه کرده‌اند.»

ابن شهر آشوب در (مناقب آل ابیطالب) ج 1، ص 213 می‌نویسد: وقتی خداوند این آیه را نازل کرد، **رُوِّدُ وَ وُزِّیَعْنِی حَکُومَتِی مِنْ بَیْهِمْ** ابراهیم به علت بزرگ بودن مقام امامت در نظرش گفت: **رُوِّدُ وَ وُزِّیَعْنِی حَکُومَتِی مِنْ بَیْهِمْ** خداوند در پاسخ گفت: **رُوِّدُ وَ وُزِّیَعْنِی حَکُومَتِی مِنْ بَیْهِمْ** است. ابراهیم U فرمود:

رُوِّدُ وَ وُزِّیَعْنِی حَکُومَتِی مِنْ بَیْهِمْ [۳۵].

«پس خدایا من و فرزندانم را از اینکه بتها را پرستش کنیم حفظ بفرما!»

حافظ شمس‌الدین یحیی بن حسن اسدی حلی در کتاب (العمده) چنین می‌نویسد: «شبهه این امر درباره استحقاق امامت وجود دارد. زیرا شخص به گونه‌ای استحقاق آن را پیدا کند، همان گونه که پیامبر P شایستگی نبوت را خواهد داشت. زیرا خداوند به ابراهیم U فرمود:

رُوِّدُ وَ وُزِّیَعْنِی حَکُومَتِی مِنْ بَیْهِمْ [البقره: ۱۲۴].

(۱) الاحتجاج، طبرسی، ج ۱، ص ۳۷۳ و تفسیر نور الثقلین، حویزی، ج ۲، ص ۵۴۶.

(۲) الأمالی، الطوسی، ص ۳۷۸-۳۷۹.

امام قرطبی در تفسیر این آیه چند شأن نزول را ذکر کرده و به طور یقین نازل شدن آن درباره حضرت علی علیه السلام و اختصاص آن به او را تأیید نمی‌کند. بلکه او روایتی را از امام محمد باقر نقل می‌کند که اختصاص شأن نزول این آیه به امام علی را نفی می‌کند. او می‌گوید: از امام محمد باقر درباره این آیه سؤال شد که آیا مقصود از آن علی بن ابیطالب است؟ امام باقر پاسخ داد: علی هم یکی از مؤمنان است. بدین ترتیب او معتقد بود که این آیه درباره همه مؤمنان نازل شده است.^۱

امام فخر رازی چند نظر را درباره شأن نزول این آیه ذکر کرده و سپس به روایت دادن انگشتر به گدا می‌پردازد و براساس دلایل و قرائن فراوان صحت آن را نفی می‌کند.^۲ در تفسیر ابن کثیر نیز چنین است.^۳ بیضاوی در تفسیرش درباره این آیه می‌گوید که آیه درباره علی در حالی که بیمار بود، نازل شد.^۴ اما طبری در تفسیرش روایاتی را ذکر می‌کند که بر نازل شدن آن درباره عباده بن صامت تأکید دارد که تفصیل آن در صفحات آینده خواهد آمد. همچنین آنچه را که پیرامون نزول آن درباره حضرت علی وجود دارد، نقل کرده است و درباره اختلاف علما درباره سبب نزول آیه چنین می‌گوید: «اما باید دانست که علما و مفسران درباره مفهوم آیه **ث د ن ا ئا نه نه ئو ئو ئو ئوژ** دچار اختلاف شده‌اند»^۵ در تفسیر بغوی نیز وضعیت چنین است.^۶

اما علیرغم اینکه واحدی همچون ثعالبی و ابی‌سعود به بی‌توجهی به احادیث مشهور است، اما درباره شأن نزول این آیه دو سبب مختلف را ذکر کرده است و می‌نویسد:

ث د ن ا ئا نه نه ئو ئو ئو ئوژ زمانی نازل شد که یهودیان افرادی از خودشان را که اسلام آورده بودند، اخراج کردند. عبدالله بن سلام به پیامبر صلی الله علیه و آله گفت: ای رسول خدا قوممان ما را بیرون کرده و قسم خورده‌اند که با ما هم‌نشینی نکنند. در این هنگام این آیه نازل شد. او گفت: خداوند، پیامبر و مؤمنان را به عنوان دوست، یاور و سرپرست خود پذیرفتیم و منظور از **(و هم راکعون)** یعنی نماز مستحب^۷ همچنین در این باره سبب دیگری را برای شأن نزول آیه ذکر می‌کند که همان دادن انگشتر طلا به عنوان زکات به فرد مسکینی بود که این امر چنانکه در صفحات آینده خواهید دید مردود است.

اما ابن الجوزی در تفسیر (زاد المسیر) می‌نویسد: «علما درباره شأن نزول این آیه دچار اختلاف شده و درباره آن چهار نظر ذکر کرده‌اند ... سپس به ذکر این آیه می‌پردازد»^۸. شوکانی در تفسیر این آیه دو نظر را ذکر می‌کند: نزول آن درباره عباده بن صامت و نازل شدن آن درباره علی بن ابیطالب. اما او میان این دو نظر ترجیح نداده است.

(۱) تفسیر قرطبی، ج ۶، ص ۲۰۷-۲۰۹.

(۲) تفسیر قرطبی، ج ۶، ص ۲۰۷-۲۰۹.

(۳) تفسیر القرآن العظیم، ج ۲، ص ۹۸-۱۰۰.

(۴) تفسیر بیضاوی، ج ۲، ص ۳۴۰.

(۵) تفسیر طبری، ج ۶، ص ۲۸۸.

(۶) تفسیر بغوی، ج ۲، ص ۴۷.

(۷) تفسیر الواحدی، ج ۱، ص ۳۲۵.

(۸) زاد المسیر، ج ۲، ص ۳۸۲.

این نقل قولها و مطالب فوق نشان می‌دهد که ادعای وجود اجماع یا اتفاق مفسران پیرامون نازل شدن آن درباره علی بن ابیطالب دروغ بستن بر این مفسران است.

حداکثر چیزی که شیعیان امامیه از مفسرانی که به نازل شدن آن فقط درباره حضرت علی معتقدند می‌توانند نقل کنند اموری است که ثعالبی^۱، ابوسعود و غیره آن را در تفسیر خود آورده‌اند.

ثعالبی و ابوسعود علیرغم فضیلت و جایگاه والایشان، درباره احادیث صحیح و ضعیف علم چندانی نداشتند. به همین دلیل روایات ضعیف و ساختگی در تفسیرشان فراوان است. آنها همچون هیزم چین شب هستند که هیچ تفاوتی میان هیزم تر و خشک قائل نیستند.

اگر متکلم، مفسر، مورخ و ... فقط امور را آنهم بدون اسناد ثابت نقل کنید تا زمانی که اسناد حدیث را ذکر نکند تا درباره صحت و ضعف آن حکم شود، قابل اعتماد نیست. بسیاری از علما روایت دادن انگشتر طلا توسط حضرت علی در حالت رکوع نماز را بررسی کرده‌اند. در اینجا کافی است به آنچه محقق تفسیر قرطبی در این باره نقل کرده است اشاره کنم.

شیخ عبدالرزاق مهدی درباره این روایت می‌گوید: «این روایت باطل است. طبرانی در مجمع الزوائد ج 7 ص 17 به نقل از عمار بن یاسر آن را تخریج کرده است. هیشمی می‌گوید: در سلسله راویان آن افراد مجهول و ناشناخته‌ای وجود دارند. واحدی به شماره 397 آن را با سندش از ابن عباس نقل می‌کند که در میان راویان آن کلبی و محمد بن مروان (سده صغیر) به دروغ‌گویی متهم هستند. طبرانی آن را به شماره 12215 به نقل از سده نقل می‌کند و این یک معضل است.»^۲

همچنین می‌گوید: «واحدی در روایتش به نقل از ابن عباس می‌گوید: علی ۵ انگشتر طلای خویش را به عنوان زکات به فرد مسکین داد. آری او در صفحه 149 اسباب آن را چنین ذکر کرده است در حالی که در واقع چنین نبوده است. زیرا [استعمال] طلا برای مردان حرام است و آیه نسخ نشده است تا بگوییم این امر در آغاز ظهور اسلام روی داده است. بلکه درباره حکمتها و توجیها قرآن سخن می‌گوید نه از احکام فقهی. همچنین در آثار آمده است که این مرد در مسجد در میان مردم گدایی می‌کرد در حالی که مردم در رکوع و سجده بودند. این امر به بلند شدن صدا در مسجد می‌انجامد یا همانند داد زدن برای یافتن گمشده است که از آن نهی شده است.»^۳

ابن کثیر می‌گوید: این امر به طور کلی صحیح نیست. زیرا اسناد آن ضعیف و رجال آن ناشناخته‌اند.^۴ علاوه بر این زکات دادن امام علی به وسیله انگشترش در حال رکوع در مسجد موجب تعجب و شگفتی است. امام علی در زمان پیامبر ۵ فقیر بود و به سختی روزی خود و خانواده‌اش را به دست می‌آورد تا جایی که حضرت فاطمه (رضی الله عنها) از این امر به پیامبر ۵ شکایت برد که این امر در کتابهای اهل سنت و اهل تشیع ذکر شده است. امام علی چه زمانی این اموالی را که یک سال بر آنها گذشته باشند تا زکات از آنها پرداخت شود در اختیار داشته است؟!

(۱) به او ثعالبی هم گفته‌اند.

(۲) آن را در حاشیه صفحه ۲۰۸ از ج ۶، صفحه ۲۰۸.

(۳) حاشیه صفحه ۴۸۴، ج ۲ از تفسیر نظم الدر و بقاعی تحقیق عبدالرزاق مهدی.

(۴) تفسیر القرآن العظیم، ج ۲، ص ۹۹.

«تنها خدا، پیامبرش و مؤمنانی یاور و دوست شما هستند که خاشعانه و با فروتنی نماز را بر پا می‌دارند و [خاضعانه] زکات مال را پرداخت می‌کنند. هر کس که خدا، پیامبرش و مؤمنان را به دوستی و یاری بپذیرد [از زمره حزب الله یعنی یاوران دین خداوند است و] بی‌تردید حزب الله پیروز است.»

این آیات احوال منافقانی را که به اسلام تظاهر کرده‌اند، مرتدان و مؤمنان راستین و ثابت‌قدم را نشان می‌دهد.^۱ لازم به ذکر است که با فرض اینکه این آیه درباره امام علی نازل شده باشد. اما باید دانست که در آن هیچ دلالتی بر مفهوم امامت یا ولایت وجود ندارد.

ولایت مذکور در این آیه متضاد عداوت است و اسم مشتق شده از آن (مولی و ولی) است. در حالی که ولایت به مفهوم امارت و حکومت است و اسم ساخته شده از آن (والی و متولی) است. این آیه فقط لفظ (ولی) را ذکر کرده است. این امر به مفهوم اثبات نصرت و محبت است نه امارت و حکومت. پس چگونه با سادگی هر چه بیشتر این حقیقت لغوی انکار و نادیده گرفته می‌شود؟ کلمه (ولی) دارای معانی فراوانی است... اما فقط در صورت داشتن قرینه خارجی می‌توان از لفظی که دارای چندین مفهوم است، یک مفهوم را مد نظر داشت. در اینجا سیاق آیات قرینه است. زیرا مفهوم کمک کننده و یاور را تأیید می‌کنند. زیرا در آن تقویت قلبهای مسلمانان و آرام کردن آنها و رفع خوف و نگرانی درباره مرتدان از آنها وجود دارد.^۲ اگر منظور این آیه حکومت بود بی‌تردید خداوند به جای آیه ژ ی پ د د ن ا ژ ... می‌فرمود: «إِنَّمَا يَتَوَلَّىٰ عَلِيكُمْ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا» زیرا به کسی سرپرست و حاکم و ولی آنهاست نمی‌توان گفت: (تولوه) بلکه باید گفت: (تولوی علیهم) و این امر برای کسی که زبان عربی را بداند ظاهر و آشکار است.

تفسیر عبارت «إِنَّمَا وَلِيكُم» به امارت و حکومت با وصف خداوند درباره خودش مطابقت ندارد آنجا که می‌فرماید او ولی مؤمنان است، بی‌تردید خداوند به امیرالمؤمنین و حاکم بودن بر بندگان یا خلیفه یا امام آنها بودن وصف نمی‌شود!! زیرا خداوند آفریننده و روزی دهنده، پروردگار و صاحب آنهاست او آنها را آفریده و بدانها دستور می‌دهند. پس ولایت در اینجا به معنی یاری و محبت است. پس خداوند بندگان را دوست دارد و یاری می‌دهد آنها هم او را دوست دارند، او هم آنها را دوست دارد. او از آنها راضی است، آنها هم از او راضی هستند. پیامبر خدا p و مؤمنان نیز چنین هستند حال مقصود از «الَّذِينَ آمَنُوا» را امام علی فرض کنیم یا غیر او.

این ولایت مورد نظر این آیه است و کسی که بر این امر اصرار دارد که آیه درباره امامت نازل شده است و منظور از آن امامت و حکومت است، از او می‌خواهیم به جای کلمه «ولیکم»، واژه «امامکم» یا «خلیفتمکم» را بیاورد و به ما نشان دهد که آیا معنی آن صحیح است.

آلوسی درباره این موضوع سخن زیبایی دارد که می‌گوید: «وجه استدلال شیعه به حدیث «من كنت مولاه فعلى مولاه» این است که مولی به معنی اولی به تصرف و اولویت تصرف است که همان امامت است، بر کسی پوشیده نیست که اولین

(۱) مختصر المنهاج، ج ۲، ص ۶۱۶

(۲) مختصر التحفة، ص ۱۴۲.

مقدمه در این استدلال آن است به مولی را به معنای اولی فرض می‌کنند. اما علمای لغت زبان عربی همگی این امر را مردود دانسته‌اند. بلکه گفته‌اند. (مفعول) به معنای به مفهوم «أفعل» هرگز به کار برده نشده است و آن را جایز ندانسته‌اند، به جز ابو زید لغوی که با تمسک به سخن ابوعبیده در تفسیر آیه «هی مولاکم» یعنی (اولی بکم) آن را جایز دانسته است. سخن او را مردود دانسته‌اند. زیرا در این صورت باید لزوماً همانگونه که «فلان اولی من فلان» صحیح است «فلان مولی من فلان» نیز صحیح باشد. که لزوماً به اجماع همگان این امر باطل است. و در صورت باطل بودن لازم، در نتیجه ملزوم نیز باطل خواهد بود. تفسیر ابوعبیده بیان کلی معنی است که آتش جایگاه، موعد و مکان شایسته شماس است و نصی بر این امر نیست که مولی در آنجا به معنی اولی است.

ثانیاً: اگر قبول کنیم که مولی به معنی اولی است باید همواره با تصرف مرتبط باشد بلکه ممکن است مراد اولی به محبت و بزرگداشت و ... باشد و چه بسیار که در قرآن آیاتی آمده است در آن لفظ اولی ذکر شده، اما تقدیر به تصرف پس از آن باطل است. مانند این آیه که خداوند فرموده است:

رُؤُوفٌ وَوُؤُؤُفٌ يٰٓاَيُّهَا الَّذِيْنَ اٰمَنُوْا اٰتُوْا مَالَكُمْ بَيْنَ يَدَيْكُمْ لِتَنبِذُوْهُ سَوَاءً ۗ وَذٰلِكَ اَمْرٌ مِّنْ اَمْرِ اللّٰهِ لَعَلَّكُمْ تَتَّقُوْنَ. [آل عمران: ۶۸].

«سزاوارترین مردم [برای انتساب] به ابراهیم [و دین او] کسانی هستند که [در زمان ابراهیم دعوتش را اجابت کردند و] از او پیروی کردند، همچنین این پیامبر [محمد] و کسانی هستند که [به او] ایمان آورده‌اند. [زیرا محمد و یارانش پیرو توحید خالصند.]»

همچنین قرینه ما برای اینکه مراد از ولایت از لفظ مولی یا اولی به محبت، دو امر است. اولاً روایتی که آن را از محمد بن اسحاق روایت کردیم که درباره شکایت کسانی بود که همراه با امیرالمؤمنین علی در یمن بودند همانند، برید اسلمی، خالد بن ولید و ... پیامبر کسانی را که از او شکایت کرده بودند، ممانعت نکرد زیرا موالات و محبت آنها را طلب می‌کرد و در راه دعوت خود لطف و مهربانی فراوانی داشت که در اغلب موارد چنین بود. برای بررسی بیشتر این لطف و محبت فراوان پیامبر خطبه پیامبر را مطالعه کنید که چنین آغاز می‌شود: «ألسنت أولی بالمؤمنین من أنفسهم؟»

ثانیاً: حدیث پیامبر P که در برخی از روایات آمده است که فرمود: «اللهم وال من والاه و عاد من عاداه»: «خداوند کسی را که او را دوست می‌دارد دوست بدار و کسی را که با او دشمنی می‌کند دشمن بدار!» اگر منظور از «مولی» متصرف در امور و اولی به تصرف بود، پیامبر می‌فرمود: «اللهم وال من كان في تصرفه و عاد من لم يكن كذلك» پس از آنجا که پیامبر P محبت و عداوت را ذکر کرده است، به این امر اشاره کرده است که منظور ایشان واجب بودن محبت حضرت علی و بر حذر داشتن مردم از دشمنی و بغض و کینه نسبت به او بوده است نه تصرف یا عدم آن. اگر مقصود حضرت رسول از این حدیث خلافت بود، بی‌تردید با صراحت کامل آن را بیان می‌کرد. روایتی که ابونعیم از حسن مثنی (حسن بن حسن بن علی بن ابیطالب) روایت کرده است این امر را به وضوح ثابت می‌کند که از حسن مثنی درباره این حدیث سؤال شد که آیا نصی بر خلافت علی است یا نه؟ او پاسخ داد: اگر پیامبر P می‌خواست خلافت او را اعلام کند بی‌تردید چنین می‌فرمود: «ایها الناس، هذا ولی امری، والقائم علیکم بعدی فاسمعوا و اطیعوا» سپس حسن می‌گوید: «به خداوند

بزرگ قسم اگر خدا و پیامبر ρ علی را برای این امر تعیین کرده باشند و علی خودش برای این امر اقدام نکرده باشد، بی تردید او خطاکارترین مردم است.

همچنین شاید بر این امر استدلال می‌شود که منظور از ولایت محبت است زیرا که بعد از ولایت کلمه بعدی نیامده است. در این صورت از ظاهر آن چنین بر می‌آید که این دو ولایت در یک زمان گرد هم می‌آیند و اجتماع این دو اگر تقدیر بگیریم که مراد اولویت تصرف است با تقدیر محبت است و تمسک شیعه برای اثبات مراد از مولی، اولی به تصرف است، بنا به لفظی است که در صدر خبر یکی از روایات ذکر شده است که این حدیث می‌باشد که پیامبر ρ از مؤمنان پرسید : «أَلست أُولی بالمؤمنین من أنفسهم» : «آیا من از مؤمنان برایشان دوست داشتنی‌تر نیستم؟ یعنی آیا مؤمنان مرا بیش از خودشان دوست ندارند؟» می‌گوییم : در اینجا هم مراد اولی به محبت است یعنی آیا من برای مؤمنان از جان خودشان از نظر محبت سزاوارتر نیستم؟! بلکه می‌توان گفت : در اینجا (اولی) از ولایه به معنای محبت مشتق شده است که مفهوم آن چنین خواهد شد : آیا من برای مؤمنان از جانهای خودشان دوست داشتنی‌تر نیستم؟ تا اجزای سخن با یکدیگر هماهنگی داشته باشند و به خوبی با یکدیگر نظم پیدا کنند و در نتیجه معنی آن چنین خواهد شد : ای مؤمنان شما مرا بیش از جانهای خودتان دوست می‌دارید. پس هر کسی که مرا دوست می‌دارد علی را هم باید دوست داشته باشد. خدایا هر کس را که او را دوست می‌دارد دوست بدار و با هر کس که با او دشمنی می‌کند، دشمنی کن.»

سپس می‌گوید : با فرض اینکه (اولی) در صدر خبر به معنای اولی به تصرف باشد، احتمال دارد این امر برای آگاه کردن مخاطبان به وسیله آن خطاب باشد تا به سخنان آن حضرت به دقت گوش فرا دهند و بدان توجه کامل نمایند تا ارشادها و نصایح آن حضرت در قلبهایشان به طور کامل نقش ببندد. همان گونه که پدر در مقام پند و اندرز به فرزندان می‌گوید : آیا من پدر شما نیستم؟! چنانچه به آن اعتراف کردند، آنها را بدانچه از آنها می‌خواهد، دستور می‌دهد تا به حکم پدر و پسر بودن آن را بپذیرند و بر اساس آن بدان عمل کنند. پس حدیث رسول خدا ρ در این جایگاه (أَلست أُولی بالمؤمنین من أنفسهم) همانند این است که ایشان از یارانش بپرسد : آیا من پیامبر خدا در میان شما نیستم؟! یا بفرماید : آیا من پیامبر شما نیستم؟! و اجرای چنین امری در مابعد آن برای به دست آوردن مناسبت ممکن نیست. برخی از شیعیان دلایلی را در نفی محبت [در برداشت از این حدیث و آیه] ذکر می‌کنند. و آن اینکه محبت حضرت علی τ امری است که در ضمن آیه ثابت شده است و زنان و مردان مؤمن به یکدیگر محبت می‌ورزند. اگر مفهوم این حدیث فقط محبت باشد در واقع سخن لغو و بیهوده‌ای است. در پاسخ باید گفت : بطلان این سخن و گویندگان آن واضح است. زیرا استدلال کننده متوجه نشده است که واجب شدن محبت فرد در ضمن سخنی کلی چیزی است و واجب شدن آن به طور خصوصی امری دیگر و تفاوت میان آن دو مانند خورشید واضح است. آنچه این امر را بیشتر آشکار می‌کند این است اگر فردی به همه پیامبران خداوند ایمان بیاورد و ایمانش به پیامبر، حضرت محمد ρ را به طور آشکار بیان نکند ایمانش اعتباری نخواهد داشت.

همچنین چنانچه فرض کنیم مفهوم آیه و حدیث یکی است، این امر نشان می‌دهد که این حدیث بیهوده و لغو نیست بلکه نهایت فصاحت و تقریر این امر در ذهن شنونده است که این امر وظیفه پیامبر ρ بوده است. پیامبر ρ بیشتر اوقات مفاهیم قرآن را تأکید و آن را تقریر و تکرار می‌کرد. بلکه حتی در قرآن نیز مفاهیم برای این هدف تکرار شده است و هیچ کس نمی‌تواند

اولاً : محصور بودن خلافت به علی و نفی امامت دیگران حتی این 11 نفر دیگری که شیعه معتقد به امامت آنها هستند. زیرا حصر نه تنها ابوبکر، عمر و عثمان بلکه همگان را از داخل بودن در مفهوم آیه خارج می‌کند. این امر به مفهوم بطلان امامت همه افراد به جز امام علی بن ابیطالب خواهد بود و این امری است که خوشایند شیعیان امامیه نیست.

ثانیاً : یا اینکه خلافت را به کسانی محصور بدانند که در حالت رکوع، زکات را پرداخت می‌کنند. که این امر از دو موضوع دیگر عظیم‌تر و خطرناک‌تر است. زیرا :

الف) هر کسی می‌تواند زکات را در حالت رکوع پرداخت کند. آیا در این صورت شایستگی امامت و رهبری مسلمانان به این امر بستگی دارد؟ آیا هر کسی که زکات را در حالت رکوع پرداخت می‌کند به خاطر این عملش استحقاق خلافت و رهبری مسلمانان را دارد؟!

ب) از امامان یازده‌گانه دیگر روایت نشده است که آنها در حالت رکوع زکات یا صدقه را پرداخت کرده باشد. براساس این برداشت از آیه، این امر به معنای نفی امامت همه آن 11 تن است. بلکه با فرض صحت روایت پرداخت زکات در حالت رکوع توسط امام علی، ما می‌دانیم که همزمانی و مطابقت میان نماز خواندن امام علی، وارد شدن فقیر به مسجد و درخواست زکات امری است که فقط براساس تصادف تکرار خواهد شد. نه اینکه برای دوازده نفر این امر تکرار شود مگر اینکه این کار به صورت عمدی انجام شود!!

پس عملاً بر این نص بیش از آنچه توان دارد، معنا حمل شده است. این در حالی است که معنای آن واضح و روشن و سیاقی که آیه در طی آن آمده است، جلی و واضح‌تر است و شأن نزول آن درباره عباده بن صامت این امر را بیشتر واضح می‌نماید. پس چرا در برابر حقیقت سر تسلیم فرود نمی‌آوریم و قانع نمی‌شویم؟

آیه تطهیر و حدیث کسا

آیه تطهیر از جمله مهمترین دلایل شیعیان امامیه مبنی بر عصمت امامان است. بلکه می‌توان گفت مهمترین دلیلشان همین آیه است.

علمای شیعه امامیه از آیه تطهیر و حدیث کسا برای اثبات عصمت امامانشان بهره می‌گیرند. آیه تطهیر قسمتی از آیه 33 سوره احزاب است که خداوند در آن می‌فرماید :

رَّٰثِرٌ مَّوَدَّةَ الَّذِينَ أُخْرِجُوا مِنْ دَارِهِمْ لِيَنْجِئَهُمْ مِنْهَا وَمَنْ يَتَّخِذْ مِنْهُمْ دُؤْلًا فَأُولَٰئِكَ يُطَهَّرُونَ [الأحزاب: 33].

«بی‌تردید خداوند حتماً فقط می‌خواهد پلیدی را از شما اهل بیت [پیامبر] دور کند و شما را کاملاً پاک سازد.»

حدیث کسا حدیثی است که مسلم در صحیحش آن را از ام المؤمنین عایشه (رض) روایت می‌کند که او گفت : پیامبر ﷺ روزی صبح هنگام از خانه خارج شد که بر دوشش عبایی از موی سیاه بود که بر روی آن نقش شتر وجود داشت. در این هنگام حسن بن علی آمد و او را هم زیر آن عبا آورد. سپس حسین آمد او هم وارد شد. ثم فاطمه آمد پیامبر او را هم وارد آن عبا کرد. بعد از آن علی هم آمد، سپس او را هم به زیر عبا آورد. سپس گفت :

ژڈ ڈڈ ژ ژ ژ ژ ک ک ک ک [الأحزاب: ۳۳].^۱

همچنین ترمذی از عمر بن ابی سلمه روایت می‌کند که زمانی که آیه تطهیر بر پیامبر P در خانه ام سلمه نازل شد، او فاطمه، حسن و حسین را خواند. سپس آنها را به وسیله عبا پوشاند و علی پشت سرش بود. آنگاه او را هم زیر عبا در آورد و هم پوشاند. سپس فرمود: «اللهم هؤلاء أهل بيتي فأذهب عنهم الرجس وطهرهم تطهيراً»: «خداوندا این افراد، اهل بیت من هستند. پس پلیدی را از آنها دور کن و آنها را کاملاً پاک و مطهر گردان!» ام سلمه می‌گوید: ای پیامبر آیا من هم جزو آنها هستم؟ گفت: «تو جایگاه خودت را داری و نیکوکاری^۲ شیعیان به این حدیث برای اثبات عصمت اصحاب کسا و منزله دانستن او از گناهان کبیره و صغیره و حتی اشتباه و خطای بشری استناد می‌کنند! سپس از آیه تطهیر و حدیث کسا به عنوان نقطه آغازی برای اعتقاد به عصمت بقیه امامان دوازده‌گانه استفاده می‌کنند!

عجیب اینکه آنها نسل امام حسن همچنین بقیه نسل امام حسین به جز 9 تن از فرزندان او را از داشتن عصمت محروم می‌کنند!

میزان دلالت آیه تطهیر و حدیث کساء بر عمت امامان دوازده‌گانه و حضرت فاطمه زهرا (رضی الله عنها) چیست؟

بررسی

اولاً: حدیث کسای مذکور به چندین طریق که برخی صحیح و برخی ضعیف هستند، روایت شده است. به عبارت دیگر این حدیث از برخی از یاران پیامبر از جمله ام المؤمنین عایشه، ام المؤمنین ام سلمه، ابوسعید خدری، براء بن عازب، سعد بن ابی وقاص، عبدالله بن عباس و عبدالله بن جعفر روایت شده است. با این تفاوت که فقط در روایت ابوسعید خدری و ام سلمه آمده است که پیامبر داخل بودن ام سلمه را در این فضیلت رد کرده است!

با تأمل در روایات نقل شده از ابوسعید خدری^۳ در این باره مشاهده می‌کنیم که همه آنها از عطیه عوفی روایت شده‌اند و احادیث عطیه عوفی به اعتقاد عموم علمای جرح و تعدیل ضعیف هستند. سفیان ثوری^۴، ابن عینی^۵، هشیم^۶، یحیی قطان^۷، امام

(۱) صحیح مسلم، کتاب فضائل الصحابه، باب فضائل أهل بیت النبی، حدیث شماره ۲۴۲۴.

(۲) جامع الترمذی، کتاب تفسیر القرآن، باب (من سورة الأحزاب)، حدیث شماره (۳۲۰۵) سپس می‌گوید: این حدیث غریب است از این جهت به روایت از حدیث عطاء به نقل از عمر بن ابی سلمه. بنده معتقدم: سند این حدیث به علت ضعف محمد بن سلیمان بن عبدالله اصبهانی ضعیف است. ابوحاتم درباره او می‌گوید: اشکالی ندارد. حدیث او نوشته شود ولی بدان استناد نمی‌شود. نسائی می‌گوید: ضعیف است. ابن عدی می‌گوید: حدیث او دارای اضطراب است و احادیث او اندک است. او در همین مقدار هم چندین بار دچار اشتباه شده است.

احادیث روایت شده درباره کسا به نقل از ام سلمه (رض) عادتاً از یکی از این افراد ضعیف: محمد بن سلیمان اصبهانی یا عطیه عوفی یا شهر بن حوشب نقل شده است که در صفحات آینده این امر ذکر خواهد شد.

(۳) امام احمد در العلل، (شماره ۴۵۰۲) می‌گوید: «سفیان ثوری احادیث عطیه را ضعیف می‌دانست.»

(۴) ابوداود در سؤالات آجری، ج ۱، ص ۲۳۸ شماره ۳۰۸ به امام شافعی نسبت می‌دهد که می‌گفت: از سفیان بن عینی شنیدم می‌گفت: (عطیه و ما ادری عطیه)، نگا: مناقب شافعی تألیف بیهقی، ج ۱، ص ۵۴۹.

(۵) احمد در العلل (شماره ۱۳۰۶) می‌نویسد: هشیم، حدیث عطیه را ضعیف می‌دانست. همچنین نگا: التاریخ الصغیر، ج ۱، ص ۲۶۷.

احمد^۲، یحیی بن معین^۳، ابوحاتم و ابوزرعه رازی^۴، ابوداود^۵، نسائی^۶، ساجی^۷، ابن خزیمه^۸، ابن حبان^۹، ابن عدی^{۱۰}، دارقطنی^{۱۱}، بیهقی^{۱۲} و ذهبی^{۱۳} را ضعیف دانسته‌اند.

اما روایت‌های نقل شده از ام سلمه نیز از طریق عطیه عوفی و پس از او از شهر بن حوشب که او هم ضعیف است^۴، نقل شده است. اما شهر روایت مهم دیگری دارد که کاملاً با روایت مذکور از ام سلمه تناقض دارد زیرا در آن آمده است که ام سلمه (رض) هم پس از خروج اهل کسا از زیر آن، وارد کسا شد.

(۱) بخاری در التاریخ الکبیر، ج ۴، شماره ۲۰۴۱ می‌نویسد: یحیی از او به بدی یاد می‌کرد. نگا: التاریخ الکبیر، ج ۵، ص ۳۶۰ و التاریخ الصغیر، ج ۱، ص ۲۶۷.

(۲) عبدالله بن احمد در العلیل (شماره ۱۳۰۶) می‌گوید: از پدرم شنیدم که درباره عطیه عوفی می‌گفت: احادیثش ضعیف است.

(۳) در روایت ابن جنید (شماره ۲۳۳۴) آمده است: او «قضاوت و حدیث ضعیف بود. چنانکه در ج ۳، صفحه ۳۵۹ الضعفاء عقیلی آمده است. در روایت ابوولید از بوجارود نقل شده است که: «عطیه عوفی ضعیف بود. و همچنانکه در ج ۷ صفح ۸۴ الکامل آمده است و در روایت ابن ابی مریم نقل شده است که او ضعیف بود اما احادیثش نوشته می‌شود.

(۴) در الجرح و التعدیل (ج ۳، ص ۱ شماره ۲۱۲۵) آمده است که: او ضعیف است. احادیثش نوشته می‌شود. اما ابونضره از او برایم دوست‌داشتنی‌تر است. ابوزرعه رازی می‌گوید: سست و ضعیف است.

(۵) همچنین در سؤالات آجری (ج ۱، صفحه ۲۶۴ شماره ۳۷۶ آمده است: او کسی نیست که به او اعتماد شود.

(۶) در الضعفاء و المتروکون، شماره ۴۸۱ آمده است: او ضعیف است.

(۷) در تهذیب التهذیب آمده است: سخن و حدیث او حجت نیست.

(۸) در صحیح ابن خزیمه جلد ۴ صفحه ۶۸ آمده است: عطیه بن سعد عوفی سخنان و احادیث را تغییر می‌داد.

(۹) در ج ۲، صفحه ۱۷۶ المجروحین پس از ذکر جریان او با کلبی درباره‌اش چنین می‌گوید: بنابراین استناد به او جایز نیست. و نوشتن احادیث او فقط برای ذکر عجیب بودن آنها رواست.

(۱۰) در الکامل، ج ۷، ص ۸۵ می‌نویسد: «عطیه از ابوسعید خدری و غیر او احادیث فراوانی را روایت کرده است. اما با وجود ضعفش احادیثش نوشته می‌شود.»

(۱۱) در السنن، ج ۳، ص ۳۹ آمده است. او ضعیف است. در العلیل، ج ۴، صفحه ۶ آمده است: مضطرب الحدیث است.

(۱۲) بیهقی در السنن الصغیر، ج ۲، ص ۱۰۱ و المعرفة، ج ۶، ص ۱۴۴ می‌نویسد: ضعیف است. همچنین در ج ۸، صفحه ۱۲۶ السنن الکبری می‌نویسد: به روای او استناد نمی‌شود.

(۱۳) ذهبی در ج ۵، صفحه ۳۲۵ السیر می‌نویسد: ضعیف الحدیث است. همچنین نگا: میزان، ج ۵، ص ۱۰۰، بلکه در المغنی فی الضعفاء، ج ۲، صفحه ۴۳۶ می‌نویسد: تابعی مشهوری است که درباره ضعف او اجماع وجود دارد.

(۱۴) ابن حبان در (المجروحین)، ج ۱، ص ۳۶۱ می‌نویسد: او از جمله کسانی بود که سخنان مشکل‌دار و معضلات را از افراد ثقه و مورد اعتماد و سخنان مقلوب را از افراد معتمد روایت می‌کرد.

شعبه می‌گوید: شهر را دیدم اما به او اعتنایی نکردیم. الکاشف، ج ۱، ص ۴۹۰.

نسائی در الضعفاء و المتروکین، ج ۱، ص ۵۶ می‌گوید: قوی نیست.

یحیی بن سعید از او احادیث را روایت نمی‌کرد. الجرح و التعدیل، ج ۴، ص ۳۸۲.

از ابن عون درباره احادیث شهر سؤال شد او پاسخ داد: شهر را رها کنید، به او اعتنایی نکنید. (الضعفاء عقیلی، ج ۲، ص ۱۹۱).

از شهر روایت شده است زمانی که خبر مرگ حسین بن علی منتشر شد، ام المؤمنین ام سلمه (رضی الله عنها) مردم عراق را لعنت کرد و گفت: آنها او [حسین] را کشتند، خداوند آنها را بکشد. او را فریب داده و خوار کردند. نفرین خدا بر آنها باد. زیرا من دیدم صبح روزی فاطمه عبايي را برای پیامبر P دوخته و آورد و آن را در دستان ایشان گذاشت. آنگاه پیامبر از او پرسید: پسر عمویت کجاست؟ فاطمه پاسخ داد: در خانه است. پیامبر فرمود: برو او را برایم صدا بزن و دو فرزندش را هم بیاور! فاطمه رفت و دست هر کدام از آن دو را در دست خودش گذاشته بود آنها را با خود می‌آورد. علی هم پشت سر آنها حرکت می‌کرد. تا اینکه بر پیامبر P وارد شدند. پیامبر P او را در اتاق خودش نشانید. علی در طرف راست او، فاطمه در سمت چپش و حسن و حسین هم جلوی نشستند. آنگاه عبايي را که در مدینه هنگام خواب بر روی خودمان می‌انداختیم آورد. پیامبر با دست چپش دو طرف عبا را گرفت و با دست راستش به سوی خدا دعا کرد و فرمود: «اللهم اهل بيتي اذهب عنهم الرجس و طهرهم تطهیراً»: «پروردگارا اینها اهل بیت من هستند پلیدی را از آنها دور کن و آنها را کاملاً پاک گردان. ام سلمه گفت: ای رسول خدا آیا من از اهل بیت تو نیستم؟ پیامبر P فرمود: آری پس تو هم وارد عبا شو. پس از آنکه او برای پسر عمویش علی، دو پسرش و فاطمه دعا کرد، وارد عبا شد.»^۱

بدین ترتیب شهادت پیامبر P برای ام سلمه ثابت می‌شود که او جزو اهل بیت ایشان است. زمانی که ام سلمه از پیامبر P پرسید: آیا من از اهل بیت تو نیستم؟ پیامبر P پاسخ داد. آری و علت عدم دخول او در زیر عبا به دو علت بود:

اولاً: پیامبر P می‌خواست برای اصحاب کسا (علی، فاطمه، حسن و حسین) دعا کند. زیرا در آیه به زنان اشاره شده بود.

ثانیاً: هیچ تناسبی نداشت که ام سلمه وارد کسا شود در حالی که امام علی هم که با او نامحرم بود در آن بود. پیامبر P به او فرمود: تو از همسران پیامبر P هستی یا تو فرد نیکوکاری هستی. پس از اینکه برای اهل کسا دعا کرد او را وارد آن کرد تا رضایت و اطمینان او را به دست آورد.

این امری است که مبارکفوری در تحفه الاحوذی، ج 9، ص 48 آن را ترجیح می‌دهد و می‌گوید: ممکن است این حدیث دو معنا داشته باشد:

اولاً: تو فرد نیکوکار و صالحی هستی و سر جای خودت بمان. زیرا تو جزو اهل بیت هستی و نیازی به وارد شدن در زیر عبا (کسا) نداری. زیرا وجود علی در زیر آن او را از دخول در آن منع می‌کرد.

ابن عدی در الکامل فی الضعفاء، ج 4، ص 39 پس از بررسی احادیث او می‌گوید: «اکثر احادیثی که او و دیگران روایت می‌کنند، دارای امور منکر است و شهر در حدیث قوی نیست. احادیث او استناد نمی‌شود و نمی‌توان بدان اعتقاد پیدا کرد.»

ابن حجر عسقلانی در تقریب التهذیب، ج 1، ص 269 می‌نویسد: راستگوست اما احادیث مرسل و اوهام را بسیار نقل می‌کند. ابن حجر از مورد اعتماد دانستن شهر توسط برخی از افراد مشهور که او را ثقه دانسته‌اند، در می‌یابد که او در همان حال دچار اضطراب و خلل در ادای محفوظاتش بوده است. باید در اینجا اصل مشهوری را در علم حدیث در نظر گرفت و آن اینکه «جرح مفسر بر تعدیل او مقدم است» و چنانکه مشاهده کردید احادیث شهر منکر است.

(۱) مسند احمد، طبرانی در المعجم الکبیر و فضائل الصحابه، امام احمد، ج 2، ص 852 حدیث شماره 1170. (عباس در فضائل الصحابه به آن را حسن دانسته است. در حالیکه به نظر بنده ضعیف است. در حالیکه شعیب شعیب، ارنووط هم به ضعف شهر بن حوشب معتقد است. او راستگوست ولی در بهترین حالت دارای اوهام فراوان است. اما این سند علیه کسانی که به حدیث سابق که از عمر بن ابی سلمه نقل شده است حجت است. سند این حدیث از آن بدتر نیست.

پس از این امر در می‌یابیم که این تطهیر شامل همه اهل بیت (اعم از زن و مرد) خواهد شد. برخلاف عبارت «یا نساء النبی» همچنین در می‌یابیم که علی و فاطمه بیش از همسران پیامبر سزاوار این صفت هستند.

همچنین از جمله آن حدیث پیامبر p است که درباره مسجدی که براساس تقوا ساخته شده است سخن می‌گوید و می‌فرماید: آن همان مسجد من [در مدینه] است. این اقتضا می‌کند آنچه ذکر کرده است از دیگران بدین اسم سزاوارتر است و حصر ذکر شده در این آیه حصر کمال است. همچنانکه گفته می‌شود: **هَذَا هُوَ الْعَالِمُ الْعَدْلُ**، یعنی فقط این فرد عالم عادل است. در غیر این صورت تردیدی نیست که مسجد قبا از آغاز براساس تقوا ساخته شده است و سیاق قرآن تأکید می‌کند که سیاق آیه چنین است.»

ثالثاً: رجس و پلیدی ذکر شده در آیه تطهیر همان تردید است.

شیعیان روایات صحیحی را از امامان اهل بیت نقل می‌کنند که ثابت می‌کند نظر علمای شیعه درباره تفسیر کلمه (رجس) برخلاف تفسیر خود امامان اهل بیت است!

کلینی در ج 2 ص 182 اصول کافی به نقل از زراره بن اعین از امام محمد باقر u روایت می‌کند که شنیدم امام می‌گفت: خداوند قابل توصیف نیست و چگونه وصف می‌شود در حالی که خداوند در کتابش می‌فرماید:

ثُمَّ لِيُذَكَّرَ بِهِ لِمَا كَانُوا يَفْعَلُونَ. [الأَنْعَام: ٩١].

«[کافران] خدا [و رحمت و حکمت او] را آنگونه که شایسته است نشناخته‌اند.»

پس خداوند را با هر چیزی که وصف می‌کنند او از آن بزرگتر است و پیامبر p قابل توصیف نیست و چگونه می‌توان او را توصیف کرد در حالی که خداوند اطاعت از او در زمین همانند اطاعت از خودش قرار داده است و می‌فرماید:

ثُمَّ لِيُذَكَّرَ بِهِ لِمَا كَانُوا يَفْعَلُونَ. [الحشر: ٧].

«آنچه را که پیامبر برای شما [از احکام الهی] آورده است اجرا کنید و از اموری که شما را از آن باز داشته است، دست بکشید.»

کسی که از این فرد [پیامبر p] اطاعت و پیروی کند در واقع از من اطاعت کرده است و هر کس نسبت به او نافرمانی کند در واقع نسبت به من نافرمانی کرده است و امر به او تفویض شده است. چگونه می‌توان گروهی را ستود که خداوند رجس (پلیدی) را از آنها دور کرده است که همان تردید می‌باشد و مؤمن قابل توصیف نیست و بی‌تردید مؤمن برادرش را ملاقات می‌کند و با او دست می‌دهد. پس خداوند همچنان به آن دو نظر می‌افکند در حالی که گناهان از چهره‌شان زدوده می‌شود همچنانکه برگهای درختان فرو می‌ریزند.»

مجلسی درباره آن می‌گوید: این حدیث حسن و همانند احادیث صحیح است. مرآة العقول، ج 9، ص 70-72.

همچنین شیخ هادی نجفی در کتاب (الف حدیث فی المؤمن) ص 276 آن را صحیح دانسته است. در اینجا مشاهده می‌کنیم که امام محمد باقر منظور از دور کردن پلیدی را تفسیر و از رجس به شک تعبیر کرده‌اند.

همچنین کلینی در الکافی، ج 1، ص 287 در ضمن حدیثی طولانی می‌گوید: «زمانی که علی از دنیا رفت نمی‌توانست محمد حنیفه یا ابوالفضل العباس یا هیچکدام از فرزندان او را جزو این امر نماید. به همین دلیل حسن و حسین گفتند: خداوند درباره ما آیه نازل کرده است همچنانکه درباره تو آیه نازل کرده است و به اطاعت ما دستور داده است همچنانکه به اطاعت از تو نیز دستور داده است. و پیامبر p را مأمور تبلیغ درباره ما کرده است همچنانکه این امر را درباره تو انجام داده است و پلیدی را از ما دور کرده است همچنانکه این امر را درباره تو هم انجام داده است. زمانی که علی u از دنیا رفت،

حسن U به علت بزرگتر بودن برای این کار سزاوارتر بود. اما زمانی که او از دنیا رفت نتوانست فرزنداناش را جزو امر [عصمت و امامت] کند. و هرگز نمی‌توانست چنین کند. در حالی که خداوند می‌فرماید:

ثُمَّ لِيُثْبِتْ لِي فِي يَوْمِ الْقِيَامَةِ [الأنفال: ۷۵]. □ □

«کسانی که با یکدیگر خویشاوندند برخی برای برخی دیگر سزاوارترند [و حقوق آنها] در کتاب خدا [بیان شده است].»
به همین دلیل حسین گفت: خداوند دستور داده است از من اطاعت شود. همچنانکه به اطاعت از تو و پدرت دستور داده است و پیامبر درباره من تبلیغ کرده است. همچنانکه درباره تو و پدرت تبلیغ کرده است و خداوند پلیدی را از من دور کرده است همچنانکه آن را از تو و پدرت دور کرده است. زمانی که حسین U از دنیا رفت هیچکدام از اهل بیتش نمی‌توانست بر او ادعا کند همچنانکه او درباره پدر و برادرش ادعا می‌کرد، اگر می‌خواستند او را از امر امامت محروم کنند و آن دو نمی‌توانستند چنین کنند. سپس جریان بدین ترتیب ادامه یافت که پس از اینکه امر به حسین U رسید آیه ثُمَّ لِيُثْبِتْ لِي فِي يَوْمِ الْقِيَامَةِ [الأنفال: ۷۵] تأویل شد. سپس بعد از حسین، علی زین العابدین U به امامت رسید و پس از او امامت به محمد بن علی U رسید و گفت: رجس همان تردید است. به خدا قسم ما نسبت به خدایمان هرگز تردید نخواهیم داشت.^۱
در این صورت تفسیر رجس به چیزی غیر از تفسیر امامان اهل بیت از آن و ادعای اموری درباره آنها که درباره خودشان چنین ادعایی نکرده‌اند، صحیح نیست!!

رابعاً: روایات شیعه بر عدم عصمت امامان تأکید دارد. کسی که فرض کند آیه بر عصمت اهل کسا دلالت دارد، چگونه می‌تواند دلالت آن را با این نصوص شیعی الزام‌آور مقایسه کند؟!
نصوص فراوانی در این باره وجود دارد اما من فقط به ذکر چند نمونه از آن می‌پردازم.

1. امام علی در دعایش می‌فرمود: «پروردگارا مرا در آنچه تو از من بدان آگاهتری بیامرز! اگر به سوی آن بازگشتم پس تو هم دوباره مرا ببخش. پروردگارا آنچه را که درباره خودم وعده دادم و به آن وفا نکردم بیامرز. پروردگارا از اینکه با زبانم به تو نزدیک شدم ولی قلبم با آن مخالفت کرد، ببخش. پروردگارا نگاه‌های گناه‌آلوده، سخنان ساقط و بیهوده و اشتباههای کردار و گفتار مرا بیامرز.»^۲

امام علی همانند بقیه ائمه و صالحین و فضلاء دچار اشتباه، خطا و گناه می‌شود و فاضل، بزرگ، مجاهد و امام بودن او بدین معنی نیست که او گناه و اشتباه نمی‌کند. اما متعصبان این امر را از او قبول نمی‌کنند بلکه از او چهره دیگری را می‌خواهند که ساخته و پرداخته خودشان است و امام علی و مؤمنان را به قبول آن ملزم می‌کنند!

2. امام علی در نهج البلاغه خطاب به یارانش می‌گوید: «از اینکه سخن حقی را بگویند یا مشورت به عدل نمایند، خودداری نکنید زیرا من خود را برتر از آن نمی‌دانم که خطا کنم و از اشتباه در کارم ایمن نیستم. مگر آنکه خداوند مرا در کار نفس کفایت کند که بیش از من مالک آن است.»^۳

3. امام علی در نهج البلاغه می‌گوید: «سپاس و ستایش خدای را که مرا مرده یا بیمار دارد بامداد نساخت نه آفتی بر رگهایم وارد شده و نه به بدترین اعمال گرفتار شده‌ام. نه نسلم بریده شده و نه از دین برگشته‌ام نه منکر پروردگارم و نه از ایمان در هراسم. نه عقلم دچار سرگردانی است و نه به عذاب امتهای پیشین مبتلا شده‌ام. شب را به بامداد رساندم در حالی

(۱) مجلسی در مرآة العقول، ج ۳، ص ۲۱۳ آن را صحیح دانسته است.

(۲) نهج البلاغه، خطبه شماره ۷۸، و من کلمات کان يدعو بها عليه السلام.

(۳) نهج البلاغه، خطبه ۲۱۶، و من خطبة له بصفين.

که بنده‌ای مملوک و بر نفس خویش ستمکارم. تو بر من حجت داری و مرا حجتی نیست. نمی‌توانم چیزی بگیرم جز آنچه تو به من عطا کرده‌ای و نمی‌توانم خودم را حفظ کنم مگر اینکه تو مرا حفظ کنی.

پروردگارا من به تو پناه می‌برم از اینکه با وجود بی‌نیازیت نیازمند شوم یا با وجود هدایتت گمراه یا در سلطنت تو مظلوم شوم یا با وجود آنکه زمام امر به دست توست ذلیل و خوار گردم.

پروردگارا من به تو پناه می‌برم از اینکه با وجود بی‌نیازیت نیازمند شوم یا با وجود هدایتت گمراه یا در سلطنت تو مظلوم شوم یا با وجود آنکه زمام امر به دست توست ذلیل و خوار گردم.

پروردگارا جانم نخستین حقیقت با ارزشی از داراییهای ارزشمندم باشد که از من می‌ستانوی اولین امانت - از نعمتهایی که به امانت در اختیار می‌گذاری - باشد که بازمی‌گردانی.

پروردگارا به تو پناه می‌برم از اینکه روی از سخن تو بازگردانیم یا از دینت به سبب فتنه‌انگیزی [نابکاران] روی بر تاییم یا هواها و هوسهای ما در برابر هدایتی که از سوی تو آمده بر ما هجوم آورد [و بر ما چیره شود].^۱

این دعا برای کسانی که ادعا می‌کنند امامت فقط شایسته معصومان است و منظور خداوند از ظالمان در آیه 124 سوره بقره گناهکاران هستند، قابل توجه است. این امام علی است که خودش را ظالم نسبت به خودش می‌داند و در اینجا مراد از ظلم گناه و کوتاهی در حق پروردگار است.

شیعیان متعصب او راه در پیش دارند: یا به اشتباه برداشت خود از آیه اعتراف کنند در نتیجه این کار یکی از ارکان امامت در نزد آنها منهدم می‌شود یا امام علی را تخطئه کنند و ادعا کنند که او نتوانسته است مطلب را به خوبی ادا کند و آنها او را بهتر از خودش می‌شناسند.

اما افراد منصف می‌گویند: علی، ابوبکر، عمر، طلحه، زبیر، عثمان، سعد، عمار، ابوذر، مقداد، صهیب و ... همگی کارهای نیک و صحیح انجام می‌دهند و مرتکب اشتباه هم می‌شوند اما دریای اعمال نیکشان گناهان و اشتباهاتشان را می‌پوشاند.

پس چرا درباره کسی که دوستش می‌داریم غلو می‌کنیم در حالی که خداوند ما را از این کار نهی کرده است؟
4. امام علی در دعایش می‌گفت: «گناهی که پس از آن مهلت دو رکعت نماز خواندن داشته باشم و از خدا طلب عافیت کنم، مرا اندوهگین نسازد». این سخن اعتراف صریح امام است که او هم مانند نیکوکاران و پرهیزکاران دیگر مرتکب گناه می‌شود و توبه می‌کند.

5. میرزا حسین نوری طبرسی در مستدرک الوسائل از حجت قائم روایت می‌کند که گفت: امیرالمؤمنین در سجده شکر می‌گفت ای کسی که اصرار و پافشاری اصرار کنندگان فقط بر جود و کرم او می‌افزاید ای کسی که خزانه‌های آسمانها و زمین، زیر و درشت، بزرگ و کوچک همگی از آن اوست بدی و اشتباهم تو را از احساس نسبت به من باز نمی‌دارد. از تو می‌خواهم با من چنان کنی که تو شایسته و سزاوار آن هستی و تو اهل بزرگواری، بخشش و عفو هستی. ای خدا ای خدا تو با من چنان کن که شایسته آنی تو بر عقوبت و مجازات توانایی و من استحقاق آن را دارم در پیشگاه تو هیچ بهانه عذری ندارم. با همه گناهانم به تو پناه می‌برم و بدان اعتراف می‌کنم تا مرا مغفرت نمایی و تواز من بدان آگاهتری با همه خطاها و

(۱) نهج البلاغه، خطبه شماره ۲۱۵، و من دعاء کان يدعو به علیه السلام كثيراً.

(۲) نهج البلاغه، حکمت شماره ۲۹۹.

لغزشهایم به تو پناه می‌آورم. پروردگارا مغفرت و رحم نما و از آنچه می‌دانی مغفرت و گذشت کن که بی‌تردید تو بزرگواریترین، با شکوهترین و گرامی‌ترینی.»^۱

6. همچنین از جمله آن روایتی است که یکی از بزرگان شیعه (ابومخنف ازدی) در جریان کشته شدن امام حسین و ذکر تفصیل رفتن امام به عراق گفتگویی را که میان امام حسین و عبدالله بن عباس روی می‌دهد نقل می‌کند که در آن ابن عباس امام حسین را از رفتن به عراق نهی می‌کند: «سپس ابن عباس گفت: با خروج از حجاز در واقع ابن زبیر را خوشحال می‌کنی. آن روزی است که هیچ کس همراه تو [به بازگشت] بدان امیدوار نخواهد بود. قسم به خداوند یکتا اگر می‌دانستم که با گرفتن موهبت و دعوا کردن تا جایی که مردم بر سرمان جمع شوند، از من اطاعت می‌کردی بی‌تردید این کار را می‌کردم.»^۲

اگر ابن عباس (پسر عموی پیامبر P و یکی از یاران خاص امیرالمؤمنین علی T) به عصمت امام حسین معتقد بود هرگز او را با چنین اسلوبی مورد خطاب قرار نمی‌داد. او به امام حسین پیشنهاد رفتن به یمن کرد^۳ و نظر امام حسین را در انتخاب عراق اشتباه دانست.

7. شیخ شریف رضی در کتاب (خصائص الأئمة) ذکر می‌کند که برخی از یاران حضرت علی از اموال فیء چند روانداز را برایش آوردند. امام عادت داشت هرگاه غنیمتی به او می‌رسید بی‌درنگ آن را توزیع می‌کرد و این کار را به تأخیر نمی‌انداخت. این رواندازها شب هنگام برای او آورده شد و دستور داد آنها را بشمارند و در انبار بگذارند تا فردا آنها را توزیع کند. زمانی که صبح فرا رسید آنها را شمرد، دریافت که یکی از آنها کم شده است. به او گفته شد: حسن بن علی شب هنگام آن را به امانت گرفت تا امروز آن را پس بدهد. امام به سرعت به سوی خانه حسن بن علی دوید در حالی که با خود سخن می‌گفت. امام عادت داشت هنگام ورود به خانه‌اش اجازه می‌گرفت. اما این بار بدون اجازه به داخل خانه حمله کرد و روانداز را در خانه‌اش یافت و دو طرف آن را گرفت و آن را با خود می‌کشید و خطاب به امام حسن می‌گفت: ای ابومحمد از آتش دوزخ بترس! تا اینکه آن را با خود برد.^۴

اگر امام علی به عصمت پسرش امام حسن معتقد بود، از او نسبت به آتش و اشتباهش بیم نمی‌داشت در حالی که او معصوم بود [براساس اعتقاد شیعیان امامیه اثنا عشریه دچار گناه و اشتباه نمی‌شد].

بدین ترتیب درمی‌یابیم که شیعیان از روش امامان اهل بیت که براساس اعتدال استوار است پیروی نمی‌کنند، بلکه هر آنچه خودشان خوب بیسندند بدون دلیل و برهان بدان اعتقاد پیدا می‌کنند!

8. وصیت امام علی قبل از وفاتش خطاب به امام حسن بر عدم عصمت او دلالت دارد:

شیخ رضی همچنین در کتاب (خصائص الأئمة) ص 117 وصیت امام علی به فرزندش امام حسن را ذکر می‌کند که در آن آمده است: «ای پسر من بدان که تو برای آخرت آفریده شده‌ای نه برای دنیا و برای فنا خلق شده‌ای نه بقا. بی‌تردید تو در خانه‌ای عاریه‌ای و موقت و در راه آخرت قرار داری و تو در راه مرگ هستی که هیچ کس از آن نمی‌تواند فرار کند. مبادا که مرکب طمع تو را به لبه پرتگاه سوق دهد. اگر می‌توانی سعی کن هیچ فاصله میان تو و پروردگارت نباشد.

(۱) مستدرک الوسائل، ج ۵، ص ۱۳۲.

(۲) مقتل الحسین، ابومخنف الأزدی، ص ۶۵.

(۳) چنانکه در برخی از روایات آمده است.

(۴) خصائص الأئمة، شریف رضی، ص ۷۸.

ظلم کردن به ضعیفان زشت‌ترین نوع ظلم است. ممکن است درد، دوا باشد و دوا، درد. شاید آنکه سزاوار اندرز گفتن نیست. اندرزش به کار آید و آنکه طلب نصیحت می‌کند نیرنگ باز باشد. هرگز بر آرزوهای تکیه مکن که آنها کالای احمقها هستند.

دشمن دوستت را به دوستی مگیر تا دوستت به دشمن تو تبدیل نشود. برادرت را خالصانه نصیحت کن حال این نصیحت تلخ باشد یا شیرین. اگر خواستی از دوستت جدا شوی همه پلها را پشت سر خودت خراب مکن و راهی را باقی بگذار که اگر خواستی با او درباره دوستی کنی امکان آن باشد. کاری مکن دوستت بیش از دوستی با تو آرزوی قطع رابطه با تو را داشته باشد و بدی‌اش نسبت به تو از نیکی‌اش بیشتر باشد. ظلم کسی که به تو ستم می‌کند بر تو گران نیاید که ظالم گاهی به نفع تو و گاهی به زیان تو تلاش می‌کند. پاداش کسی که تو را شاد می‌کند آن نیست که به او بدی کنی. ای پسر از مشورت با زنان خودداری کن که سست رأی و بی‌اراده هستند و حیاتشان را بیشتر کن که برایشان بهتر است.»

به خدا قسم هرگز معقول نیست امام علی پسرش امام حسن را با چنین وصیتی سفارش کند مگر آنکه معتقد باشد که پسرش معصوم نیست. در غیر این صورت او را به یادآوری قیامت، خوف از گناه و پرهیز آفات نفس همانند طمع و اعتماد بر آرزوها، اشتباه در انتخاب دوستان و تعامل با مردم و مشورت با مردم سفارش نمی‌کرد. شکی نیست اگر او معتقد بود که پسرش نه تنها از گناهان بلکه از اشتباه، لغزش و فراموشی هم معصوم است هرگز او را این گونه نصیحت نمی‌کرد!

9. ابن بابویه قمی (شیخ صدوق) از امام صادق روایت می‌کند که پیامبر در روز 26 ذی القعدة به قصد انجام حجه الوداع از مدینه خارج شد تا اینکه به مسجد شجره رسید. در آنجا نماز خواند. سپس مرکبش را راند تا اینکه به صحرا رسید در آنجا احرام بست و به قصد حج تهلیل گفت و 100 ماده شتر را با خود برد. همه کسانی که با او بودند با هدف انجام حج و نه عمره احرام بستند. همچنین آنان نمی‌دانستند متعه حج چیست. تا اینکه رسول خدا p به مکه رسید. طواف کعبه را انجام داد مردم همراه او طواف کردند. سپس در کنار مقام ابراهیم دو رکعت نماز خواند و حجر الأسود را لمس کرد. سپس به سوی زمزم رفت از آن نوشید و فرمود: اگر برای امتم دشوار نمی‌بود از آن یک یا دو سطل می‌نوشیدم. سپس فرمود: از آنچه خداوند با آن آغاز می‌کند، شروع کنید. سپس به صفا رفت و از آنجا شروع کرد و هفت بار میان صفا و مروه رفت و آمد کرد. زمانی که سعی را در مروه تمام کرد، در میان یارانش به خطبه ایستاد و به آنها دستور داد که از احرام در آیند و آن را به عنوان عمره قرار دهند. آن دستوری بود که خداوند به او ابلاغ کرده بود در نتیجه مردم از احرام خارج شدند.

تا اینکه می‌گوید: علی v از یمن آمد تا اینکه به حج رسید. مشاهده کرد که فاطمه از احرام خارج شده و دریافت که او بوی خوش استعمال کرده است. به سوی پیامبر p رفت تا از او استفتا و به فاطمه اعتراض کند. پیامبر p فرمود: ای علی! با چه نیتی احرام بستنی؟ گفت: با همان قصدی که پیامبر p احرام بسته است. پیامبر p فرمود: تو از احرام خارج نشو و او را در قربانی‌اش شریک قرار داد و 37 شتر را به نام او قربانی کرد. پیامبر p 36 شتر را با دستش قربانی کرد. سپس از هر قربانی تکه‌ای را برداشت و آنها را در یک ظرف قرار داد. سپس به او دستور داد. پس آن را پختند و از آن خوردند و خورشت درست کردند. پیامبر p فرمود: همگی از آن خوردیم. متعه [انجام حج و عمره با هم] از حج قران که در آن قربانی انجام

می‌شود و حج تنها بهتر است و فرمود: هرگاه کسی تصمیم گرفت با تمتع عمره را انجام دهد، فرایض متعه را که بر عهده اوست قضا کرده است. ابن عباس گفت: تا روز قیامت عمره جزو حج است.^۱

اگر فاطمه زهرا (رضی الله عنها) معصوم بود، بی‌تردید امام علی او را مورد انتقاد قرار نمی‌داد و چنانکه در روایت آمده است برای طلب افتا و انتقاد از او به سوی پیامبر P نمی‌رفت. بی‌تردید فرد معصوم برخلاف شریعت عمل نمی‌کند. پس چگونه رواست اگر فاطمه معصوم می‌بود، امام علی درباره او این گونه گمان کند؟!

10. اگر چه امام علی بن حسین (زین العابدین) و سایر امامان دوازده‌گانه جزو اهل عبا نیستند. اما با این وجود شیعیان امامیه به عصمت و دخول آنها در تطهیری که آیه آن را ذکر کرده است، معتقدند. این در حالی است که روایات فراوانی که از طریق شیعه نقل شده است این امر را نفی می‌کند.

در صحیفه سجادیه که مجموعه دعاهاى امام علی بن حسین (زین العابدین) است و شیخ محمد باقر فرزند شیخ مرتضی موحد ابطحی اصفهانی آنرا گردآوری کرده چنین آمده است.

«در مناجات از امام محمد باقر U نقل شده است که امام علی بن حسین در دعایش می‌گفت: پروردگارا اگر با ارتکاب عملی که تو مرا از آن نهی کرده‌ای، نسبت به تو نافرمانی کردم در واقع من در محبوب‌ترین چیزها برایت از تو فرمانبرداری کرده‌ام و آن ایمان به توست که تو بر من منت نهاده‌ی نه اینکه من بر تو منت بگذارم و نافرمانی تو را در مبعوض‌ترین اشیا برای تو که همان شرک است، قرار دادم و آن اینکه برای تو شریک، فرزند و یا همانندی قرار دهم و بدون غرور و دشمنی و بی‌احترامی به خداوندت و نفی حق تو از تو نافرمانی کرده‌ام. اما شیطان بعد از حجت و بیان مرا دچار لغزش کرد. اگر به خاطر گناهانم مرا عذاب دهی به من ظلم نکرده‌ای و اگر مرا بیامرزی به خار بخشش و کرمت مرا آمرزیده‌ای، ای مهربانان.»^۲

امام زین‌العابدین همچنین در دعای دیگری می‌گوید: «خداوندا از تو می‌خواهم که مرا مورد عفو و مغفرت خود قرار دهی، من مبرا نیستم تا معذرت بخواهم و همچنین قوی نیستم تا پیروز شوم. همچنین هیچ راه فراری ندارم تا فرار کنم و برای اشتباهاتم در مقابل تو عذر بیاورم از گناهانی که مرا نابود و احاطه کرده‌اند خود را مبرا سازم. از آنها به تو پناه می‌برم و توبه می‌کنم. پس توبه مرا بپذیر و مرا پناه بده. پس مرا خوار مگردان. از تو طلب می‌کنم پس مرا محروم مکن. به تو چنگ زده‌ام مرا رها مکن. تو را می‌خوانم پس با ناامیدی مرا از خود مران. خدایا من فقیر و حقیر، دل شکسته و با دلی لرزان و ترسان تو را می‌خوانم من نیازمند تو هستم و به درگاهت پناه آورده‌ام. خدایا از ضعف نفسم در شتافتن برای آنچه به اولیایت وعده داده‌ای و پرهیز از آنچه دشمنانت را از آن برحذر داشته‌ای و هموم فراوان و وسوسه نفسم به تو پناه می‌برم. خداوندا تو مرا با آشکار کردن نهانم رسوا نکردی هر گاه چیزی می‌خواهم به تو پناه می‌برم و هر جا که باشم راز مرا پیش تو می‌گویم: پس فقط تو را می‌خوانم و فقط به تو امیدوارم. گوش به فرمان و مطیع تو هستم. صدای کسی را که شکایتش را پیش تو مطرح می‌کند می‌شنوی و کسی را که بر تو توکل می‌کند، درمی‌یابی و آنکه را به تو چنگ می‌زند و به تو پناه می‌برد نجات می‌دهی. خدایا به خاطر شکر اندکم مرا از خیر آخرت و دنیا محروم مگردان و از گناهانم که تو بدان آگاهتری درگذر. اگر مرا

(۱) علل الشرائع، ص ۴۱۲، باب العلة التي من أجلها لم يتمتع النبي P بالعمرة إلى الحج، و چنین روایتی با کمی اختلاف الفاظ در (من لایحضره الفقیه، ج ۲، ص ۲۳۷ باب حج نبینا محمد P و نزول المتعة) نقل شده است.

(۲) صحیفه سجادیه (جمع‌آوری ابطحی). صفحه ۴۹۷.

عذاب دهی این من هستم که ظالم، افراط کننده، تباه کننده گناهکار، بی توجه، ساده لوح و بی توجه به بهره خویش بوده‌ام و اگر مرا بیامرزی [این سزاوار توست] که تو مهربانترین مهربانانی.^۱

ما معتقدیم امام زین العابدین یکی از امامان پرهیزگار و متدین بوده است که درباره او گمان نمی‌کنیم مرتکب گناهان کبیره شده باشد. اما این نص بر جایز بودن ارتکاب معصیت از او همانند افراد پاک و پرهیزکار دیگر دلالت دارد. اگرچه درباره چنین امام بزرگواری به علت عبادت و تقوای مشهورش گمان ارتکاب گناهان اندک می‌رود. اما با این وجود افراد پرهیزگار از گناهان صغیره و اندکشان هم به ستوه می‌آیند و احساس نگرانی می‌کنند. زیرا آنها خداوند را بسیار بزرگ می‌دارند. پیامبر P می‌فرماید: «إِنَّ الْمُؤْمِنَ يَرَى ذُنُوبَهُ كَأَنَّهُ قَاعِدٌ تَحْتَ جَبَلٍ يَخَافُ أَنْ يَقَعَ عَلَيْهِ، وَ إِنَّ الْفَاجِرَ يَرَى ذُنُوبَهُ كَذَبَابٍ مَرَّ عَلَى أُنْفِهِ فَقَالَ هَكَذَا» : «بی تردید فرد مؤمن گناهانش را طوری می‌بیند گویی زیر کوهی نشسته است که بیم آن دارد بر رویش فرو بریزد و انسان گناهکار گناهانش را طوری می‌بیند گویی مگسی از جلوی بینی‌اش عبور کرده است.»^۲

امام سجاد همچنین در دعای دیگری می‌گوید :

خدایا از تو می‌خواهم که مرا حفظ کنی تا نسبت به تو نافرمانی نکنم که من از فراوانی گناهان و نافرمانی نیکی و بزرگواری فراوانت دچار بهت و حیرت شده‌ام. در حالی که گناهان فراوانم زبان را خورد و حیای مرا برده‌اند. پس با چه رویی تو را ملاقات کنم در حالی که گناهان چهره‌ام را نابود کرده‌اند؟! با چه زبانی تو را بخوانم در حالی که گناهان مرا لال کرده‌اند؟ چگونه تو را بخوانم در حالی که گناهکارم؟! چگونه تو را بخوانم در حالی که تو بزرگواری؟! چگونه شادی کنم در حالی که من گناهکارم؟! چگونه غمگین باشم در حالی که تو بزرگواری و کریمی؟! چگونه تو را بخوانم که منم؟! چگونه ممکن است بنده‌ای سرورش را نخواند؟ اگر او را از خود براند به کجا پناه ببرد؟! پروردگارا اگر اشتباهاتم را کم نکنی از چه کسی طلب کمک کنم؟! اگر تو مرا یاری نکنی چه کسی به من کمک خواهد کرد؟ اگر به تو فریادم نرسید چه کسی مرا درخواهد یافت؟! اگر امیدم از تو بریده شود راه فرار کجاست؟ خدایا میان خوف و رجا (ترس و امید) مانده‌ام. خوف از تو مرا می‌کشد و امید به تو مرا زنده می‌کند. پروردگارا گناهان صفات ما هستند و بخشش و آمرزش صفات تو. [پس ما را بیامرز!] خدایا پیری و سفیدی مو یکی از انوار توست پس محال است نورت را با آتش بسوزانی. پروردگارا بهشت جایگاه نیکان است. اما برای رسیدن به آن باید از روی آتش گذشت. ای کاش اگر از رسیدن به بهشت محروم می‌شدی وارد آتش نمی‌شدم.»^۳

همچنین مجلسی می‌نویسد : از جمله آنها مناجات پانزدهم امام علی بن حسین (صلوات الله علیهما) است که آن را در کتاب برخی از مؤلفان خودمان یافته‌ام که از ایشان روایت شده است : مناجات اول مناجات توبه کنندگان است که در روز جمعه خوانده می‌شد :

بسم الله الرحمن الرحيم. پروردگارا اشتباهات لباس خواری را بر من پوشاندند و دوری از تو مرا بیچاره کرد. گناهان بزرگ و فراوانم قلبم را کشت. پس با قبول توبه‌ام آن را زنده کن ای امید، آرزو و خواسته من! قسم به عزتت جز تو کسی را نمی‌یابم که گناهانم را عفو کند و فقط تویی که می‌توانی شکست مرا جبران کنی. من با خضوع به سوی تو باز می‌گردم و با

(۱) همان منبع، ص ۳۷۷.

(۲) صحیح بخاری، کتاب الدعوات، باب التوبه، حدیث شماره ۶۳۰۸.

(۳) صحیفه سجاده، (گردآوری ابطحی)، صفحه ۴۷۶.

خواری و ذلت به درگاه تو می‌آیم. اگر مرا از درگاهت برانی پس به چه کسی پناه ببرم؟ اگر مرا از استانت برانی به سوی چه کسی بروم؟ واقعاً برای شرمندگی و رسوایی خودم متأسفم و برای نادانی و گناهکار بودن خودم حسرت می‌خورم. ای آمرزنده بزرگ گناهان! ای جبران کننده شکستها! از تو می‌خواهم گناهانم را بیامرزی و رسوایی‌هایم را بپوشانی و در قیامت مرا از عفو با بخشش و آمرزش خود نرانی و از مغفرت و پوشاندن عیوبم محروم نکنی. پروردگارا بر گناهانم ابر رحمتت را سایه افکن و بر عیب‌هایم ابر مهربانی است را بفرست. پروردگارا آیا برده فراری جز به سوی مولایش باز خواهد گشت یا از خشمش جز او کسی او را پناه خواهد داد؟! خدایا اگر پشیمانی از گناهان توبه است قسم به عزتت من پشیمان شده‌ام. اگر طلب مغفرت از گناه و اشتباه موجب آمرزش می‌شود بی‌تردید من از تو بارها طلب استغفار کرده‌ام و می‌کنم. تو حق داری مرا سرزنش کنی تا راضی می‌شوی خدایا با قدرت خودت توبه مرا بپذیر و با شکیبایی و بردباری‌ات مرا بیامرز و با علمت مرا مورد عنایت قرار بده.

خدایا تو کسی هستی که بر روی بندگانت دری را برای آمرزش گناهان گشوده‌ای که آن را توبه نامیده‌ای و گفته‌ای: «همگی خالصانه به سوی خداوند بازگردید!» پس کسی که از وارد شدن از این در که باز بوده غفلت ورزیده است چیست؟ خدایا اگر زشتی گناه از سوی بنده‌ات بوده است، پس زیبایی بخشش از سوی تو است. خدایا من اولین کسی نیستم که نسبت به تو نافرمانی کرده‌ام و در درگاه تو توبه کرده‌ام و به نیکی تو روی آورده‌ام و منتظر جود و بخشش تو هستم. ای پاسخ دهنده درماندگان! ای برطرف کننده سختی‌ها! ای بسیار بخشنده‌ای که همه ناهانها را نیک می‌دانی! ای کسی که رازها را پنهان می‌کنی، به وسیله جود و کرامت از تو طلب شفاعت می‌کنم و به رحم و مهربانی‌ات توسل می‌جویم. پس دعایم را پاسخ ده و مرا ناامید مکن و توبه‌ام را بپذیر و با فضل و بزرگی و رحمتت اشتباه و گناه مرا بیامرز، ای مهربانان!^۱

ابن بابویه قمی (ملقب به شیخ صدوق) از امام صادق روایت می‌کند که او این گونه دعا می‌کرد: «خدایا چگونه تو را بخوانم در حالی که نسبت به تو نافرمانی کرده‌ایم و چگونه در پیشگاه تو دعا نکنم در حالی که عشق تو در قلبم را شناخته‌ام. اگر نافرمان بوده‌ام دستی را که مملو از گناه است به سوی تو دراز کرده‌ام و چشمان امیدوارم رابه درگاه تو دوخته‌ایم ای مولا و سرور من! تو بزرگترین بزرگان و اسیرترین اسیران هستم. من به وسیله گناهانم اسیر شده‌ام اگر به خاطر گناهانم مرا مؤاخذه کنی من به خاطر بزرگواری و کرمیت از تو طلب بخشش خواهم کرد.

اگر به خاطر جرم و اشتباهم مرا بازخواست کنی عفو و بخشش تو را درخواست خواهم کرد. اگر به من دستور رفتن به سوی آتش دهی به اهل آن اطلاع می‌دهم که من کسی بودم که می‌گفتم: لا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ خدایا بی‌تردید اطاعت از تو باعث شادی‌ات می‌شود در حالی که نافرمانی‌ات زیانی به تو نمی‌رساند. پس آنچه را برایت خوشایند است به من بده و آنچه را به تو زیانی نمی‌رساند از من مورد بخشش قرار بده. ای مهربانترین مهربانان!!^۲

کسی که از ارتکاب گناهان صغیره و کبیره معصوم و در امان است هرگز این گونه دعا نمی‌کند. بی‌تردید اگر چنین می‌بود امام صادق از خداوند امری را طلب می‌کرد که وقوع آن ممکن باشد نه محال!

مجلسی در بحار الأنوار، ج 91، ص 182 به نقل از حسین بن علی اهواری به نقل از پدرش علی بن مهزیار می‌گوید که از مردم امام موسی بن جعفر شنیدم که این دعا را - که دعای اعتقاد است - می‌خواند: خدایا گناهانم و فراوانی‌شان چهره‌ام

(۱) بحار الأنوار، ج ۹۱، ص ۱۴۲.

(۲) الامالی، صدوق، ص ۴۳۸.

خداوند اطاعت آنها را واجب دانسته است و آنها با این وجود براساس ایمان و عدالتشان حکومت می‌کردند. همچنین می‌گوید: «در کتاب ابی عمرو کشی برخی از این امور ذکر شده است.»^۱

چنانچه اعتقاد راویان و پیروان ائمه که معاصر آنها بودند چنین بوده است، پس چرا شیعیان پس از عصر غیبت از آنها پیروی نکرده‌اند تا هم خودشان وهم دیگران را راحت کنند؟! این امر مرا به یاد سخن علامه مامقانی در تنقیح المقال می‌اندازد که می‌گوید: پیشینیان^۲ آنچه را امروزه ما جزو ضروریات مذهب می‌دانیم غلو می‌دانستند و مورد اعتمادترین و ثقه‌ترین افراد را بدان متهم می‌کردند که این امر بر کسی که درباره سخنان و نظراتشان احاطه داشته باشد مخفی نمی‌ماند.^۳

مذهب در طول زمان تکامل پیدا می‌کند، آنچه در گذشته غلو و انحراف به شمار می‌آمد پس از مدتی جزو ضروریات غیر قابل انکار و تردید مذهب خواهد بود!

سادساً: در ردّ بر ادعای شیعیان اثنا عشریه مبنی بر واجب بودن عصمت امامان کافی است سخنان امام منصور بالله (متوفی 614 هـ) را که یکی از علمای بزرگ زیدیه است ذکر کنیم که او در کتاب (العقد الثمین فی أحكام الأئمة الهادین) ص 401 می‌نویسد: امامیه علیرغم تندروی‌شان در عصمت و اثبات آن، ارتکاب محرمات، فتاوی‌ای به ناحق، فتاوی‌ای متناقض درباره یک حکم، مدح ظالمان، تحمل حکم ظالمان و جاری شدن آن بر آنها و پیروانشان را از امامان در حالت تقیه جایز می‌دانند. آری وضعیت معصومان در نظر امامیه چنین است. در حالیکه زیدیه به عصمت امام معتقد نیستند و امامانشان نیز چنین نظری ندارند. همچنین علمایشان ظلم ظالمان را اجرا یا قبول نمی‌کنند و در برابر حکم حاکم ستمگر کوتاه نمی‌آیند. رهبر و قیام کننده آنها با اشاره چشم لشکریان فراوانی را گرد هم می‌آورد و پس از آنکه مطمئن شود که اجلس فرا رسیده است، به سوی مرگ پیش خواهد رفت و با خنده نیزه و سپر را خواهد انداخت.

این امر مشهور است و نیازی به دلیل ندارد و در آشکارا و نهان از او معصیتی دیده نمی‌شود. به این دو امر نگاه کنید که چقدر عجیب هستند! آنها از امامانشان ارتکاب معاصی را نقل می‌کنند در حالی که خداوند آنها را بزرگ داشته و آنها را از آن مبرا داشته است. در همان حال ادعای عصمت آنها را می‌کنند!! این علمای زیدیه هستند که گناهان سرزمین آنها را فرا نگرفته و از ظالمان باکی ندارد بلکه در دل ظالمان ترس و رعب به وجود آورده و شمشیرهایشان را علیه‌شان بر کشیده‌اند.

آنها همانند خاری در گلو دشمنانشان هستند. پس چگونه آنها را از امامت و سلامت محروم می‌کنند و عقد امامت و نص را برای کسی واجب می‌دانند که او خود ادعای چنین امری نکرده و به احکام آن ملتزم نبوده است و احکام آن را اجرا نمی‌کنند؟ بلکه احکام کسانی را اجرا می‌کنند که به او و یارانش و خانواده و پیروانش ظلم کرده و علاوه بر آن احکام را تغییر داده و حرام را با حلال ترکیب کرده است.» آنها می‌گویند: «تقیه این امر را روا می‌کند!»

تناقض درباره موضوع عصمت فقط به استدلال اشتباه به نصوص و تحمیل امور و مفاهیم غیر ممکن بر آن ختم نمی‌شود. بلکه از آن به واقعیت تاریخی و روایی شیعی نیز کشیده می‌شود. و علاوه بر همه اینها بافت اساسی مذهبی است که تقیه در افعال امامان و خوف آنها از ظالمان و درخواست آنها از حکام ستمگر و اعمال باطل کننده دیگری را لازم می‌گرداند که لزوماً نتیجه آن جایز نبودن پیروی از امامان دوازده‌گانه است.

سابعاً: پاکی از (رجس) پلیدی به معنای اثبات عصمت نیست.

(۱) کتاب الایمان و الکفر که به (تحفة الغری) مشهور است کتابی خطی و اثر علامه محمد بن سید عبدالکریم طباطبائی بروجردی است.

(۲) الفوائد الرجالیه، ج ۳، ص ۲۱۹-۲۲۰.

(۳) منظورش قمی‌ها و ابن غضائری و علمای دیگر شیعیان قدیم است.

(رجس) : پلیدی به معنای گناهان و اشتباهات اجتهادی انسان نیست. بلکه منظور از آن از نظر لغوی، نجاست معنوی و مادی، آلودگی و کثافت است.^۱ از نظر شرعی معنای خاصی دارد که همان شرک است که در روایات مذکور از امامان و اقوال مفسرین که در صفحات پیشین گذشت یا از نظر شرعی به معنای عذاب است که برخی از علما بدان معتقدند تطهیر برای کسی که بر او نازل شده باشد به معنای اثبات نیست.

خداوند در قرآن کریم درباره یاران پیامبر P می فرماید :

ژ ڈ ژ ژ ژ ژ ک ژ. [المائدة: ۶].

«بلکه می خواهد شما را [از حیث ظاهر و باطن] پاکیزه دارد و [با بیان احکام اسلامی] نعمت خود را بر شما تمام کند.»

همچنین می فرماید :

ژ گ گ گ س س ن ن ژ. [التوبة: ۱۰۳].

«ای پیامبر! از اموال آنان [که به گناه خود اعتراف می کنند و درصدد کاهش بدیها و افزایش نیکیهای خویش هستند] زکات بگیر که بدین وسیله ایشان را [از رذایل اخلاقی، گناهان و تنگ چشمی] پاک می کنی.»

همچنین می فرماید :

ژ و و و و و و ژ و ژ البقرة: ۲۲۲].

«بی تردید خداوند، توبه کاران و پاکان را دوست دارد.»

خداوند همچنانکه فرموده است می خواهد اهل بیت را پاک کند به همان ترتیب فرموده است می خواهد مؤمنان را نیز پاک کند. اگر منظور از تطهیر، معصوم شدن افراد است، بی تردید این امر برای اصحاب پیامبر P و همه مؤمنانی که آیاتی قرآن بر اراده خداوند مبنی بر تطهیر آنها تأکید دارند نیز رخ داده است.

خداوند درباره حضرت لوط می فرماید :

ژ ا ب ب ب ب ب پ پ پ پ پ پ ن ن ژ. [الأعراف: ۸۲].

«در پاسخ قوم او [لوط] چیزی جز این نبود که گفتند : اینها را از شهر و دیار خود بیرون کنید! زیرا آنها مردمان پاک و پرهیزگاری هستند.»

با وجود آنکه دو دختر لوط U معصوم نبودند، اما جزو اهل بیت او بودند که به مطهر و پاک بودن موصوف شدند. اما

خداوند درباره بزرگان و پیشگامان مسجد قبا که اصحاب پیامبر P بودند می فرماید :

ژ چ چ چ چ چ چ د د ژ التوبة: ۱۰۸].

«در آنجا کسانی هستند که می خواهند [جسم و روح] خود را [با ادای عبادت صحیح] پاکیزه دارند و خداوند هم پاکیزگان را دوست دارد.»

همچنین خداوند درباره اهل بدر که 313 نفر بودند می فرماید :

ژ چ چ چ چ ژ. [الأنفال: ۱۱].

(۱) شوکانی در (ارشاد الفحول، ج ۱، ص ۱۲۴) می نویسد : بر تو پوشیده نیست که تفسیر رجس به اشتباه و خطا از نظر لغوی و شرعی جایز نیست. معنای لغوی آن پلیدی و معنای شرعی آن عذاب است. همچنانکه در قرآن کریم آمده است : ژ ژ ژ ژ ک ک ک ژ سوره اعراف آیه 71، همچنین می فرماید : ژ ه ه ه ه ه ه ژ سوره سبأ آیه 5.

«پلیدی [وسوسه‌های] شیطان را از شما دور کند.»

این آیه معنی اثبات عصمت آنها نبود. با این وجود که میان دو لفظ رجز در آیه 11 سوره انفال و رجز در آیه 33 سوره احزاب تفاوتی وجود ندارد و این دو کلمه نزدیک به یکدیگر هستند و دور کردن و رفع پلیدی مشترک است. اما هوی و هوس همان چیزی است که آیه دوم را دلیل بر عصمت امامان قرار داده است نه آیه دیگر.

عجیب اینکه علمای شیعه به این آیه تمسک می‌جویند و معنای آن را به اصحاب کسا منحرف می‌کنند و از اراده تطهیر، عصمت اهل کسا را برداشت می‌کنند. سپس در همان حال درباره آیات دیگری که پیرامون اراده الهی مبنی بر تطهیر صحابه نازل شده است خود را به فراموشی می‌زنند بلکه حتی برعکس به آنها طعن وارد می‌کنند و آنها را مرتد می‌دانند. این در حالی است که خداوند براساس نص قرآن اراده فرموده است آنها را پاک و مطهر نماید. اینها اختلافات و تفاوت‌های عجیبی است که عقل در آن دچار حیرت می‌شود و حتی برای آن یک پاسخ هم نمی‌یابد. آری این تعصب است که مبتلایانش را چنین گرفتار می‌کند.

ثامناً : اراده تطهیر ضرورتاً به معنای وقوع تطهیر نیست.

آنچه در صفحات قبل ذکر کردیم با استناد به این است که معنی اراده خداوند برای تطهیر به معنای وقوع تطهیر است. در حالی که ممکن است مراد آیه، امر به لزوم اطاعت از خداوند برای وقوع تطهیر باشد. سیاق کلام خطاب به زنان پیامبر P و شامل توجیهات الهی مبنی بر انجام اموری و پرهیز از امور دیگر است^۱. خداوند در همان حال از آنها می‌خواهد به این اوامر التزام داشته باشند تا براساس اقتضای فرمان او به آنها و اطاعت از فرمان الهی و عمل به وصایای او پلیدی از آنها دور شود و این تطهیر به وجود آید. خداوند این اسلوب خطاب را درباره دیگران نیز به کار برده است. خداوند درباره مؤمنان می‌فرماید :

رِي دِي تَ T. [المائدة: ۶].

«خداوند نمی‌خواهد شما را به تنگ آورد و به مشقت اندازد. بلکه می‌خواهد شما را [از حیث ظاهر و باطن] پاکیزه دارد.»

همچنین می‌فرماید :

رِي پ پ د ر. [النساء: ۲۶].

«خداوند می‌خواهد [قوانین دین و مصالح امور را] برایتان روشن کند.»

همچنین می‌فرماید :

رُ تَ نَ تَ تَ تَ T. [النساء: ۲۸].

«خداوند می‌خواهد [با وضع احکام سهل و ساده] کار را بر شما آسان کند.»

(۱) آنچه تأکید می‌کند که این آیه بر وقوع تطهیر دلالت ندارد بلکه اراده تطهیر را مد نظر دارد این است که پیامبر P بسیار اصرار داشت اهل کسا را به همسرانش ملحق کند که این آیه درباره آنها نازل شده بود. همچنین ترمذی با سندی که در آن ضعف وجود دارد درباره اراده تطهیر آنها [همسران پیامبر] از پیامبر P روایت می‌کند که او به مدت شش ماه هر گاه برای نماز صبح از خانه خارج می‌شد بر در خانه فاطمه می‌گذشت و می‌فرمود : ای اهل بیت وقت نماز شد رُ تَ تَ تَ تَ تَ تَ تَ تَ T زیرا با محافظت از فریض و اطاعت از پروردگار پاک و طهارت به دست می‌آید. اگر چه این حدیث ضعیف است و بدان استناد نمی‌شود، اما حداقل به عنوان شاهد برای آنچه ذکر کردیم مناسب است.

اراده در اینجا به معنای امر، محبت و رضایت است نه اینکه این خواسته عملاً محقق شده باشد. اگر در واقع چنین می‌بود، بی‌تردید همه کسانی که خداوند اراده تطهیر آنها را کرده بود، پاک و مطهر می‌شدند. ساده‌ترین مثال در این باره این است که خداوند می‌خواهد همه انسانها وارد بهشت شود. این اراده از باب محبت است. خداوند اراده تکوینی قدری دارد و آن اینکه بی‌گمان انسانها به دو گروه مؤمن و کافر تقسیم خواهند شد. همچنین همه انسانها وارد بهشت نخواهد شد. زیرا خداوند به انسانها در انجام کار نیک و بد اختیار داده است تا با پاداش و مجازات آنها عدالت برقرار شود. اگر انسان فقط مجبور به انجام کار نیک می‌بود، پاداش و سزای عادلانه آن هرگز وجود نمی‌داشت. زیرا در این صورت اگر می‌خواست کار بدی انجام دهد، برای انجام آن راهی نمی‌یافت. پس اینکه خداوند خواسته است و می‌خواهد که همه انسانها وارد بهشت شوند اراده محبت است. اما لزوماً این عمل تحقق نخواهد یافت. زیرا خداوند مجبور به انجام آن نیست.

تاسعاً : دعای پیامبر ρ قضیه را خاتمه می‌دهد.

آیا رواست پس از آنکه نتایج امتحانات مدرسه اعلام شد و دانش‌آموز به موفقیت دست یافت از خداوند بخواهد او را در امتحانات موفق کند؟ بی‌تردید خیر.

پس اگر آیه تطهیر بر وقوع تطهیر برای آل عبا دلالت داشت، بی‌تردید پیامبر ρ بر نمی‌خواست و آنها را با عبا نمی‌پوشاند و نمی‌فرمود: «**إِنَّ هَؤُلَاءِ أَهْلُ بَيْتِي فَأَذْهَبَ عَنْهُمْ الرَّجْسُ!**»

بلکه این امر دلیل واضحی است که ثابت می‌کند این آیه درباره همسران پیامبر ρ نازل شده است و پیامبر ρ خواست تا آنها را از این خبر الهی مبنی بر تطهیر اهل بیت مطلع سازد. به همین دلیل آنان را گرد هم آورد و با عبا پوشاند و بر ایشان دعا کرد. خداوند هم دعایش را پذیرفت زیرا آنها بدون تردید شایسته این امر بودند.

عاشراً : استدلال به این آیه مبنی بر عصمت اصحاب کسا، خالی از شگفتی درباره امری بدیهی نیست که هر انسانی آن را می‌داند و آن اینکه در حدیث کسا حضرت فاطمه به عنوان یکی از اطراف قضیه که آیه درباره‌شان نازل ذکر شده می‌شود و شیعیان اثنا عشری می‌گویند خداوند به خاطر نیاز وظیفه واگذار شده یعنی امامت و رهبری مردم و اجرا کردن شریعت خداوند به آنها صفت عصمت را به آنها اعطا کرده است. این در حالی است که اگر چنین است، پس آیا حضرت فاطمه زهرا پیامبر است یا امام تا صفت عصمت بدو داده شود؟ هدف از دادن عصمت به او چه بوده است؟ آیا خداوند به هر کس که دوستش بدارد و نزد او جایگاهی داشته باشد صفت عصمت را عطا می‌کند؟

خداوند بدان علت پیامبران را معصوم قرار داده است زیرا آنها مبلغ وحی و امینان رسالت آسمانی هستند اگر عصمت امامان را بدون بررسی و تحقیق هم قبول کنیم، بی‌تردید از نظر عقلی و شرعی هرگز نمی‌توانیم بپذیریم کسی که پیامبر یا حتی امام نیست صفت عصمت داشته باشد!!

بی‌تردید حتی اگر فرضاً رفع پلیدی و (اذهاب رجس) به معنای عصمت باشد در هیچ حالتی به مفهوم استحقاق امامت نخواهد بود. ما درصدد بحث درباره دلیل امامت هستیم. اگر گفته شود عصمت از مستلزمات امامت است و هر کس معصوم باشد امامت او واجب است. در پاسخ می‌توان گفت پس درباره حضرت فاطمه زهرا که یکی از آل عبا بود چه می‌گویید؟ آیا می‌توانید همان مبدأ و اصول را بر او تطبیق دهید و بگویید او یکی از ائمه بوده است؟ اگر بگویند (نه) که تنها جوابشان است خواهیم گفت: خداوند فرموده است:

﴿**يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ حَقَّ تَقَاتِهِ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ**﴾ [البقرة: ۸۵].

«آیا به بخشی از [دستورات] کتاب [آسمانی] ایمان می‌آورید و به بخش دیگر [دستورات آن] کفر می‌ورزید؟»

مستقیماً به سوی آن فرد رو کردم و به او خوش‌آمد گفتم و از او درباره علت تغییر مذهب سؤال کردم و ما درباره مشکلاتی که او به علت سنی شدن با آنها روبرو شده بود سخن گفتیم. اما در میان همه این سخنان استناد ما گفتگویی است که میان او و یکی از علمای شیعه پیرامون این آیه صورت گرفته است. این جوان گفت: روزی به پسر عمویم گفتم: از جمله عقاید شیعه امامیه اثناعشریه برتری دادن امام علی بر انبیاست. پسر عمویم این امر را انکار کرد و گفت: من شیعه‌ام و این مطلب را ننشیده‌ام. گفتم: چون تو عامی هستی و همه عقاید را نمی‌دانی. اما من درباره این امور آگاهی دارم.

می‌گوید: چنین اتفاق کردیم که یکی از علمای شیعه اثناعشریه قضیه را میان ما خاتمه دهد و داوری کند به این ترتیب که من با آن عالم به عنوان یک شیعه اثناعشریه سخن بگویم همچنانکه قبلاً بودم تا او بیمی به دل راه ندهد.

می‌گوید: از شیخ پرسیدم: «امام علی U برتر است یا انبیا؟»

شیخ پاسخ داد: امام علی U از همه پیامبران به جز حضرت محمد P برتر است.

به پسر عمویم نگاهی کردم و گفتم: دیدی درست می‌گفتم؟!

سپس از شیخ سؤال کردم: چه چیز امام علی U را برتر از همه پیامبران به جز حضرت محمد P قرار داده است.

پاسخ داد: آیه مباهله. زیرا خداوند عزوجل به وسیله آیه «وَأَنْفُسَنَا وَأَنْفُسَكُمْ» او را خود پیامبر P قرار داده است.

جوان گفت: به ذهنم خطور کرد که به شیخ بگویم: اما خداوند - عزوجل - در قرآن خطاب به کفار می‌گوید:

رَّهْطًا مِّنْ عِبَادِكُمْ يُرِيدُونَ [التوبة: ۱۲۸].

«بی‌تردید پیامبری [به نام محمد] از خود شما به سویتان آمده است. هرگونه درد، رنج، بلا و مصیبتی که به شما برسد بر

او سخت و گران می‌آید. به شما عشق می‌ورزد و اصرار به هدایت شما دارد و نسبت به مؤمنان دارای محبت و لطف

فراوان و بسیار مهربان است.»

آیا می‌توان گفت کفار مکه خود رسول خدا بودند. زیرا خداوند فرموده است: «رَسُولٌ مِّنْ أَنْفُسِكُمْ»؟

جوان گفت: وقتی چنین گفتم شیخ سکوت کرد!

سپس آنچه را که میان او و شیخ درباره عقیده پیرامون ابوبکر و عمر و حوادث دیگری را که روی داده بود برایم تعریف

کرد.

سپس در این هنگام آن جوان شیعی که منتظر او بودیم آمد و سخن حاشیه‌ای مان را به کنار گذاشتیم و به او خوش‌آمد

گفتیم و گفتگو و بحث شروع شد.

در آیه مباهله بر ادعای شیعه امامیه پیرامون امامت هیچ دلالتی ندارد. به چند دلیل:

اولاً: زیرا با وجود معانی و مترادفات فراوان کلمه «نفس» که امامیه به دلالت آن بر خلافت علی بن ابیطالب معتقدند،

هیچ کدام از معانی حقیقی و مجازی آن بر خلافت دلالت ندارد. زبیدی به نقل از ابن خالویه می‌گوید: «نفس به معنای برادر

است. ابن بری گفته است: شاهد آن، این آیه است که خداوند می‌فرماید:

رَّؤُوفٌ وَرُؤُوفٌ [النور: ۶۱].

و ابن عرفه می‌گوید در آیه:

ژ چ چ چ چ چ چ چ چ چ چ [النور: ۱۲].

منظور از آنفسمهم مؤمنان و پیروان شریعتشان بوده است.^۱

دهلوی می‌گوید: (ندعُ أنفسنا) به معنی حاضر شدن خودمان است. همچنین چنانچه امام علی (ع) را به عنوان مصداق (أنفسنا) در مقابل پیامبر بدانیم پس مصداق (أنفسکم) در مقابل کفار چه کسی خواهد بود. زیرا (أنفسکم) خطاب به کفار آمده است. حال آنکه کفار هم در صیغه (ندع) مشترک هستند و فراخواندن آنها و فرزندانشان بعد از عبارت (تعالوا) بی معنی خواهد بود.^۲

اما عبارت «و أنفسنا و أنفسکم» مانند آیه:

ژ چ چ چ چ چ چ چ چ چ چ [النور: ۱۲].

است که درباره ام‌المؤمنین عایشه در جریان حادثه افک نازل شده است. پس هر کدام از مؤمنان جزو (أنفس) زنان و مردان مؤمن است.

همچنین آیه:

ژ پ پ پ پ پ پ [البقره: ۸۴].

«بعضی از شما برخی دیگر را اخراج نکنید.»

مراد از (أنفس) برادران نسبی و دینی است.^۳

گفتم: خداوند درباره پیامبر (P) می‌فرماید:

ژ ه ه ه ه ه ه ه ه ه ه و و و و و و و و و و ژ در این آیه امامیه در عبارت «أنفسنا» به معنی مطابقت و مشابهت استناد می‌کنند. اما درباره این آیه که پیرامون پیامبر (P) و کفار مکه سخن می‌گوید و در آن عبارت «من أنفسکم»

آمده است چه می‌گویند. چه کسی می‌تواند بگوید که [معاذالله] نفس رسول خدا (P) مانند جانهای کفار مکه است؟!؟!

در اینجا تفسیر به رأی آیه مباحله و دوگانگی در تفسیر روشن می‌شود و آن هنگامی است که علمای شیعه همه این نصوص را نادیده می‌گیرند. سپس به این آیه مبارکه می‌پردازند و در معنایش چنان مبالغه و ادعا می‌کنند که علی همان پیامبر (P) است و همه فضایل او به جز نبوت را دارد! در اینجا شایسته است به روایتی که در کتابهای شیعه نقل شده است اشاره کنم که بیان می‌کند اطلاق کلمه (أنفسنا) بر برادر، نزدیکان و کسانی که در یک گروه قرار دارند در میان عرب زبانان امری متعارف است.

(۱) تاج العروس، ج ۱۶، ص ۵۷۰.

(۲) مختصر التحفة الاثنی عشریة، ص ۱۵۶.

(۳) مختصر تحفه اثنا عشریة، ج ۱، ص ۱۶۷-۱۶۸ با اندکی تصرف.

آنها به برادرش سلام کند گویی آن فرد به خود سلام کرده است زیرا تفاوتی میان آنها وجود ندارد و جانهایشان با همدیگر آمیخته است.»

بدین ترتیب روشن می‌شود که در این آیه درباره مساوات میان پیامبر ρ و علی ϵ که مورد ادعای شیعیان است هیچ دلالت و نصی وجود ندارد. پس کلمه «نفس» در زبان عربی همچنانکه به افراد نزدیک اطلاق می‌شود به افرادی که دارای نسب دوری هستند نیز اطلاق می‌شود و در این امر چه از دور یا نزدیک هیچ دلالتی بر امامت وجود ندارد.

ثالثاً: فراخواندن علی، فاطمه، حسن و حسین از سوی پیامبر از باب قرابت بود نه اظهار امامت یا منصوص کردن آن. زیرا مباحله فقط موجب به دست آوردن رغبت، بیم و احساس صداقت مدعی در این امر که او خود و خانواده‌اش را برای مباحله می‌آورد که جانها برای حفظ آنها تلاش می‌کند نه دیگران که از آنان دورترند.^۱

در این آیه زمینه فداکاری بیش از بیان فضایل یا امامت وجود دارد. فرد، خودش، فرزندان و زنانش را برای فداکردن با خود می‌آورد نه برای خلافت!^۲

رابعاً: ادعای شیعه امامیه مبنی بر اینکه این آیه بر مساوات میان پیامبر ρ و علی در همه امور به جز نبوت دلالت دارد، سخنی غیرقابل اثبات است، زیرا هیچ کس نه علی و نه دیگران در هیچ یک از امور دین با او مساوی نیستند. پس مقام و کمال بشری پیامبر کجا و دیگران کجا؟ امام علی خودش نیز به آنچه شیعه امامیه می‌گوید راضی نیست و انسان منصف و عاقل این امر را به وضوح درمی‌یابد.

کلینی در کافی روایت می‌کند که از امیرالمؤمنین ω پرسیده شد: «ای امیرالمؤمنین آیا تو پیامبری؟ فرمود: وای بر تو! بلکه من فقط یکی از غلامان محمد ρ هستم^۳». و مقصود او از (عبد) فرمانبرداری و خدمتگزاری است نه خشوع و فروتنی. اگر مقام حضرت علی براساس گفته صریح خودش این باشد که شیعه امامیه نیز آن را روایت و عقل آن را تأیید می‌کند و باید همه معتقد باشند که اگر او از پیامبر هدایت و سنت ایشان پیروی کند تابع و پیرو ایشان خواهد بود، پس چگونه غالیان جرأت گفتن این ادعای گناه‌آلود را می‌کنند که علی همان محمد ρ است با این تفاوت که نبوت را ندارد.

آیا کمال بشری پیامبر ρ در دوران نبوت یا حتی قبل از آن با کمال بشری علی یکسان است؟ آیا اینها ادعا می‌کنند که میان رسول خدا قبل از بعثت و علی بن ابیطالب تفاوتی وجود ندارد و هنگامی که نبوت نازل شد میان محمد ρ و علی بن ابیطالب تفاوتی قائل نشد. اما براساس حکمت الهی که بر ما پوشیده است نه به علت کامل‌تر، برتر و والامقام‌تر، داشتن اخلاق برتر و استحقاق بیشتر محمد ρ نبوت به او تعلق پیدا کرد نه به علی بن ابیطالب!؟

امروزه شیعیان اثنی‌عشری از متعصبان اهل سنت خشمگین می‌شوند که به آنها این امر را نسبت می‌دهند که شیعه معتقد است که جبرئیل در نازل کردن نبوت بر محمد اشتباه کرد و می‌بایست قرآن بر علی نازل می‌شد! و این ادعا باطل است و

(۱) منهاج السنه، ج ۷، ص ۱۲۵ - ۱۲۶.

(۲) أثر الإمامة فی الفقه الجعفری و أصوله، ص ۴۹ با اندکی تصرف.

(۳) الکافی، کتاب التوحید، باب الکون و المكان، روایت شماره ۵.

شیعیان اثناعشریه از این افترا و بهتان مبرا هستند^۱. اما در همان حال نفس رسول خدا و نفس علی بن ابیطالب را مساوی و برابر می‌دانند و نبوت را استثنا می‌کنند. گویی ناخواسته می‌گویند خداوند محمد (p) را به خاطر متمایز بودن او از سایر مردم برنگزید. زیرا علی دقیقاً خود اوست. اما مشیت الهی چنین حکم کرد که محمد پیامبر و علی وصی او باشد!

مجلسی حدیث زیر را نقل می‌کند: «إِنَّ اللَّهَ اتَّخَذَ مُحَمَّدًا عَبْدًا قَبْلَ أَنْ يَتَّخِذَهُ نَبِيًّا وَ إِنَّ عَلِيًّا كَانَ عَبْدًا نَاصِحًا لِلَّهِ عَزَّوَجَلَّ» و در حاشیه آن می‌گوید: «مقصود این است که علی هم این کمالی را که پیامبر (p) قبل از بعثت و نبوت داشته است او هم دارا بوده است و او در همه کمالات به جز نبوت با پیامبر (p) شریک بود. از شما درباره ولایت کسی که چنین بوده است پیمان گرفته شده است.»^۲

خداوند به تو رحم کند ... غلو ناخودآگاه ما را به سوی کدامین گمراهی سوق می‌دهد... .

ژ چ چ چ چ چ چ چ: «تو تنها بیم‌دهنده‌ای و هر گروهی راهنمای دارد.»

شیعه اثناعشریه به آنچه ابن جریر طبری در تفسیرش ج 13 ص 72 و ابن عساکر در تاریخش ج 12 ص 154 از ابن عباس روایت کرده‌اند استناد می‌کنند که ابن عباس گفت: هنگامی که این آیه نازل شد پیامبر (p) فرمود: «من بیم‌دهنده‌ام و علی راهنماست. ای علی بعد از من هدایت‌شوندگان به وسیله تو هدایت می‌شوند» این دلیل بر آن است که امام علی وصی و جانشین رسول خدا (p) و امام پس از اوست.

برای دریافتن معنای آیه و میزان صحت استدلال شیعه امامیه به این نص، ما فقط دو راه داریم:

اولاً: تأمل کردن در واژه‌های آیه و میزان دلالت آن بر امام علی یا غیر او.

ثانیاً: تحقیق در سنت ثابت و صحیح پیامبر (p). چنانچه در آن ثابت شد که مقصود آیه علی بن ابیطالب یا غیر اوست بدون تردید آن را می‌پذیریم.

اما درباره راه اول باید گفت واضح است که الفاظ آیه بر این امر دلالت نمی‌کند که مقصود از هادی، علی بن ابیطالب یا اصحاب دیگر پیامبر مانند ابوبکر، عمر، عمار یا ابوذر است.

همچنین با نظر در روش دوم و تأمل در روایت مشاهده می‌کنیم که در سند حدیث موارد زیر وجود دارد:

(1) یکی از راویان آن (معاذ بن مسلم) مجهول و ناشناخته است.

(2) همچنین در سند آن، حسن بن حسین انصاری عرنی کوفی وجود دارد که متهم است.

ابن عدی درباره او می‌گوید: حدیث او به احادیث افراد مورد اعتماد شبیه نیست.

(۱) فرقه‌ای که درباره امام علی چنین اعتقادی دارند، غرابیه هستند که از فرق قدیمی شیعه است. ظن غالب آن است که دیرزمانی است که از بین رفته‌اند. اما یکی از افراد مورد اعتماد درباره شناخت افرادی سخن می‌گفت که به این اندیشه معتقدند و از آن دفاع می‌کنند. شاید آنان از بقایای این فرقه منقرض شده باشند.

(۲) بی‌تردید خداوند محمد (p) را قبل از آنکه به عنوان پیامبر برگزیند او را بنده [خود] قرار داده است و علی (ع) را بنده پنددهنده خود آفریده است.

(۳) مرآة العقول، ج ۲۵، ص ۳۵۵.

ابن حبان نیز می‌گوید: اشتباهات را به افراد مورد اعتماد نسبت می‌داد و امور را برعکس روایت می‌کرد.

(3) عطاء بن سائب که جزو راویان آن است دارای اختلاط بوده است.

(4) در روایت حاکم در ج 3 ص 129 و 130 مستدرک و ابن عساکر در ج 12 ص 154 تاریخش نص حدیث با این

الفاظ آمده است: «قال علی: رسول الله ﷺ المنذر و أنا الهادی» و در سند این روایت نیز (حسین الأشقر) وجود

دارد که احادیثش متروک است.

از آنچه در این دو روایت مورد انتقاد است اموری است که از جمله آنها:

اولاً

عبارت (بک یهتدی المهتدون بعدی): «هدایت‌شوندگان فقط به وسیله تو هدایت می‌شوند.» یعنی همه کسانی که از امت پیامبر ﷺ هستند و بعد از او می‌آیند هدایتشان به وسیله امام علی است در حالی که این ظلم در حق رسول خدا است که او الگو و هدایتگر مردم در زمان حیاتش و پس از وفات و فاتش است. اوست که فرموده است: «ترکتکم علی البیضاء، لیلها کنهارها لایزیغ عنها إلاً هالک»: «شما بر سر راهی روشن ترک کرده‌ام که شب آن همانند روز روشن است و فقط هلاک‌شوندگان از آن منحرف می‌شوند [هر کسی که از آن منحرف شود، هلاک خواهد شد.]» پس چگونه ممکن است پیامبر ﷺ بعد از وفاتش منبع هدایت نباشد، حال آنکه علی در دوران زندگی و پس از وفاتش منشأ هدایت و راهنمایی می‌باشد.

گویی در نظر اینان رسول خدا فقط بیم‌دهنده است نه هدایتگر و فقط علی بن ابیطالب هدایتگر است.

اساساً هادی بودن رسول خدا نیاز به اثبات یا دلیل آوردن ندارد. اما من در اینجا فقط به این آیه از قرآن کریم اشاره می‌کنم که خداوند می‌فرماید:

رُؤْفَ فُؤْفَ رُ. [الشوری: ۵۲].

«و بی‌تردید و به سوی راهی راست هدایت می‌کنی.»

به همین دلیل باید به این افراد جدل‌کننده گفت: مردمان بسیاری به پیامبر ﷺ ایمان آوردند و به وسیله او هدایت شدند و بدین وسیله وارد بهشت شدند و بیشتر آنها حتی یک کلمه از علی یا ابوبکر و غیر آنها نشنیدند تا به وسیله آن هدایت شوند. همچنین هنگامی که سرزمینها فتح شد و مردم گروه‌گروه به دین اسلام درآمدند و به سوی این دین و آنچه کلام خداوند و پیامبرش شنیدند هدایت شدند و آنها از علی بن ابیطالب ابلاغ خاصی را نشنیدند تا به وسیله آن هدایت شوند بلکه به وسیله آنچه از کتاب خداوند و سنت پیامبرش شنیدند هدایت شدند.

آیا درباره آنها باید گفت که آنها هدایت یافتگانند یا گمراهانند؟ اگر بگویند (هدایت شدگانند) این جواب برای باطل کردن روایت کافی است و اگر پاسخ دهند که (آنها گمراهانند)، این پاسخ برخلاف چیزی است کتاب خدا، سنت پیامبرش و اجماع مسلمانان بر آن دلالت دارد.

همچنانکه در این روایت اجحاف و ظلم بزرگی در حق بقیه اصحاب پیامبر شده است که مردمان بی شماری به دست آنها هدایت شده‌اند.

پس بی تردید وضعیت موجود و حقیقت امر این روایت را تکذیب می‌کند. اصحاب پیامبر ρ سرزمینها را فتح کردند و علم به وسیله عبدالله بن مسعود، ابی بن کعب، عبدالله بن عباس و دیگران انتشار یافت. در نتیجه مردم به سوی [کتاب خدا و] سنت پیامبر هدایت شدند و از طریق این اصحاب با تعالیم دین هدایت شدند پس چه چیزی هدایت را فقط مختص امام علی τ کرده است؟

ثانیاً

اینکه خداوند فرموده است :

ث ج چ ج چ ج چ ژ. [الرعد: ۷].

«هر قومی هدایتگری دارد.»

در این عبارت اسم نکره (هاد) در سیاق اثبات آمده است و این امر بر شخص معینی دلالت نمی‌کند. پس ادعای اینکه این آیه درباره علی، ابوبکر، عمر یا کسان دیگر نازل شده است مادامی که نص قرآن بر آن دلالت نمی‌کند و روایت مذکور در این باره از نظر متن و سند صحت ندارد، باطل است.

ثالثاً

شیخ محمد بن حسن حلی مشهور به ابن علامه در کتاب (إيضاح الفوائد فی شرح اشکالات القواعد) چنین می‌گوید :
 «نسبة الإرشاد إلى الأنبياء و نسبتة الإرشاد إلى الأوصياء إشارة إلى قوله تعالى ژ چ ج چ ج چ ج چ ژ و جعل النبي للتبليغ و الوصي للتكميل» : «ارشاد به انبياء و تکميل کردن به اوصيا نسبت داده شده است که براساس این آیه که خداوند فرموده است : ژ چ ج چ ج چ ج چ ج چ ج چ ژ بی تردید تو فقط بیم‌دهنده‌ای و هر قومی هدایتگری دارد.» و پیامبر برای ابلاغ [دین] و وصی برای تکمیل [آن] قرار داده شده است.»^۱

در پاسخ باید گفت : عجب بی شرمی بزرگی است که پیامبر ρ را به ترک وظیفه کامل کردن دین را متهم و ادعا کنیم که او آن را برای کسی دیگر رها کرده است؟!

علاوه بر این ابن علامه و امثالش که به ساحت مقدس پیامبر ρ دست‌درازی می‌کنند کجا و این آیه قرآن کریم کجا که خداوند فرموده است :

ژ چ ج چ ج چ ج چ چ چ چ چ چ چ ژ. [المائدة: ۳].

«امروزه دیتان را برایتان کامل کردم و نعمتم را بر شما به اتمام رساندم و اسلام را برای شما [به عنوان] آیین [خداپسند] برگزیدم.»

دین به وسیله رسول خدا ρ کامل و تمام شده است و انکار کامل شدن دین به وسیله پیامبر ρ انکار چیزی است که ضرورتاً درباره دین دانسته می‌شود و تکذیب زشت و ناروای قرآن است که صراحتاً پیامبر را کامل‌کننده دین می‌داند و کسی که چنین بگوید به اجماع همه مسلمانان کافر است.

رابعاً

بعضی از شیعیان به آنچه عبدالله بن احمد در [زوائد المسند] ج 1 ص 126 به نقل از السدی به روایت از رسول خدا ρ نقل کرده است استناد می‌کنند که پیامبر ρ درباره تفسیر این آیه فرمود: «بیم‌دهنده و هدایت‌کننده مردی از بنی‌هاشم است.» شیعیان مدعی‌اند که این روایت دلیل واضحی است مبنی بر اینکه منظور از هادی در این آیه همان علی بن ابیطالب است که این ادعا استدلال عجیبی است که از فهم کم آنها از آیه و حدیث با هم ناشی می‌شود! خداوند در این آیه پیامبرش را توصیف می‌کند و می‌فرماید:

ث ج ج چ چ ژ [الرعد: ۷].

«بی‌تردید تو بیم‌دهنده هستی.»

در اینجا (أنت : تو) علی، ابوبکر یا افراد دیگر را مورد خطاب قرار نمی‌دهد. بلکه خطاب او فقط متوجه رسول خدا ρ است و روایتی که ذکر کردیم، بیم‌دهنده هدایت‌کننده را یک فرد می‌داند که مردی از بنی‌هاشم است. آیا کسی تردید دارد که پیامبر ρ بیم‌دهنده است؟ بی‌تردید نه. آیا کسی تردید دارد که رسول خدا از بنی‌هاشم است؟ بی‌تردید نه. بنابراین پس هدایتگر کیست؟ بی‌شک او رسول خدا ρ است.

بنابراین عبارت «رجل من بنی‌هاشم» همانند این فرموده پیامبر است که مدتی قبل از وفاتش فرمود: «إِنَّ اللَّهَ سَبَّحَانَهُ خَيْرَ عِبَادَ بَيْنَ الدُّنْيَا وَبَيْنَ مَا عِنْدَهُ فَاخْتَارَ مَا عِنْدَ اللَّهِ»: «بی‌تردید خداوند پاک و منزّه بنده ای را میان دنیا و آنچه در نزد اوست مختار کرد پس [آن بنده] آنچه را که نزد خداوند است برگزید.» مقصود پیامبر ρ در این حدیث خودشان بودند. اما بنا به حکمتی که خود می‌دانست آن را صراحتاً بیان نفرمود.

بنا به فرض قبول روایت مذکور این استدلال انجام شد. حال آنکه اگر «السدی» مذکور در سند حدیث «السدی الکبیر» می‌بود بیشتر اوقات به روایت او اهتمام و توجه می‌شد.

ابوزرعه درباره او می‌گوید: احادیثش سست است. ابوحاتم می‌گوید: احادیث او نوشته می‌شود اما بدان استناد نمی‌شود. عبدالرحمن مهدی می‌گوید: ضعیف است. یحیی بن معین او را ضعیف می‌داند. شعبی و ابراهیم نخعی او را به تأویل متهم کرده‌اند.

خامساً: مفسران در بیان اینکه مراد از عبارت «لکل قوم هاد» در آیه شریفه چیست، دو نظر دارند:

کسی است که من مولای اویم. پروردگارا کسی که او را دوست می‌دارد دوست بدار و با کسی که او را دشمن می‌دارد، دشمن کن.»^۱

بررسی این امر :

این حدیث به نام حدیث غدیر خم شناخته شده است زیرا در محلی به نام غدیر خم روی داده است که از حجفه 2 مایل دور است^۲ یا به عبارتی فاصله آن از سمت چپ راه حجفه به سوی آن 3 مایل است : این منطقه چشمه‌ای دارد و اطراف آن درختان انبوه و درهم پیچیده و بیشه‌ای دارد که به خم مشهور است.^۳

آیت‌الله صافی گلپایگانی در رساله عملی‌اش به نام مناسک حج مسافت میان مکه و حجفه را تقریباً 220 کیلومتر تعیین کرده است.^۴

کسی که در حدیث غدیر و ظروف و شرایط وقوع این رویداد و گفته شدن این الفاظ تأمل و اندیشه کند درمی‌یابد که در حدیث معنای خلافت وجود ندارد بلکه مراد از ولایت در آن یاری و دوست داشتن است. تفصیل آن به شرح زیر است.

اولاً

غدیر خم تقریباً 220 کیلومتر یا کمی بیشتر یا کمتر با مکه فاصله دارد. اگر مقصود پیامبر ρ منصوب کردن حضرت علی به عنوان امام و خلیفه پس از خودش بود پس چرا این امر را در حجه الوداع یا روز عرفه اعلام نکرد که فضیلت آن روزها و اجتماعی که در آنها بود در هیچ روز دیگری وجود نخواهد داشت؟ این ادعا که حجفه یا غدیر خم محل جدا شدن کاروانهای حجاج از یکدیگر بود، نادانی یا دروغ بزرگی است که به شریعت نسبت داده می‌شود. زیرا محل اجتماع و جدا شدن حجاج از یکدیگر مکه بود. چگونه ممکن است انسان عاقل چنین بپندارد که محل جدا شدن حجاج از یکدیگر بیش از 220 کیلومتر از مکه دور باشد؟

به همین دلیل در راه بازگشت پیامبر ρ به مدینه فقط اهل مدینه و کسانی که مسیرشان در راه مدینه قرار داشت همراه او بودند. چنانچه پیامبر ρ می‌خواست درباره امامت پس از خودش وصیت کند عاقلانه نبود که منتظر بماند تا مردمی که برای مراسم حج آمده بودند اعم از آنانی که در مکه می‌مانند یا آنان که به یمن یا طائف برمی‌گشتند، پس از حج متفرق شوند سپس بعد از آن، این امر را در جایی که این اندازه از مکه دور است اعلام کند درحالی که فقط مردم مدینه و آنان که در مسیر راه مدینه قرار داشتند این خطبه و سخنان او را می‌شنیدند؟!

ثانیاً

حدیث غدیر بی‌جهت و بی‌مورد گفته نشده است بلکه علت و سببی دارد که نباید آن را نادیده گرفت.

(۱) سنن ابن ماجه، کتاب السنه، باب «فی فضائل اصحاب رسول الله ρ »، حدیث شماره ۱۱۶.

(۲) معجم البلدان، ۱۱۱/۲.

(۳) معجم ما المستعجم ۳۶۸/۲.

(۴) مناسک الحج، ص ۶۱.

پیامبر P علی بن ابیطالب T را به دنبال خالد بن ولید T به یمن فرستاد تا خمس غنایم را تعیین کند و آن را با خود بیاورد. امام احمد در مسند به نقل از ابوبریده روایت می‌کند که گفت: از علی چنان بدم می‌آمد که هیچ کس این چنین از او متنفر نبود و مردی از قریش را بسیار دوست می‌داشتم فقط به خاطر اینکه از علی بیزار بود. او آن مرد را بر روی اسبی فرستاد و من فقط به علت نفرت امام علی با او همراهی کردم. سپس مردی را به اسارت گرفتیم. به پیامبر P نامه نوشت که برای ما کسی را بفرست تا خمس اموال غنایم را تعیین کند. پیامبر P علی را فرستاد. در میان اسرا کنیز نابالغی بود که از همه اسیران برتر بود. او خمس اموال را تعیین و آنها را تقسیم کرد. سپس از آن مکان خارج شد در حالی که آن کنیز را با خود داشت و آن کنیز سر و چهره‌اش پوشیده بود. گفتیم: ای ابوالحسن این چیست؟ گفت: آیا کنیزی را که در میان اسیران بود ندیدید؟ من غنایم و اسیران را تقسیم و خمس آن را تعیین کردم. این کنیز جزو خمس قرار گرفت سپس جزو سهم اهل بیت پیامبر P شد. سپس هنگام تقسیم کردن به نام آل علی درآمد و من با او همبستر شدم. آن مرد به پیامبر P نام نوشت گفتم: مرا بفرست [تا حقیقت امر را به پیامبر P بگویم]. پس مرا برای تصدیق امر به سوی ایشان فرستاد. من نامه را خواندم و گفتم: راست می‌گوید: پیامبر P دست من و نامه را گرفت و فرمود: آیا از علی متنفری؟ گفتم: بله! فرمود: پس از او بیزار مباش و اگر او را دوست می‌داشتی محبت را نسبت به او بیشتر کن. قسم به کسی که جان محمد در دست اوست، بی‌تردید سهم آل علی در خمس بیش از یک کنیز است. آن مرد می‌گوید: پس از این سخن رسول خدا، علی را بیش از همه مردم دوست داشتم.^۱

در روایت دیگری به نقل از بریده آمده است که او از جایی می‌گذشت گروهی نشسته بودند و درباره‌ی علی بدگویی می‌کردند. او ایستاد و گفت: من نسبت به علی کینه‌ای به دل داشتم. خالد بن ولید نیز چنین بود. پیامبر P مرا به همراه علی به سرریه‌ای فرستاد. کنیزی را به اسارت گرفتیم. علی آن کنیز را به عنوان خمس برای خود قرار داد. خالد بن ولید گفت: بگیر. زمانی که به سوی پیامبر P آمدیم آنچه را که روی داده بود برای ایشان تعریف کردم. سپس گفتم: علی از اموال خمس جاریه‌ای را برداشت. من آدم سربه‌زیری بودم، وقتی سرم را بلند کردم ناگهان دیدم چهره رسول خدا تغییر کرد و فرمود: کسی که من ولی او هستم علی هم ولی اوست.^۲

همچنین در روایت دیگری به نقل از بریده آمده است که گفت: همراه با علی برای جنگ به سوی یمن رفتیم. اشتباهی را از او دیدم هنگامی که به سوی رسول خدا P بازگشتیم از علی یاد کردم و درباره او بدگویی کردم. دیدم چهره پیامبر P تغییر کرد و فرمود: ای بریده آیا من نسبت به مؤمنان از خودشان سزاوارتر نیستم؟ گفتم: آری ای رسول خدا! پیامبر فرمود: هر کس که من مولای اویم پس علی مولای اوست.^۳

این تنها قضیه‌ای نبود که در آن زمان مردم را علیه امام علی بن ابیطالب شوراند.

(۱) مسند احمد، حدیث شماره (۲۳۰۱۷) با سند حسن.

(۲) مسند احمد، حدیث شماره (۲۳۰۷۸) و فضائل الصحابة، ج ۲، ص ۸۵۷ حدیث شماره (۱۱۷۷) شیخ شعیب ارنؤوط می‌گوید: به شرط شیخین اسناد آن صحیح است.

(۳) مسند احمد، حدیث شماره (۲۲۹۹۵)، شیخ شعیب ارنؤوط می‌گوید: بنا به شرط صحیحین اسناد آن صحیح است.

در زمان حجه‌الوداع، علی از یمن بازگشت تا به همراه پیامبر حج بگذارد و با خود قربانی برد و یکی از افرادش را به عنوان جانشین در میان بقیه تعیین کرد. آن مرد بدون اجازه علی بن ابیطالب بر تن هر کدام از افراد سپاه، جامه‌ای از کتان پوشانید. زمانی که علی به میان آنها بازگشت آن لباسها را از آنها پس گرفت در نتیجه مردم از او خشمگین شدند.

ابن اسحاق در سیره می‌گوید: زمانی که علی از یمن بازگشت تا در مکه به ملاقات رسول خدا ρ برود در رفتن به سوی آن حضرت، شتاب کرد و یکی از سربازانش را بر بقیه افراد گمارد. آن مرد از لباسهای کتانی که حضرت علی با خود آورده بود به هر کدام از افراد سپاه داد تا آن را بپوشند. زمانی که نیروهایش به نزدیکی مکه رسیدند به سوی آنان خارج شد تا آنها را ملاقات کند. ناگهان دید آنها لباسهای کتانی را پوشیده‌اند. فرمود: وای بر شما این چیست؟ جانشین او در میان سپاه پاسخ داد: این لباسها را بر تن افراد پوشاندم تا زمانی که به میان مردم می‌آیند خود را آراسته باشند. حضرت علی گفت: وای بر تو قبل از اینکه پیامبر ρ بشنود، آن را از تن درآورید. می‌گوید: پس آن جامه‌ها را از تن افراد درآورد و آن را به اموال برگرداند و افراد سپاه از رفتار او شکایت کرده و اعتراض خود را علنی کردند.^۱

واقعی می‌گوید: ابوسعید خدری که در این جنگ همراه او بود روایت می‌کند: علی ρ ما را از سوار شدن بر شترهای زکات نهی می‌کرد یاران علی از ابورافع خواستند که بر تن آنها لباسهایی بپوشاند. او هم بر تن هر کدام از آنها دو لباس پوشاند. زمانی که به نزدیکی مکه رسیدند علی ρ از مکه خارج شد تا آنها را ببیند و به استقبال برود و آنها را فرود آورد. علی افراد ما را دید که هر کدام دو لباس پوشیده‌اند. او لباسها را شناخت و به ابورافع گفت: این چیست؟ گفت: افراد با من سخن گفتند. من از شکایت آنها به ستوه آمدم و گمان کردم این امر بر تو آسان می‌آید و کسی که پیش از تو فرمانده ما بود با آنها چنین رفتار می‌کرد. علی گفت: تو دیدی که من آنها را بدانها ندادم اما تو دادی! در حالی که به تو دستور داده بودم آنچه را بر جای می‌گذارم حفظ کنی ولی تو آن را به آنها دادی! می‌گوید: علی ρ از اینکه این کار را انجام دهد، [لباسها را به آنها بدهد] خودداری کرد تا اینکه لباس را از تن بعضی از آنها درآورد. زمانی که به پیش رسول خدا ρ آمدند از علی شکایت کردند. پیامبر ρ علی را فراخواند و فرمود: یارانت را چه شده است که از تو شکایت می‌کنند. من باعث شکایت آنها نشده‌ام. غنایمی را که به دست آورده‌اند، در میانشان تقسیم کرده‌ام و خمس را جدا کرده‌ام تا نزد شما آورده شود و شما درباره آنها نظر بدهی. قبلاً امیران کارهایی می‌کردند و از اموال خمس به افرادی که می‌خواستند چیزهایی را می‌بخشیدند. من تصمیم گرفتم که آن برای شما بیاورم تا درباره آن تصمیم بگیرید. پیامبر ρ سکوت کرد.^۲

از جمله آنچه خشم سپاه را برانگیخت اموری است که واقعی در المغازی به نقل از عمر بن علی نقل می‌کند که: علی ρ غنایمی را که به دست آورده بود، جمع و آن را به پنج قسمت تقسیم کرد و در میان آنها قرعه انداخت بر روی یکی از آنها نوشت: (لله)، اولین سهم خمس آن اموال بود و از آن به مردم چیزی نداد. امیران قبل از وی به افراد حاضر در سپاه از اموال خمس هدایایی می‌دادند. سپس به پیامبر ρ درباره آن اموال اطلاع می‌دادند. اما پیامبر آن را از ایشان پس نمی‌گرفت. از علی ρ نیز خواستند چنین کند. اما او خودداری کرد و گفت: خمس را به پیش رسول خدا ρ می‌برم تا درباره آن تصمیم بگیرید.

(۱) مسیره ابن هشام، ج ۴، ص ۶۰۳.

(۲) مغازی الواقعی، ج ۳، ص ۱۰۸۰.

پیامبر P مراسم حج را به پایان می‌رساند و ما به دیدار او می‌رویم و آنچه را که خداوند به او القا می‌کند، انجام می‌دهد سپس برگشت و خمس و همه آنچه همراه خود آورده بود، برد و صبح هنگام شتاب کرد.^۱

بنا به روایت ترمذی خشم سپاه از علی بن ابیطالب آشکار شد که ترمذی در (الجامع) از عمران بن حصین روایت می‌کند که گفت: پیامبر P سپاهی را فرستاد و علی را به عنوان فرمانده آنان تعیین کرد. علی به سوی هدفش حرکت کرد و کنیزی را به اسارت گرفت و با او وصلت و نزدیکی کرد. [گروهی] این امر را بر او خرده گرفتند. چهار تن از اصحاب رسول خدا P با هم اتفاق کردند و تصمیم گرفتند که چنانچه به خدمت ایشان شرفیاب شوند آنچه علی انجام داده است به اطلاع او برسانند. هنگامی که مردم از سفر بازگشتند ابتدا به حضور رسول خدا می‌شتافتند به ایشان سلام کرده و سپس به خانه‌هایشان می‌رفتند. زمانی که سپاه بازگشت بر پیامبر P سلام کردند. یکی از آن چهار نفر برخاست و گفت: ای رسول خدا آیا ندیدی علی بن ابیطالب چنین و چنان کرد؟! پیامبر صورتش را از او برگرداند. سپس دومی برخاست و گفته او را تکرار کرد. پیامبر چهره‌اش را از او هم برگرداند. سپس سومی برخاست و سخن او را بازگفت. بازهم پیامبر از او رویش را برگردانده سپس چهارمی برخاست و آنچه را که سه نفر دیگر گفته بودند دوباره تکرار کرد. پیامبر P رویش را برگرداند در حالی که خشم در چهره‌اش هویدا بود. سپس فرمود: از علی چه می‌خواهید؟ و سه بار این سؤال را تکرار کرد. آنگاه فرمود: «علی منی و أنا من علی و هو ولی کل مؤمن من بعدی» «علی از من است و من از او هستم و او ولی همه مؤمنانی است که پس از من می‌آیند».^۲

ابن کثیر می‌گوید: «افراد آن سپاه به علت منع علی T از استفاده از شترهای زکات و بازگرداندن لباسهایی را که جانشین او اجازه استفاده از آنها را داده بود درباره او بسیار سخن گفتند. هنگامی که پیامبر P از حج بازگشت و مناسک آن را به پایان رسانید، در راه بازگشت به مدینه از غدیر خم گذشت پس در میان مردم خطبه خواند و علی را تبرئه کرد و او را بزرگ داشت و مردم را نسبت به فضایل او آگاه کرد تا کدروتی را که در دل بسیاری از مردم به وجود آمده بود، برطرف کند».^۳

به همین دلیل رسول خدا P سخنانش را تا زمان بازگشت به مدینه به تأخیر انداخت و در حالی که در مکه بود یا در روز عرفه که زمان گردهمایی مسلمانان بود آن بیان فرمود. بلکه آن را به زمان بازگشت به تأخیر انداخت زیرا قضیه به گروهی از مردم مدینه مربوط می‌شد که درباره [اختلاف] علی و کسانی که با جنگ همراه او بودند، سخن می‌گفتند.

ثالثاً

به اعتراف دوتن از عالمان بزرگ شیعه، حدیث غدیر دلیل صریح یا نص آشکاری بر امامت علی بن ابیطالب نیست. بلکه دلیل ظنی قابل تأویل است که شیعیان اثناعشری آن را آنگونه که دوست دارند برای اثبات نص درباره امام علی تأویل

(۱) منبع پیشین.

(۲) جامع الترمذی، کتاب المناقب، باب مناقب علی بن ابیطالب T، حدیث شماره (۳۷۱۲) ترمذی می‌گوید: این حدیث حسن و غریب است و آن را فقط از سلیمان بن جعفر روایت کرده‌ایم که او شیعی است و درباره روایت او اختلاف وجود دارد.

(۳) البداية و النهایة، ج ۵، ص ۹۵.

از آنجا که هدف رسول خدا (p) از این حدیث شهادت دادن برای علی بن ابیطالب بود که او مستحق دوستی و یاری ظاهری و باطنی است، ایشان برای دلالت بر این معنی کلمه (مولی) را در جای خود به کار بردند.

اگر آنچه پیامبر (p) در غدیر خم بیان فرمودند، پیامی خطاب به همه مردم بود، بی تردید آن را در حجه الوداع بیان می کردند، که تقریباً همه مسلمانان در آن شرکت داشتند. حتی اگر بنا به فرض محال چنانچه پیامبر در حجه الوداع آن را ذکر می کردند، می بایست به صراحت و با وضوح تمام اعلام می کردند که پس از او علی امام و خلیفه مسلمانان است. گفتن این الفاظ بر پیامبر سخت نبود تا آن را به جای عبارت «من کنت مولاه فعلی مولاه» بر زبان جاری سازد.

شاید آنچه این امر را تأیید می کند، قسمت پایانی حدیث است که خود به خود قسمتی را که در فهم آن اشکال و دشواری به وجود آمده است تفسیر می کند. پیامبر (p) در پایان حدیث می فرماید: «اللهم وال من والاه و عاد من عاداه»: «خداوند! کسی را که علی را دوست دارد، دوست بدارد، و کسی را که با علی دشمنی می کند، دشمن بدار». بنابراین پیامبر (p) با این عبارت بیان فرمودند که مقصود از (تولی) در اینجا ولایت محبت و یاری است.

خامساً

فهم یاران رسول خدا (p) از این حدیث

اصحاب از این حدیث مفهومی را که شیعه اثناعشریه بر آن رفته اند برداشت نکرده اند. بلکه حتی نزدیکترین افراد به امام علی، مانند ابویوب انصاری و دیگر افراد انصار از (مولی و ولی) مفهوم (حب، ولاء و طاعت): (دوست داشتن، ولایت و فرمانبرداری) را دریافته اند. به همین دلیل از اطاعت و بزرگداشت خود نسبت به حضرت علی - که سرور اهل بیت بود - چنین تعبیر کرده اند که او را با عبارت «یا مولانا» مورد خطاب قرار داده اند.

از ریاح حارث روایت شده است که گفت گروهی با گشاده رویی به سوی علی رفتند و گفتند: درود بر تو ای مولای ما! امام علی گفت: چگونه من مولای شما خواهم بود در حالیکه شما قومی عرب هستید؟ گفتند: شنیده ام که پیامبر (p) در روز غدیر فرمود: «من کنت مولاه فهذا مولاه»: «هر کسی که من مولای اویم، این [علی] نیز مولای اوست». ریاح می گوید: زمانی که آنها رفتند من نیز دنبالشان به راه افتادم و پرسیدم: اینها چه کسانی بودند؟ گفتند: گروهی از انصار هستند که ابویوب انصاری نیز در میان آنهاست.^۱

مهمترین چیزی که از این حدیث درمی یابیم این است که خود علی بن ابیطالب از کلمه (مولی) معنای امارت و امامت را استنباط نمی کرد!

پس مشاهده می کنیم که امام علی عمل آن گروه را ناروا می دانست که او را با لفظ «یا مولانا: ای مولای ما» مورد خطاب قرار دادند با این گمان که منظور آنها از این گونه ندا این است که او سرور آنهاست و آنها بندگان اویند همانگونه که بندگان

(۱) اسناد آن صحیح است. احمد در مسند ج ۵ ص ۴۱۹ آن را روایت کرده است. همچنین در فضایل الصحابه ج ۲ صفحه ۷۰۷ حدیث شماره ۹۶۷ روایت شده است.

عجم مالکشان را مورد خطاب قرار می‌دهند. به همین دلیل با تعجب از آنان پرسید. «چگونه ممکن است که من مولای شما باشم در حالی که شما قومی عرب هستید؟» در نتیجه آنها هم منظورشان از این عبارت را بیان کردند.

از سخن امام علی U درمی‌یابیم که او واژه (مولی) را به امارت و حکومت مرتبط نمی‌کرد. او فردی عرب زبان و فصیح بود و می‌دانست که در هیچ حالتی کلمه (مولی) نمی‌تواند به معنای حکومت و امارت باشد.

اما این عمل انصار کاملاً طبیعی بود. زیرا علی بن ابیطالب T کسی بود که پیامبر P مردم را به دوست داشتن و یاری کردن او دستور داده است. به همین دلیل از محبت و یاری و ارادتشان نسبت علی U با این الفاظ و عبارات تعبیر کردند.

مشاهده کردیم انصار که راویان حدیث غدیر بودند و به مفهوم آن عمل کردند و بنا به مفهوم این حدیث امام علی را با عبارت (یا مولانا) مورد خطاب قرار دادند، آنها همان کسانی بودند که در جنگ امام علی بر ضد سپاه شام در کنار او ایستادند و جزو سپاهیان او بودند. این درحالی است که آنها در به حق بودن خلافت ابوبکر صدیق T هیچ تردیدی نداشتند.

اگر آنان از این حدیث مفهوم امامت را می‌فهمیدند بی‌تردید اولین کسانی می‌بودند که خلافت را به حضرت علی واگذار می‌کردند. زیرا امامت و خلافت از میان انصار خارج شده بود. حال چه تفاوتی می‌کند خلیفه ابوبکر باشد یا علی. همچنین اگر آنها این امر را از رسول خدا شنیده بودند هیچ نفعی از انکار حق حضرت علی در خلافت نمی‌بردند.

سادساً

کتابهای فریقین (اهل سنت و شیعه) سخنان و گفته‌هایی را از بعضی از ائمه و علمای اهل بیت روایت و نقل کرده‌اند که در آن این امر را انکار کرده‌اند که مراد از حدیث غدیر نص بر امامت حضرت علی بعد از رسول خدا P است.

امام محمد بن عاصم اصفهانی از فضیل بن مرزوق این گفته‌اش را روایت می‌کند: از عمر بن علی [زین‌العابدین] و حسین بن علی [امام سجاد]، دو عموی امام جعفر صادق پرسیدم: آیا در میان شما اهل بیت کسی وجود دارد که اطاعت او واجب باشد و این امر را بدانید؟ و چنانکه کسی این امر را درباره او بداند و بمیرد [در حالی که آن را نپذیرفته باشد] به مرگ جاهلیت بمیرد؟

گفتند: نه به خدا. چنین فردی در میان ما نیست و هر کس درباره ما چنین سخنی بگوید دروغ‌گوست. می‌گوید: به عمر بن علی گفتم: خداوند تو را رحمت کند. این جایگاه [والایی] است. آنها گمان می‌کنند که پیامبر P به علی وصیت کرد و علی به حسن و حسین و حسین به پسرش علی [سجاد] و علی به پسرش محمد بن علی [امام باقر] وصیت کرده‌اند.

گفت: به خدا قسم پدرم از دنیا رفت در حالی که حتی دو حرف هم برایم وصیت نکرد. آنها را چه شده است؟ خداوند آنها را بکشد! اینها از مال و نام ما روزی می‌خورند. این خنیس است. خنیس حر! این خنیس عجب آدمی است!

گفت : به او گفتم : منظورت معلی بن خنیس است؟ گفت : آری. معلی بن خنیس. به خدا قسم در بسترم بسیار فکر کردم. از مردمی که خداوند عقلهایشان را پوشیده است، تعجب می‌کنم تا جایی که معلی بن خنیس آنها را گمراه کرده است.^۱ به امام حسن بن حسن بن علی بن ابیطالب که رهبر قیام‌کنندگان برای حکومت، وصی پدرش و مأمور زکات از سوی پدر بزرگش بود گفته شد : مگر رسول خدا نفرموده است : «من کنت مولاة فعلی مولاة؟» گفت : آری. به خدا قسم اگر منظور او از این عبارت امارت و حکومت بود به صراحت آن را بر ایشان بیان می‌کرد. زیرا رسول خدا (دلسوزترین فرد برای مسلمانان بود. در این صورت می‌گفت : «ای مردم این حاکم و رهبر شماست و بعد از من ولی امر و والی شماست. پس سخن او را بشنوید و از او اطاعت کنید.» به خدا قسم اگر خداوند و پیامبر، علی را برای این امر انتخاب و به عنوان خلیفه بعد از پیامبر تعیین می‌کردند، سپس علی فرمان خداوند و رسولش را ترک می‌کرد بی‌تردید علی اولین کسی می‌بود که فرمان خدا و پیامبر را ترک کرده بود.»^۲

در روایت دیگری آمده است : «اما به خدا قسم اگر منظور رسول خدا از این حدیث، حکومت و فرمانروایی و خلافت بعد از خودش بود بی‌تردید آن را به صراحت برایشان اعلام می‌کرد. همچنانکه نماز، زکات، روزه رمضان و حج خانه خدا را آشکارا برایشان بیان کرده است و بی‌تردید به آنها می‌گفت این فرد پس از من حاکم و والی شماست پس از او اطاعت کنید و به سخنانش گوش فرادهید و بیش از این چیزی نبود بی‌تردید پیامبر (پس از همه مردم برای مسلمانان دلسوزتر بود.»^۳

عبدالله پسر حسن مثنی (حسن بن حسن بن علی بن ابیطالب) می‌گفت : «چه کسی ادعا می‌کند علی مورد غضب بود؟ و پیامبر به او دستور انجام اموری را داد ولی او از انجام آنها خودداری کرد؟ برای تحقیر و اهانت به علی همین بس که گروهی ادعا کنند که رسول خدا به او دستور انجام کاری را داده باشد اما او از انجام آن خودداری کند.»^۴

همچنین می‌گفت : «ما لنا فی هذا الأمر ما لیس لغيرنا» : «سهم ما در این قضیه [حکومت و خلافت] به اندازه دیگران است.»^۵ و این ادعا را که اهل بیت یا برخی از آنها برخلاف سایر مردم در امانت سهمی دارند نفی می‌کرد چه رسد به اینکه این امر از سوی خداوند تعیین شده باشد.

اگر این، سخنان اهل بیت و فرزندان و مدافعان علی باشد، پس دیگران چه می‌گویند؟!

(۱) معلی بن خنیس یکی از راویان معدود و انگشت‌شمار شیعه اثناعشریه و از جمله یاران امام جعفر صادق بود. در این روایت عمرو حسین بن علی السجاد که عموی امام صادق بودند صراحتاً اعلام می‌کنند که این ادعا که در میان اهل بیت امامانی هستند که اطاعت از آنها واجب است مجرد یک افترای محض است و عمر بن علی السجاد به یکی از کسانی که به بزرگنمایی این امر می‌پرداختند اشاره می‌کند که همان (معلی بن خنیس) است.

(۲) تاریخ ابن عساکر، ج ۱۵، صفحه ۶۰ زندگی‌نامه (حسن مثنی) حسن بن حسن بن علی بن ابیطالب شماره ۱۶۰۵.

(۳) همان منبع.

(۴) تاریخ ابن عساکر، ج ۲۹، ص ۲۵۶ زندگی‌نامه حسن بن حسن بن علی بن ابیطالب شماره ۳۳۲۳.

(۵) بحارالأنوار، ج ۴۷، ص ۲۷۱ باب أحوال أقرباءه و عشائره و ماجری بینه و بینهم، حدیث شماره ۳.

سخن ارزشمندی را از باقلانی درباره این حدیث خواندم که در آن می‌گفت: «بی‌تردید اینکه پیامبر P ثابت کرده است که برای مؤمنان از خودشان سزاوارتر است، با مفهومی که برای علی بیان کرده است تفاوت دارد. زیرا پیامبر P فرمود: «من کنت مولاه فعلی مولاه»: «هر کس من مولای اویم علی هم مولای اوست.» پس موالات: دوستی و یاری را برای خودش و علی اثبات کرد و همچنین اولی‌بودن برای مؤمنان را برای خودش ثابت کرد و بی‌تردید مفهوم «اولی» با «مولی» کاملاً تفاوت دارد. زیرا در زبان عربی کلمه «مولی» معانی و مفاهیمی دارد که «اولی» ندارد. پس چنانچه بعد از کلامی، سخن دیگری آمد لزوماً به این معنا نیست که مفهوم آن دو یکی است.

مگر نه این است که اگر می‌گفت: آیا من پیامبر و اطلاع‌دهنده از وحی پروردگارتان و نسخ‌کننده شریعت کسانی که پیش از شما بودند نیستم؟ سپس بگوید: پس هر کس من مولای اویم علی هم مولای اوست، بی‌تردید در این صورت این سخن لزوماً به معنای اثبات مفهوم نبوت دریافت وحی و نسخ شریعت‌ها به وسیله او (علی) نخواهد بود که در قسمت اول سخنانش آن را برای خودش ثابت کرد و همچنین به معنای دعوت مردم به اعتقاد به این امور درباره علی نخواهد بود. زیرا مفهوم نبی با مفهوم مولی تفاوت دارد. بنابراین چنانچه اثبات شود که مفهوم کلمه «اولی» با کلمه «مولی» تفاوت دارد، لزوماً آنچه را که پیامبر اعتقاد به آن را درباره خود واجب کرده درباره علی نیز ثابت نکرده است. بلکه آنان از این جهت دچار شبهه شدند که گمان کردند مفهوم مولی همان اولی و اُحق است درحالی که چنین نیست.

اگر بنا به فرض محال مفهوم «مولی» به معنای «اولی» باشد - اگرچه احتمال برداشت معانی دیگر را نیز دارد - لزوماً بدین معنا نیست که در حدیث «من کنت مولاه فعلی مولاه» مفهوم آن چنین خواهد شد: «من کنت اولی به...» اگرچه قسمتی از کلام با بخش دیگر آن مطابقت می‌کند و ظاهر آن به دلیل خارج شدن آن از مقتضای خود، چنین اقتضا می‌کند و آن اینکه امت اسلام همگی بر این امر اجماع دارند که پیامبر P با حدیث «من کنت مولاه فعلی مولاه» در زمان حیات مبارک خویش و هنگام وقوع این امر بر مردم واجب گردانید. اگر منظور او اثبات ولایت و حکومت علی و اولی قرار دادن او و الزام مردم به اطاعت و فرمانبرداری از او امرش می‌بود بی‌تردید لزوماً می‌بایست امامت و مفترض الطاعه بودن او را در اوامر و نواهی‌اش در زمان حیاتش اثبات می‌کرد. از آنجا که امت اسلامی بر بطلان این امر و خروج مدعی این عقیده از دین اتفاق دارند، ثابت می‌شود که مقصود آن حضرت از «فمن کنت مولاه» این نبود که هر کس من به او سزاوارترم و همچنین قصد آن حضرت از «فعلی مولاه» این نبود که علی به او [از خودش] سزاوارتر است.

همچنین روایتی که از قول عمر به خطاب روایت می‌شود، این امر را تأیید و تأکید می‌کند که گفت:

«أصحبت مولای و مولی کل مؤمن»: «تو مولای من و هر مؤمنی شدی^۱». پس عمر بیان کرد که او مولای همه مؤمنان شده است و پیامبر P نیز این امر را مورد انکار قرار نداد. این امر نشان می‌دهد که در همان حال آنچه را برای خود

(۱) خطیب بغدادی در تاریخ بغداد، ج ۸، ص ۲۸۴ آن را روایت کرده است که ضعیف می‌باشد و در سند آن (شهر بن حوشب) وجود دارد که نسایی درباره او می‌گوید: قوی نیست. شعبه می‌گوید: «شهر را ملاقات کردم ولی به او استناد و اعتماد نکردم. ابن حبان می‌گوید: از جمله کسانی است

اثبات کرده و به خود نسبت داده بود به علی نیز نسبت داده است و این ولایت و حکومت او بر آنها و لزوم اطاعت از آنها نبود. پس اگر (مولی) به معنای (اولی) بود و حالت کلی متن چنین ایجاب می‌کرد این دلالت کلام را از مقتضای ظاهر خارج می‌کرد. [حال که چنین نیست] آنچه را بدان تمسک می‌جویند، بی‌تردید باطل می‌شود و سقوط می‌کند.^۱

چنانچه بگویند: (مولی) در نظر شما به چه معناست؟ و پیامبر p با گفتن این حدیث چه چیزی را برای حضرت علی اثبات کرده است و منظور ایشان از این فرمود چه بود؟ باید به آنها گفت: (مولی) دارای معانی مختلفی است: از جمله اینکه به معنای یاور، پسر عمو، دوستدار، مکان و استقرار پیدا کردن، آزادکننده برده، برده آزادشده، همسایه، داماد و همپیمان و ... است. این همه معانی مختلفی است که ممکن است کلمه (مولی) در خود داشته باشد و در میان این معانی، امام واجب‌الطاعه وجود ندارد. خداوند در قرآن کریم (مولی) را به معنای یاور به کار می‌برد و می‌فرماید:

زَكَوٰتٍ لِّیُطَهَّرَ بِهَا مَوْلٰیكَ ۗ اِنَّ مَوْلٰیكَ ۙ لَیَّحْسِبُكَ ۙ لَیْمًا مِّنْ اَعْمٰیۙمٍ ۗ [التحریم: ۴].

«اگر علیه او همدست شوند [و قصد آزار او را داشته باشند] پس بی‌تردید خداوند، جبرئیل و مؤمنان نیکوکار یاوران او هستند.»

واخطل چنین سروده است:

فَأَصْبَحَتْ مَوْلَاهُ مِنَ النَّاسِ كَلْهَمٍ وَ أُحْرَى قَرِيشَ أَنْ تَهَابَ وَ تَحْمَدَا

«من از میان همه مردم دوستدار و طرفدار قریش شدم که آنان شایسته آنند از بزرگ داشته و ستایش شوند.»

اما (مولی) به معنای پسرعمو نیز در قرآن به کار رفته است. خداوند می‌فرماید:

رُفِّقَ فِی قُرْبٰنٍ ۚ [مریم: ۵].

«[پروردگارا] من از پسرعموها [و بستگان] خود بی‌مناکم.»

فضیل بن عباس بن عتبه بن أبولهب خطاب به بنی‌امیه می‌سراید:

که امور معضل و مقلوب را از افراد ثقه و مورد اعتماد روایت می‌کرد. ابن حجر می‌گوید: «مورد اعتماد است ولی احادیث مرسل را بسیار روایت می‌کند و بسیار دچار اوهام می‌شد.» همچنین در سلسله راویان آن (علی بن سعید رملی) وجود دارد که ابن حجر در (لسان‌المیزان) می‌نویسد: درباره او اظهار ثبوت می‌شود گویی بسیار راستگوست! همچنین در سلسله راویان آن (مطر طهمان وراق) وجود دارد که ابن سعد درباره او می‌گوید: او در حدیث ضعف داشت. و ابوداود درباره او می‌گوید: او در نظر من حجت نیست هرگاه در حدیث او دچار اختلاف شویم به وسیله او نمی‌توانم به قطعیت برسیم.

۱) شیخ احمد قبانچی در کتاب (خلافة علی U بالنص أم بالنصب؟) ص ۵۶ چنین می‌نویسد: «و آنچه این امر را تأیید می‌کند که مقصود پیامبر p از مولی در حدیث غدیر کلمه (مولی) نبوده است این است که علیرغم فراوانی اخبار، هیچ کدام از آنها، امر بیعت امام علی را ذکر نکرده‌اند و حداکثر آنچه وارد شده است، تبریک گفتن برخی از اصحاب خطاب به حضرت علی است که به آن حضرت می‌گفتند: (بِخَبِّیْ لُکَ یَا عَلِیُّ...) و معلوم است که این عبارات بیعت به شمار نمی‌آید. اگر پیامبر p می‌خواست او را بر خلافت پس از خود منصوب کند پس چرا از مسلمانان برای امام علی بیعت نگرفت و فقط به آن اعلان اکتفا کرد؟ آیا بهتر نبود که برای تثبیت امر و تقویت حجت از آنها بیعت بگیرد تا مردم پس از وفات ایشان درباره کلمه (مولی) دچار اختلاف نشوند؟!»

لا تَتَّبِعُوا بَيْنَنَا مَكَانَ مَدْفُونَا

مهلا بنی عمنا مهلا موالینا

«ای پسر عموهایتان اندکی درنگ کنید و کینه‌هایی را که میان ما بود و دفن شده و به فراموشی سپرده شده است زنده نکنید.»

لا تحسبوا أن تهينوا و نكرمکم و أن نکف الأذى عنکم و تؤذونا

«گمان نکنید که می‌توانید به ما توهین کنید و ما به شما احترام می‌گذاریم و دست از آزار شما برمی‌داریم در حالی که شما ما را آزار می‌دهید.»

الله يعلم أنا لانهبکم و لانهبکمم ألا تحبونا

«خداوند می‌داند [به خدا قسم] ما شما را دوست نداریم و همچنین اگر شما ما را دوست نداشته باشید ما شما را سرزنش نمی‌کنیم.»

اما مولی به معنای بنده آزاد شده و آزاد کننده بنده، نیاز به شرح و توضیح ندارد. مثلاً می‌گوید: «فلان مولی فلان» یعنی فلانی آزادکننده فلان برده است. یا «فلان مولی فلان» یعنی فلان برده به وسیله فلان شخص آزاد شده است. اما مولی به معنای دوستدار و هوادار در زبان عربی فراوان است. می‌گویند: فلان مولی فلان یعنی فلانی دوستدار و طرفدار فلان شخص است. در حدیثی از پیامبر^P روایت شده است که فرمود: «مزینة و جهینه و أسلم و غفار و أشجع موال، لیس لهم مولی دون الله و رسوله»: «قبایل مزینه، جهینه، أسلم، غفار و أشجع دوستان یکدیگرند و جز خدا و پیامبر هیچ دوستان و حامیانی ندارند^۱» یعنی آنها دوستداران و شیفتگان خدا و پیامبر^P هستند. همچنین کلمه (مولی) به معنای همسایه نیز در زبان عربی مشهور است. مرثیه بن دعدعه که با قبیله کلیب بن یربوع همسایه بود و آنان در حق او بسیار نیکی کرده بودند، درباره آنها چنین سروده است:

جزی الله خیراً و الجزاء بکفّه

کلیب بن یربوع و زادهم حمدا

خداوند به کلیب بن یربوع پاداش و جزای نیک فراوان دهد و آنها را نیک‌نام کند.

هم خلطونا بالنفوس و أجموا

إلی نصر مولاہم مسومةً جرداً

آنها با جانهایشان با ما اختلاط کردند و همگی سوار بر اسب برای کمک به همسایه‌شان شتافتند و از او دفاع کردند. همچنین کلمه (مولی) به معنای داماد نیز در زبان عربی بسیار مشهور است. ابومختار یزید بن قیس کلابی در شکایت از والیان خلیفه دوم خطاب به او چنین کرده است:

فلاتنسين النافعین کلیهما و هذا الذی فی السوق مولی بنی بدر

(۱) مسلم در صحیح خود، کتاب فضائل الصحابة، باب من فضائل غفار و أسلم و جهینه و مزینه و تمیم و دوس و طیء، حدیث شماره (۲۵۲۰) آن را روایت کرده است.

آن دو تنی را که از این امر سود می‌برند فراموش مکن همچنین این فردی که در بازار و داماد بنی‌بدر است. و آن مرد داماد قبیله بنی‌بدر بود.

مولی به معنی هم‌پیمان نیز در زبان عربی وجود دارد. یکی از شعرا چنین سروده است :

موالی حلف لاموالی قرابه
ولکن قطيناً يعصرون الصنوبرا

آنها هم‌پیمانند و پیوند آنها براساس خویشاوندی نیست.

اما هدف رسول خدا (p) از حدیث «من كنت مولاه فعلى مولاه» دارای دو احتمال است : اولاً : هر کس که من در دینش به او کمک کرده‌ام و باطناً و ظاهراً و در آشکارا و در نهان به او کمک کرده‌ام پس علی هم مانند من به دین و مؤمنان کمک می‌کند و این جایگاه والا و مرتبه عالی او را نشان می‌دهد. زیرا به این امر درباره همه کسانی که در ظاهر به مؤمنان کمک می‌کنند معتقد نیستیم. زیرا ممکن است فردی در ظاهر و با هدف نفاق، کسب شهرت، جلب حمایت و منافع دنیوی این کار را انجام دهد. چنانچه پیامبر (p) اعلام کند که کمک و یاری برخی از مسلمانان مانند یاری و مساعدت او به اسلام است درباره نیت پاک و سلامت درون آن فرد اطمینان و قطعیت حاصل می‌شود که این فضیلت بسیار بزرگی است.^۱

ثامناً

در دو روایت، عبارت «و هو وليکم من بعدی» : «و او پس از من ولی شماست.» به حدیث اضافه شده است که کلمه «بعدی» برخلاف سایر روایات بدان افزوده شده است. در سند هر دو روایت جعفر بن سلیمان و اجلح کندی وجود دارند که امام احمد درباره اجلح کندی گفته است : اجلح و مجالد در حدیث به هم شبیه‌اند و اجلح چند حدیث منکر را روایت کرده است. ابوحاتم می‌گوید : قوی نیست حدیث او نوشته می‌شود ولی بدان استناد نمی‌شود. نسائی می‌گوید : ضعیف است و او رأی و نظرات بدی داشته است. ابوداود می‌گوید : ضعیف است. ابن سعد می‌گوید : او بسیار ضعیف بود. عقیلی می‌گوید : از شعبی احادیث مضطربی را روایت می‌کند که قابل پیگیری نیست. ابن حبان می‌گوید : خودش هم نمی‌دانست چه می‌گوید، به جای اینکه بگوید ابوسفیان می‌گفت : ابوزبیر.^۲

علمای جرح و تعدیل درباره (جعفر بن سلیمان) اختلاف دارند اما امام ذهبی درباره او سخنی گفته است که به نظرم عقیده معتدلی است. او می‌گوید : «جعفر احادیثی را درباره فضایل شیخین (رضی الله عنهما) روایت کرده است و در همان حال او خود راستگوست. او به تنهایی احادیثی را روایت کرده است که علما آن را منکر دانسته‌اند و درباره استناد به آنها اختلاف پیدا کرده‌اند. از جمله این احادیث حدیث انس است که در آن می‌گوید : مردی خواست به مسافرت برود. پس

(۱) تهמיד الأوتل، ص ۴۵۰-۴۵۷.

(۲) تهذیب التهذیب، ج ۱، ص ۱۸۳.

گفت: مرا تجهیز کنید. همچنین حدیث دیگری که در آن پیامبر P فرموده است: «لینتهین أقوام عن رفع أبصارهم عند

الدعاء في الصلاة...»: «گروهی از مردم نگاه کردن به بالا در هنگام دعا در نماز دست برمی دارند...»^۱

پس علمای حدیث به منفرد بودن او در احادیث منکر ایراد وارد کرده‌اند. پس جای تعجب نیست که عبارت افزوده شده

«من بعدی» از منکرات او باشد.

آنچه این امر را تأیید می‌کند این است که عبارت افزوده شده (بعدی) فقط در حدیث روایت شده از طریق این دو راوی

(جعفر بن سلیمان و أجلح کندی) وجود دارد.

اگر بنا به فرض محال، این عبارت اضافی را هم صحیح بدانیم، این حدیث با برداشت شیعه از آیه ژ ی پ د د ئا

ئه نه ئو ئو ئو ژ تعارض پیدا می‌کند. زیرا براساس اعتقاد شیعه امامیه، این آیه امامت حضرت علی را در زمان

حیات رسول خدا P به اثبات رسانده است. پس فایده وجود نص بر امامت او پس از پیامبر چیست در حالی که در زمان

حیات پیامبر درباره این امر نص نازل شده است؟!

ج) حدیث منزلت

شیعیان اثناعشری به حدیثی که نسایی، درباره ویژگی‌های حضرت علی از زبان سعد بن ابی وقاص روایت کرده است:

«زمانی که پیامبر P به غزوه تبوک رفت، علی T را در مدینه برجا گذاشت. برخی درباره او گفتند: پیامبر از او رنجیده است و از

همنشینی با او بیزار است. علی T به دنبال پیامبر P به راه افتاد تا در راه به او رسید و گفت: ای رسول خدا مرا در مدینه در

میان زنان و کودکان رها کرده‌ای تا جایی که عده‌ای می‌گویند: پیامبر از او رنجیده و همنشینی با او را دوست ندارد! پیامبر P

فرمود: ای علی من فقط تو را در میان خانواده‌ام برجای گذارده‌ام. آیا دوست داری که منزلت تو نسبت به من همانند منزلت

هارون نسبت به موسی باشد. با این تفاوت که پس از من پیامبری نخواهد بود.»^۲

عبدالحسین شرف‌الدین موسوی در کتاب (المراجعات) می‌نویسد: «از جمله دلایل قاطع و براهین روشن و غیرقابل انکار

درباره اینکه علی ولی عهد و خلیفه پس از پیامبر P بوده است این حدیث است. مگر نمی‌بینید که پیامبر P او را (ولی) و

جانشین خود در دنیا و آخرت قرار داده است؟ همچنین بدین وسیله او را بر دیگر خویشاوندانش ترجیح داد و چگونه او را

نسبت به خودش همانند جایگاه هارون نسبت به موسی قرار داد؟ و از میان همه خصایص خود، فقط نبوت را مورد استثنا

قرار داد و این استثنا قراردادن دلیل بر این است که منظور پیامبر P مشارکت علی U با او در همه صفات به جز نبوت است.»^۳

بررسی:

می‌گوییم: اگر استدلال به این حدیث درباره خلافت جایز باشد باید بدانید که در این حدیث امر عجیبی وجود دارد و آن

اینکه چنانچه بتوان برای اثبات امامت و خلافت به این حدیث استناد کرد، پس باید دانست که این حدیث از بارزترین دلایل

(۱) میزان الاعتدال، ذهبی، ج ۱، ص ۴۱۰.

(۲) نسایی در (خصائص امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب) با سند صحیح آن را روایت کرده است.

(۳) المرجعات، صفحه ۲۱۴، مراجعه شماره ۲۶.

شیخ مفید از علما و متکلمان بزرگ شیعه در رد بر (فطحیه^۱) که گروهی از شیعیان بودند سخن زیبایی دارد که به جاست آن را بیان کنیم.

شیخ مفید می‌گوید: «دلیل بر علیه اُفطحیه واضح است زیرا اسماعیل قبل از وفات امام جعفر صادق از دنیا رفت و مرده نمی‌تواند جانشین زنده باشد. بلکه برعکس زنده باید جانشین مرده باشد. اما این گروه به تقلید از رهبرانشان عمل و از استدلال درباره آن رویگردانی کردند. این امر نیاز توضیح فراوان ندارد زیرا بطلان آن واضح و انتقاد از آن آشکار است.»^۲

می‌گوییم: خود این کلام در استدلال علیه شیعه اثناعشریه گفته می‌شود. زیرا هارون قبل از موسی U از دنیا رفت و فرد مرده نمی‌تواند جانشین زنده باشد. بلکه زنده جانشین مرده خواهد بود. پس چگونه جایز است که شیعه اثناعشریه برای اثبات جانشینی علی T پس از رسول خدا P به این حدیث استناد کنند. اما ما هم می‌گوییم اما این گروه به تقلید از رهبرانشان عمل و از استدلال درباره آن رویگردانی و خودداری کردند.

ثانیاً: حدیث مذکور دارای سبب مهمی است که نباید بدان بی‌توجهی کرد و حدیث را بدون توجه به آن تحلیل کرد و فهمید. پیامبر P این حدیث را بنا به سببی فرمود که در میان شیعه و سنی روایت شده است.

در اینجا کافی است روایتهای وارده از طریق شیعه را که سبب گفته شدن این حدیث را ذکر می‌کند بیان کنیم تا گمان نکنند که روایات اهل سنت اموری را ذکر کرده‌اند که در روایات شیعه نیامده است.

شیخ مفید در کتاب «الإرشاد» می‌نویسد: هنگامی که امیرالمؤمنین بدگویی منافقان درباره خودش را شنید خواست آنها را تکذیب و رسوا کند. به همین خاطر به سوی پیامبر P رفت و گفت: ای رسول خدا منافقان گمان می‌کنند که شما فقط به علت رنجش و کینه مرا [در مدینه] جا گذاشتی. رسول خدا P به او گفت: ای برادر به جای خودت برگرد. بی‌تردید سزاوار است که فقط من یا تو در مدینه باقی بمانیم. تو جانشین من در میان خانواده، سرزمین هجرت و قوم من هستی. آیا دوست نداری که منزلت تو نسبت به من همانند منزلت هارون نسبت به موسی باشد. با این تفاوت که پس از من پیامبری نخواهد بود.»^۳

شیخ الطائفه طوسی روایات فراوانی را در این باره ذکر می‌کند از جمله آنها روایتی است که ابوسعید خدری می‌گوید: پیامبر P در غزوه تبوک به علی بن ابیطالب U فرمود: جانشین من در میان قومم باش. علی گفت: ای رسول خدا من از اینکه اعراب بگویند پسر عموش را رها و از او اجتناب و دوری کرد، بیزارم. آنگاه پیامبر فرمود: آیا دوست نداری جایگاه تو نسبت به من همانند جایگاه هارون نسبت به موسی باشد. علی گفت: آری! پیامبر فرمود: پس جانشین من باش.^۴

همچنین این حادثه چنین نقل شده است: به همراه پیامبر P به جنگ تبوک رفتیم. علی در ثنیه‌الوداع با پیامبر P خداحافظی کرد و گریست. پیامبر P به او گفت: چرا گریه می‌کنی؟ گفت: چگونه گریه نکنم در حالی که از زمانی که شما مبعوث

(۱) این فرقه معتقد به امامت عبدالله بن جعفر صادق هستند. از آنجا که پاهای عبدالله یهن [و اُفطح] بود به این نام موسوم شدند. گفته می‌شود: سر عبدالله عریض و یهن بود. برخی نیز معتقدند به علت انتساب آنها به رهبرشان به نام عبدالله بن فطیح که کوفی بود به این نام مشهور شدند.

(۲) کمال‌الدین و تمام النعمه، ص ۱۰۵.

(۳) الإرشاد، ج ۱، ص ۱۵۶.

(۴) الأمالی، طوسی، ص ۲۶۱، بحار الأنوار، ج ۲۱، ص ۲۳۲.

شده‌اید در هیچ جنگی از فرمان شما تخلف نوزیده‌ام، پس چرا مرا در این جنگ در مدینه جا می‌گذاری : پیامبر P به او گفت : ای علی آیا دوست نداری منزلت تو نسبت به من همانند منزلت هارون نسبت به موسی باشد با این تفاوت که بعد از من هیچ پیامبری نخواهد بود؟ علی U گفت : آری راضی شدم!

همچنین در امالی از حدیث عامر بن سعد به نقل از پدرش روایت شده است که گفت : شنیدم که پیامبر P درباره علی سه فضیلت را ذکر می‌کرد که هر کدام از آنها در نظر من از شتران سرخ مو ارزشمندتر و دوست‌داشتنی‌تر است. شنیدم پیامبر P علی را در یکی از غزوات در مدینه جا گذاشته بود. علی پرسید : ای رسول خدا آیا مرا در میان زنان و کودکان تنها می‌گذاری؟ پیامبر P فرمود : آیا دوست نداری که جایگاه تو نسبت به من همانند جایگاه هارون نسبت به موسی باشد با این تفاوت که پس از من هیچ پیامبری نخواهد بود.^۱ مجلسی در بحارالأنوار از سعد روایت می‌کند که علی U به همراه پیامبر P خارج شد تا اینکه به ثنیه‌الوداع رسید. درحالی که گریه می‌کرد گفت : آیا مرا در میان برجای‌ماندگان و ناتوانان تنها می‌گذاری؟ پیامبر P فرمود : آیا دوست نداری که نسبت تو به من همانند نسبت هارون به موسی باشد با این تفاوت که تو نبوت را نداری.^۲

از سعید بن مسیب روایت شده است که گفت : به سعید بن مالک گفتم : من می‌خواهم از تو درباره حدیث سؤال کنم اما از پرسیدن سؤال درباره آن بیم دارم. گفت : بپرس ای برادر! اگر گمان می‌کنی که چیزی می‌دانم از من درباره آن سؤال کن و ترسی به خود راه مده. گفتم : هنگامی که پیامبر P علی را در مدینه برجای گذاشت به او چه فرمود؟ گفت : پیامبر P هنگامی که می‌خواست به جنگ تبوک برود، او را در مدینه جانشین خود کرد. علی گفت : ای رسول خدا مرا در میان بازماندگان و ناتوانان از جنگ اعم از زنان و کودکان تنها می‌گذاری [و مرا با خود به جنگ با مشرکان نمی‌بری؟] پس پیامبر P فرمود : آیا دوست نداری که جایگاه تو نسبت به من همانند جایگاه هارون نسبت به موسی باشد. گفت : آری! پس با عجله بازگشت، گویی غبار پاهایش را می‌دیدم که برمی‌خیزد.^۳

نویسنده (إعلام الوری) نیز به این امر اشاره می‌کند و می‌گوید : «زمانی که پیامبر به جرف رسید علی به او رسید و زین اسب پیامبر P را گرفت و گفت : قریشیان گمان می‌کنند که شما بدین خاطر مرا در مدینه تنها گذاشته‌ای که از من رنجیده‌ای! پیامبر P فرمود : چه بسیار که ملتها پیامبران‌شان را اذیت کرده‌اند. آیا دوست نداری که جایگاه تو نسبت به من همانند منزلت هارون نسبت به موسی U باشد؟ علی پاسخ داد : آری راضی شدم. آنگاه به مدینه بازگشت. پیامبر P در روز سه‌شنبه در ماه شعبان به تبوک رهسپار شد.»^۴

(۱) الأمالی، طوسی، ص ۱۷۱.

(۲) الأمالی طوسی، ص ۳۰۶، بحارالأنوار، ج ۲۱، ص ۱۰.

(۳) بحارالأنوار، ج ۳۷، ص ۲۶۲.

(۴) بحارالأنوار، ج ۳۷، ص ۲۶۲.

(۵) اعلام الوری، ص ۱۲۲.

پس همه این روایات و منابع شیعه حقیقت این امر را تأکید می‌کند که این حدیث پیامبر P که فرمود: «أما ترضی أن تكون منی بمنزلة هارون من موسی إلا أنه لانی بعدی»: «آیا دوست نداری که منزلت تو نسبت به من همانند منزلت هارون نسبت به موسی باشد با این تفاوت که پس از من هیچ پیامبری نخواهد بود.» این حدیث اعلام رضایت پیامبر P نسبت به حضرت علی در مقابل طعن و تحقیرهای منافقان بوده است.

ثالثاً

همچنین ثابت آن است که هارون U قبل از حضرت موسی U از دنیا رفت و استدلال به این حدیث برای اثبات امامت حضرت علی پس از رسول خدا هیچ سنخیت و تناسبی ندارد. اگر پیامبر P می‌خواست حضرت علی را به عنوان جانشین خود معرفی کند مثلاً به او می‌گفت: «جایگاه و منزلت تو نسبت به من همانند جایگاه یوشع نسبت به موسی است.» زیرا یوشع بعد از وفات حضرت موسی U به خلافت رسید و در نظر شیعیان نیز او وصی حضرت موسی بود. پس قطعاً عدم تشبیه حضرت علی به یوشع از سوی پیامبر P عمدی و از روی قصد و آگاهی بوده است و پیامبر P جانشینی هارون را که در زمان حیات حضرت موسی U و نه پس از وفات او به جانشینی آن حضرت رسید، فقط بدان علت ذکر کرد و آن راضی کردن حضرت علی و دلجویی از او بود که به علت باقی ماندن در مدینه در میان زنان و کودکان، ضعیفان و کسانی که از جنگ تخلف ورزیده بودند، رنجیده بود. پس پیامبر P برای او بیان کرد که حالت او همانند جانشینی هارون به جای موسی U در میان قومش و هنگام رفتن او به کوه طور برای ملاقات پروردگارش است. پس جانشینی تو از سوی من نیز این گونه است. پس موسی نه با هدف تحقیر و تخریب هارون بلکه با هدف اعتماد و اطمینان از او، در میان قومش، او را جانشین خود کرد. ای علی بن ابیطالب وضعیت توهم چنین است.

رابعاً

پیامبر P به جز علی بن ابیطالب، افراد دیگری را هم به جانشینی خود در مدینه منصوب کرده است^۱ پس مجرد جانشینی پیامبر P در مدینه باعث نمی‌شود این جانشین و حاکم شهر، خلیفه و جانشین پیامبر پس از وفات ایشان باشد. علاوه بر این، جانشینی حضرت علی در مدینه، آخرین جانشینی آن حضرت نبود. پیامبر P در حجه‌الوداع فردی غیر از علی را به عنوان جانشین خود در مدینه منصوب کرد. در حالی که در مقابل می‌بینیم پیامبر P ابوبکر را به عنوان امیر و رهبر حجاج تعیین کرد و همچنین در بیماری قبل از وفاتش فقط او را به امامت نماز منصوب کرد و انتخاب او به خاطر رابطه خویشاوندی یا جلب رضایت نبود. بلکه فقط به خاطر فضیلت و استحقاق این انتخاب صورت گرفت.

(۱) باید به این نکته اشاره کرد که پیامبر P در روز تبوک علی U را به عنوان جانشین خود در مدینه و حاکم موقت شهر منصوب نکرد. بلکه جانشین پیامبر در شهر محمد بن مسلمة الانصاری بود و علی U جانشین پیامبر فقط در میان امهات المؤمنین و خانواده علی بود. به همین دلیل پیامبر P به او فرمود: «فارجع فاخلفنی فی أهلی و أهلک»: «بر هر دو جانشین من در میان خانواده‌ام و خانواده‌ات باش.» نگا: سیره ابن هشام.

(د) حدیث پرنده

از جمله مهمترین دلایل شیعه امامیه درباره امامت حدیثی است که حاکم در (المستدرک) به نقل از انس بن مالک^۲ روایت می‌کند و می‌گوید: من خادم پیامبر^۳ بودم. برای ایشان گوشتی بریان آورده شد. پیامبر^۳ فرمود: پروردگارا دوست‌داشتنی‌ترین فرد در نظرت را برایم بفرست تا با من از [گوشت] این پرنده بخورد. من گفتم: خدایا آن فرد یکی از انصار باشد. در این هنگام علی^۴ آمد. گفتم پیامبر^۳ کاری دارد. [بدون اجازه] وارد شد. پیامبر^۳ فرمود: در را باز کن. پس علی وارد شد. پیامبر^۳ فرمود: چه چیزی باعث شد پشت در بمانی و وارد نشوی؟ گفتم: این سومین باری است که انس مرا به واردشدن فرا می‌خواند و می‌گوید که شما کاری دارید. پیامبر^۳ فرمود: چه چیزی باعث شد که چنین کنی؟ انس گفت: ای رسول خدا دعایتان را شنیدم. پس دوست داشتم که آن فرد، یکی افراد قومم باشد. پیامبر^۳ فرمود: آری که آدمی قومش را دوست دارد.^۱

این حدیث با اسناد ضعیف روایت شده است. علاوه بر ضعف اسانید این حدیث، جالب اینکه روایات دارای سند فراوانی به انس بن مالک^۲ نسبت داده می‌شود که با این وجود، حتی سند یکی از آنها نیز صحیح نیست که این امر موجب تعجب و شگفتی می‌شود.

چرا دوستان و همراهان انس که سالیان دراز با او زیسته‌اند این حدیث را روایت نکرده‌اند. و ما هیچ کدام از آنها را نمی‌بینم که این حدیث را روایت کرده باشند و آنان برای روایت احادیث از انس همه مردم قابل اعتمادتر و دقیق‌تر بودند. از جمله آنها حسن بصری، ثابت بنانی، حمید طویل، حبیب بن اُبی‌ثابت، بکر بن عبدالله مزنی، اسعد بن سهل بن حنیف، اسحاق بن عبدالله بن اُبی‌طلحه، اُبان بن صالح و ابراهیم بن میسره و افراد فراوان دیگری هستند که به روایت احادیث از انس می‌پرداختند که در هیچ کدام از اسنادهای آن این افراد وجود ندارند و این افراد مورد اعتماد حتی این حدیث را نشنیده‌اند! این امر عجیب بسیاری از حافظان حدیث را بر آن داشته است که حکم به ضعف یا دروغین بودن این حدیث بدهند. از جمله آنها:

1. قاضی ابوبکر باقلانی

ابن کثیر در البدایه و النهایه، ج 7، ص 354 چنین می‌نویسد: «سپس به کتاب بزرگی از قاضی ابوبکر باقلانی متکلم برخورد کردم که به رد و تضعیف متن و سند حدیث الطیر یا پرنده می‌پردازد.»

2. ابویعلی خلیلی نویسنده (الإرشاد)

ابن حجر در (التهدیب) ج 1، ص 303 و 304 به نقل از او می‌نویسد: «هیچ کدام از افراد مورد اعتماد و ثقه حدیث طیر را روایت نکرده‌اند بلکه افراد ضعیفی چون اسماعیل بن سلمان أزرق و افرادی شبیه او به روایت آن پرداخته‌اند. محقق خصائص نسائی در صفحه 35 این کتاب به نقل از خلیلی در (الإرشاد) می‌نویسد: «و همه امامان حدیث آن را رد کرده‌اند.»

3. محمد بن طاهر مقدسی

او درباره حدیث طیر می‌گوید: «همه طرق روایت آن باطل و دارای اشکال است.»^۱

4. محمد بن ناصر سلامی

ابن الجوزی در (المنتظم)، ج 7، ص 275 درباره حدیث طیر به نقل از او می‌نویسد: «حدیثی ساختگی است که فقط از طریق افراد ضعیف و ساقط شده اهل کوفه به نقل از افراد و مشهور و ناشناخته اعم از انس و غیره روایت شده است.»

5. ابن الجوزی

در کتاب «العلل المتناهیه»، ج 1، ص 225-234 این حدیث را ذکر کرده و درباره آن می‌گوید: «ابن مردویه آن را از 20 طریق روایت کرده است که همه آنها ناشناخته و مجهولند و در آن اشکالات و طعن‌هایی وجود دارد. من توضیح بیشتر را ضروری نمی‌بینم.»

6. ابوالعباس احمد بن تیمیه

شیخ الإسلام در کتاب «منهاج السنه النبویه»، ج 4، ص 99 می‌گوید: «حدیث پرنده در میان علما و آگاهان از حقایق روایت جزو احادیث دروغین و ساختگی است.»

7. جمال‌الدین زیعلی

مبارکفوری در (تحفه الأحمودی)، ج 10، ص 224 می‌نویسد که زیعلی در (نصب الرایه) چنین نوشته است: «چه بسیار احادیثی که راویان آن فراوان و طرق روایت آن متعددند درحالی که آن احادیث ضعیف هستند مانند حدیث طیر [پرنده].»

8. فیروزآبادی مؤلف «القاموس»

شوکانی در الفوائد المجموعه، ص 382 به نقل از او چنین می‌نویسد: «این حدیث به طرق فراوانی روایت شده است که همه آنها ضعیفند.»^۲

از جمله امور منکری که در حدیث وجود دارد و بر عدم صحت انتساب آن به پیامبر p تأکید می‌کند امری است که در خود حدیث مطرح شده است و آن اینکه در خوردن گوشت پرنده هیچ امر عظیم و فضیلتی وجود ندارد که با آمدن محبوبترین بندگان در نظر خداوند برای خوردن از آن تناسب داشته باشد. زیرا طعام دادن به نیکوکار و گناهکار جایز و مشروع است و این خوردن موجب کسب پاداش و قربت نزد پروردگار نخواهد شد و همچنین به مصلحت دین و دنیا کمکی نخواهد کرد. پس در اینجا چه امر عظیمی متناسب با محبوبترین بنده خداوند بودن وجود دارد تا آن بنده آن را انجام دهد؟!

همچنین می‌توان گفت پیامبر p یا می‌دانست که علی u محبوبترین بندگان در نظر پروردگار است یا نمی‌دانست. اگر می‌دانست که خداوند او را از همه بندگان بیشتر دوست دارد می‌توانست کسی را به دنبال او بفرستد و او را به نزد خود فرا بخواند و همچنانکه هرگاه یکی از اصحاب را به سوی خود فرامی‌خواند. یا بگوید: پروردگارا! علی را به سوی من بفرست که او در نظر تو محبوبترین بندگان است.

(۱) العلل المتناهیه، ابن الجوزی، ج ۱، ص ۲۳۳-۲۳۴.

(۲) مختصر استدراک الحافظ الذهبی علی مستدرک ابی عبدالله الحاکم، ابن ملقن، ج ۳، ص ۱۴۷۲.

پس چه نیازی به دعا و ابهام در آن است در حالی که فرد موردنظر در دعا شناخته شده است؟! چنانچه نام علی را ذکر می‌کرد انس هم از امید و انتظار باطل و بیهوده‌رهایی می‌یافت و در را به روی علی نمی‌بست.^۱ علاوه بر این، حدیث طائر(پرنده) با احادیث صحیح ثابت شده از پیامبر P که محدثان و حافظان حدیث بر آن اتفاق دارند تناقض دارد.

هر کس در آنچه در صحیحین به نقل از پیامبر P روایت شده است تأمل کند این امر را به خوب درمی‌یابد. زیرا پیامبر P فرموده است: «لو كنت متخذاً خليلاً غير ربي لاتخذت أبا بكر خليلاً»: «اگر به جز پروردگارم کسی را به دوستی می‌گرفتم، بی‌تردید ابوبکر را به عنوان دوست برمی‌گزیدم».^۲

این حدیث در میان علمای حدیث مستفیض و مشهور و بلکه متواتر است و در صحاح از طرق متعددی به نقل از ابن مسعود، ابوسعید، ابن عباس و ابن زبیر روایت شده است که پیامبر P در آن به صراحت اعلام می‌کند در نظر پیامبر P بر روی زمین هیچ کس از ابوبکر دوست‌داشتنی‌تر نیست و دوستی نهایت محبت و علاقه است که فقط سزاوار خداوند است. اگر دوست‌داشتن غیر خداوند جایز باشد و بدانیم که این دوستی فقط سزاوار ابوبکر است، درمی‌یابیم که او در نظر پیامبر محبوب‌ترین مردم بود.^۳

اینکه علی در نظر پیامبر P دوست‌داشتنی بود به معنای این نیست که او پس از پیامبر P امام خلیفه و او از جانب خداوند به امامت منصوب شده است. پس محبت و دوست‌داشتن چیزی است و خلافت چیزی دیگر. در اینجا کمی درنگ می‌کنیم که جای تأمل و اندیشه فراوان است. از امام جعفر صادق روایت شده است که او اسماعیل را از همه پسران دیگرش بیشتر دوست داشت و او را از همه آنها به خود نزدیکتر می‌دید.

شیخ عباس قمی در کتاب (منتهی الآمال) ص 207 می‌گوید: «اسماعیل بزرگترین برادر او [یعنی امام موسی کاظم] بود و ابو عبدالله [امام صادق] او را بسیار دوست داشت و نسبت به او خیلی مهربان بود و بسیار به او نیکی می‌کرد و گروهی از شیعیان گمان می‌کردند او بعد از پدرش به امامت می‌رسد و جانشین او خواهد بود. زیرا از همه برادرانش بزرگتر بود و پدرش به سوی او گرایش داشت و او را بسیار گرامی می‌داشت.»

در آن زمان شیعیان درباره این امر دچار سرگردانی شدند که چگونه ممکن است امام موسی کاظم امام بعدی و جانشین امام جعفر صادق باشد در حالی که امام صادق، اسماعیل را از همه فرزندانیش بیشتر دوست دارد؟!^۴

(۱) در اینجا به جاست که بپرسیم حکمت اینکه فقط انس بداند علی محبوب‌ترین مردم در نظر پروردگار است بدون اینکه، پیامبر این امر را در میان همه مؤمنان اعلام کند چیست؟

(۲) صحیح بخاری، کتاب فضائل اصحاب النبی P، باب قول النبی P: سدو الأبواب الإباب أبي بكر حدیث شماره (۳۶۵۴).

(۳) مختصر منهاج السنة، ج ۲، ص ۷۶۳-۷۶۴.

(۴) به نظر شیعه امامیه اثناعشریه امام از آن منزّه و بری است که با امر خداوند تعالی مخالفت کند. بنابراین در نظر امامیه جایز نیست که امام یکی از فرزندانیش را بیش از امام تعیین شده دوست داشته باشد و او را در نزد خود مقرب گرداند و به خود نزدیک کند. زیرا این کار برخلاف امر الهی است و کسی را دوست داشته است که غیر از آن کسی است که خداوند او را دوست می‌دارد و اگر نازل‌شدن نص درباره آن فرزندش را که او را به خود

نص صریح و زیبایی درباره این امر وجود دارد که نکات اساسی آن را بیان می‌کند و آن روایتی است که کلینی با سند خودش از امام موسی کاظم روایت کرده است که او با ابن سلیط درباره به خلیفه شدن پسرش قاسم گفته است: «چنانچه [اختیار تعیین] امامت در دست من بود، آن را به پسر قاسم واگذار می‌کردم زیرا او را دوست دارم و به او بسیار علاقه دارم. اما این امر در اختیار خداوند است.» سپس برای ابن سلیط خوابی را تعریف کرد که در آن پیامبر ρ به او از خارج شدن امر از او به پسرش آگاهی می‌داد و می‌فرمود: «امر [امامت] از تو به [امام] دیگری منتقل می‌شود. عرض کردم: ای رسول خدا او را به من نشان بده که کدامیک از آنهاست؟ آنگاه پیامبر ρ فرمود: در میان امامان هیچ کدام از آنها را برای از دست دادن امر [ولایت] از تو بی‌تاب‌تر ندیده‌ام. چنانچه امامت براساس محبت بود بی‌تردید پدرت اسماعیل را بیش از تو دوست داشت. ولی این امر در اختیار خداوند است.»^۱

به همین دلیل کسی که برای اثبات امامت به محبت استناد می‌کند در واقع خود را به غلط می‌اندازد. پس او در آغاز برای اثبات امامت حضرت علی در مقابل دیگران به اصل محبت و دوست داشتن استناد می‌کند. ولی در هنگام امامت اسماعیل و علاقه شدید پدرش امام جعفر صادق به او دچار حیرت می‌شود و بدان پشت می‌کند و به امامت امام موسی کاظم اعتقاد پیدا و این امر را فراموش می‌کند که محبت دلیل بر امامت است!

بر دین خداوند بزرگ سلیقه حاکم نیست که انتصاب امام و حاکم گاهی به وسیله محبت باشد و گاهی به وسیله منصوب شدن از سوی پروردگار. پس محبت یا دلیل بر امامت است یا نیست.

ه) حدیث (انذار) یا حدیث دار

از جمله احادیثی که شیعیان اثنا عشری برای اثبات منصوص بودن امامت حضرت علی ω بدان استناد می‌کنند، حدیث دار است که شیعیان اثنا عشری معتقدند که پیامبر ρ از آغاز بعثت و در هنگام دعوت مشرکان و کفار قریش و دعوت آنان به پرهیز از عبادت بتنها و پرستش خدای یگانه امامت علی را براساس نص اعلام کرده است که نص روایت چنین است: «علی می‌گوید: زمانی که آیه:

رُجِحَ فِي يَوْمٍ نَزَلَ عَلَيْهِ الرُّوحُ [الشعراء: ۲۱۴].

«و خویشاوندان نزدیک را [از آتش دوزخ] بیم ده.»

نازل شد پیامبر ρ مرا فراخواند و گفت: ای علی خداوند به من دستور داده است که خویشاوندان نزدیک را [از عذاب آتش] بیم ده. پس من نگران شدم و دریافتم که هر زمان که آنها را در این باره مورد ندا قرار دهم آنها نسبت به من به بدی رفتار خواهند کرد. پس من درباره آن سکوت کردم تا اینکه جبرئیل نازل شد و گفت: «ای محمد اگر تو آنچه را بدان امر شده‌ای انجام ندهی، پروردگارت تو را عذاب خواهد داد.» پس برای ما دعوتی فراهم و گوسفندی را ذبح و کاسه‌هایی را از

نزدیک می‌کند از نص درباره فرزندی که قبلاً به صورت شرعی نص درباره آن وجود داشته است بیشتر دوست داشته باشد این کار برخلاف امر الهی است.

(۱) الکافی، کتاب الحجّة، باب الإشارة و النص علی ابي الحسن الرضا، روایت شماره ۱۴، إعلام الوری بأعلام الهدی، ج ۲، ص ۴۸ - ۴۹ و مدینه المعاجز، هاشم بحرانی، ج ۶، ص ۲۰۱، روایت شماره ۵۸.

شیر پر کن. سپس همه بنی‌عبدالمطلب را جمع کن تا با آنها سخن بگویم آنگاه آنچه را بدان امر شده‌ام به آنها ابلاغ کنم. من آنچه را پیامبر P بدان دستور داده بود، انجام دادم. آنها [بنی‌عبدالمطلب] در آن زمان 40 نفر، یکی بیشتر یا کمتر بودند و عموهای پیامبر P از جمله ابوطالب، ابولهب، حمزه و عباس در میان آنان بودند. هنگامی آن جمع شدند مرا برای آوردن غذایی که برایشان تهیه کرده بودم فراخواند. پس غذا را برایشان آوردم. هنگامی که آن را آوردم پیامبر P تکه‌ای بزرگ از گوشت را برداشت و با دندان‌ش آن را به چند قسمت تقسیم کرد. سپس آن را بر روی قسمت‌های مختلف سینی گذاشت. آنگاه فرمود: با نام خدا آن را بردارید و بخورید. پس مهمانان غذایشان را خوردند تا اینکه کاملاً سیر شدند. به خدا سوگند [گویی چنان گرسنه بودند] که اگر همه آن غذا را که برای آن جمع آوردم برای تک‌تک آنها می‌آوردم همه آن را می‌خوردند. آنگاه پیامبر P فرمود: به این مهمانها نوشیدنی بده. آن ظرف بزرگ را آوردم آنها از آن نوشیدند تا اینکه همگی سیراب شدند. به خدا قسم در نوشیدن هم، زیاده‌روی کردند. هنگامی که پیامبر P خواست صحبت کند، ناگهان ابولهب شروع به سخن کرد و گفت: عجب! دوستان شما را جادو کرده است. در نتیجه مهمانها پراکنده شدند و پیامبر P با آنان سخن نگفت و فرمود: ای علی. فردا این کار را انجام می‌دهم. این مرد در سخن گفتن درباره آنچه شنیده بودم از من پیشی گرفت. در نتیجه قبل از اینکه من با مهمانها سخن بگویم آنها پراکنده شدند. فردا هم مانند امروز غذایی برایمان تهیه کن و آنها را برایم دعوت کن.

گفت. پس من این کار را کردم و آنها را فراخواندم. سپس پیامبر P از من خواست غذا بیاورم. آن را برایشان آوردم. او هم مانند روز قبل [گوشتها را تکه‌تکه] کرد. پس آنها غذایشان را خوردند تا اینکه کاملاً سیر شدند. آنگاه فرمود: برایشان نوشیدنی بیاور. من هم آن ظرف را آوردم و همگی از آن نوشیدند تا کاملاً سیر شدند. آنگاه پیامبر P سخن گفت و فرمود: ای بنی‌عبدالمطلب به خدا قسم من هیچ مردی از عرب بهتر از آنچه را که برایتان به ارمغان آوردم برای قومش به ارمغان نیاورده است. من نیکی [و خوشبختی] در دنیا و آخرت را برایتان آورده‌ام. خداوند به من دستور داده است که شما را به سوی [دین] او دعوت کنم. پس کدام یک از شما مرا در این امر یاری خواهد کرد و پشتیبان من خواهد بود تا برادر، جانشین، وصی و خلیفه من در میان شما باشد. علی می‌گوید: همه مهمانها سکوت کردند. در حالی که من از همه آنها جوان‌تر، لاغرتر و ضعیفتر بودم، گفتم: ای رسول خدا! من در این کار وزیر و یاور تو خواهم بود. او گردنم را گرفت و فرمود: این [جوان] برادر، وصی، خلیفه و جانشین من در میان شما خواهد بود. پس به او گوش فرا دهید و از او اطاعت کنید. مهمانها در حالی که می‌خندیدند برخاستند و [با تمسخر] به ابوطالب می‌گفتند: به تو دستور داد که از پسرت اطاعت کنی و سخن او را گوش دهی.»^۱

در روایت دیگری آمده است: «پیامبر P شروع به سخن گفتن کرد و فرمود: کدام یک از شما [پس از مرگم] دین و بدهی مرا پرداخت می‌کند و جانشین من در میان خانواده‌ام خواهد بود؟ [علی] می‌گوید: پس آنها سکوت کردند و عباس از بیم آنکه این امر برای او زیان مادی در برداشته باشد، سکوت کرد. و من هم به احترام سن عباس سکوت کردم. سپس پیامبر P گفته‌اش را تکرار کرد. دوباره عباس سکوت کرد. زمانی که این امر را دیدم گفتم: ای رسول خدا من [این کار را می‌کنم].

پیامبر پرسید : تو؟ [علی] می گوید : در آن زمان قیافه من از همه آنها بدتر بود. زیرا چشمانم ضعیف بود و آب ریزش داشت، شکمم بزرگ و پاهایم خراش داشت.^۱

در جواب باید گفت : حدیث مذکور از نظر متن و سند باطل است. درباره سند آن باید گفت : در سلسله راویان آن (عبدالغفار بن القاسم) و (عبدالله بن عبدالقدوس) وجود دارد که عبدالغفار بن القاسم متروک است یعنی به احادیث نقل شده از او توجه نمی شوند و قابل استناد نیستند. علی بن المدینی درباره او می گوید : او جعل حدیث می کرد. یحیی بن معین می گوید : فردی [قابل توجه] نیست. عباس بن یحیی هم می گوید : چیزی [قابل توجه] نیست. بخاری می گوید : در نظر آنها [علمای جرح و تعدیل] قوی نیست. [از همه مهمتر] ابن حبان درباره او می گوید : «اخبار را وارونه می کرد و استناد به او [و احادیثش] جایز نیست. امام احمد بن حنبل و یحیی بن معین او را ترک کرده اند.^۲» نسایی هم درباره او گفته است : متروک الحدیث است.^۳

وضعیت عبدالله بن عبدالقدوس از عبدالغفار بهتر نیست. بلکه او هم در نظر عموم علمای حدیث مردود و ترک شده است. نسایی درباره او می گوید : ثقه و قابل اعتماد نیست. دارقطنی هم درباره او می گوید : ضعیف است.^۴ اما باطل بودن متن حدیث به دلایل زیر کاملاً واضح و بدیهی است :

1. در حدیث آمده است که بنی عبدالمطلب «در آن زمان 40 نفر یکی بیشتر یا کمتر بودند.» در حالی که تاریخ گواهی می دهد آنان نه تنها 40 نفر نبودند بلکه تعدادشان به 20 نفر هم نمی رسید.

«از میان فرزندان عبدالمطلب فقط 4 تن از پسرانش دارای پسر بودند که عبارت بودن از : عباس، ابوطالب، حارث و ابولهب و همه بنی عبدالمطلب از نسل این چهار تن هستند که همان بنی هاشم هستند. از میان عموهای پیامبر فقط حمزه، عباس، ابوطالب و ابولهب نبوت او را دریافتند. اما درباره عموهای آن حضرت و پسرانشان باید گفت که ابوطالب چهار پسر داشت طالب، عقیل، جعفر و علی.

فرزندان عباس همگی کم سن و سال بودند. به طوری که در مکه هیچ کدام به سن بلوغ نرسیده بودند. فرض کن آنها همگی در آن دوران مردانی بودند. پس آنها عبارت بودند از عبدالله، عبیدالله و فضل. باید دانست که قُثم پس از آنها به دنیا آمد. فضل از همه آنها بزرگتر بود. به خاطر وجود او به عباس کینه ابوالفضل داده بودند. در زمان حیات مبارک پیامبر از میان فرزندان عباس فقط فضل، عبدالله و عبیدالله به دنیا آمده بودند. اما بقیه پس از وفات آن حضرت متولد شدند. اما درباره حارث بن عبدالمطلب و ابولهب گفت که تعداد فرزندان ایشان از همه کمتر بود. ابولهب سه پسر داشت که دو تن از آنها یعنی عتبه و مغیث اسلام آوردند. حارث بن عبدالمطلب هم دو پسر به نامهای ابوسفیان و ربیعہ داشت.^۵

(۱) البدایه و النهایه، ج ۳، ص ۴۰.

(۲) کتاب المجروحین، ابن حبان، ص ۱۴۳.

(۳) کتاب الضعفاء و المتروکین، نسایی، ص ۲۱۰.

(۴) میزان الاعتدال، ج ۲، ص ۴۵۷.

(۵) منهاج السنه النبویه، ج ۷، ص ۳۰۴ و ۳۰۵ با اندکی تصرف.

2. روایت حدیث الدار یا دعوت خویشاوندان با روایات دیگری که اهل حدیث درباره صحت و ثبوت آنها اتفاق دارند تناقض و تعارض دارد. بخاری و مسلم در صحیحشان به نقل از ابن عباس τ روایت کرده‌اند که: «زمانی که آیه (و أنذر عشیرتک الأقرین) نازل شد پیامبر ρ از کوه صفا بالا رفت و فریاد زد: ای فرزندان فهر، ای بنی عدی ای قریشیان تا اینکه [مردم بسیاری] جمع شدند. به طوری که اگر کسی نمی‌توانست برود کسی را به جای خود می‌فرستاد تا ببیند چه اتفاقی افتاده است. قریشیان آمدند، ابولهب هم در میانشان بود. پیامبر ρ فرمود: آیا اگر بگویم که لشکری در صحرا می‌خواهد به شما حمله و شما را غارت کند باور می‌کنید؟ گفتند: آری، از تو به جز صداقت و راستی چیزی ندیده‌ایم. آن حضرت فرمود: پس من شما را از عذاب شدیدی بیم می‌دهم. ابولهب گفت: نفرین بر تو! امیدوارم نابود شوی! آیا برای این سخنان ما را جمع کرده‌ای؟! سپس سوره مسد نازل شد که خداوند می‌فرماید:

رُذِّئَتْ رُبَّرَةٌ [المسد: ۱].

«ابولهب [که همواره در پی آزار و اذیت و دشمنی با پیامبر ρ بود] نابود و دو دستش [با آن به سوی پیامبر ρ سنگ می‌انداخت] قطع شد.»^۱

3. شیعیان اثناعشری همواره ادعا می‌کنند درباره خلافت و وصایت علی τ پس از پیامبر ρ ، نص وجود دارد و فقط او برای این منصب شایسته است و در این باره نصوص فراوانی وجود دارد. این در حالی است که این حدیث ادعایشان را باطل می‌کند. زیرا در آن آمده است که پیامبر ρ قومه را فراخواند تا او را یاری کنند و هر کس که یاری و کمک به او را قبول کند، برادر، وصی و جانشین او خواهد بود و نه تنها علی را برای این امر اختصاص نداد بلکه سه بار از او روی گرداند. زمانی که جز علی هیچ یآوری نیافت، آن عبارت را گفت. این بدان معنی است که از ابتدا علی شایسته چنین منصبی نبود و پیامبر ρ با مشاهده خودداری قومه از پاسخ مثبت به دعوتش مجبور شد که این امر را به علی نسبت دهد. آیا این امر با ادعای شیعه امامیه مطابقت دارد که می‌گویند امامت علی از سوی خداوند و براساس نص تعیین شده است؟!

4. پیامبر ρ این منصب را از آن کسی می‌دانست که او را در این امر که اسلام و بر زبان جاری کردن شهادتین است، یاری کند. من می‌پرسم آیا فقط مسلمان بودن و گفتن شهادتین شایستگی و استحقاق آن را دارد که فرد به وسیله آن وزیر، جانشین و وصی پیامبر اسلام ρ شود؟

این بدان معنی است که همه کسانی که ایمان آوردند و پیامبر ρ را در این امر یاری کردند، شایستگی جانشینی او را دارند. پس از میان همه کسانی که ایمان آورده‌اند علی چه امتیاز و مشخصه‌ای داشت تا به وسیله آن جانشین و خلیفه رسول خدا ρ شود؟ علاوه بر این چنانچه فرض کنیم در آن مجلس دو یا سه نفر از افراد قومه به او پاسخ می‌دادند، آیا پیامبر ρ همزمان سه خلیفه می‌داشت؟! یا برای خلیفه شدن یکی از آنها انتخابات انجام می‌گرفت؟!^۲

5. چنانچه این آیه درباره منصوب شدن امام علی به عنوان امام و خلیفه مسلمانان نازل می‌شد، چرا چند بار که علی برخاست تا تأیید خود را نسبت به دعوت پیامبر ρ اعلام کند، رسول خدا او را می‌نشانند؟! آیا انتظار داشت کسی غیر از او

(۱) صحیح بخاری، کتاب التفسیر، باب ۳ چ ۳ چ ۳ حدیث شماره (۴۷۷۰).

(۲) بل ضللت، ص ۴۳۸ - ۴۴۰ با اندکی تصرف.

«ای فرستاده [خدا، محمد] هر آنچه را از سوی پروردگارت بر تو نازل شده است [باتمام وکمال و بدون هیچ گونه خوف و هراس به مردم] برسان [و آنان را بدان دعوت کن] و اگر چنین نکنی رسالت خدا را [به مردم] نرسانده‌ای [و ایشان را بدان فرانخوانده‌ای، زیرا تبلیغ همه اوامر و احکام الهی بر عهده توست و انکار قسمتی از رسالت به عنوان انکار همه آن به شمار می‌رود] و خداوند تو را از [خطرات احتمالی کافران و اذیت و آزار] مردمان محفوظ می‌دارد [زیرا سنت خداوند چنین است که باطل بر حقیقت پیروز و چیره نخواهد شد.]»^۱

به علاوه در این روایت چنین آمده است: «مهمانها درحالی که می‌خندیدند برخاستند و به ابوطالب می‌گفتند به تو دستور داد که سخن پسرت را گوش و از او اطاعت کنی!»

من با شگفتی فراوان می‌پرسم: چگونه ممکن است پیامبر μ خطاب به گروهی از دعوت او را رد کرده و نپذیرفته‌اند و از پشتیبانی و حمایت او خودداری کرده و با او مخالفت کرده‌اند بگوید: «این [نوجوان] جانشین من است سخن او را گوش کنید و از او اطاعت کنید.» آیا آنها که از پیامبر فرستاده شده از سوی خداوند پیروی نکردند از نوجوانی کم‌سن و سال پیروی خواهند کرد؟!

چنانچه بنا به فرض محال، فرض کنیم همچنانکه در روایت دوم آمده است که پیامبر μ به جای گفتن: «**إِنَّ هَذَا أَخِي وَ خَلِيفَتِي فَيْكُم**» فرموده باشد «**إِنَّ هَذَا أَخِي وَ خَلِيفَتِي مِنْ بَعْدِي**» آیا آنها در زمان حیات پیامبر از خود او اطاعت کردند تا پس از او از خلیفه‌اش پیروی نمایند؟! گویی این سخن خطاب به گروهی از مسلمانان گفته شده است نه جمعی از سران کفار!

سبحان الله! حتی فهم مشرکان هم از این افرادی که به این حدیث برای اثبات امامت استناد می‌کنند، بیشتر است. به همین دلیل در هنگام خارج شدن به چنین کلام عجیبی می‌خندند و به ابوطالب می‌گویند: به تو دستور داد که سخن پسرت را گوش کنی و از او پیروی نمایی!

7. مجلسی در بحار الأنوار درباره وصیت پیامبر μ کمی قبل از وفات ایشان دو روایت را ذکر و ثابت می‌کند حدیث دار یا انذار از دور یا نزدیک بر مفهوم نص بر امامت حضرت علی دلالت نمی‌کند.

او به نقل از امام زید بن علی ν روایت می‌کند که: «هنگامی که زمان وفات پیامبر μ فرا رسید در حالی که سر او بر دامن علی ν بود و خانه مملو از مهاجرین و انصار بود و عباس روبروی او نشسته بود. پیامبر μ فرمود: ای عباس آیا وصیت مرا می‌پذیری و بدهی‌های مرا پرداخت می‌کنی؟ و به وعده‌هایم [که متعهد انجام آنها شده‌ام] عمل می‌کنی؟ عباس پاسخ داد: ای رسول خدا من مردی مسن و عاقله‌مندم، هیچ ثروتی ندارم. پیامبر μ سه بار این سؤال و پیشنهاد را برای او تکرار او نیز هر بار پاسخ خود را تکرار کرد. آنگاه فرمود: آن را به کسی می‌دهم که حق آن را ادا خواهد کرد و سخنی مانند گفته تو نخواهد گفت. سپس فرمود: ای علی آیا وصیت مرا می‌پذیری و دین و بدهی‌های مرا پرداخت و به وعده‌هایم عمل می‌کنی؟ علی شروع به گریستن کرد و نتوانست پاسخ او را بدهد. علی دید که سر مبارک پیامبر μ در دامن او به چپ و راست حرکت می‌کند. سپس سؤالش را از علی تکرار کرد. علی پاسخ داد: ای رسول خدا پدر و مادرم فدایت باد! آری! آنگاه فرمود: ای

بلال، زره پیامبر P را بیاور. [بلال] آن را آورد. سپس فرمود: ای بلال پرچم رسول خدا را بیاور. بلال آن را آورد. سپس فرمود: ای بلال قاطر پیامبر را به همراه لگام وزین آن بیاور. بلال آن را نیز آورد. سپس پیامبر P فرمود: ای علی برخیز و این چیزها را در حضور و با شهادت افرادی از مهاجرین و انصار که در خانه حضور دارند، تحویل بگیر تا بعد از من کسی بر سر آن با تو اختلاف و منازعه نکند. علی U برخاست تا همه آنها را به خانه‌اش ببرد. سپس برگشت.^۱

در روایتی به نقل از امام جعفر صادق به نقل از پدرش او هم به روایت از جدش می‌گوید: «زمانی که وفات پیامبر P فرا رسید عباس بن عبدالمطلب و امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب را فراخواند. و از عباس پرسید: ای عموی محمد آیا ارث مرا تحویل می‌گیری و [به نیابت از من] بدهی‌هایم را می‌پردازی و به وعده‌هایم عمل می‌کنی؟ عباس پاسخ داد: ای رسول خدا! من پیرمردی عاقله‌مند و فقیرم چه کسی می‌تواند نیابت امور شما را به عهده بگیرد در حالی که شأن شما بسیار والاست؟ پیامبر P کمی سرش را پایین انداخت. سپس فرمود: ای عباس آیا ارث مرا تحویل می‌گیری [به نیابت از من] بدهی‌هایم را می‌پردازی و به وعده‌هایم عمل می‌کنی؟ عباس گفت: پدر و مادرم فدایت باد ای رسول خدا! من پیرمردی عاقله‌مند و فقیرم. چه کسی می‌تواند نیابت شما را به عهده بگیرد در حالی که شأن شما بسیار والاست؟ پیامبر P فرمود: اما من آن را به کسی خواهم داد که حق آن را ادا خواهد کرد. سپس فرمود: ای علی ای برادر محمد، آیا به وعده‌های من عمل و بدهی‌هایم را پرداخت می‌کنی و میراث مرا تحویل می‌گیری؟ علی پاسخ داد: پدر و مادرم فدایت باد. آری!...» تا آخر روایت.^۲

با فرض قبول صحت حدیث دار، واضح است که منظور پیامبر P از قضایای دین، عمل به وعده‌ها و تحویل گرفتن ارث، خلافت و امامت پس از خودش نبود. بلکه هدف آن حضرت از این الفاظ معنای اصلی آنها بود نه خلافت و امامت. به همین دلیل چنانچه در دو روایت آمده است به بلال دستور داد که پرچم، زره، کلاه‌خود و قاطر و امثال آن را به علی T تحویل دهد. همه این مورد در دو روایت ذکر شده است.

همچنین چنانچه امر امامت از سوی پروردگار بود، آیا معقول بود که پیامبر P آن را بر کسی غیر آنکه خداوند او را برای این کار تعیین کرده بود، عرضه کند؟! این کار تعیین کرده بود، عرضه کند؟! این کار تعیین کرده بود، عرضه کند?!

پس [مشاهده کردیم] که پیامبر P در حدیث دار یک بار و کمی از قبل از وفاتش بار دیگر، خلافت را به عباس پیشنهاد کرد!

این در صورتی است که روایت بسیار مهم دیگری را که شیخ رضی در خصائص الأئمه (ص 78) به نقل از امام حسن بن علی U روایت می‌کند نادیده بگیریم. امام حسن در آن روایت می‌گوید: امیرالمؤمنین U برایم روایت کرد و گفت: پیامبر P در هنگام بیماری وفاتش من و گروهی از مردم را فراخواند و فرمود: چه کسی بدهی‌هایم را به جای من پرداخت می‌کند و به وعده‌هایم عمل می‌کند و [پس از من] جانشین من در میان خانواده‌ام [و امتم] خواهد بود^۳? مردم سکوت کردند ولی من

(۱) بحار الأنوار، ج ۲۲، ص ۴۵۹، (باب وصیة رسول الله P عند قرب وفاته)، حدیث شماره ۵.

(۲) همان منبع، حدیث شماره (۳).

(۳) عبارت «و امتی من بعدی» منکر و برخلاف همه روایات نقل شده در این باب است.

دعوت او را اجابت کردم و این امر را به عهده گرفتم. دستور داد شتر، اسب، قاطر، الاغ، شمشیر، ذوالفقار و زره و همه لوازم و ابزار جنگی اش را برایم بیاورند...» تا آخر روایت.

این روایت - با صرف نظر از مفهوم آن - ثابت می کند که خلافت و امامت بعد از رسول خدا ρ به وسیله نص تعیین نشده بود. زیرا پیامبر ρ آن [خلافت] را به همراه پرداخت بدهی ها و جانشینی در میان خانواده اش بر مردم عرضه و به آنها پیشنهاد کرده بود.

چنانچه در روایت آمده است با صراحت می گوید: مردم از قبول آن خودداری و سکوت کردند. ولی من آن را قبول کردم و به عهده گرفتم. در اینجا باید بپرسیم که: اگر فرضاً عباس یا یکی از اصحاب این امر را قبول می کردند و به عهده می گرفتند، آیا در آن صورت شیعیان امامیه گمان می کنند که امامت به او انتقال پیدا می کرد؟!

چنانچه بیان کردم درباره جریان انذار یا دعوت خویشاوندان، حدیث صحیحی وجود ندارد. اما قوی ترین روایاتی که در این باره روایت شده است، دو روایت است:

(1) روایتی که امام احمد در مسندش به روایت از عباد بن عبدالله اسدی به نقل از علی بن ابیطالب ذکر کرده است که می گوید: زمانی که این آیه «و أنذر عشیرتک الأقربین» نازل شد پیامبر ρ اهل بیتش را جمع کرد. پس 30 نفر گردهم آمدند و طعامی خوردند و نوشیدند. آنگاه پیامبر خطاب به آنان فرمود: «چه کسی به نیابت از من و به جای من بدهی هایم را می پردازد و به وعده هایم عمل می کند و در بهشت همراه من خواهد بود و جانشین من در میان خانواده ام خواهد بود؟» مردی - که شریک نام او را ذکر نکرده - گفت: ای رسول خدا تو همچون بحری بودی. چه کسی می تواند آن را انجام دهد؟ گفت: سپس این پیشنهاد را به فرد دیگری گفت و آن را بر افراد خاندانش عرضه کرد. پس علی به او جواب مثبت داد.^۱ چنانکه معلوم است این حدیث به علت ضعف شریک بن عبدالله نخعی و عباد بن عبدالله اسدی ضعیف است. اما با این وجود متن و سند آن از حدیثی که معمولاً علمای شیعه امامیه بدان استناد می کنند قوی تر است.

2. امام احمد در مسندش روایت دیگری را به نقل از ربیع بن ناجذ به نقل از امام علی τ نقل کرده است که: «پیامبر ρ بنی عبدالمطلب را گردهم آورد یا آنها را دعوت کرد. ... برای آنها وعده ای غذا تهیه کرد. آنان غذایشان را خوردند تا اینکه سیر شدند و غذا چنان باقی مانده بود که گویی بدان دست نزده بودند. سپس درخواست ظرفی از نوشیدنی کرد. آنها از آن نوشیدند ولی نوشیدنی همچنانکه بود باقی ماند. گویی کسی از آن ننوشیده است. آنگاه فرمود: ای بنی عبدالمطلب من به سوی شما و به طور عموم برای همه مردم برانگیخته شده ام و در این معجزه [کاسته نشدن از غذا و نوشیدنی] امور مهمی را دریافتید کدامیک از شما با من بیعت می کند که برادر و یاور من باشد؟ اما هیچ کس برنخاست. من که جوان ترین فرد آن جمع بودم برخاستم. پیامبر ρ فرمود: بنشین! آنگاه سه بار سؤال خود را تکرار کرد و هر بار من برای گفتن پاسخ مثبت از جایم برخاستم اما پیامبر ρ می فرمود: بنشین! تا اینکه دربار سوم با دستش بر روی دستم زد.»^۲

(۱) مسند احمد، حدیث شماره ۸۸۳.

(۲) مسند، امام احمد، حدیث شماره (۱۳۷۱)، فضائل الصحابه، ج ۸۸۷/۲، حدیث شماره (۱۲۲۰). علما درباره ربیع بن ناجذ ازدی یا کوفی اختلاف دارند. ذهی می گوید: تقریباً ناشناخته است. عجلوی و ابن حبان که به تفقه دانستن افراد ناشناس مشهورند او را مورد اعتماد دانسته اند. و علما همانند علامه

این دو روایت با وجود ضعیف‌بودنشان بیان می‌کنند که پیامبر P امری را که هیچ ارتباطی به خلافت یا امامت به مفهوم و رایج در نظر شیعیان امامیه ندارد، بر نزدیکان خویش عرضه کرد و آن را از آن کسی دانست که با او بیعت و او را یاری کند تا در بهشت همراه او باشد زمان خروج او از شهر یا وفاتش در میان خانواده‌اش جانشین او در دنیا باشد. بر اساس متن حدیث پیامبر P برخلاف تصور و عقیده شیعه امامیه نه تنها آماده قبول بیعت و یاری علی بن ابیطالب بلکه در انتظار پذیرش مساعدت هر فردی از بنی‌عبدالمطلب بود. بلکه با وجود پاسخ مثبت علی پیشنهادش را سه بار تکرار کرد این امر بدین سبب بود که پیامبر غیر از او مساعدت فرد دیگری را طلب می‌کرد. زمانی که عدم حمایت آنها را مشاهده کرد، یاری علی بن ابیطالب و جانشینی او در میان خانواده‌اش را قبول کرد. آیا شیعیان اثناعشری آنچه را روایات بیان می‌کنند، می‌پذیرند؟!

ه) حدیث «علی منی و أنا من علی»

از جمله دلایلی که برای اثبات وجود نص بر امامت علی بن ابیطالب بدان استناد می‌شود حدیثی است که جبشی بن جناده T از پیامبر P روایت کرده است که ایشان فرمودند: «علی من و أنا من علی و لا یؤدی عنی إلا أنا و علی»: «علی از من است و من از علی هستم و فقط خودم و علی به نیابت از من ابلاغ می‌کنیم.»^۱

می‌گویم: بی‌تردید علی دوستدار و یاور پیامبر و پیامبر هم یاور و دوستدار علی است. هیچ کس ای امر را انکار نمی‌کند. اما این امر چه ارتباطی با این ادعا دارد که علی امام منصوب شده از طرف خداست؟!

اگر عبارت «علی منی و أنا من علی» در نظر شیعیان به معنای وجود نص بر امامت است، آنها درباره حدیث زیر چه می‌گویند؟! پیامبر P درباره قوم اشعری‌ها فرمود: «إن الأشعریین إذا أرملوا فی الغزو أو قلّ طعام عیالهم بالمدينة، جمعوا ماکان عندهم فی ثوب واحد، ثم اقتسموه بینهم فی إناء واحد بالسویة، فهم منی و أنا منهم.»: «هرگاه در هنگام جنگ زاد و توشه اشعریها به پایان برسد یا آذوقه خانواده‌هایشان در مدینه کم شود، آنچه را دارند در پارچه‌ای جمع می‌کنند و سپس با یک پیمانه به صورت مساوی آن را میان خود تقسیم می‌کنند. پس آنها از من هستند [یعنی یاوران و دوستداران من‌اند] و من نیز از آنهایم [من حامی و دوستدارشان هستم.]»^۲

پس پیامبر P درباره اشعری‌ها دقیقاً همان عبارتی را فرمودند که درباره علی فرموده بودند. علاوه بر این بلکه پیامبر P خصوصاً آن را خطاب به یکی از یارانش که جلیبب نام داشت فرموده است.

از ابی‌برزه T روایت شده است که پیامبر P در سفری برای جنگ [با مشرکان] بود خداوند به او (فیء) و غنایمی نصیب کرد. آنگاه از یارانش پرسید: آیا کسی از میان شما حضور ندارد؟ پاسخ دادند: آری فلان شخص و فلانی و فلانی. سپس

محقق عبدالرحمن المعلمی در دو کتاب «التنکیل» و «الأنوار الکاشفة» این صفت ابن حیان و عجلی را تأیید کرده‌اند. شیخ شعیب ارنؤوط این حدیث را ضعیف می‌داند.

(۱) ترمذی در سنن خود کتاب المناقب باب (علی منی و أنا من علی) به شماره ۳۷۱۹ آن را روایت کرده و البانی آن را (حسن) دانسته است.

(۲) بخاری در صحیحش کتاب الشریکه باب (الشریکه فی الطعام و النهد و العروض) حدیث شماره (۲۴۸۶) مسلم در صحیحش کتاب فضائل الصحابة باب من فضائل الأشعریین حدیث شماره ۲۵۰۰ آن را روایت کرده است.

برای دومین و سومین بار سؤالش را تکرار کرده آنگاه پاسخ دادند: خیر! فرمود: اما من جلیبیب را نمی‌بینم. او را پیدا کنید. در میان کشته‌شدگان او را جستجو کردند پس او را در کنار هفت نفر یافتند که او آنها را کشته بود سپس آنها هم او را کشته بودند. پیامبر آمد و کنار او ایستاد و فرمود: او هفت نفر را کشت آن هم او را کشتند. این فرد از من است و من از اویم. این فرد از من است و من از اویم.^۱

اگر حدیث «علی منی و أنا من علی» به معنای امامت و خلافت باشد، پس احادیثی نیز که درباره جلیبیب و اشعری‌ها گفته شده‌اند به همان معنی خواهد بود در نتیجه حتی اگر خلافت به خودشان هم تعلق پیدا نکند از آن نسل‌های بعدی‌شان خواهد بود!

فقط توضیح عبارت «ولا یؤدی عنی إلا أنا و علی» باقی می‌ماند چنانچه مبارکفوری در تحفه‌الأحوذی، ج 10، ص 152 می‌گوید: (لایؤدی عنی) به معنی اعلام پیمان‌شکنی است. ظاهراً می‌بایست می‌گفت: لایؤدی عنی إلا علی. و برای تأکید معنای اتصال در عبارت (علی منی و أنا من علی) کلمه (أنا) به عبارت (لایؤدی عنی إلا أنا و علی) افزوده شده است. توربشتی می‌گوید: از جمله عادات قوم عرب این بود که چنانچه میان آنها قراردادی درباره بستن یا شکستن عهد و پیمان، اعلان صلح یا جنگ منعقد می‌شد، فقط رهبر و بزرگ آن قوم یا یکی از خویشاوندان نزدیکش که مقامش کمی پائین‌تر از او بود، این امر را اعلام می‌کرد و چنین اموری را فقط از آنها می‌پذیرفتند.

زمانی که پیامبر [در سال دهم هجری] به ابوبکر دستور داد که سرپرستی مسلمانان را در مراسم حج به عهده بگیرد، تصمیم گرفت علی را پس از او و برای اعلان پیمان میان او و مشرکان [به مکه] بفرستد تا آیاتی از سوره براءت را که نازل شده بود بر مردم بخواند که از آن جمله آیه‌ای است که خداوند در آن می‌فرماید:

رُتُّتْ رُتُّt

«بی‌تردید مشرکان [به سبب کفر و شرکشان، از نظر اعتقادی] پلیدند لذا نباید پس از امسال وارد مسجدالحرام شوند.»

همچنین احکام و آیات دیگری را نیز اعلام کرد. به همین دلیل پیامبر این حدیث را برای اثبات این امر فرمودند. باید گفت که ابوبکر در هنگام ملاقات علی که پس از او آمده و به کاروان حجاج ملحق شده بود گفت: آیا تو امیر [و رهبر جدید حجاج] هستی [و من خلع شده‌ام] یا مأمور [ابلاغ پیامی از سوی رسول خدا] هستی؟ علی در پاسخ گفت: من مأمورم. این پاسخ اشاره‌ای غیرمستقیم به این امر دارد که حکومت علی پس از ابوبکر خواهد بود که این امر دقیق بر محققان ریزبین پوشیده نخواهد ماند.

(و) احادیث (اثنا عشر اماماً)

شیعیان اثنا عشری برای اثبات اینکه امامانشان دوازده نفرند به احادیث (اثنا عشر رجلاً من آل البیت) استناد می‌کنند که در صحیح بخاری به نقل از جابر بن سمره روایت شده است که پیامبر فرمود: «یکون اثنا عشر امیراً»: «[پس از من]

(۱) مسلم در صحیحش کتاب فضائل الصحابه، باب (من فضائل جلیبیب) حدیث شماره (۲۴۷۲).

دوازده فرمانروا خواهند بود.» آنگاه عبارتی فرمود که من آن را [به خوبی] نشنیدم. پدرم گفت: پیامبر P در آن هنگام فرمود: «**کلهم من قریش**»: «همه آنها از قریش هستند.»^۱

در صحیح مسلم به نقل از جابر آمده است که شنیدم پیامبر P فرمود: «**لا يزال الإسلام عزيزاً إلى اثني عشر خليفة**»: «اسلام همچنان عزیز و محکم برجا خواهد ماند تا اینکه دوازده خلیفه [و جانشین بر سرکار] بیابند.» سپس عبارتی فرمودند که من آن را نفهمیدم. از پدرم پرسیدم: پیامبر P پس از آن چه فرمودند؟ پدرم پاسخ داد: پیامبر فرمود: «**کلهم من قریش**»: «همه آنها از قریش خواهند بود.»^۲

ابوداود این حدیث را چنین روایت کرده است: «**لا يزال هذا الدين قائماً حتى يكون عليكم اثنا عشر خليفة كلهم تجتمع عليهم الأمة**»: «این دین همچنان برجا خواهد ماند تا زمانی که دوازده خلیفه بر شما حکومت کند، که امت [اسلامی] درباره [خلافت] همه آنها اتفاق و اجماع خواهند داشت.»
با تأمل بی طرفانه و به دور از جانبداری در این نصوص اموری درمی یابیم که این گونه استدلال را رد می کند.

اولاً

هنگامی که حدیث مذکور را به طور کامل مورد بررسی قرار دهیم برای دریافت معنایش و طرق روایت و الفاظ آن را مورد بررسی قرار دهیم درمی یابیم که این حدیث با الفاظ زیر ذکر شده است:

«**لا يزال هذا الأمر صالحاً حتى يكون اثنا عشر أميراً**»^۳

در روایت دیگری آمده است:

«**لا يزال هذا الأمر ماضياً حتى يقوم اثنا عشر أميراً**»^۴

در روایت دیگری آمده است:

«**لا يزال هذا الأمر قائماً حتى يمضي اثنا عشر أميراً**»^۵

در روایت دیگری آمده است:

«**إن هذا الدين لا يزال عزيزاً إلى اثني عشر خليفة**»^۶

(۱) بخاری در کتاب الأحكام باب استخلاف حدیث شماره ۷۲۲۳ آن را روایت کرده است.

(۲) مسلم را در صحیح خود کتاب الإمارة، باب الناس تبع لقریش و الخلافة فی قریش، حدیث شماره ۱۸۲۱.

(۳) مسند احمد حدیث شماره (۲۰۹۶۰)، شعیب بن ارنؤوط گفته است: اسناد آن به شرط صحیحین صحیح است.

(۴) مسند احمد حدیث شماره (۲۰۹۶۱) شعیب بن ارنؤوط گفته است: اسناد آن به شرط صحیحین صحیح است.

(۵) المعجم الكبير، ج ۲، ص ۱۹۷، حدیث شماره (۱۸۰۱).

(۶) مسند احمد، حدیث شماره (20909). شعیب ارنؤوط می گوید: بنا به شرط مسلم، این حدیث صحیح است و رجال آن مورد اعتماد و تفه و همان

رجال شیخین هستند به جز داود که فقط جزو راویان مسلم است.

در روایت دیگری آمده است :

«لا يزال الإسلام عزيزاً إلى اثني عشر خليفة»^۱

در روایت دیگری آمده است :

«لا يزال هذا الدين عزيزاً إلى اثني عشر خليفة»^۲

در روایت دیگری آمده است :

«لا يزال هذا الدين منيعاً إلى اثني عشر خليفة»^۳

در روایت دیگری آمده است :

«لا يزال هذا الدين عزيزاً أوقال لا يزال الناس بخيرٍ إلى اثني عشر خليفة»^۴

و در روایت دیگری آمده است :

«لا يزال هذا الأمر عزيزاً منيعاً ينصرون على من ناوهم عليه إلى اثني عشر خليفة»^۵

«لا يزال هذا الأمر مواتي أو مقارباً حتى يقوم اثنا عشر خليفة كلهم من قریش»^۶

«لا يزال هذا الأمر في مسكة و في علياء حتى يملك اثنا عشر من قریش»^۷

«لا يزال هذا الأمة مستقيم أمرها حتى يكون اثنا عشر خليفة»^۸

«لا يزال أمر هذه الأمة هادئاً على من ناواها حتى يكون عليكم اثنا عشر أميراً»^۹

«لا يزال أمر هذه الأمة ظاهراً حتى يقوم اثنا عشر خليفة»^{۱۰}

(۱) مسند احمد حديث شماره (۲۰۸۷۰). شعيب ارنؤوط می گوید : حديث صحيحی است و این اسناد به علت وجود (سماک)، حسن است. در المعجم

الكبير طبراني، ج ۲، ص ۱۹۵ حديث شماره (۱۷۹۲) آمده و به جای عبارت آخر حديث لفظ «اثني عشر خليفة» ذکر شده است.

(۲) ابوداود در کتاب (الفتن) حديث شماره (۴۲۸۰) آن را روایت کرده است و آلبانی آن را صحيح می داند.

(۳) مسلم در کتاب (الإمارة) باب الناس تبع لقریش و الخلافة فی قریش، حديث شماره ۱۸۲.

(۴) این تردید از سوی ابن عبدالصمد است که یکی از راویان حديث بوده است.

(۵) مسند احمد، حديث شماره (۲۰۹۶۲)، شعيب ارنؤوط می گوید : اسناد آن براساس شرط مسلم صحيح است و رجال ثقة و مورد اعتماد آن همان

راویان شيخین هستند با این تفاوت که ابوجعفر رازی فقط راوی مسلم است.

(۶) مسند احمد، حديث شماره (۲۰۹۶۴) شعيب ارنؤوط می گوید : اسناد آن به شرط شيخین، صحيح است.

(۷) مسند احمد، حديث شماره (۲۱۰۷۱) شعيب ارنؤوط می گوید : این حديث صحيح است.

(۸) معجم أوسط، ج ۲، ص ۱۱۵، حديث شماره ۱۴۳۰.

(۹) معجم كبير، ج ۲، ص ۱۹۶، حديث شماره ۱۷۹۸.

(۱۰) معجم كبير، ج ۲، ص ۱۹۷، حديث شماره ۱۸۰۰.

(۱۱) المستدرک، ج ۳، ص ۷۱۵، حديث شماره ۶۵۸۶.

ثانیاً

در حدیث درباره این دوازده نفری که به آنها اشاره شده وصف «خلفاء» و «أمراء» آمده است یعنی آنها خلفا یا امیرانی بوده‌اند. اما ائمه دوازده‌گانه که شیعیان ادعا می‌کنند درباره آنها نص وجود داشته است، امام، دانشمند و فاضل بوده‌اند. نه خلیفه و امیر^۱. زیرا خلیفه‌ای که خلافت نداشته باشد خلیفه نیست و امیری هم که امارت نداشته باشد امیر نیست.

هنگامی که شما با یکی از علمای شیعه مثلاً درباره امامت امام جعفر صادق بحث کنید و به او بگویید: چگونه ممکن است امام صادق امام باشد ولی خلیفه نباشد. بی‌تردید و بی‌درنگ به شما پاسخ خواهد داد: امامت منصب و مقامی الهی است که امام لزوماً نباید خلافت را به عهده بگیرد. اما انسان فقط با به خلافت رسیدن خلیفه خواهد شد.

از آنجا که فهمیدید از میان امامان دوازده‌گانه‌ای که شیعه آنها را ذکر می‌کنند فقط دو تن به خلافت رسیدند که آنها (علی بن ابیطالب و حسن بن علی) بودند، تناقض‌گویی و بطلان استدلال شیعیان به این حدیث را به روشنی درمی‌یابید!

می‌گوییم: بنا به فرض محال اگر پیامبر P می‌خواست درباره امامت امامان دوازده‌گانه نصی تعیین کند و بی‌تردید به جای عبارتهای «إثنا عشر امیراً» یا «إثنا عشر خلیفه» می‌فرمود: «إثنا عشر اماماً» یا نام تک‌تک آنها را ذکر می‌کرد!

چنانچه پیامبر P می‌خواست درباره امامان دوازده‌گانه مورد ادعای شیعه نصی تعیین کند بی‌تردید می‌فرمود: «علی و ابناؤه» یا حتی می‌فرمود: «کلهم من بنی ابیطالب» زیرا عبارت «کلهم من قریش» بدین معناست که این خلفا از قریش هستند. اما این بدان معنا نیست که خلافت در میان قریش فقط به یک خاندان تعلق دارد. ممکن است بعضی از این خلفا از خاندان بنی‌اسد، برخی از بنی‌تیم یا بنی‌عدی یا بنی‌زهره و بنی‌هاشم باشند.

بنابراین حدیث پیامبر P که از سوی خداوند به او فصاحت و بلاغت کامل داده شده بود، به صورت کاملاً واضح و بدیهی بیان می‌کند که منظور از این دوازده نفر که در حدیث ذکر شده‌اند فقط به امام علی و فرزندان او نیست. مگر نه این است که پیامبر P نفرمود: «کلهم من ولد إسماعیل U» و «کلهم من العرب» اگرچه آنها در حقیقت چنین بودند. اما او آنها را به صفتی ذکر کرد که از دیگران متمایز می‌کرد و آن همان قبیله‌شان بود. اگر آنها از اهل بیت یا جزو فرزندان امام علی بودند، بی‌تردید این صفت آنان ذکر می‌شد. از آنجا که پیامبر P آنها را جزو قبیله قریش اعلام کرد، در می‌یابیم که آنها جزو خاندانهای مختلف قبیله قریش هستند و در میان قریش نیز به هیچ تیره و خاندانی اختصاص ندارند.

ثالثاً

طبرانی به نقل از ابی‌طفیل عامر بن واثله به روایت از عبدالله بن عمرو روایت کرده است که پیامبر P فرمود: «إذا ملک إثنا عشر من عمرو بن كعب كان النقف و النقف إلى يوم القيامة»: «هرگاه دوازده نفر از [فرزندان] عمرو بن کعب به حکومت برسند، بی‌تردید قتل و کشتار به وجود خواهد آمد»^۲.

(۱) به جز دو خلیفه راشد، علی بن ابیطالب و حسن بن علی (رضی الله عنهما) که ایشان به خلافت رسیدند.

(۲) فتح‌الباری، ج ۱۳، ص ۱۸۳.

اسناد این حدیث ضعیف است. اما سندی دارد که حافظ نعیم بن حماد در (الفتن، ج 1، ص 95) به نقل از یحیی بن سلیم - که راستگو ولی کم‌حافظه است^۱ - به نقل از عبدالله بن عثمان بن خثیم - که او هم راستگوست - به نقل از ابی طفیل^۲ به نقل از عبدالله بن عمرو^۳ روایت می‌کند که پیامبر^۴ فرمود: «إِذَا مَلَكَ اثْنَا عَشَرَ مِنْ عَمْرُو بْنِ كَعْبِ كَانَ النِّقْفَ وَ النِّقَافَ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ.» : «هرگاه دوازده تن از [فرزندان] عمرو بن کعب به فرمانروایی برسند قتل و کشتار به وجود خواهد آمد.»

ابن حجر عسقلانی در جلد 13 صفحه 184 کتاب فتح الباری می‌گوید: این عبارت از پیامبر^۴ که فرمود: «از نسل کعب بن لؤی» اشاره به قریشی بودن آنها دارد. زیرا لؤی فرزند غالب بن فهر است که قریشیان از نسل او هستند.» اگر این روایت را صحیح فرض کنیم چنانکه از ظاهر آن پیداست بر بی‌کفایتی حکومت این دوازده فرمانروا و این امر دلالت دارد که حکومت آنها موجب بدبختی مردم و افزایش جنگ و ویرانی شده است. پس کمی بیشتر در این امر تأمل فرمایید!

چنانچه کسی بگوید: در روایت مسروق آمده است: «پیش عبدالله بن مسعود نشسته بودیم و او برایمان قرآن می‌خواند. مردی به او گفت: ای ابوعبدالرحمن آیا از پیامبر^۴ پرسیدید چند خلیفه بر این امت حکمرانی خواهند کرد؟ عبدالله بن مسعود پاسخ داد: از زمانی که به عراق آمده‌ام قبل از تو هیچ کس چنین سؤالی را از من نپرسیده است. سپس گفت: بله ما این امر را از پیامبر^۴ پرسیدیم. ایشان در پاسخ فرمودند: دوازده تن، به تعداد نقیبان بنی‌اسرائیل^۵» این روایت ثابت می‌کند که این دوازده تن افراد فاضلی هستند و خلافتشان مورد رضایت است.

در پاسخ باید گفت: این حدیث منکر است. زیرا در سند آن (مجالد بن سعید) وجود دارد که علمای جرح و تعدیل بر ضعیف‌دانستن او اجماع دارند. هیثمی در مجمع‌الزوائد، ج 5، ص 190 دچار اشتباه شده و می‌نویسد: «در سلسله راویان این حدیث مجالد بن سعید وجود دارد که نسائی او را ثقه و مورد اعتماد می‌داند اما جمهور علما او را ضعیف دانسته‌اند.» من به کتاب «الضعفاء و المتروکین» نسائی مراجعه کردم. مشاهده نمودم که نسائی نیز او را ضعیف می‌داند و در کتابهای دیگر جرح و تعدیل نیز این گونه از نسائی نقل شده است.

(۱) این سخن ابن حجر خلاصه او در بیان اختلاف درباره توثیق یحیی بن سلیم طائفی است. ابن معین او را مورد اعتماد و ثقه می‌داند. ابن سعد می‌گوید: مورد اعتماد و دارای احادیث فراوانی است. ابوحاتم می‌گوید: مرد نیکوکار و راستگویی است. حافظ الحدیث نبود و احادیثش را می‌نوشت و به او استناد نمی‌شود. نسائی می‌گوید: دارای اشکال نیست و او احادیث منکری را از عبیدالله بن عمرو روایت می‌کرد.

من معتقدم که منشأ اختلاف درباره یحیی بن سلیم حافظه کم اوست. اما درباره اینکه او از عبیدالله بن عمرو حدیث را روایت می‌کرده است. باید گفت طبرانی که به بررسی احادیث او پرداخته است تأکید می‌کند که فقط یحیی بن سلیم این روایات را از عبیدالله بن عمرو روایت نکرده است. بدین ترتیب منکر بودن او و احادیثش برطرف می‌شود.

(۲) مسند احمد، حدیث شماره (۳۷۸۱)، شعیب ارنؤوط می‌گوید: به علت ضعف مجالد، اسناد آن ضعیف است.

این حدیث جزو روایت‌هایی است که مجالد بن سعید به تنهایی آنها را روایت کرده است. اما منکر بودن متن حدیث آشکار و هویدا است. زیرا در آن، این سؤال آمده است: این امت [اسلامی] چند خلیفه خواهد داشت و پیامبر ρ پاسخ می‌دهد: [فقط] دوازده نفر!

خلاف واقع بودن این امر واضح‌تر از آن است که برای اثبات آن نیاز به استدلال باشد و چنانچه این نص دوازده تن از حاکمان این امت را ستایش یا نکوهش می‌کرد، به واقعیت نزدیکتر بود یا اینکه فقط دوازده نفر بر این امت حکومت خواهند کرد و این تناقض‌گویی و عدم تطابق این حدیث با واقعیت، آن را منکر می‌نماید.

به هر حال این روایت بر این امر تأکید می‌کند خلفایی که بر امت اسلامی حکومت خواهند کرد به تعداد نقیبان بنی اسرائیل، دوازده نفرند و امامان دوازده‌گانه در نظر شیعیان اثنا عشری و دیگران، خلیفه و پادشاه نبوده‌اند. زیرا چنانکه گذشت به جز امام علی و امام حسن هیچ کدام از آنها زمام امور امت اسلامی را به عهده نگرفتند.

رابعاً

در این حدیث تعداد امامان به 12 نفر محدود نشده است. زیرا بی‌تردید تعداد خلفا در میان امت اسلامی بیش از این است. اما چنانکه قبلاً هم ذکر کردیم، این حدیث بدین معناست که تا پایان حکومت این حاکمان یا در سایه حکومت آنها اسلام دارای عزت و افتخار خواهد بود.

خامساً: شیخ مفید در (الإرشاد)، ج 2، ص 372 به نقل از امام جعفر صادق نقل می‌کند که فرمود: «قائم خروج نمی‌کند تا اینکه قبل از او دوازده نفر از بنی هاشم که هر کدام مردم را به سوی خود فرامی‌خواند، خارج شوند.» طوسی در (الغیبه)، ص 437 و مجلسی در ج 52، ص 209 بخار الأنوار می‌نویسد: «امام صادق ρ گفت: «قائم قیام نمی‌کند تا اینکه دوازده تن از بنی هاشم که هر یک مردم را به سوی خود فرامی‌خواند خارج شوند.»

روشن است که منظور از قائم در روایات مذکور همان مهدی منتظر در نزد شیعیان است و خروج او در آخرالزمان اتفاق می‌افتد و به نظر شیعیان امامیه او یکی از امامان دوازده‌گانه‌شان است. اما در این روایت شیعه آمده است که دوازده تن از بنی هاشم قبل از او خروج خواهند کرد و همه آنها خلافت را از برای خود طلب می‌کنند. در اینجا این سؤال مطرح می‌شود: چرا این دوازده تن همان دوازده حاکمی نیستند که در حدیث ذکر شدند؟! چرا شیعیان امامیه می‌خواهند به زور عقیده وجود نص درباره امامان دوازده‌گانه را به همه امت اسلامی تحمیل کنند و آنها را وادار به پذیرش دوازده امام کنند که خودشان آنها را انتخاب کرده‌اند که [نه قرآن و] نه حدیث از ذکر نام‌ها و صفات آنها سخنی به میان است؟!!

سادساً

تاریخ شهادت می‌دهد که همه فرقه‌های مختلف شیعه درباره شناخت امامان و تعدادشان اختلاف بسیار فراوانی دارند که کتابهای فرقه‌شناسی و ادیان و مذاهب مملو از ذکر اختلافات و منازعاتی است که شیعیان پس از مرگ هر امام بدان دچار و در شناخت امام بعدی دچار حیرت و سرگردانی می‌شدند.

چنانچه نظر شیعیان افطحی (فحطی‌ها) را بپذیریم که معتقد به وراثت عمودی در امامت هستند باید پس از اقرار به امامت عبدالله افطح پسر بزرگ امام جعفر صادق و زید بن علی که برخی از شیعیان اولیه معتقد به امامت او بودند، امام حسن عسکری را امام دوازدهم بدانیم.

لذا استدلال شیعه امامیه اثنا عشریه به این گونه روایات به هیچ وجه با امامان دوازده‌گانه‌شان مطابقت نمی‌کند و بدون وجود دلیل علمی بر ولادت محمد بن حسن عسکری (امام دوازدهم، مهدی منتظر) این امر نوعی افتراض، ظن و تخمین است و استدلال علمی قاطعی به شمار نمی‌آید.

پس آیا شایسته است که انسان با انصاف و عاقل، عقیده و دینش را براساس اصل سست و بی‌پایه‌ای قرار دهد که در مقابل چنین نوع نقد علمی پابرجا نمی‌ماند؟!

هیچ حدیث صحیحی مبنی بر نص بر نامهای امامان دوازده‌گانه وجود ندارد

از آیت‌الله خویی چنین پرسیده شد «از هشام بن سالم حدیث مشهوری روایت شده است که در آن آنچه را پس از وفات امام صادق (ع) برای او و بعضی از یارانش بلکه برای عموم شیعیان روی داد تعریف می‌کند که چگونه او به همراه برگزیدگانی از یاران امام صادق درباره کسی که پس از او به امامت می‌رسد تحقیق می‌کردند. پس بر عبدالله بن جعفر وارد شدند درحالی که مردم پیرامون او جمع شده بودند. پس بطلان ادعای امامت او بر ایشان روشن گردید. پس حیران و سرگردان از پیش او خارج شدند درحالی که نمی‌دانستند امام کیست... تا آخر روایت : ... چگونه می‌توانیم میان این روایت که بر جهل یاران بزرگ امام صادق (ع) پس از وفات او نسبت به جانشینش دلالت دارد و روایاتی که نام همه امامان (ع) را از زمان پیامبر (ص) مشخص نموده است، جمع نماییم. آیا امکان دارد همه یاران امام صادق نسبت به این روایات بی‌اطلاع باشند تا جایی که در شناخت امام پس از او دچار سرگردانی شوند؟! خویی در پاسخ گفته است : «روایات متواتری که از طریق عامه [اهل سنت] و خاصه [شیعیان امامیه] به ما رسیده است. ائمه علیهم السلام را از نظر عدد تعیین کرده‌اند و نامهایشان را مشخص ننموده‌اند شاید در آن زمان مصلحت ایجاب می‌کرد که این امر بر مردم و حتی بر یارانشان - به جز تعداد اندک و خاصی از آنها - پوشیده و مخفی بماند و این امر در غیر این مورد نیز اتفاق افتاده است. والله أعلم.»^۱

این اعتراف و شهادت یک عالم بزرگ شیعه اثنا عشری و رهبر حوزه علمیه نجف یعنی قدیمی‌ترین و ریشه‌دارترین حوزه علمیه شیعیان مبنی بر این است که روایات متواتری که نامهای امامان دوازده‌گانه را به دقیقاً بیان نماید یا احادیث آحادی که شیعیان بتوانند بدون تردید در مضامینشان به آن اعتماد کنند، وجود ندارد. زیرا در نظر خویی این روایات نتیجه پنهان‌کاری است و راویانشان «رازداران ائمه» بوده‌اند.

سؤالی که در اینجا مطرح می‌شود این است : آیا از نظر عقلی ممکن نیست که این تعداد کم از اصحاب امامان با یکدیگر همکاری کرده باشند و سخنی را به امامان نسبت داده باشند که امامان خودشان ادعای آن را نکرده باشند. به ویژه اینکه آنها

نه تنها به وسیله نقل چنین روایاتی در میان امت اسلامی بی‌نظیر و بی‌همتایند بلکه روایات آحادی را نقل کرده‌اند که اصحاب دیگر ائمه هرگز آنها را روایت نکرده‌اند؟!

به علاوه، این افرادی که ائمه آنها را برای بیان اسرارشان از میان عامه مردم انتخاب کرده‌اند چه کسانی هستند؟ شیخ علی آل محسن در کتاب (لله و للحقیقه) خطاب به چنین افرادی می‌نویسد: «بی‌تردید حلال دانستن کتمان بعضی از سخنان از مخاطبان شیعه یا از اکثر شیعیان از سوی امام، به معنای کتمان بقیه علوم و معارف از آنهاست. به همین دلیل امام صادق و امام باقر (علیهما السلام) به بسیاری از یارانشان، اعم ابوبصیر، زراره، محمد بن مسلم و ... علوم ارزشمند و رازهای فراوانی را گفته‌اند.»^۱

این افرادی که شیخ علی آل محسن آنها را ذکر کرد و هیچ عالم شیعه‌ای درباره نام آنها اختلاف ندارد، فقط گروهی از افراد بودند که به اعتراف خود شیعیان امامیه دروغ‌بستن بر اهل بیت را پیشه خود قرار داده‌اند! مثلاً (زراره بن أعین) که عبدالحسین موسوی در کتاب (المراجعات) او را مدح و ستایش می‌کند^۲ و شیخ علی آل محسن و بسیاری از علمای قدیم و معاصر شیعه اثناعشری او را ذکر کرده‌اند، روایات معتبری از طریق شیعیان درباره طعن و لعن او از زبان امام جعفر صادق ذکر شده است.

کشی با سندش از لیث مرادی روایت می‌کند که گفت: از امام جعفر صادق شنیدم که می‌گفت: بی‌تردید زراره در گمراهی خواهد مرد.^۳

از مسمع کردین ابی‌سیار روایت شده است که گفت از امام صادق شنیدم که می‌گفت: خداوند برید و زراره را لعنت کند.

دانشمند و علامه شیعه محسن امین جبل عاملی در موسوعه (اعیان الشیعه) اسناد این دو روایت را حسن دانسته است.^۴ از یونس بن عبدالرحمن بن ابن مسکان روایت شده است که شنیدم: زراره می‌گفت: خداوند ابوجعفر [امام محمدباقر] را رحمت کند. اما من در دلم نسبت به [امام] جعفر [صادق] کینه‌ای دارم. از او پرسیدم که چه چیزی باعث شده است که زراره چنین بگوید؟ در پاسخ گفت: اینکه امام صادق رسوایی‌ها و دروغ‌هایش را آشکار کرد.^۵

از مسعده بن صدقه روایت شده است که گفت: امام صادق گفت: بی‌تردید گروهی ایمان را به امانت می‌گیرند سپس آن را از دست می‌دهند. در روز قیامت آنها را (معارون) یعنی امانت‌گیرندگان می‌گویند. بی‌تردید زراره بن أعین یکی از آنهاست.^۶

(۱) لله و للحقیقه، ص ۷۹.

(۲) المراجعات، مراجعه شماره (۱۱۰).

(۳) رجال الکشی، ص ۲۲۹، بیوگرافی (زراره بن أعین)، روایت شماره (۲۴۰).

(۴) همان منبع، روایت شماره (۲۳۷).

(۵) رجال الکشی، ص ۲۲۵، روایت شماره ۲۲۸.

(۶) رجال الکشی، ص ۲۳۶، روایت شماره ۲۶۳.

چگونه کسی که با جرأت و وقاحت فراوان در دوران حیات امام صادق بر او دروغ می‌بندد تا جایی که امام مجبور می‌شود او را نفرین کند و از او تبری جوید و عیبهایش را آشکار کند، درباره اعتقاد مسلمانان مورد اعتماد واقع می‌شود و روایاتش به عنوان دین مورد پرستش پذیرفته می‌شود؟

اما درباره ابوبصیر باید گفت که کشی به نقل از ابن یعفور روایت می‌کند: به عراق رفتیم تا پولی کسب کرده و فریضه حج را به جا آوریم. ما گروهی بودیم که ابوبصیر مرادی هم در میان ما بود. به او گفتم: ای ابوبصیر از خدا بترس و به وسیله اموات حجت را به جا بیاور! تو مال و ثروت فراوانی داری! ابوبصیر پاسخ داد: ساکت شو که اگر همه اموال دنیا بر سر دوستان [امام کاظم] فرو بریزد با عبايش آن را می‌پوشاند.^۱

از شعیب عقرقوفی به نقل از ابوبصیر روایت شده است که گفت: از امام صادق U درباره زنی که دارای شوهر بوده است اما آن را کتمان و سپس ازدواج کرده باشد سؤال کردم. امام گفت: آن زن سنگسار می‌شود و آن مرد [که تازه با او ازدواج کرده است] 100 تازیانه زده می‌شود. زیرا او [درباره شوهردار بودن زن] سؤال نکرده است. شعیب می‌گوید: بر ابوالحسن [امام موسی کاظم U] وارد شدم به او گفتم: زنی که شوهردار است با مرد دیگری ازدواج می‌کند حکم آن چیست؟ امام گفت: آن زن سنگسار می‌شود و به آن مرد هیچ مجازاتی تعلق نمی‌گیرد. ابوبصیر را دیدم به او گفتم: از امام موسی کاظم U درباره زنی که شوهردار است ولی با مرد دیگری ازدواج کند سؤال کردم. امام گفت: آن زن سنگسار می‌شود و به آن مرد هیچ حکمی و مجازاتی تعلق نمی‌گیرد. ابوبصیر بر سینه‌اش دستی کشید و گفت: گمان می‌کنم دوستان هنوز از خواب [غفلت] بیدار نشده است!

در روایت دیگری آمده است: در حالی که سینه‌اش را می‌خاراند گفت: گمان می‌کنم علم دوست ما کامل نشده است.^۲ منظور او این بود که هنوز علم امام موسی کاظم کامل نشده است به همین دلیل درباره اموری فتوا می‌دهد که از آنها اطلاعی ندارد!

اما درباره امور اخلاقی ابوبصیر باید گفت: نیاز به پرسیدن ندارد و این گفته ابوبصیر در این باره کافی است که می‌گوید: به زنی قرآن یاد می‌دادم. کمی با او شوخی کردم. سپس به نزد امام باقر U رفتم. امام از من پرسید: ای ابوبصیر به آن زن چه گفتی؟ ابوبصیر پاسخ داد: به او گفتم با دستم چنان می‌کنم و صورتم را پوشاندم.^۳ امام به من گفت: هرگز این عمل را تکرار نکن یا به سوی آن زن بازنگرد.^۴

(۱) رجال‌الکشی، ص ۲۴۵، بیوگرافی (ابوبصیر لیث بن البختری مرادی)، روایت شماره ۲۸۵.

(۲) رجال‌الکشی، ص ۲۴۷-۲۴۸، بیوگرافی (ابوبصیر لیث بن البختری مرادی)، روایت شماره ۲۹۲ و ۲۹۳.

(۳) حرکتی را که ابوبصیر با دستش نسبت به آن زن انجام داد تصور کنید! ای عبدالحسن موسوی و علی آل محسن آیا اینها راویانی هستند که دینتان را از آنها می‌گیرید!؟

(۴) همان منبع، روایت شماره ۲۹۵.

اما کتابهای شیعیان درباره محمد بن مسلم که کتمان‌کننده اسرار امامان به شمار می‌آید، می‌گویند که امام جعفر صادق او را نفرین و لعن کرد و از او تبری جست و گفت: لعنت خداوند بر محمد بن مسلم که می‌گفت: خداوند فقط پس از به وقوع پیوستن امور از آنها اطلاع پیدا می‌کند.^۱

به امام جعفر صادق خبر رسید که زن عامر بن عبدالله بن جداعه به رأی زراره و محمد بن مسلم درباره استطاعت [حج] معتقد است. امام صادق گفت: زنها چه ارتباط و سنخیتی با آراء و نظرات دارند؟! به او بگویند که آن دو از ولایت من سهم و بهره‌ای ندارند و چیزی نیستند. عامر می‌گوید: به سوی همسرم رفتم و با او سخن گفتم از این نظر برگشت.^۲

امام جعفر صادق با تأکید فراوان بر پرهیز از او و جاعلان دیگر گفت: بسیاری از کسانی که در دینشان ادعای ریاست می‌کردند گمراه شدند از جمله آنها: زراره، برید، محمد بن مسلم و اسماعیل جعفری هستند. ابوصباح راوی می‌گوید: نام فرد دیگری را هم ذکر کرد که من حفظ نکردم.^۳

روایات کوبنده شیعیان!

پس از اعتراف مهم و عجیب آیت‌الله العظمی خوئی درباره اینکه روایات متواتری مبنی بر نص بر نامه‌های امامان وجود ندارد و علم نسبت به این امر را به طور کامل از آن رازداران می‌داند که در مبحث پیشین به میزان صداقت، بی‌طرفی و تقوای این رازداران، اهل سر و یا خواص اشاره کردیم! در اینجا دچار غافلگیری عجیبی می‌شویم که در کتاب مهمترین کتاب شیعیان اثنا عشری یعنی (اصول کافی) وجود دارد که مؤلف آن معاصر نواب چهارگانه امام دوازدهم شیعیان بوده است. همچنین آن را در کتابهای دیگر امامیه می‌بینیم که جزو منابع مهم حدیثی آنها به شمار می‌آیند. از قبیل (الغیبه) طوسی، (الخصال) شیخ صدوق و (کفایه الأثر) خزار قمی.

و آن اینکه: امامان دوازدهگانه مذکور در روایات شیعه همان امامانی نیستند که شیعیان معتقد به امامت منصوص آنها هستند!

امامان دوازده‌گانه در نظر شیعیان امامیه اثنا عشریه عبارتند از: «علی بن ابیطالب، حسن بن علی، حسین بن علی، علی بن حسین (زین العابدین)، محمد بن علی (باقر) جعفر بن محمد (صادق)، موسی بن جعفر (کاظم)، علی بن موسی (رضا)، محمد بن علی (جواد)، علی بن محمد (هادی)، حسن بن علی (عسکری)، محمد بن حسن (قائم، مهدی منتظر)».

این درحالی است که روایات شیعی زیر تأکید می‌کند که امامان دوازده‌گانه از نسل پیامبر p و علی و فاطمه هستند و خود علی بن ابیطالب در میان آنها نیست!

این روایات کوبنده شیعیان را مطالعه فرماید و خودتان با بی‌طرفی در آن تأمل نمایید!

(۱) رجال‌کشی، ص ۲۴۵ بیوگرافی (محمد بن مسلم طائفی ثقفی)، روایت شماره (۲۸۴).

(۲) همان منبع، روایت شماره ۲۸۲.

(۳) همان منبع، روایت شماره ۲۸۳.

روایت اول

از امام محمدباقر U به نقل از جابر بن عبدالله انصاری روایت شده است که گفت: بر فاطمه U وارد شدم در حالی که در دستش لوحی بود و در آن نامه‌های اوصیا که از فرزندان او بودند نوشته شده بود. من آنها را شمردم دوازده نفر بودند که آخرینشان قائم U بود. سه تن از آنها علی و سه نفر هم محمد نام داشتند.

این حدیث بیان می‌کند که امامان دوازده‌گانه «همگی از فرزندان فاطمه‌اند.» زیرا روایت بر این نکته صحه می‌گذارد که «در آن نامه‌های اوصیا بود که از فرزندان او بودند.» و امام علی همسر حضرت فاطمه بود نه فرزندش. قرینه دوم در روایت اینکه این روایت بر این نکته صحه می‌گذارد که سه تن از این دوازده تن نامشان علی است که منظور از آن «علی بن حسین (زین‌العابدین)»، «علی بن موسی (رضا)» و «علی بن محمد (هادی)» بوده است. بنابراین امام علی خارج از مصداق حدیث است.

روایت دوم

کلینی در (الکافی) با سندی که مجلسی آن را صحیح دانسته است به نقل از ابی هارون به روایت از ابی سعید خدری نقل می‌کند که: زمانی که ابوبکر از دنیا رفت و عمر جانشین او شد من حاضر بودم. تا اینکه می‌گوید: امیرالمؤمنین U به او گفت: این امت دوازده امام هدایتگر دارد که از نسل پیامبر P و نسل من هستند. اما جایگاه پیامبر P در بهشت در بهترین و برترین قسمت آن یعنی جنات عدن است. کسانی که با او در این منزل هستند امین دوازده نفر از نسل او هستند که مادر، مادر بزرگ و نسلشان نیز همراه آنهاست و کسی با آنها در آن شریک نیست.^۱

این حدیث بیان می‌کند که امامان دوازده‌گانه از نسل پیامبر P و همه از فرزندان علی بن ابیطالب T هستند. پس در نتیجه خود امام علی خارج از این فهرست خواهد بود.

روایت سوم

کلینی از زراره بن اعین روایت می‌کند که از امام باقر U شنیدم که گفت: دوازده امام از نسل پیامبر P هستند و همه آنها محدثانی از نسل رسول خدا P و از فرزندان علی هستند. پیامبر P و علی U هم پدرانشان هستند.^۲

چنانکه واضح است مفهوم حدیث این است همه امامان اهل بیت فرزندان رسول خدا P و امام علی بن ابیطالب هستند و این بدان معنی است که علی خودش جزو امامان دوازده‌گانه نیست که درباره آنها نص وجود دارد. زیرا او از فرزندان رسول خدا P نیست. بلکه پسرعمو و برادر ایشان و پدر امامان دوازده‌گانه است!

(۱) اصول کافی، ج ۱، ص ۵۳۲ و ۵۳۳، کتاب الحجّة، باب آنچه درباره امامان دوازده‌گانه و نص بر آنها آمده است، حدیث شماره (۸) و الغیبة طوسی، ص ۱۵۳ و ۱۵۴.

(۲) اصول کافی، ج ۱، ص ۵۳۱، کتاب الحجّة، باب (ما جاء فی الإثنی عشر و النص علیهم)، حدیث شماره (۷) و (۱۴).

روایت چهارم

از امام محمدباقر^۱ روایت شده است که گفت: پیامبر^۲ فرمود: «إِنِّي وَ إِثْنِي عَشْرَ مِنْ وَلَدِي وَ أَنْتَ يَا عَلِيُّ رَزَّ الْأَرْضَ يَعْنِي أَوْلَادَهَا وَ جِبَالَهَا، بِنَا أَوْلَادِ اللَّهِ الْأَرْضَ أَنْ تَسِيحَ بِأَهْلِهَا، فَإِذَا ذَهَبَ الْإِثْنَا عَشْرَ مِنْ وَلَدِي سَاخَتِ الْأَرْضُ بِأَهْلِهَا وَ لَمْ يَنْظُرُوا»: «من به همراه تو ای علی و دوازده تن از فرزندانم، کوهها و ستونهای زمین هستیم، خداوند به وسیله ما زمین را استوار کرده است تا ساکنانش را فرو نبلعد. هرگاه این دوازده تن از فرزندانم بروند زمین ساکنانش را فرو خواهد بلعید و از آنها چیزی باقی نخواهد ماند.» این حدیث بدان معنی است که امامان دوازده گانه از نسل پیامبر^۲ هستند و براساس آنچه در حدیث ظاهر و آشکار است امام علی^۳ جزو آنها نیست.

روایت پنجم

از ابوسعید به صورت مرفوع از امام محمدباقر^۱ روایت شده است که گفت: پیامبر^۲ فرموده است: «از میان فرزندانم دوازده نقیب وجود دارند که نجیب، محدث و دارای فهم هستند، آخرینشان قائم است که بر اساس حقیقت قیام می کند و همه دنیا را آنگونه که مملو از ظلم شده است پر از عدل و داد می کند.»^۲ این حدیث نیز همانند روایت پیش از آن بیان می کند که امامان دوازده گانه از نسل پیامبر^۲ هستند. پس بدین ترتیب امام علی^۳ در میان آنها قرار نمی گیرد.

روایت ششم

خزار قمی در کفایه الأثر به نقل از انس بن مالک روایت می کند: از پیامبر^۲ درباره حواریون حضرت عیسی^۳ سؤال کردم پیامبر^۲ فرمود: آنها دوازده نفر از برگزیدگان و یاران خاص او بودند ... تا اینکه فرمود: امامان پس از من دوازده تن و از نسل علی و فاطمه هستند و آنها حواریان و یاوران من هستند. درود و سلام خداوند بر آنها باد!^۳

روایت هفتم

خزار قمی به نقل از جناده بن ابی أمیه روایت می کند که گفت: بر حسن بن علی بن ابیطالب^۳ در بیماری وفاتش وارد شدم. تا اینکه به او گفتم: ای مولای من چه شده است چرا خودتان را معالجه نمی کنید؟ امام گفت: ای عبدالله مرگ را چگونه معالجه کنم؟ گفتم: إنا لله و إنا إليه راجعون. سپس به سوی من رو کرد و گفت: به خدا قسم این امری است که

(۱) اصول کافی، ج ۱، ص ۵۳۴، کتاب الحجّة، باب ما جاء فی الإثنی عشر و النصّ علیهم، حدیث شماره ۱۷.

(۲) اصول کافی، ج ۱، ص ۵۳۴، کتاب الحجّة، باب ما جاء فی الإثنی عشر و النصّ علیهم، حدیث شماره ۱۸.

(۳) کفایة الأثر، ص ۶۸-۶۹.

رسول خدا p آن را به ما واگذار کرده است که دوازده امام از فرزندان علی و فاطمه آن را به دست خواهند آورد. که همه ما یا مسموم خواهیم شد یا به قتل می‌رسیم.^۱

مرتضی این احتمال را که تعداد امامان بیش از دوازده نفر باشد بعید نمی‌داند.

شاید عجیب‌ترین چیزی که در این باره خوانده‌ام پاسخ مرتضی به سؤالی است که فردی شیعه از او پرسیده است و در آن از او درباره وضعیت امامت پس از امام زمان U سؤال می‌کند و می‌گوید: براساس مذهب معلوم باید در هر زمانی امامی باشد که دین را اصلاح و مصالح مسلمانان را تأمین کند و براساس دلیل صحیح نمی‌توانیم معتقد به این امر باشیم که خروج قائم با زایل شدن تکلیف مطابقت خواهد داشت. بنابراین دوره پس از او از وجود امام مفترض الطاعه خالی نخواهد بود. آیا پس از امام قائم، امام مفترض الطاعه دیگری خواهد بود یا نه؟ اگر به وجود امام دیگری پس از خروج قائم معتقد باشیم از اعتقاد به امامت امامان دوازده‌گانه خارج شده‌ایم و اگر به وجود امام دیگری پس از خروج قائم باور نداشته باشیم در واقع اصلی را که اساس مذهب ماست باطل کرده‌ایم و آن اینکه هر دوره‌ای لزوماً باید امام و حجتی داشته باشد.

مرتضی چنین پاسخ داده است: «ما قاطعانه نمی‌توانیم بگوییم که با خروج صاحب‌الزمان امام محمد بن حسن عسگری U این تکلیف از بین می‌رود. بلکه ممکن است که پس از او جهان مدت زمانی طولانی باقی بماند و زمان پس از آن نمی‌تواند از وجود امامان خالی باشد. همچنین جایز است که بعد از آن چندین امام باشند که دین و منافع و مصالح پیروان آن را حفظ کنند. این امر با آنچه درباره امامت بدان معتقدیم و از آن پیروی می‌کنیم تضاد و تعارضی ندارد. زیرا به ما فقط دستور داده شده است که امامت این دوازده‌تن را بدانیم و آنها را بشناسیم و آن را به طور کامل بیان کنیم. زیرا این امر محل اختلاف و نیاز است و این عقیده ما را از نام اثنی عشری بودن خارج نمی‌کند. زیرا در نظر ما این نام بر کسی اطلاق می‌شود که امامت دوازده امام را اثبات کند و بدان معتقد باشد و ما این امر را اثبات کرده‌ایم و در این باره هیچ کس با ما موافقت ندارد و فقط ما به این نام شهرت پیدا کرده‌ایم.»^۲

این همان بحرانی است که نظریه امامت اثنا عشری خود را بدان گرفتار کرده است و جز اینگونه فرضهای غیرمنطقی راه خروجی از آن نیافته‌اند!

اعتراف مهم شیخ حسین مدرسی طباطبایی

او در کتاب (تطور المبانی الفكرية التشيع في القرون الثلاثة الأولى) می‌نویسد: سالیان درازی از انتشار حدیث شریف و بسیار مشهور پیامبر p که در آن به آمدن 12 خلیفه یا 12 امیر قریش مژده می‌دهد سپری شد و در بعضی از نسخه‌ها آمده بود که پس از آنها هرج و مرج شدیدی مردم را فراخواهد گرفت. اهل سنت از آغاز به این حدیث توجه خاصی کردند و آن را نسل به نسل روایت کردند. تا اینکه در دوران ولید دوم (125-126 هـ) زمانی که فعالیت مخالفان امویان شدت پیدا کرد و نشانه‌های شورشی که خلافت اموی را ساقط کرد آشکار شد، در این زمان مردم در همه جا آن حدیث را روایت می‌کردند.

(۱) منهاج الصالحین، وحید خراسانی، ج ۱، ص ۳۴۱، مبحث شهادت امام حسن به نقل از کفایة الأثر خزار قمی، ص ۲۲۷.

(۲) وسائل مرتضی، ج ۳، ص ۱۴۵-۱۴۶.

در آن هنگام معتزلیان اولیه (که مخالفانشان آنها را قدری نام نهاده‌اند) و شورشیان پیرامون یزید بن ولید گردهم آمدند تا تهدیدی برای حکومت استبدادی به وجود آورند. بلکه شواهد نشان می‌دهد که در دوران پایانی حکومت هشام بن عبدالملک (105-125 هـ) زمانی که مسأله ولایتعهدی او دچار مشکلات و موانع فراوانی شد و عواقب آن حکومت بنی‌امیه را دچار تزلزل کرد، بنی‌عثمان که دچار ترس فراوانی شده بودند و در آن دوران به سر می‌بردند این حدیث را تکرار می‌کردند و معتقد بودند که منظور از آن، سه خلیفه اول که آنها را راشدین می‌نامیدند و خلفای مورد اجماع بنی‌امیه است که نهمین خلیفه هشام بن عبدالملک بود و آنها [بنی‌عثمان] مدت پس از آن را دوران حاکم‌شدن هرج و مرج می‌دانستند ... و برخلاف بنی‌عثمان که در پایان دوره اموی این حدیث را ترویج و بدان توجه خاصی می‌کردند، شیعیان به آن اهتمام نداشتند و جز افراد خاص و یاران ویژه امامان که از اسرار آنها اطلاع داشتند کسی به نقل و ضبط آن اهمیتی نمی‌داد. زیرا شیعیان به علت اعتقادشان به اینکه سلسله امامت تا پایان دنیا ادامه خواهد داشت توقع داشتند تعداد امامان بسیار بیشتر از این باشد. در حقیقت در هیچ‌کدام از کتابهای شیعی که در پایان قرن دوم و قرن سوم تألیف شده‌اند یا کتابهایی که قبل از پایان قرن سوم تألیف شده‌اند و از تحریف مصون مانده‌اند، این نکته ذکر نشده است که این حدیث توجه مؤلفان شیعی را به خود جلب کرده باشد یا هیچ کس از میان آنها گمان نمی‌کرده است که این حدیث به آنها ارتباط دارد. بلکه چنین پیداست که درباره این حدیث مشهور تردید داشته‌اند. شاید آنها پس از آنکه مشاهده کردند که بنی‌عثمان آن را تکرار می‌کنند و در ناآرامی‌هایی که خلافتشان را ساقط کرد به نفع خود از آن استفاده می‌کنند، این حدیث را برخلاف اعتقادات شیعه دانسته باشند. بنی‌نویخت به این حدیث اشاره نکرده‌اند، همچنین به این حقیقت که امامان دوازده نفرند. حتی سعد بن عبدالله اشعری قمی و ابن قبه در آثارشان که در دسترس همگان است به آن اشاره نکرده‌اند. آنها همگی در پایان قرن سوم و همزمان با غیبت صغری زیسته‌اند، تا اینکه می‌گویند: «از میان مؤلفان شیعه اولین کسی که مسأله دوازده امامی بودن را مطرح کردند دو محدث بزرگ شیعه یعنی علی بن بابویه قمی (شیخ صدوق) و محمد بن یعقوب کلینی بودند که در سالهای پایانی غیبت صغری زیسته و در همان دوران هم یعنی سالهای 328 و 329 هـ از دنیا رفته‌اند. علی بن بابویه قمی در مقدمه کتاب (الإمامه و التبصره) می‌گوید که زمانی که برخی از شیعیان معاصر خود را مشاهده کرد که درباره اصول مذهب حق دچار تردید می‌شوند این کتاب را تألیف کرد که در آن بعضی از احادیثی را گرد آورد که تعداد امامان را دقیقاً مشخص می‌نماید تا شیعیان مطمئن شوند که مذهبشان راه مستقیم است. این درحالی است که کلینی در (الکافی) فصلی را به روایاتی اختصاص داده است که در آن تعداد امامان دوازده نفر ذکر شده است. با این وجود این فصل در قسمت مناسبی از کتاب قرار نگرفته است و گمان می‌رود سالها بعد خودمؤلف آن را به کتاب افزوده است.»^۱

اعتراف خطرناکتری از شیخ محمد باقر بهبودی

بهبودی در کتاب (معرفه الحدیث) صفحه 172 در تعلیق بر یکی از روایات درباره امامان دوازده‌گانه می‌نویسد: «از آنجا که شما مبحث استثنایی بودن نظام امامت را دریافتید، می‌بینید احادیث روایت شده درباره نص بر امامان از جمله خبر لوح و

(۱) تطور المبانی الفكرية للتشیع فی القرون الثلاثة الأولى، ص ۱۵۶، ۱۶۲.

... همگی در دوران غیبت و حیرت و مدتی قبل از آن جعل شده‌اند. اگر این روایات فراوان، در میان شیعیان امامیه می‌بود، در شناخت امامان اهل بیت دچار این اختلاف شدید و آشکار نمی‌شدند و علما، محدثان و دانشمندان بزرگ این مذهب سالیان درازی در حیرت نمی‌ماندند و بی‌نیاز از آن بودند که به سرعت این همه کتاب درباره اثبات غیبت و زدودن حیرت از قلبهای مردم تألیف کنند!!

اگر این مسأله این گونه در نظر شما واضح و هویداست پس چرا امت اسلامی را به وسیله چیزی مبتلا می‌کنید که علمای بزرگ مذهب و حدیثان سالیان دراز از حل آن عاجز مانده‌اند؟! و براساس چه اصلی قطعیت پیدا کردید که این دوازده تنی که شما معتقد به امامت و عصمت آنها هستید همان کسانی هستند در این نص یا غیر آن از آنها سخن به میان آمده است؟! خدایا این تفکر، عجب گمراهی بزرگی است!

خلفای دوازده‌گانه کیستند؟

شارحان این حدیث برای ذکر نام خلفای مسلمانان تلاش کرده‌اند تا آن را به عدد 12 برسانند گویی با این کارشان موجب تعجیل در برپایی قیامت شده‌اند. از آنجا که این حدیث از دوازده خلیفه خبر داده است پس باید این تعداد در دوران این نویسنده یا آن مؤلف یا دوران ما، کامل شود.

این عجله‌کردن است. زمان نزد آنها و نزد ما متوقف نخواهد شد و در سالیان پس از آنها و قبل از ظهور مهدی خلفای دیگری را در خود خواهد داشت... چه کسی می‌تواند به طور قطعی بگوید این امر اتفاق نمی‌افتد؟!

تلاش این دانشمندان و فضلا برای تعیین نامهای خلفا، سعی برخی از نویسندگان کتاب درباره فرقه‌ها و مذاهب اسلامی را به ذهن متبادر می‌کند که سعی می‌کردند به تناسب حدیث که درباره تبدیل شدن امت اسلامی به 73 فرقه، مسلمانان زمان خود را نیز به 73 فرقه تقسیم کنند.

حتی افرادی را می‌یابیم که کتابی با نام (73 فرقه) تألیف کردند. از جمله آنها ابومحمد یمنی از علمای قرن چهارم هجری بود که فرقه‌های موردنظر حدیث را براساس نام فرقه‌های معاصر خود تعیین کرده بود!

اغلب مؤلفان سنی و شیعه به چنین روشی عمل کردند!

اگر دیدگاه این افراد صحیح باشد باید دانست که پس از آنها تعداد فرقه‌ها از 73 بیشتر شده است!

به ویژه اینکه بسیاری از آنها کسی را که در مورد یک مسأله اعتقادی نظری متفاوت با بقیه علما داشت او را صاحب فرقه‌ای خاص می‌دانستند.

به نظرم علت اشتباه آنها دو امر بود :

اولاً

عجله در شناخت نام فرقه‌های 73 گانه. گویی حتماً باید آن فرقه‌ها در زمان نویسنده یا شارح یا قبل از آن وجود داشته باشند، بدون اینکه مؤلف حتی مقدار کمی احتمال بدهد که یکی از این فرقه‌ها قرن‌ها پس از او خواهد بود!

ثانیاً

توجه به تعداد فرقه بیش از توجه به منشأ پیدایش آنها. گویی شارحان و ناظران حدیث با خود تعهد کرده‌اند که نام هفتاد و سه فرقه مذکور در حدیث شریف را بیابند. در حالی که می‌بایست به مفهوم حدیث و هدف از ذکر این عدد در آن می‌پرداختند که همان (افزایش تفرقه در میان امت و وجود یک فرقه بر اساس اسلام ناب محمدی ρ برخلاف دیگرانی است که از راه منحرف شده‌اند).

درباره امر دوازده خلیفه نیز باید چنین گفت. ما در امر تعیین نام خلفا مشاهده کردیم که مردم بی‌جهت عجله می‌کنند. در حالی که این حدیث صحیح مسلم را می‌خوانند که پیامبر ρ فرمود: «لایزال الدین قائماً حتی تقوم الساعة أو یکون علیکم اثنا عشر خلیفة کلهم من قریش». «این دین همچنان پابرجا می‌ماند تا اینکه قیامت برپا شود یا دوازده خلیفه که همگی از قریش هستند بر شما حکومت کنند.»

یا فرمود: «إن هذا الأمر لا ینقضی حتی یمضی فیهم اثنا عشر خلیفة»: «این دین همچنان پابرجا خواهد ماند تا زمانی که در میانشان 12 خلیفه بیایند [و حکومت کنند.]»
 پس حدیث به وضوح بیان می‌کند که دوران خلافت این دوازده تن تا روز قیامت ادامه دارد و کسی که دوران خلافت این دوازده تن را به افرادی محدود می‌کند که سپری شده‌اند، ناآگاهانه به امری برخلاف متن حدیث معتقد است.

سؤالاتی که منجر به تنوع در آراء شده است

حدیث (خلفای دوازده‌گانه) آن اندازه واضح نیست که درباره فهم آن اختلاف بوجود نیاید یا احتمالات درباره آن زیاد نشود. بلکه سؤالاتی که در اذهان علما به وجود آمده است، علت اساسی اختلاف نظر درباره خلفای دوازده‌گانه موردنظر حدیث است. اما علمای اهل سنت و همه فرقه‌های شیعه به جز امامیه اثناعشریه اتفاق نظر دارند که منظور از این دوازده تن افرادی غیر از دوازده امام موردنظر امامیه است زیرا همچنانکه قبلاً اشاره کردیم دلایل فراوانی بر بطلان این ادعا وجود دارد. اما چند سؤال در ذهن شارحان این حدیث باقی مانده است که هنوز برای آن پاسخی نیافته‌اند. آیا باید این دوازده تن به صورت پی‌درپی بیایند یا با فاصله زمانی پس از یکدیگر؟

آیا باید امت اسلامی درباره آنها اجماع کند یا اینکه حدیث شریف به احراز موافقت اکثریت مردم اشاره می‌کند؟ یا اینکه عبارت «همه مردم درباره همگی آنها اجماع خواهند داشت.» به حدیث افزوده شده است و اصلاً صحت ندارد؟^۱
 آیا باید همه این دوازده تن افراد پاک و پرهیزکار باشند یا ممکن است در میان آنها ظالمانی هم باشند، همچنانکه پیامبر ρ فرموده است: «إن الله لینصر هذا الدین بالرجل الفاجر»: «بی‌تردید خداوند این دین را [حتی] به وسیله انسان گناهکار

(۱) شیخ ناصرالدین البانی (رحمه الله) درباره عبارت (کلهم تجتمع علیه الأمة) و (ثم یکون الهرج) حکم منکر بودن داده است. نگا: السلسله الصحیحة،

نیز یاری خواهد داد^۱». به طوری که در اینجا باید از عزت دین در مقابل کفار و قیام مسلمانان عبرت گرفت و بدان توجه کرد نه ستم‌های شخصی و فردی که نسبت به بعضی از قیام‌کنندگان یا معترضان نسبت به سیاست این حاکم اتفاق می‌افتد!

این سؤالات بحث برانگیز و احتمالات مربوط به نص در متفاوت بودن آرای دانشمندان درباره شخصیت‌های دوازده نفر مورد اشاره در حدیث نبوی نقش مستقیم داشته است.

همگان متفقند که رسول خدا (p) در این حدیث به رویدادی که در آینده رخ خواهد داد اشاره فرمودند و در این حدیث به این امر اشاره نکردند که هر مسلمانی باید نام این دوازده تن را بداند یا به آنها ایمان بیاورد. همچنانکه به هر کدام از ما به [خداوند]، پیامبران، فرشتگان، کتابهای آسمانی و روز قیامت ایمان داشته باشد. خداوند در قرآن کریم می‌فرماید:

رُبَّ كَيْفٍ كُفَّ وَرُبَّ مُنْظَرٍ أَتَىٰ نَظْرًا ۚ إِنَّ اللَّهَ هُوَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ [البقرة: ۲۸۵].

«فرستاده [خدا، محمد] به آنچه از سوی پروردگارش بر او نازل شده است معتقد است [و در رسالت آسمانی خود شکی ندارد] و مؤمنان [نیز] بدان باور دارند. همگی به خداوند، فرشتگان او، کتابهای و پیامبرانش ایمان دارند و [می‌گویند]: میان هیچ کدام از پیامبران او تفاوتی نمی‌گذاریم [و سرچشمه رسالت ایشان را یکی می‌دانیم].»

پس حدیث خلفای دوازده‌گانه با امور غیبی دیگری که پیامبر (p) از آن خبر داده بود تفاوت زیادی ندارد. مثلاً پیامبر (p) در حدیثی فرموده است: «**إِنَّ فِي تَقْيِفٍ كَذَابًا وَ مَبِيرًا**»: «بی تردید در میان قبیله ثقیف فرد دروغگو و ویرانگری خواهد بود^۲». نه تنها هیچ کدام از علمای مسلمان که به علم و معرفت شهرت دارند بلکه هیچ انسان عقلی نگفته است که همه مسلمانان باید بدانند که دروغگو و ویرانگر ثقیف چه کی است و باید به طور قطعی و بدون تردید اعتقاد داشته باشد که فرد دروغگوی ثقیف فلان شخص و ویرانگر آن نیز فلان شخص است!!

انسان عاقل هرگز چنین سخنی را نمی‌گوید.

پیامبر (p) در حدیث دیگری فرموده است: «**لَا تَقُومُ السَّاعَةُ حَتَّىٰ يَخْرُجَ رَجُلٌ مِّنْ قَحْطَانَ لِيَسُوقَ النَّاسَ بَعْصَاهُ**»: «تا زمانی که مردی از قحطان قیام نکند که مردم را با عصایش هدایت و کنترل کند قیامت برپا نمی‌شود^۳». هیچ کس نگفته است که هر مسلمانی باید آن فرد قحطانی را بشناسد. بلکه هدف این گونه احادیث خبر دادن درباره رویداد خیر یا شری است که برای امت رخ خواهد داد.

طرح مسأله

سفینه خادم رسول خدا (p) به نقل از آن حضرت روایت می‌کند که پیامبر فرمود:

«**تَكُونُ النَّبِيُّهُ فَيَكُمُ مَا شَاءَ اللَّهُ أَنْ تَكُونَ ثُمَّ يَرْفَعُهَا اللَّهُ - تَعَالَى - ، ثُمَّ تَكُونُ خِلَافَةُ عَلِيٍّ مِنْهَاجِ النَّبِيُّهُ مَا شَاءَ اللَّهُ أَنْ تَكُونَ ثُمَّ يَرْفَعُهَا اللَّهُ - تَعَالَى - ، ثُمَّ تَكُونُ مَلِكًا عَاضًا ، فَتَكُونُ مَا شَاءَ اللَّهُ أَنْ تَكُونَ ثُمَّ يَرْفَعُهَا اللَّهُ - تَعَالَى - ، ثُمَّ**

(۱) متفق علیه.

(۲) مسلم آن را در کتاب فضائل الصحابه، باب (ذکر کذاب ثقیف و مبیرها)، حدیث شماره ۲۵۴۵ آورده است.

(۳) بخاری آن را در کتاب الفتن باب (لا تقوم الساعة حتى يَمُرَّ الرجل بقبر الرجل)، حدیث شماره ۲۹۱۰ روایت کرده است.

تكون ملكاً جبرية فيكون ما شاء الله أن يكون ثم يرفعها الله - تعالى - ثم تكون خلافة على منهاج النبوة.» : «پیامبری تا زمانی که خداوند بخواهد در میان شما خواهد بود. سپس خداوند آن را به پایان خواهد رساند. پس از آن خلافتی براساس روش پیامبری خواهد بود تا آن زمان که خداوند بخواهد. سپس آن را نیز به پایان خواهد رساند. سپس حکومتی مقتدر بر سر کار خواهد بود. سپس خداوند بساط آن را بر خواهد چید. پس از آن حکومتی استبدادی خواهد بود و تا زمانی که خداوند اراده کند ادامه خواهد داشت سپس خداوند به دوره حکومت آن نیز پایان خواهد داد. سپس حکومتی براساس روش پیامبران، بر سر کار خواهد آمد.»^۱

پس این حدیث در آغاز، مرحله نبوت را که دوران حکومت رسول خدا p بود ذکر کرده است سپس به مرحله خلافت به روش پیامبران پرداخته است که در دوران حکومت خلفای راشدین یعنی ابوبکر، عمر، عثمان، علی و حسن تجلی یافته است. سپس مرحله حکومت مقتدر خواهد بود که دوران حکومت‌های پس از خلافت امام حسن تا پایان حکومت عثمانی است. پس از آن حکومت استبدادی است که تجلی آن در مرحله سقوط خلافت تا خلافت مهدی (محمد بن عبدالله) یا کمی قبل از آن خواهد بود که او حکومت را به آنچه خلفای راشدین بر آن بودند بازخواهد گرداند.

جالب آنکه هنگامی که پیامبر p مرحله پس از حکومت استبدادی را بیان فرموده‌اند از آن به مرحله (خلافت براساس روش پیامبران) یاد کرده و آن را به حکومت یک خلیفه محدود نداشته‌اند بلکه به مرحله‌ای اشاره کرده است که احتمال وجود یک یا دو یا سه یا چندین خلیفه در آن وجود دارد. این امری است که علیرغم اینکه - به نظر اینجانب - در سنت نبوی شواهدی بر این امر وجود دارد بسیاری از مردم از فهم آن غافل مانده‌اند.

امام احمد و ابوداود با سندی ضعیف از أم المؤمنین ام سلمة^ت به نقل از پیامبر p روایت کرده‌اند که ایشان فرمودند : «يكون اختلاف عند موت خليفة فيخرج رجل من المدينة هارباً إلى مكة، فيأتيه ناس من أهل مكة فيخرجونه و هو كاره فيبايعونه بين الركن و المقام فيبعث اليهم جيش من الشام فيخسف بهم البيداء» : «در هنگام مرگ یک خلیفه چنان اختلافی به وجود خواهد آمد که مردی از مدینه به مکه فرار خواهد کرد و مردمانی از مکه به سوی او خواهند آمد و او را به زور اخراج و در میان رکن و مقام با او بیعت خواهند کرد. سپاهی از شام به سوی آنان فرستاده می‌شود که آنها در بیابان فرو خواهند برد.»

(۱) مسند احمد، حدیث شماره ۱۸۴۳۰ شعبان ارنووط می‌گوید : اسناد آن (حسن) است. همچنین دارمی در ج ۲، ص ۱۵۵ سنن خود به نقل از ابی‌ثعلبه الخشنی به روایت از ابوعبیده جراح^ت روایت می‌کند که پیامبر p فرمود : «اول دينكم نبوه و رحمة ثم ملك و رحمة ثم ملك أعفر ثم ملك و جبروت يستحل فيها الخمر و الحرير» : «آغاز دینتان پیامبری و رحمت است، سپس پادشاهی همراه با رحمت و پس از آن پادشاهی قدرتمند بر سر کار خواهد آمد و بعد از آن حکومت استبدادی خواهد بود که در سایه آن نوشیدن شراب و پوشیدن لباس ابریشمی حلال شمرده می‌شوند.» پس از پیامبری دوره پادشاهی با رحمت را ذکر کرد. به هر حال این حدیث به علت انقطاع در سند آن ضعیف است و حتی اگر سند آن صحیح باشد به علت تضاد آن با روایات صحیح همچون روایت سفینه^ت که ذکر شد قطعاً به شاذ بودن آن معتقد می‌بودیم.

این حدیث بیان می‌کند که خروج مهدی پس از مرگ یکی از خلفای مسلمین خواهد بود این بدان معنی است پیش از خروج مهدی خلافتی همراه با ستم فراوان وجود خواهد داشت و پس از مرگ این خلیفه مهدی قیام خواهد کرد تا عدالت را در میان مردم برقرار کند بعد از آنکه ظلم همه آنها را فرا گرفته بود. ابن ماجه و حاکم از طریق ثوبان و امام احمد و حاکم از طریق ابوقلابه به از پیامبر P روایت کرده‌اند که ایشان فرمودند: «يُقْتَلُ عِنْدَ كَنْزِكُمْ ثَلَاثَةٌ، كُلُّهُمْ ابْنُ خَلِيفَةٍ ثُمَّ لَا يَصِيرُ إِلَى وَاحِدٍ مِنْهُمْ ثُمَّ تَطَّلِعُ الرِّيَاطُ السُّودَ مِنْ قَبْلِ الْمَشْرِقِ، فَيَقْتُلُونَكُمْ قِتْلًا لَمْ يَقْتُلْهُ قَوْمٌ. ثُمَّ ذَكَرَ شَيْئًا لَا أَحْفَظُهُ فَقَالَ: فَإِذَا رَأَيْتُمُوهُ فَبَايَعُوهُ وَ لَوْ حَبْوًا عَلَى الثَّلْجِ فَإِنَّهُ خَلِيفَةُ اللَّهِ الْمَهْدِيَّ» : «در کنار گنج شما سه تن کشته می‌شوند که همگی فرزندان خلیفه‌ای هستند سپس امر حکومت به هیچ کدام از آنها نخواهد رسید. سپس پرچم‌های سیاه از طرف مشرق ظهور خواهند کرد و افراد بسیاری را از شما خواهند کشت به گونه‌ای قبل از آن در میان هیچ قومی چنین کشتاری اتفاق نیفتاده است. سپس پیامبر P عبارتی فرمود که من متوجه نشدم. آنگاه فرمود: اگر او را دیدید حتی اگر مجبور بودید بر روی برف بخزید با او بیعت کنید که او خلیفه و جانشین خداوند در روی زمین همان مهدی است.»^۱

چنانچه البانی گفته است در حدیثی که مفهوم آن صحیح است، عبارت «فإن فيها خلیفه الله المهدی» نیامده است. زیرا در شریعت عبارت (خلیفه الله) گفته نمی‌شود زیرا در این عبارت به علت وجود نقص و عجزی که نسبت دادن آن به خداوند جایز نیست، ایهام وجود دارد و بلکه می‌بایست می‌گفت: «خلیفه رسول الله»

با وجود اینکه سند و متن این دو حدیث خالی از اشکال نیست اما حداقل به عنوان شاهد برای کلامی که درباره حدیث اثنی عشر خلیفه ذکر کردم مناسب هستند.

پس چه کسی می‌تواند حدیث پیامبر P را فقط به دوره خلفای راشدین و خلفای بنی امیه یا بنی عباس محدود کند و فقط دوره اموی یا عباسی را بررسی کند سپس نتیجه‌ای برخلاف مفهوم حدیث از آن برداشت کند؟! آری کدام یک از ما می‌تواند به طور قطع و یقین تعداد خلفایی را که در مرحله «بازگشت به خلافت براساس روش پیامبران» حکومت می‌کنند تعیین نماید تا امروز درباره نام‌هایشان بحث و جدل کند و بگوید فلان شخص از خلفای دوازده گانه مذکور در حدیث است یا فرد دیگری به جای او شایستگی این امر را دارد؟

این حدیث بر امور فراوانی نص می‌گذارد اما دوره و نام‌هایی را مشخص نکرده است تا فرد معترض مردم را درباره نام‌های این دوازده تن بیازماید!

شرحی که ابن کثیر درباره این حدیث نوشته است بسیار برایم دلنشین بود زیرا پیداست او از شتابی که بعضی از شارحان در تعلیق بر این حدیث داشته‌اند به دور مانده است.

او در جلد 2 صفحه 34 تفسیرش می‌گوید: «مفهوم این حدیث بشارت دادن درباره وجود دوازده خلیفه صالح و نیکوکار است که حق را بر پا خواهند داشت و در میان مردم به عدل و داد حکومت خواهند کرد. این به مفهوم توالی و پشت سرهم آمدن آنها نیست. بلکه چهار تن از آنها خلفای راشدین یعنی ابوبکر، عمر، عثمان و علی ؓ هستند. همین در نظر بعضی از

بسیار مطالعه و تأمل کردم ... به بحث و جدل پرداختم با من مناظره کردند همواره در درونم جدال بر پا بود همچون سالیان قحطی و خشکسالی قبل از باران ... اما زمانی که چشمانت بر روی حقیقت گشوده می‌شود. بارش باران رحمت چندین برابر آن رنج‌های سالیان محنت را برایت به فراموشی می‌دهد.

وظیفه تو فقط آن است که دوگام به جلو برداری ... و درباره آنها بیندیشی و درونت را قاضی و حاکم قرار دهی و از تعصب مذهبی و دینی رهایی پیدا کنی ... و جهت‌گیری‌ات فقط برای اسلام باشد ... دینی که به تو دستور داده است بندهای تقلید از پدران و اجداد را رها کنی و از دلیل و برهان نزد هر کسی که باشد پیروی کنی.

این کار را کردم و اتهامات از سوی متعصبان دو فرقه به سویم سرازیر شد. می‌خواستند من هم مانند آنها باشم نه نمودار ضمیر پویای یک مسلمان بی‌تعصب و بی‌طرف ... دریافتم که شرع با هیچ کس تعارف ندارد و حق فقط با دلیل آشکار می‌شود نه به وسیله اشخاص و من طوطی نیستم که هر گاه مردم نیکی کنند من هم نیکوکار باشم و اگر بدی کردند من هم بدی کنم. راهم در میان دو امر متناقض، بسیار باریک است و من بعد از آن برای نهران خودم راحتی و گشایش می‌یابم.

از آنجا که اهمیت بی‌طرفی برای شناخت حقیقت و دوری از هوی و هوس را می‌دانستم، دریافتم که گفتگو نعمتی است که اسلام ارزش آن را بالا برده و شایسته است که انسان با مشاهده، استفاده و احساس نعمت‌های پروردگار، او را شکر کند و کسی که اهمیت این نعمت‌ها را درک نمی‌کند چگونه می‌تواند بخشنده آنها را سپاسگزار باشد و او را یاد کند؟!

گفتگو با یک دوست

یک بار به دوستم گفتم: «اگر به فرض محال خداوند برای تو تقدیر کند که رهبری صالح و نیکوکار را ببینی که نور و سیمای ایمان و تقوا در او هویداست که خداوند با فراست و ذکاوتش بر او منت گذاشته است. به گونه‌ای که منافقان را از پیروان حقیقت به وسیله لحن کلامشان باز می‌شناسد. اما تو پس از آن در می‌یابی که این مرد صالح از افراد نیکوکار روی گردانده و منافقان و گمراهان را به عنوان خواص خود برگزیده و آنها بر مردم سروری داده است و به مناصب رهبری دینی و دنیوی منصوب کرده است. بلکه حتی او به دادن این مناصب و نزدیک کردن آنها به خود اکتفا نکرده و بلکه با آنها پیوند خویشاوندی برقرار کرده باشد و آنها را جزو دوستان خاص و نزدیک خود قرار داده باشد که همواره با آنها نشست و برخاست می‌کنند و در سفر و جنگ و ... همواره با آنهاست حال آنکه می‌داند آنها و دخترانشان که همسر او شده‌اند همگی منافقند!

سپس در حالی که آن زنان در عقد همسری آن مرد نیکوکار هستند آن مرد از دنیا برود و آن زنان به نمایندگی از او سخن بگویند و درباره امور دین برای مردم فتوا بدهند و مردم به خاطر احترام و اعتماد به این مرد نیکوکار، به نزدیکانش نیز و کسانی که آنها را به رهبری‌شان برگزیده اعتماد داشته باشند. پس انسان نیکوکار فقط به خاطر وجود شرورتی در وجودش یا شهوتی زودگذر یا نادانی یا بی‌اطلاعی نسبت به افراد خبیث و شرور اعتماد می‌کند و آن مردی که ما درباره او سخن می‌گوییم بزرگتر و بزرگوarter از آن است که چنین گمانی درباره او به وجود آید. سپس ای دوستم آنگاه بدانی که منافقانی که این مرد نیکوکار به آنها قدرت داده است بر مردم حکمفرما شوند و حق مؤمنان را ضایع و به آنها بدی و در کشور تباهی ایجاد کنند تا جایی که مؤمنان بیم هلاک شدن داشته باشند همچنین نگران بی‌احترامی به ناموس و انحراف در دین خود

باشند به همین دلیل مجبور باشند اعتقادات خود را کتمان و در سینه خود مخفی دارند و با آن ظالمان مدارا کنند. نظر شما درباره کسی که با قوم خود چنین کند چیست؟

دوستم گفت: به نظر من او یا فرد پلید و گناهکاری است که از اعتماد مردم به بدترین شیوه سوء استفاده کرده است یا نادان و کم‌خردی است که دشمنانش او را مورد بهره برداری قرار داده‌اند.

گفتم: فلانی!

گفت: بلی!

گفتم: آیا نمی‌دانی شخصیتی که به او توهین می‌کنی و ناآگاهانه او را به ساده لوحی یا پلیدی متهم می‌کنی همان شخصیتی است که شیعیان اثنا عشری از ما می‌خواهند آن را به عنوان شخصیت بزرگوارترین آفریده‌ها یعنی حضرت محمد (پ) قرار دهیم!

تو به آن شخصیت توهین کردی در حالی که می‌دانی او فقط شخصیت آن مرد نیکوکاری است که هیچ ربطی به وحی ندارد و معصوم هم نیست که ممکن است گاهی در مسیر هدایت گام بردارد و گاهی به شهوت مبتلا شود. پس چگونه ما درباره دوست پروردگار و آخرین پیامبر مرسل این گونه معتقدیم و چنین سخن می‌گوییم؟!

ما می‌دانیم که آخرین پیامبر بودن او به معنای این است که پس از او دینش دچار تحریف نمی‌شود و هرگز بیهوده نخواهد بود. پس چگونه است که شیعیان اثنا عشری او را خویشاوند و داماد منافقان و همسر چند زن منافق می‌خوانند؟!

شیعیان امامیه معتقدند که پیامبر (پ) با دو منافق یعنی ابوبکر و عمر پیوند خویشاوندی برقرار کرد و دخترانشان را به همسری گرفت و دو دخترش را به منافق دیگری که عثمان بود، به همسری داد و همچنین پیامبر (پ) با دو زن منافق یعنی عایشه و حفصه که در قرآن (ام المؤمنین) نامیده شده‌اند، ازدواج کرد. زیرا خداوند درباره همسران پیامبر (پ) فرموده:

رُّؤُؤٌ وَوُؤُؤٌ وَوُؤُؤٌ وَوُؤُؤٌ. [الأحزاب: ۶].

«پیامبر (پ) از خود مؤمنان نسبت به خودشان اولویت بیشتری دارد [و خواست و اراده او در مسائل فردی و اجتماعی

مؤمنان، مقدم بر اراده و خواست خودشان است] و همسران پیامبر، مادران مؤمنان محسوب می‌شوند.»

خالد بن ولید که منافق دیگری بود، رهبری و فرماندهی سپاه او را به عهده گرفت!

شیعیان امامیه همه این افراد را لعن و دشنام می‌دهند و به آنها توهین می‌کنند و معتقد به ارتداد آنها هستند.

اینها علاوه بر افراد دیگری همچون زبیر بن عوام، طلحه بن عبدالله، سعد بن ابی وقاص، ابو عبیده عامر بن جراح، عبدالرحمن بن عوف، سعید بن زید و بسیاری از کسانی که شیعیان امامیه آنها را جزو منافقان به شمار می‌آورند، در حالی که آنها افراد متنفذ و قدرتمند بودند و کسی که در زمان رسول خدا (پ) آنها را برگزیده و انتخاب و مشهور کرده بود، همان شخص پیامبر (پ) بود نه کسی دیگر. این پیامبر بزرگوار از دنیا رفت در حالی که آنها را پس از خود بر جای گذاشت. پس چه کسی در اشتباه است و چه کسی در راه حقیقت سیر می‌کند؟ رسول خدا یا شیعیان امامیه اثنا عشری. با صراحت به من جواب بده و وجدانت را به عنوان قاضی قرار بده و تعصب مذهبی شدید را کنار بگذار و براساس عقلت حکم کن. من از دیدگاه تعصب مذهبی با تو سخن نمی‌گویم. اما همچون یک مسلمان که نسبت به این افترا و بی‌احترامی درباره پیامبر (پ) و یارانش معترض است، تو را مورد خطاب قرار می‌دهم.

آیا پیامبر P در ازدواج با عایشه اشتباه کرد؟ آیا پیامبر P در انتخاب یار غارش در زمان هجرت به مدینه اشتباه کرد؟ آیا در ایجاد پیوند خویشاوندی با همه آنها دچار لغزش شد؟ آیا پیامبر P که مسلمانان را از همنشینی با افراد شرور و همسران پلید نهی می کرد خودش منافقان، مرتدان و گمراهان را به دوستی می گیرد؟

بی تردید تو از شنیدن و خواندن عقیده شیعیان اثناعشری درباره اصحاب پیامبر P تعجب می کنی که چگونه عقیده آنها درباره اصحاب رسول خدا P بدگویی می کنند و این باور آنها که پیامبر و اوصیاء به اذن خداوند از علم غیب آگاهند. پس چگونه ممکن است کسی که براساس روایات شیعه علم غیب می داند و از آنچه در لوح محفوظ است و گذشته و آینده آگاه است نسبت به انسان هایی که با آنها تعامل می کند بی اطلاع باشد و کسانی را مقرب خود قرار دهد که شایستگی تعامل و نزدیکی ندارند؟! شیعیان امامیه معتقدند که پیامبر P و امامان دوازده گانه پاک و مطهرند و آنها به منزله بودن همه آنها از پلیدی های کوچک و بزرگ و حتی از اشتباه و فراموش کاری تصریح می کنند. اما در همان حال با ادعا می کنند که پیامبر P در انتخاب افرادی از اصحاب که با آنها نزدیکی و پیوند خویشاوندی ایجاد کرد دچار اشتباه و غفلت شد و با این امر خطا، غفلت و پلیدی را به رسول خدا P نسبت می دهند!

دوستم مدتی سکوت کرد سپس گفت: حق با توست!

او با خود راستگو بود و در اعتراف به حقیقتی که وجدانش به آن حکم می کرد احساس ناخوشایندی نداشت. اشکالی ندارد که انسان به دور از اطرافیانی که او را به سوی تعصب و هوی سوق می دهند و در اشتباهات باقی می گذارند تحقیق کند و در آرامش بیندیشد.

ما چه بسیار به این بی طرفی نیازمندیم! همین پیش از هلاک شدن همه مان چه بسیار به تفکر کردن و اندیشیدن به این شیوه نیاز داریم!

انسان به کیش دوست خویش است

پیامبر P چنین به ما آموخته است و این وصیت جاودانه ای است که مؤمن پرهیزگار فقط با اهل ایمان و متقیان و پرهیزگاران دوستی کند و مرد نیکوکار نیز شاید فقط با زنی ازدواج می کند که او را در دین و دنیا حفظ می کند.

طوسی از رسول خدا P روایت می کند که فرمود: «المرء علی دین خلیله فلینظر أحدکم من یخالل»: «انسان بر کیش دوست خویش است. پس هر کدام از شما بنگرد که با چه کسی دوست است.»^۱

همچنین حدیث پیامبر P درباره همنشین نیکوکار و همنشین بر بسیار مشهور است. رسول خدا P می فرماید: «إنما الجلیس الصالح و جلیس السوء کحامل المسک و نافخ الکیر، فحامل المسک إما یحذیک و إما أن یتباع منه و إما أن تجد منه ریحاً طیبه و نافخ الکیر إما أن یحرق ثیابک و إما أن تجد ریحاً خبیثه»: «بی تردید [مثل] همنشین نیکوکار و همنشین بدطینت و بدکار همچون کسانی هستند که یکی مشک به دست دارد و دیگری در دم آهنگری می دهد.

کسی که مشک با خود دارد، یا به دنبال تو می‌آید یا از او چیزی می‌خردی و یا از او بوی خوشی به مشام می‌رسد. اما کسی که در دم آهنگری می‌دمد یا لباسهایت را می‌سوزاند و یا بوی بدی از آن استشمام می‌کنی.»^۱

احادیث نبوی و روایات ائمه در این باره فراوان است.

امام صادق از رسول خدا ρ روایت می‌کند که فرمود: «أولى الناس بالثمة من جالس أهل التهمة»: «بیش از هر کسی، آن کس سزاوار تهمت است که با متهمان هم‌نشین باشد.»^۲

امام علی در نامه‌ای به حارث همدانی می‌نویسد: «از دوستانی که نظرت را می‌پذیرند ولی اعمال ناشایستی دارند پرهیز کن. زیرا ارزش هر دوستی به هم‌نشینیان اوست.»^۳

امام جعفر صادق می‌گوید: «پنج صفت هستند که هر کسی یکی از آنها را نداشته باشد، همواره زندگی‌اش ناتمام، خردش زائل و قلبش مشغول خواهد بود. اولین آنها سلامت جسمی است دومی: امنیت است بسوی گشایش در روزی چهارم: دوست سازگار و متناسب. پرسیدم: دوست مناسب کیست؟ امام پاسخ داد: همسر نیکوکار، فرزند و هم‌نشین صالح، پنجم که مجموع همه این صفات یعنی ... است.»^۴

پس از نظر عقلی چگونه رواست که شیعه اثناعشری (همسر بدکار) و (هم‌نشین سوء و بد) را به پیامبر ρ نسبت دهند و سپس ادعا کنند که آنها هیچ نوع بدی را به پیامبر ρ نسبت نمی‌دهند؟!

همچنین از امام جعفر صادق روایت شده است که گفت: با انسان گناهکار هم‌نشینی مکن که گناه را به تو می‌آموزد. سپس گفت: پدرم مرا به سه چیز امر و از سه چیز نهی کرد.^۵ از جمله اموری که به من گفت این بود که هر کس با بدان هم‌نشینی کند از شر آنان در امان نخواهد بود^۶ و هر کس به راه‌های بد وارد شود مورد اتهام واقع می‌شود و هر کس عنان زبان خود را در اختیار نگیرد پشیمان می‌گردد.»^۷

از حضرت سلیمان ν روایت شده است که فرمود: درباره هیچ کس حکم ندهید قبل از آنکه بنگرید که با چه کسانی هم‌نشینی می‌کند. مرد را فقط با همانندان و دوستانش می‌توان شناخت و به رفیقان و یارانش نسبت داد.^۸ پس این سخن چه بسیار بزرگ و ارزشمند و چه دلیل محکمی است.

(۱) مجموعه ورام ج ۲ ص ۲۶۶ باب (ذکر جمل من مانهی رسول الله ρ).

(۲) بحار الانوار ج ۷۲ ص ۹۰ و معانی الاخیار ص ۱۹۶.

(۳) بحار الانوار ج ۷۱ ص ۱۹۹ و مستدرک الوسائل ج ۸ ص ۳۳۵ باب (تحريم مصاحبة الكذاب) حدیث شماره (۹۵۹۰).

(۴) الخصال ص ۲۸۴ (خمس خصال من لم تکنفیه واحده) حدیث شماره ۳۴، بحار الانوار ج ۷۱ ص ۱۸۶.

(۵) مشاهده کنید که در اینجا وصیت از سوی امام باقر به فرزندش امام صادق است که هر دو در نظر شیعیان معصومند - تأکید و حرص فراوان امام باقر بر هم‌نشینی و مصاحبت با افراد نیکوکار را ببیند و در مقابل به این ادعای کسانی بنگرید که می‌گویند پیامبر ρ در انتخاب دوستان، دامادها، هم‌نشینیان و ایجاد پیوند خویشاوندی و حتی انتخاب همسرانش دچار اشتباه شد. لا حول و لا قوه إلا بالله العظیم.

(۶) آری کسی که با بدان هم‌نشین باشد از بد نامی و مورد اتهام واقع شدن انتساب اعمال دوستانش به او در امان نخواهد بود.

(۷) بحار الانوار ج ۷۱ ص ۱۹۱.

(۸) بحار الانوار ج ۷۱ ص ۱۸۸ به نقل از کنزالفوائد کراچی.

شاعر در این باره سروده است :

عن المرء تساءل وسل عن قرينه فكل قرين بالمقارن یقتدی

دربارهٔ مرد و همنشینانش سؤال کن که هر کس از همنشین و دوست خود پیروی می‌کند و از آن اثر می‌پذیرد. پس از بیان این روایات آنها دوباره یاران رسول خدا p و مردانی که او آنها را برگزیده و از دوستی و همنشینی با آنها رضایت داشت و آنها را به خود نزدیک و با آنها پیوند خویشاوندی برقرار کرد چه نظری خواهند داشت؟!

سزاوارترین کس برای متهم شدن کس است که با افراد مورد تهمت همنشین باشد هرگز قبل از بررسی احوال و وضعیت همنشینان فردی درباره او حکم صادر نکنید. هر انسانی را فقط با بررسی دوستانش می‌توان شناخت و همچنین او به همنشینان و رفیقانش نسبت داده می‌شود این سخنان در درون و ضمیر تو چه انعکاسی خواهند داشت؟!

اثر این واژگان بر نفس مسلمانی که یاران پیامبرش را در زندان اتهام می‌بیند چه خواهد بود ای کاش فقط اتهام بود. بلکه افترای صریح درباره آنان و نسبت داد نشان به فسق، کفر و ارتداد است!

امام صادق درباره کسی که همسر نیکوکار و دوست و همنشین صالح نداشته باشد حکم کرده است که او عقلش را از دست خواهد داد و قلبش مشغول خواهد بود در کاستی خواهد داشت. پس علمای شیعه اثنی عشری پیامبر p را به چه چیزی نسبت می‌دهند، در حالی که آنها معتقدند که همسرش گمراه یا کافر و همنشینان [پدران همسرانش یعنی ابوبکر و عمر] و دامادش [عثمان] کافر و مرتد بودند؟!

اینها سؤالاتی است که به ذهن انسان خطور می‌کند و هر مسلمانی حق دارد آنها را مطرح و وجدانش را برای پاسخ دادن به آنها به عنوان قاضی قرار دهد.

این همان اختلاف ریشه‌ای دیدگاه اهل سنت و جماعت و شیعه اثناعشری امامیه درباره یاران و همسران رسول خدا p است. این مقدمه سخن بود و تفصیل کلام، دلالت بیشتری بر حقیقت و بیان جرایم این فرقه خواهد داشت.

جریان زنان حضرت نوح و حضرت لوط چه بود

شاید فردی پرسید : خداوند درباره همسران نوح و لوط می‌فرماید : **ثُمَّ كَفَّ كُفْرَهُمْ عَنْهُمْ لِذُنُوبِهِمْ لَوْلَا رِزْقُ اللَّهِ لَكُنُوا لَعْنَةً** [التحریم: ۱۰]. : «آنها در نکاح دو تن از بندگان خوب ما بودند [و با تبانی با قوم خود و گزارش اسرار و اخبار بدیشان] به آن دو خیانت کردند.

پس چگونه گمان خیانت درباره زنان پیامبر p نمی‌رود؟

در پاسخ می‌گوییم : در نزد خردمندان ثابت شده است که خداوند نوح و لوط را در زمان حیاتشان از وجود این دو زن پاک و منزّه کرده است. این دو پیامبر خود شاهد عذاب خداوند نسبت به آن دو زن بوده‌اند و خداوند ساختشان را از وجود آنها پاک کرده است. پس از این نکته روشن می‌شود که اگر [بنا به فرض محال] می‌بایست پیامبر از وجود یکی از زنانش پاک می‌شد یا از آنها برائت می‌جست بی‌تردید این امر در زمان حیات رسول خدا p اتفاق می‌افتاد.

حرّ عاملی به نقل از امام محمد باقر درباره ٢ تُو تُو ئی ٢ می گوید: هر کس که همسر کافری دارد یعنی همسرش مسلمان نیست و خود آن مرد مسلمان است. باید آن مرد اسلام را به همسرش عرضه کند و چنانچه آن را قبول کرد. آن زن همسر او باقی خواهد ماند. در غیر این صورت او از آن زن میراست و خداوند از نگه داشتن آن زن و حفظ پیوند زناشویی با او نهی کرده است.^۱

پس اگر نعوذ بالله ام المؤمنین عایشه کافر، مرتد یا منافق باشد - در همه این حالات باید پیامبر P براساس قرآن آن را طلاق می داد و از او دوری می کرد مگر اینکه پیامبر P که از سوی خداوند فرستاده شده بود و دین او را تبلیغ می کرد از نفاق او اطلاع نداشت ولی شیعیان امامیه اثنا عشری به نفاق او آگاه بودند!

آیا در حدیث (قرن الشیطان) مقصود ام المؤمنین عایشه است!؟

حال که سخن پیرامون ام المؤمنین عایشه T است به جاست کمی درباره شبهه ای که دشمنان رسول خدا P و همسرانش همواره آن را تکرار می کنند تأمل کنیم.

یکی از آنها روزی به من گفت: براساس حدیثی از رسول خدا P، عایشه رأس کفر نامیده شده است!

گفتم: دلیلت را بیاور تا ببینیم!

او حدیثی از بخاری را ذکر کرد که عبدالله بن عمر T روایت می کند که: «قام النبی P خطیباً فأشار نحو مسکن عائشه،

فقال: هنا الفتنه ثلاثاً من حیث یطلع قرن الشیطان» : «پیامبر P به خطبه ایستاد و به سوی حجره عایشه اشاره کرد و سه

بار فرمود: فتنه از سوی اینجاست جایی که شاخ شیطان از آن خارج می شود.»^۲

گفتم: در این روایت چه شاهی بر ادعایت وجود دارد؟

پاسخ داد: پیامبر P با اشاره به خانه عایشه، او را شاخ شیطان نامیده است.

به او گفتم: در زبان عربی میان (نحو) و (إلی) تفاوت وجود دارد. در حدیث عبارت «فأشار نحو بیت عائشه» نه

«فأشار إلی بیت عائشه» [نحو یعنی به جهتی که آن شیء در آن مسیر قرار دارد نه خود شیء اما إلی برای اشاره دقیق به

خود شیء به کار می رود] و این امری است که هر کس که کمترین بهره ای از زبان عربی برده باشد آن را می داند. اما چنانکه پیداست کینه و بغضت نسبت به ام المؤمنین عایشه چشم و دلت را کور کرده است.

از تو سؤالی می پرسم که حقیقت را برایت روشن می کند و آن اینکه: «آیا گمان می کنی که پیامبر P به خانه عایشه اشاره

می کند و می گوید شاخ شیطان اینجاست و سپس خودش در آن خانه و در همان حجره با عایشه به سر خواهد برد و اقامت خواهد کرد!؟

(۱) تفسیر قمی ج ۲ ص ۳۶۳.

(۲) بخاری آن را در کتاب فرض الخمس، باب «ما جاء فی بیوت أزواج النبی P» حدیث شماره (۳۱۰۴) روایت کرده است.

بگذار از ام المؤمنین عایشه که او را متهم کردی و به او افترا نسبت دادی، بگذریم و از تو یک سؤال بپرسم: «ایا رسول خدا p در نظر تو آنقدر کم ارزش است که با زنی این چنین به سر ببرد و او را به همسری خود در آورد؟! به خدا قسم اگر به جای تعصبات کور مذهبی خردت را قاضی قرار می دادی هرگز چنین سخنان باطلی نمی گفتی و چنین گمراهانه بحث نمی کردی.

حدیثی که اشاره کردی از عبدالله بن عمر و همچنین به شیوه دیگری روایت شده است و بیان می کنند که منظور از اشاره به خانه عایشه اشاره به مشرق و فتنه ها و آشوب هایی بوده است که در آنجا رخ خواهد داد و امت را تضعیف خواهد کرد. خوارج، قدریه، سبأیه، کیسانیه و معتزلیان و دیگران همگی از شرق ظهور کردند.^۱ بخاری به نقل از عبدالله بن عمر r روایت می کند که: پیامبر p را دیدم در حالی که به سوی شرق اشاره می کرد و می گفت: آگاه باشید که فتنه از این طرف ظهور خواهد کرد، فتنه از اینجا به وجود خواهد آمد، جایی که شاخ شیطان از آن خارج خواهد شد.»^۲

علاوه بر این، آیا خانه عایشه خانه رسول خدا نیست؟! آیا این گروه ادعا می کنند خانه رسول خدا p شاخ شیطان است؟ [پناه بر خدا] کسی که شایسته است مصداق شاخ شیطان را به خود بگیرد همان اندیشه ای است که این چنین همه تیرهای اتهامش را با درندگی و وقاحت تمام به سوی همسران و یاران پیامبر p نشان رفته است. این افترازنندگان نه تنها ارزش های اخلاقی را در مقابل رسول خدا و همسران و یارانش فراموش کرده اند، بلکه گویی درباره این آیه پروردگار نیز خود را به فراموشی زده اند که خداوند فرمود:

رُكِّكْتُ لَكَ رُكُّ الشَّرْحِ: ۴.

«بی تردید نام و یاد تو را گرامی و والا داشتیم.»

اگر همسر و یاران پیامبر سمبل خیانت باشند پس چه نام نکویی برای پیامبر p باقی می ماند که مردم با آن از او یاد کنند؟!

ام المؤمنین عایشه و جنگ جمل

یکی از شیعیان در مجلسی که مرا در آن دعوت کرده بود به من گفت: تو عایشه را ستایش می کنی و طعن و زیدن نسبت به او را روا نمی داری! گفتم: این امر چه اشکالی دارد که او براساس نص قرآن همسر پیامبر p و مادر مؤمنان است. بلکه باید بر آنان ایراد گرفت که به او طعن می ورزند و نسبت به او بی احترامی می کنند! گفت: آیا نمی دانی او بر امام زمانش یعنی امیر المؤمنین علی u قیام کرد؟ آیا در جنگ جمل چنین و چنان نکرد؟

(۱) این بدان معنی نیست که علما، امامان و افراد نیکوکار از آن سرزمین بر نخواهند خواست که این امر کاملاً واضح است. اما منظور اشاره به صفت غالب این سرزمین هاست.

(۲) بخاری در صحیح خود کتاب (بدء الخلق) باب صفة ابلیس و جنوده حدیث شماره ۳۲۷۹ آن را روایت کرده است.

به او گفتم: دلایلی که تو برای محکوم کردن ام المؤمنین عایشه τ بدانها استناد می‌کنی خود دلیلی بر محکومیت تو هستند.

من در اینجا نمی‌خواهم صحت یا عدم صحت خروج ام المؤمنین عایشه τ به عراق را به همراه کسانی که او را همراهی می‌کردند تحلیل کنم که علت این قیام چه بود؟

همگان متفقند که ام المؤمنین عایشه معصوم نیست و او همانند مؤمنان دیگر کار درست می‌کند و مرتکب اشتباه هم می‌شود. اما با صراحت تمام می‌گویم که پیامبر ρ که در حدیث حوآب که شیعه و سنی آن را روایت کرده‌اند و در آن از خروج او به عراق خبر داده‌اند، خودش به همسری او راضی بود و او را دوست می‌داشت و به خود نزدیک می‌کرد.

آیا پیامبر ρ که او را برای خود برگزید و نسبت به او رضایت و او را دوست داشت و در همان حال می‌دانست او با علی دچار اختلاف می‌شود و میان آنها جنگ و درگیری به وجود خواهد آمد، آیا پیامبر در این دوست داشتن اشتباه کرد؟!

آیا خودت را بیش از رسول خدا پرهیزگار و متقی می‌دانی که خودت از زنانی شبیه این اوصاف پرهیز می‌کنی؟ در حالی که او زنی پاک و مطهر بود که پیامبر ρ او را برای دوستی و همسری و همراهی خود برگزیده؟ این در حالی است که تو امری را به رسول خدا نسبت می‌دهی که خود را از آن مبرا می‌کنی؟!

آیا تو از پیامبر ρ پرهیزکارتر، پاک‌تر، خردمندتر هستی که او تا زمان وفاتش او را در عقد همسری داشت؟ آن فرد سکوت کرد و نتوانست جواب دهد.

انسان عاقل چگونه می‌تواند جز این حقیقت را بر زبان بیاورد؟!

از میان این لعن کنندگان و دشنام دهندگان کدامیک می‌تواند ادعا کند که او از رسول خدا فهمیده‌تر، با درک و شعورتر و به امور آگاهتر است؟

بگذار این مدعیان بیابند و در میان مردم و در حضور همگان آن را اعلام دارند تا مردم حقیقت درونی آنها را بشناسند که به جای آن حقایق را می‌پوشانند و در نهان نسبت به رسول خدا، همسران و یارانش طعن می‌ورزند.

سپس گفتم: اکنون زمان بررسی جنگ جمل فرا رسیده است. درباره اینکه ام المؤمنین عایشه در جنگ جمل چنین و چنان کرده است چه دلیلی داری؟ بی‌تردید با اطمینان پاسخ خواهی داد: تاریخ.

آنگاه از تو خواهم پرسید: کدام تاریخ؟ در فهم حادثه جنگ جمل به کدام روایت تاریخی استناد می‌کنی؟

بیشتر حوادث جنگ جمل را فقط (سیف بن عمر ضبی) به صورت تنها و منفرد روایت کرده است که او دروغگوی مشهوری است و بسیاری از علمای اهل سنت و برخی از علمای شیعه نیز بر دروغگو بودن او صحه گذاشته‌اند!

همچنین کتاب‌های تاریخی که امروز مطالعه می‌شوند مانند (البدایه و النهایه) ابن کثیر، (الکامل فی التاریخ) ابن اثیر و (المنتظم) ابن جوزی و کتاب‌های دیگر همگی به روایت سیف بن عمر ضبی در کتاب (تاریخ الطبری) اعتماد کرده‌اند. این افراد فراوانی که در حاشیه‌های نوشته‌هایشان نام بسیاری از کتاب‌های تاریخی را ذکر می‌کنند تا به نوعی از استناد در آنچه درباره مطاعن صحابه نقل می‌کنند دست پیدا کنند خود را به نادانی می‌زنند که بیشتر این کتاب‌ها این امور را از فقط از تاریخ طبری نقل می‌کنند که آن هم به روایت سیف بن عمر ضبی یاد شده اعتماد دارد. به همین دلیل با استدلال به ذکر این روایت در فلان کتاب تاریخی و بدون توجه به اسناد و نقد آن به شیوه علمی استناد به آن روا نیست.

چگونه ممکن است چنین نباشد در حالی که این روایت را فقط سیف بن عمر ضبی روایت کرده است که او دروغگویی مشهور است.

ابونعیم اصفهانی درباره او می‌گوید: او در دینش مورد اتهام است. همچنین به زندقه متهم شده است احادیثش بی اعتبار است و چیز خاصی نیست.

ابن حبان می‌گوید: احادیث ساختگی را از افراد مورد اعتماد نقل می‌کند. ابوحاتم می‌گوید: احادیثش متروک است، احادیث واقدی هم چنین است. دارقطنی می‌گوید: متروک الحدیث است.

ابن عدی می‌گوید: بعضی از احادیثش مشهور ولی بیشتر آنها منکر و ناشناخته‌اند که کسی آنها را روایت نکرده است. نسایی و دارقطنی درباره او گفته‌اند که ضعیف است.

اما نظر علمای شیعه درباره سیف بن عمر واضح و روشن است و نیاز به اثبات ندارد.

مرتضی عسگری کتاب «عبدالله بن سبأ و 150 صحابی ساختگی دیگر» را براساس اندیشه‌ای اساسی تألیف کرده است که عبارت است از اینکه او تنها روایت‌کننده داستان عبدالله بن سبأ است و او در نظر اهل سنت و شیعیان مطعون است.^۱ این همان چیزی است که آیت الله العظمی ابو القاسم خوئی در کتاب (معجم رجال الحدیث ج 11 ص 207) آن را تأیید می‌کند و می‌گوید: «بی تردید اسطوره ابن سبأ و داستان آشوبگری‌های خطرناک او ساختگی و جعلی است و سیف بن عمر دروغگو و جاعل حدیث آنها را ساخته و پرداخته است.»

اگر این چنین است، پس شما را چه شده است که دو گانه برخورد می‌کنید؟!

هنگامی که درباره جریان عبدالله بن سبأ سخن می‌گویید سیف بن عمر ضبی را دروغگو می‌خوانید اما زمانی که پیرامون ام المؤمنین عایشه بحث می‌کنید روایت سیف بن عمر ضبی را معیار قرار داده و صحیح می‌دانید^۱ و بدین ترتیب به همسر پیامبرمان حضرت محمد p طعن می‌ورزید.^۲

(۱) سیف بن عمر به تنهایی به ذکر نقش تعیین‌کننده و اساسی ابن سبأ در فتنه کشته شدن عثمان r پرداخته است. ما باید میان افراد او در ذکر نقش تعیین‌کننده ابن سبأ در این جریان و صحت وجود شخصیتی به نام عبدالله بن سبأ تفاوت قائل شویم. بی تردید وجود این شخصیت به وسیله روایات اهل سنت در کتاب‌هایی مانند تاریخ ابن عساکر به وسیله روایاتی که برخی دارای سند صحیح هستند و در نظر شیعیان با روایاتی در رجال الکشی و الغارات ثقفی که برخی از آنها نیز سند صحیح دارند ثابت شده است و اقوال علمای قدیم شیعه و سنی وجود این شخصیت را ثابت می‌کند. این اقوال و روایات درباره امور حقیقی سخن می‌گویند که همان غلو او درباره امام علی و طعن نسبت به شیخین است که فقط افراد نادان یا متکبر و معاند وجود او را انکار می‌کنند. شیخ علی آل محسن که از علمای معاصر و بزرگ شیعه است، ما را از بیان تفصیل این امر بی‌نیاز کرده و در کتاب (الله و للحقیقه ص ۳۴) در رد بر حسین موسوی می‌نویسد: «جای تعجب است کسانی که ادعای فقیه و مجتهد بودن دارند چگونه مسأله ساده‌ای از ساده‌ترین امور و مسایل علم رجال بر آنان پوشیده می‌ماند و آن مسأله مشهوری است که تقریباً در میان علما و فقهای امامیه گذشته و حال درباره آن اتفاق وجود دارد که عبدالله بن سبأ شخصیتی است که وجود داشته است و علما در کتاب‌های مشهور علم رجال وجود آن را تأیید کرده‌اند.» همچنین در صفحه ۳۶ همان کتاب می‌نویسد: «علمای مشهور شیعه و از جمله کاشف الغطاء به وجود عبدالله بن سبأ معتقدند و اینکه او درباره امیر المؤمنین ادعای خدایی و الوهیت کرد. امام علی او را به همراه افراد دیگری که درباره او چنین ادعایی می‌کردند، سوزاند، این امری است که همه کسانی که درباره کتاب‌های علم رجال و آرا بحث می‌کنند از آن آگاهند.»

در این هنگام دچار تردید شدم که آیا با آن دو صحبت کنم و آنچه را که درباره صحابی بزرگواری همچون عمر بن خطاب که خداوند به وسیله او اسلام و مسلمانان را یاری داد و به افتخار خویشاوندی با پیامبر ρ نائل شد، بگویم یا سکوت کنم. زیرا موضوع سخن بیان خودشان است و هر دو پیرو عقیده‌ای هستند که این امور را می‌پذیرد.^۱ اما من دلم به حالشان سوخت که چگونه به باطل دل بسته‌اند و در مسیر آن گام بر می‌دارند به همین دلیل وظیفه خود دانستم که آنها را نصیحت کنم. به همین دلیل گفتم: ببخشید که کلامتان را قطع می‌کنم. اما سخنی دارم می‌خواهم آن را به شما بگویم.

فروشنده گفت: بفرما.

گفتم: تو را به خدا قسم می‌دهم... اگر به فرض محال یک یهودی یا مسیحی به شما بگوید: ای مسلمانان شما معتقدید که پیامبرتان با عمر بن خطاب پیوند خویشاوندی برقرار کرد و در همان حال ادعا می‌کنید که عمر بن خطاب همان کسی که پیامبرتان داماد اوست، پسر زن زنا کار و فاسدی به نام صهاک است و او نتیجه زنا پدرش خطاب با صهاک است.^۲ این در حالی است که قرآنتان شهادت می‌دهد که همسران پیامبرتان مادران مؤمنانند. همچنین تاریخ شهادت می‌دهد که حفصه دختر عمر بن خطاب، همسر پیامبرتان بوده است بنابراین براساس ادعای شما او از نسل صهاک است!

این پیامبری که ما را به پیروی از او دعوت می‌کنید چه پیامبری است که داشتن چنین نسبی را قبول می‌کند؟! سپس به مردی که با فروشنده مشغول صحبت کردن بود نگاه کردم. ناگهان دیدم که رنگ چهره‌اش تغییر کرد. در این هنگام احساس کردم سخنانم علی‌رغم ساده بودن و آرامش نسبی‌ام در مطرح کردن مسأله بر روی او بسیار تأثیر گذاشته است. به همین دلیل سخنم را چنین به پایان رساندم و گفتم: به خدا قسم من به عنوان یک سنی و پیرو اهل سنت و

(۱) من که در این کتاب درباره عمر بن خطاب سخن می‌گویم کینه و بغض خواننده شیعه را نسبت به او و حتی نسبت به خودم به علت تمجید و مدح او احساس می‌کنم. زیرا در نظر شیعیان شخصیت عمر با داستان حمله به خانه حضرت زهرا و سقط جنین او چنان که بعضی از روایات ساختگی ذکر کرده‌اند پیوند دارد. این اسطوره‌ها در روایاتی ضعیف از نظر متن و سند ذکر شده‌اند که هیچ اعتباری ندارند و من این داستان خرافی را در ادبیات دو فرقه شیعه و سنی از نظر متن و سند بررسی به صورت علمی و دقیق نقد کرده‌ام و این موضوع را در خلال کتابی که درباره حضرت زهرا خواهم نوشت به چاپ خواهم رساند. از خداوند می‌خواهم به من توفیق نگارش و چاپ این کتاب را در سریعترین زمان ممکن عنایت کند.

به همین دلیل به خواننده شیعه که مدح عمر را بر نمی‌تابد می‌گوییم: شخصیتی که در اذهان شیعیان نسبت به این صحابی بزرگوار ترسیم شده است. لزوماً صحیح نیست و میان عمر و پیامبر ρ و اهل بیتش از دو جهت پیوند خویشاوندی برقرار شده است که نشان دهنده ایمان و جایگاه والای عمر در نظر پیامبر ρ و امام علی بن ابیطالب τ بوده است پس ازدواج پیامبر ρ با حفصه دختر عمر دلیل واضح و آشکاری بر پیوند و علاقه میان آنهاست. همچنین ازدواج عمر بن خطاب با ام کلثوم دختر امام علی نشان دهنده محبت و دوستی متقابل میان عمر و علی است و مدحی که در کتاب نهج البلاغه شیعیان که آن را به امام علی نسبت می‌دهند درباره عمر دلیل دیگری بر عمق علاقه میان آن دو و ساختگی بودن داستان حمله به خانه حضرت زهراست که بعضی از علمای بزرگ شیعه از جمله مرجع دینی بزرگ شیعیان علامه محمد حسین فضل الله درباره آن تشکیک کرده‌اند. پس چه زیباست که امور را در چهار چوب صحیح آن و به دور از هر گونه تعصب و تدروی و اعتماد بر اسطوره‌ها بررسی کنیم.

جماعت با شما صحبت نمی‌کنم بلکه من فقط یک مسلمانم که نسبت به دین و پیامبرش غیرت و تعصب دارد به خدا قسم شما با این ادعاهای باطلی که به همسران و خویشاوندان پیامبر نسبت می‌دهد در واقع به ایشان اهانت می‌کنید.

شما درباره مسأله امامت مبالغه کرده‌اید به گونه‌ای که اختلاف درباره آن را از حد معقول فراتر بردید. معتقدید که اصحاب پیامبر ρ خلافت را غصب کردند و شما درباره عدالت آنها طعن ورزیدید و درباره آنها گفتید که «مرتد شدند و به دین پیشین خود بازگشتند» سعی کردیم با چشم‌پوشی از این امر بگذریم تا شاید ما و شما در گفتگو به راه حلی دست یابیم. اما چرا به ناموسها و حیثیت افراد توهین می‌کنید؟!

سپس سخنانم را متوجه فروشنده کردم و گفتم: از تو یک سؤال می‌پرسم و می‌خواهم که با صراحت و وضوح کامل به من پاسخ بدهی.

در حالی که نشانه‌های تردید و نگرانی در چهره‌اش هویدا بود گفت: بفرمایید!

پرسیدم: چنانچه زنی از خانواده‌ای منتسب به زنی زناکار یعنی خانواده‌ای که به زنا مشهور است به تو پیشنهاد شود آیا راضی می‌شوی آن زن همسر تو باشد؟

گفت: پناه بر خدا هرگز و بدون تردید این پیشنهاد را نخواهم پذیرفت.

گفتم: پس بنابراین آیا گمان می‌کنید که پیامبر ρ راضی می‌شود که داماد عمر بن خطاب شود که در نظر شما عمر زنازاده است؟!

آیا خودت را از رسول خدا ρ برتر می‌بینی که خود را از امری که از آن بیزاری بر حذر می‌داری اما همان عمل را به پیامبر ρ نسبت می‌دهی؟!

در این هنگام فروشنده گفت: همه آنچه در کتاب‌ها آمده است، صحیح نیست و آنها یاران رسول خدا هستند و میان او و آنها پیوند خویشاوندی وجود داشت و ما به عمر طعن نمی‌ورزیم!

به او نگاهی کردم و با خودم گفتم: «سبحان الله...» چند لحظه پیش او و دوستش با بی‌شرمی فراوان درباره عمر بن خطاب بدگویی می‌کردند و اکنون وضع تغییر کرد و عمر به یکی از نزدیکان و اصحاب گرامی پیامبر تبدیل شد. این چه اعتقادی است که به انسان یاد می‌دهد به جای آنکه در مقابل خود و دیگران صریح و واضح باشد. همچون آفتاب پرست تغییر جهت بدهد؟!

بدین ترتیب آن مرد همه آنچه را که به طور یقین درباره طعن و بی‌احترامی طائفه امامیه نسبت به نسب عمر بن خطاب می‌دانست انکار کرد. اما من ترجیح دادم درباره امری که در ظاهر آن را انکار می‌کند و حتی اگر در باطن هم بدان معتقد باشد با او بحث و جدل نکنم. پس آنچه را که گوشه‌هایم شنیده بودند تکذیب و آن مرد را تصدیق و نیت او را به خداوند بندگان واگذار کردم.

سپس به او گفتم: اشکالی ندارد حرفهایم خیلی کلی بود و مادامی که شما به این امر اعتقاد ندارید لزوماً متوجه شما نیست. سپس قیمت کتابهایی را که برداشته بودم به فروشنده پرداخت کردم و از کتابفروشی خارج شدم.

مشروع دانستن دروغ و معقول دانستن امور غیر معقول

به جز شیعیان اثناعشری هیچ کدام از ادیان یا مذاهب دروغ را تقدیس نمی‌کنند و آن را مشروع و صحیح نمی‌دانند! در آغاز ورود به این مبحث دشوار از این سخن تقی الدین ابن تیمیه جلد 1 ص 58 کتاب (منهاج السنه النبویه) تعجب می‌کردم که می‌گفت: «علما با استفاده از نقل، روایت و اسناد اجماع دارند که رافضیان^۱ دروغگوترین فرقه هستند و دروغ در میان آنها ریشه‌دار است. به همین دلیل علما و دانشمندان مسلمان به وسیله دروغ‌های فراوانشان آنها را از دیگران تشخیص می‌دهند.» بلکه آن را جزو اقوال و نظرات تندروانه‌ای می‌دانستم که گرایش‌های متعصبانه مذهبی آن زمان به آن گرایش داشت. اما من این کلام را مورد بررسی و تأمل فراوان قرار دادم و در پایان دریافتم که سخنی به جا و کاملاً دقیق است! زیرا علما و مراجع شیعه امامیه به دروغ رنگ و لعاب شرعی می‌دهد و بدون هیچ گونه شرم و حیایی آشکارا آن را اعلام می‌کنند.

از آیت الله العظمی ابوالقاسم خویی پرسیده شد: آیا در استدلال علیه فرد دروغگو یا کسی که گمراهی را ترویج می‌کند چنانچه دروغ ادعاهای او را باطل کند، دروغ گفتن جایز است؟!^۲

او در پاسخ گفته است: چنانچه رد آن سخن باطل فقط با دروغ گفتن ممکن باشد، جایز است.^۳ به همین دلیل از فراوانی دروغ‌هایی که کتاب‌های شیعیان اثناعشری مملو از آن است و اکاذیب فراوانی که به مخالفانشان و اصحاب پیامبر نسبت می‌دهند تعجب نکنید که اگر عالم شیعه در اثبات عقیده‌اش یا پاسخ گفتن به شبهات مخالفانش مجبور باشد دروغ خواهد گفت.

آری اگر روایاتی را دیدی که در نظر شیعه امامیه دارای اسناد صحیح است و نه تنها به مخالفانشان و یاران پیامبر دروغ می‌بندد بلکه به ستارگان و کهکشان‌های دیگر نیز نسبت دروغ می‌دهند تعجب نکنید.

کلینی به نقل از ابو صالح عجلان روایت می‌کند که: مردی بر امام صادق ع وارد شد و به او گفت: فدایت شوم! آیا این گنبد آدم است؟ امام پاسخ داد: آری! خداوند گنبد‌های بسیاری دارد. مگر نه این است که در پشت این مغرب شما 93 مغرب دیگر وجود دارد و سرزمین‌های سفیدی که مملو از آفریده‌هاست و با نور آن روشنی می‌یابند. هرگز به اندازه یک لحظه هم نسبت به خدا نافرمانی نکرده‌اند. آنها نمی‌دانند که آیا آدم آفریده شده است یا نه و از فلان و فلان براءت می‌جویند!!

مجلس در شرح این حدیث می‌گوید: منظور امام از (فلان و فلان) ابوبکر و عمر بوده است.^۳ شگفتا مخلوقاتی که نمی‌دانند آیا آدم ع آفریده شده است یا نه از ابوبکر و عمر براءت می‌جویند!!

(۱) علمای اهل سنت به چند علت این اصطلاح را به شیعیان امامیه اطلاق می‌کنند. از جمله اینکه زمانی که امام بزرگوار زید بن علی بن حسین بن علی بن ابیطالب ولایت و دوستی شیخین یعنی ابوبکر و عمر ع را پذیرفت به علت کینه‌شان نسبت به آن دو او را رد کردند [رفضه] به همین دلیل امام زید آنها را رافضه نامید. همچنین گفته شده است به این علت رافضه نامیده شدند که ابوبکر و عمر را رد کردند. نگاه مجموعه الفتاوی ج ۴ ص ۴۳۵ و العبر ج ۱ ص ۲۸.

(۲) صراط النجاة فی أجوبة الاستفتاءات ج ۱ ص ۴۴۷ سؤال شماره ۱۲۴۵.

(۳) الکافی، کتاب الروضه، حدیث شماره (۳۰۱)، مجلسی در (مرآة العقول ج ۲۶ ص ۱۶۷ و ۱۶۸) آن را صحیح دانسته است.

این گونه روایات در بسیاری از کتاب‌های حدیث مشهور و مورد اعتماد شیعه اثناعشری فراوان است و بعضی از محققان و دانشمندان امامیه آنها را صحیح و معتبر دانسته‌اند. از جمله آنها شیخ محمد باقر مجلسی در (مرآة العقول فی شرح أخبار آل الرسول) است. من این روایت را بررسی کردم و دریافتم که از طریق چند سند و با الفاظ مشابهی از نظر معنی نقل شده است که تعداد روایات آن فقط در نزد شیخ محمد بن حسن صفار به (دوازده روایت) می‌رسد.^۱

بدین ترتیب خرافات با اعتقادات آمیخته شد و خشم خود را با نفرین یاران رسول خدا فرونشاندند.

لا حول و لا قوة الا بالله.

محقق ثانی و عادت به لعن شیخین (ابوبکر و عمر)

عده‌ای از مردم پس از مرگشان به شب زنده‌داری، روزه‌دار و عبادتی یاد می‌شوند که برای کوتاهی‌کنندگان جای تعجب است این صفات آنها در نظر مردم همچون ضرب‌المثل در می‌آید.

اما ما در برابر نمونه‌ای از دشنام دادن و نفرین کردن هستیم که برای ما ارث سنگینی از خود بر جای گذاشته است که در روز قیامت باید آن را حمل نماید.

او همان شیخ محقق کرکی عاملی است که شیخ عباس قمی در بیوگرافی اش او را چنین معرفی می‌کند: «او ترویج‌کننده مذهب امامیه، سرور محققان ارزشمند، رهبر شیعیان زمان خود و علامه روزگار و عصر خود شیخ بزرگوار نور الدین علی بن عبدالعالی کرکی عاملی است.»^۲

یوسف بحرانی در کتاب (لؤلؤة البحرين) در شرح زندگانی (شیخ نور الدین علی بن عبدالعالی که امروزه به محقق ثانی مشهور شده است به نقل از نعمت الله جرایری در مقدمه کتاب (شرح غوالی اللئالی) چنین می‌نویسد: «او هر گاه بر مرکبش سوار می‌شد و یا راه می‌رفت آشکارا بر شیخین و پیروانشان لعن می‌فرستاد!»

چنانکه پیداست عادت به نفرین و لعن شیخین چنان بر او غلبه پیدا کرده بود که کتابی را با نام «رسالة نفحات اللأهوت

فی لعن الجبب و الطاغوت» تألیف کرد و بحرانی آن را جزو آثار او ذکر کرده است.^۳

واقعاً باید از این قلب‌ها تعجب کرد چه بسیار کینه‌هایی که در آنها نهفته است

اما آنچه در ادامه می‌آید از این هم عجیب‌تر است.

(۱) بصائر الدرجات ص ۵۰۹، (باب فی الأئمة أن الخلق الذی خلق المشرق و المغرب یعرفونهم و ...).

(۲) الکنی و الألقاب ج ۳ ص ۱۶۱.

(۳) لؤلؤة البحرين ص ۱۵۳.

بهترین شیوه برای دشنام دادن به یاران پیامبرت!!

چنانچه از یکی از علمای شیعه، شیخین و سایر اصحاب را در حسینیه‌ها یا مجالس روضه خوانی و عزاداری یا نوارهای صوتی بسیار لعن می‌کنند، پیرسید: آیا هرگز ابولهب یا ابوجهل یا کفار دیگر مکه را لعن و نفرین کرده‌اید؟! بی‌تردید علامت تعجب و شگفتی بر چهره‌اش نمودار خواهد شد. زیرا این شخصیت‌هایی که پیامبر ρ را بسیار شکنجه و با همه توانشان با اسلام مبارزه کردند، در نظر او اهمیت چندانی ندارند!

به آنان چنین یاد داده‌اند یا آنها به دیگران چنین یاد می‌دهند که دشمنان اول و آخرشان همان یاران پیامبر ρ هستند که ایشان با آنها پیوند خویشاوندی برقرار کرد و دخترش را به عقد یکی از آنها در آورد و دخترانشان را به همسری گرفت و آنها را به خود نزدیک کرد و آنان جزو خواص او بودند!

اگر محقق کرکی تصمیم گرفته است که در همه احوال و در هر زمانی شیخین (ابوبکر و عمر τ) را نفرین کند بدانید که علامه بزرگ شیعه محمد نبی تویسرکانی که به (عمدۀ العلماء و المحققین) مشهور است برای بزرگداشت یاران پیامبرش روش نوینی دارد. می‌دانید این روش چیست؟!

تویسرکانی در کتاب (لثالی الأخبار) ج 4 ص 92 می‌نویسد: «بدان که بهترین مکان و زمان و حالت برای نفرین و لعن آنها زمانی است که در توالی هستی و در همه مراحل دفع و طهارت و استبراء با خیال راحت چندین بار بگو: خداوندا عمر را نفرین کن سپس ابوبکر را نفرین کن سپس عمر و عثمان را لعن کن آنگاه عمر و معاویه را نفرین کن سپس عمر و یزید را لعن کن. آنگاه عمر و ابن زیاد را لعن کن. آنگاه ابن سعد و عمر را نفرین کن و سپس شمر و عمر را نفرین کن. سپس همه سپاهشان و عمر را لعن کن. پروردگارا بر عایشه، حفصه، هند و ام‌الحکم و همه کسانی را که از اعمالشان راضی‌اند تا روز قیامت نفرین و لعن بفرست.»!!!

خداوند او را نابود کند... آری شیطان این گونه این جهالت‌ها را برایش زیبا جلوه می‌دهد و اوست که وی را کور، کر و گمراه کرده است.

امام محمد بن صبیح بن سمّاک در ردّ بر تویسرکانی و پیروانش می‌نویسد: «می‌دانی که یهودیان، یاران موسی U را دشنام نمی‌دهند و مسیحیان هم یاران عیسی U را نفرین نمی‌کنند. پس ای نادان تو را چه شده است که به یاران محمد ρ ناسزا می‌گویی در حالی که می‌دانی از کجا آمده‌ای ... آیا به گناهان خود اندیشیده‌ای؟! بی‌تردید اگر به آنها فکر کرده بودی از [خشم] خداوندی می‌ترسیدی. می‌بایست گناهانت تو را به خود مشغول می‌کرد تا از سخن گفتن پیرامون گناهکاران خودداری می‌کردی! چه شده است چرا زبانت را از بدگویی نیکوکاران باز نمی‌داری؟ اگر تو انسان نیکوکاری بودی نسبت به بدکاران و گناهکاران فحاشی و بی‌ادبی نمی‌کردی و بر ایشان از درگاه خداوند مهربان طلب آمرزش می‌کردی. اما تو از گناهکارانی به همین دلیل بر شهدا و نیکوکاران خرده می‌گیری. ای آنکه یاران محمد ρ را تخطئه می‌کنی. اگر شب را می‌خواستی و در روز، روزه نمی‌گرفتی بهتر از آن بود که شب زنده‌داری و در روز روزه‌داری کنی اما درباره یاران رسول خدا ρ بدگویی کنی! پس وای بر تو مادامی که تو نیکوکاران را دشنام می‌دهی نه شب زنده‌داری و نه روزه به تو سودی نخواهد رساند.

همچنین می‌گوید: عفان پدر عثمان همجنس باز بود.^۴

مادر طلحه بن عبیدالله زن فاحشه‌ای بود که در دوران جاهلی پرچم خاص خود را داشت.^۵

اما عالم سبیط نیلی درباره ام‌المؤمنین عایشه^۶ می‌گوید: من توجه دانشمندان روانشناسی را به ضرورت اختصاص تحقیق کاملی درباره تأثیر محرومیت جنسی بر رفتار عایشه جلب می‌کنم.^۶

همه آنان که چنین می‌گویند زبان‌هایشان بریده باد و به تعداد قطرات آب باران و دانه‌های شن بر آنها نفرین باد ... و از رحمت پروردگار محروم باشند آیا کینه و الحاد، شما را به این پرتگاه سوق داده است؟! آیا باید درباره ناموس، خویشاوندان، داماد و یاران پیامبر^۷ چنین سخن گفت؟! ای مردم ... اگر این سخنانی که انسان با شنیدن آن از شدت قبح آن پیر و قلب‌های آزاد و شریف آزرده می‌شوند زندقه نباشد پس من نمی‌دانم زندقه چیست؟! اینها علیه عقیده اسلامی، تاریخ، اصحاب پیامبر و همه چیز توطئه کرده‌اند. حتی اخلاق و ارزش‌ها نیز از شر آنها در امان نمانده است.

پست‌ترین و پلیدترین مشرکان روی زمین از هر قومی که باشند هرگز این گونه به زشتی درباره ناموس پیامبر^۷ سخن نگفته‌اند. پس چگونه اینها که ادعای مسلمان بودن و حب اهل بیت داده‌اند چنین افتراهایی را به پیامبر، همسران و یارانش وارد می‌کنند؟!

به خدا قسم اهل بیت^۸ از این کفر و زندقه شما میرا هستند و از پلیدی ناتمام شما بسیار دورند.

اما آنچه در صفحات پیشین ذکر کردم مقدار کمی از افتراها و دشنام‌هایی است که کتاب‌های شیعه اثناعشری درباره یاران پیامبر^۷ در خود دارند. اما من از بیم طولانی شدن کلام، از ذکر بسیاری از آنها خودداری کردم. آنچه در زیر می‌آید قلب هر انسان آزاده‌ای را به رنج می‌آورد.

استرآبادی ام‌المؤمنین عایشه را به حیوان تشبیه می‌کند!

خداوند در قرآن کریم برای همسر پیامبر^۷ ام‌المؤمنین عایشه مقام و جایگاهی را ثابت فرموده است که مؤمنان آن را شناخته و مخالفان نیز بدان اعتراف کرده‌اند. خداوند در قرآن درباره او می‌فرماید:

رُّؤُوفٌ وَوُؤُؤٌ وَوُؤُؤٌ وَوُؤُؤٌ [الأحزاب: ۶].

(۱) شیخ مفلح بن حسن صمیری بحرانی از رهبران بزرگ شیعه به شمار می‌آید که دانشمند بزرگ شیعه علی بن حسن بلادی بحرانی در کتاب (انوار البدرین) ص ۶۹ درباره او می‌گوید: «و این عالم (قدس سره) از جمله علما و محققان بزرگ شیعه است و فتاوی او بسیار و در کتاب‌های علما از جمله جواهر، مقاییس و مفتاح الکرامه نقل شده است.»

(۲) سمعانی در (الانساب) ج ۵ ص ۸۶ درباره او می‌گوید: او از پدرش و معروف غلام سلیمان و عراقی‌ها امور عجیب و اخبار بی‌پایه‌ای را نقل می‌کند. (او شیعه بود. اخبار او درباره امور غلط نیاز به اغراق در وصف ندارد).

(۳) إلیزام النواصب ص ۱۶۲.

(۴) همان منبع ص ۱۶۵.

(۵) همان منبع ص ۱۷۳.

(۶) الشهاب الثاقب للمحتج بکتاب الله فی الرد علی الناصب أحمد الکاتب ص ۲۷۶.

«پیامبر نسبت به مؤمنان از خودشان اولویت و سزاواری بیشتری دارد و همسرانش مادرانشان [مؤمنان] هستند.»

پس براساس نص کتاب خداوند عایشه، ام‌المؤمنین یعنی مادر همه مؤمنان است چه شیعه اثناعشری (امامیه) آن را قبول کنند یا نکنند و هرگز هیچ کس نمی‌تواند این آیه را از اذهان، و قلب‌های مسلمانان و نگارش قرآن حذف نماید.

پس از خدیجه پیامبر P او را از همه همسرانش بیشتر دوست داشت. اگر چه بعضی قصد دارند همانگونه که فضایلش را از او گرفته‌اند، این دوست داشتن و محبت پیامبر نسبت به او را انکار کنند. حتی اگر [به فرض محال] بتوانند چنین کنند باز هم نمی‌توانند میثاق ازدواجی را که میان او و پیامبر P ارتباط و پیوند برقرار می‌کرد و آنها را در یک خانه و زیر یک سقف قرار می‌داد، انکار نمایند.

او مادری است که در تمام دنیا هیچ مادری به اندازه او نافرمانی و ناملايمات ندیده است.

برخلاف انتظار شیعیان، امام علی حق ام‌المؤمنین عایشه را ادا کرد و او را به طرز مناسبی تقدیر کرد و بزرگ داشت. پس به او احترام گذاشت و او را با عزت و احترام به خانه‌اش روانه کرد. آری او حق و جایگاه او را نزد خداوند و پیامبر P می‌دانست و با این کار، عقیده و پیشنهاد خوارج و افراد ضعیف النفس را رد کرد و این امر در کتاب‌های شیعه و سنی ذکر شده است.

نوری طبرسی که از علمای بزرگ شیعه امامیه اثناعشری است در (مستدرک الوسائل) به نقل از امیر المؤمنین روایت می‌کند که سپاه جمل شکست خورد امام غنایمی را که سپاهش برایش آورده بود در جایی جمع کرد و آن را به 5 قسمت تقسیم و 4/5 آن را در میان افراد سپاهش توزیع نمود.^۱ سپس به راه افتاد. زمانی که به بصره رسید یارانش گفتند: ای امیر المؤمنین اموال و نفراشان را در میان ما تقسیم کن. امام فرمود: آن برای شما نیست و شما در آن سهمی ندارید. یارانش گفتند: چرا ریختن خونشان برای ما حلال بود. اما به اسیر گرفتن افرادشان جایز نیست؟! امام پاسخ داد: با مردانشان جنگیدیم و آنها را کشتیم. اما شما حق هیچ‌گونه ادعایی درباره زنان و کودکانشان را ندارید. زیرا آنها مسلمانند و در سرزمین هجرت به سر می‌برند و شما هیچ بهره‌ای از آنها ندارید. آنچه از آنها گرفته‌اید و آنچه در جنگ علیه شما از آن استفاده کرده‌اند و به سپاهشان داده‌اند همه از آن شماس. اما آنچه در خانه‌هایشان است بنا به شریعت خداوند، ارث و از آن همسران و کودکانشان است همچنین همسرانشان در عده به سر می‌برند و شما در آنها و کودکانشان هیچ بهره‌ای ندارید. آنها دوباره این پیشنهاد را تکرار کردند. زمانی که اصرار شدید آنها را دید [خشمگین شد و] گفت: «بیاید سهمتان را بر دارید و ببینید کدامیک از شما عایشه را به عنوان سهم خود برخواهد داشت که او اصل کار است»؟! گفتند: نستغفر الله: (پناه بر خدا) فرمود: من هم می‌گویم: پناه بر خدا. پس از آن سکوت کردند و خانه‌ها، همسران و کودکانشان مورد تعرض قرار نگرفت.^۲ می‌گویم: اگر بر فرض محال ام‌المؤمنین عایشه نزد یکی از مدعیان امروزی تشیع می‌بود، مقام و جایگاه او را رعایت نمی‌کرد و شاید اولین کسی می‌بود که اسارت، شکنجه و قتل او را جایز می‌شمرد.

(۱) آنچه مورد اتفاق است این است که اموال شورشیان به غنیمت گرفته و از آن غنیمت اخذ نمی‌شود زیرا آنها مسلمانند بلکه از بین بردن آن نیز جایز نیست و باید آن را به آنها باز گرداند اما باید امام اموالشان را با هدف دفع شر آنان و شکستن هیبت و شکوه آنان مصادره کند تا توبه نمایند.

(۲) مستدرک الوسائل ج ۱۱ ص ۵۶ (باب حکم سبی اهل البغی و غنائمهم) حدیث شماره (۱).

اما ای برادر مسلمان ... ای کسی که شهادتین را بر زبان جاری کرده‌ای ... تو را به خداوندی سوگند می‌دهم که آفریننده آسمان و زمین است ... آیا می‌توانی تصور کنی کسی که ادعای مسلمان بودن و محبت دوستی اهل بیت می‌کند. قلمش بتواند صفت زشتی را به همسر همان پیامبری نسبت دهد که خود مدعی پیروی از اوست و آن مادر پاک و عفیف را حیوانی ضعیف بخواند!؟!؟

شرف الدین حسینی استرآبادی که از علمای بزرگ شیعه امامیه اثنا عشری است، به نقل از سالم بن مکرم به نقل از پدرش روایت می‌کند که از امام محمد باقر^۱ شنیدم که درباره آیه :

ثُمَّ جَاءَ الَّذِينَ يَدِينُونَ رَبَّكَ يَقُولُ لِلَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ لَئِن آتَيْنَاهُم بِآيَاتٍ مِنْ رَبِّكَ فَقُلُوا إِنَّا بِمَا نَدْعُوكُمْ مُبْتَلَوْنَ

«کار کسانی که جز خدا [اشخاص، بتها و اشیاء را به دوستی برگرفته‌اند و از میان آفریدگان برای خود] سرپرستانی برگزیده‌اند، همچون کار عنکبوت است که [برای حفظ خود از تارهای ناچیز] خانه‌ای برگزیده است.»

امام فرمود: منظور همان حمیرا [عایشه] است استرآبادی در حاشیه این روایت می‌نویسد: در این تأویل بدان معنی است که امام باقر بدان علت از او به عنکبوت تعبیر کرد که عنکبوت جانور ضعیفی است که خانه‌ای سست و از هر خانه‌ها سست‌تر و ضعیف‌تر است و برای او نفعی ندارد و زیانی را از او دور نمی‌کند برای خود می‌سازد. حمیرا [عایشه] نیز به علت بهره و عقل و دینش حیوان ضعیفی است که با استفاده از رأی ضعیف و عقل سخیف خود در راه مخالفت و دشمنی با مولا و سرورش خانه سست و ضعیفی همچون خانه عنکبوت برای خود برگزیده است که برای او سودی نخواهد داشت. بلکه در دنیا و آخرت برای او زیان‌آور خواهد بود. زیرا آن را بر لبه پرتگاهی در جهنم بنا کرده است و از پایه‌ها و ستون‌های خودش ساخته شده است. زیرا نسبت به خداوند نافرمانی و از شیطان پیروی کرد و شیطان یاوران و نیروهایشان را نیز گمراه و وارد آتش سوزان جهنم کرد و سزای ستمگران چنین است. **و الحمد لله رب العالمین**^۱

در اینجا نمی‌خواهم از ام المؤمنین عایشه دفاع کنم زیرا جایگاه و مقام آن مادر بزرگوار به حرمت و والایی مقام همسرش پیامبر اسلام^۲ همواره حفظ شده است و طعن وارد کردن به او در واقع بی‌حرمتی به مردی است که او را تا زمان وفات به همسری پذیرفته است.

همچنین نمی‌خواهم ادعای این عالم شیعه را پاسخ دهم زیرا بحث مجادله با کسانی که قلب‌هایشان مملو از کینه است و در بحث کردن عادت دارند که هر چیزی را که به هر شیوه‌ای حتی به بازی گرفتن آیات قرآن، خشمشان را فرو می‌نشانند، به کار گیرند کار بیهوده‌ای است. اما ای خردمند ... سخنم خطاب به توست که از عقیده‌ای که چنین می‌اندیشد به خداوند پناه ببری ... و به خود بیش از آنچه می‌توانی تحمیل مکن ... آیا گمان می‌کنی می‌توانی در مقام دشمنی با رسول خدا^۳ برآیی؟ ... او از تو برای همسرش قصاص خواهد گرفت و از اعمال برائت خواهد جست و تو را با کسانی که فرشتگان آنها را به سوی آتش سوق می‌دهند رها خواهد کرد. در این هنگام فرشتگان [خطاب به پیامبر^۴] خواهد گفت: «تو نمی‌دانی پس از تو چه کار کردند»!؟

(۱) تأویل الآيات الظاهرة ص ۴۲۲ و بحار الأنوار ج ۳۲ ص ۲۸۶ به نقل از آن و کنز الفوائد.

از نظر امامان اهل بیت دشنام دادن به اصحاب رسول خدا ρ کفر است

امامان اهل بیت U یاران پیامبر ρ را بسیار گرامی می‌داشتند و همواره آنها را تعظیم می‌کردند. و هرگز زبان درازی و بی‌احترامی غیر معمولی را که امروزه در سخنان برخی از مردم می‌بینیم، بر نمی‌تابیدند و بدان راضی نبودند.

اهل بیت از جدشان رسول خدا ρ روایت کرده‌اند که هر کس یاران پیامبر ρ را دشنام دهد کافر خواهد بود و کسی که به آنها بی‌احترامی کند مستحق شلاق زدن است.^۱

حرّ عاملی در وسائل الشیعه ج 28 ص 213 و مجلسی در بحار الانوار ج 76 ص 222 به نقل از صحیفه الرضا روایت می‌کنند که او از پدراناش نقل می‌کند که گفته‌اند پیامبر ρ فرمود: «هر کس پیامبری را دشنام دهد او را بکشید و هر کس به یارانم ناسزا گوید او را شلاق بزنید.»

شیخ محمد سبزواری در کتاب (جامع الأخبار) می‌نویسد: پیامبر ρ فرمود: «من سبّنی فاقتلوه و من سبّ أصحابی

فقد کفر»: «هر کس که مرا دشنام دهد پس او را بکشید و هر کس یارانم را دشنام دهد بی‌تردید کفر ورزیده است.»

در روایت دیگری آمده است: «من سبّ أصحابی فاجلدوه»: «کسی را که یارانم را دشنام دهد شلاق بزنید.»^۲

آیت الله العظمی محمد صادق روحانی در کتاب (فقه الصادق U) به نقل از (مسالك الأفهام) شهید ثانی می‌نویسد: «به احتمال قوی انبیای دیگر نیز جزو این حکم هستند. زیرا در دین اسلام ایمان به کمال و عظمت آنها جزو ضروریات اسلام است. بنابراین دشنام دادن آنها ارتداد آشکار است.» سپس در ادامه به توضیح این امر می‌پردازد و می‌گوید: «اما در اینکه حکم ارتداد درباره همه آنها صادق است، اشکال وجود دارد. علاوه بر این هر مرتدی را نباید به قتل رساند. رأی صحیح آن است که بر اساس حدیث نبوی باشد که پیامبر ρ فرموده است: «من سبّ نبیاً قتل و من سبّ صاحب نبی جلد»: «هر کس پیامبری را دشنام دهد کشته می‌شود و هر کس یکی از یاران پیامبری را دشنام دهد شلاق زده می‌شود.» که این حدیث پیامبر است.»^۳

معتقدم که استدلال این مرجع تقلید بزرگ شیعیان به این حدیث درباره این موضوع مهم برای اثبات دلیل این امر مفید است. امام واقعیت حال دشنام‌دهندگان و لعن‌کنندگان امروز چگونه است؟ خود آیت الله روحانی درباره پدیده لعن و دشنام اصحاب پیامبر نزد شیعیان چه نظری دارند؟ امیدوارم جزو کسانی نباشد که قبل از همه مردم، اصحاب را لعن و نفرین می‌کنند!

(۱) همچنانکه روایت بیان می‌کند علی‌رغم اینکه کسی که به اصحاب پیامبر دشنام دهد کافر است اما حدی که بر آن فرد جاری می‌شود شلاق زدن است نه کشتن. علت آن امر مهمی است که امام صادق در روایتی بدان اشاره کرده‌اند: (و آن تفاوت قائل شدن میان کسی است که به پیامبر ρ توهین کند که مستحق کشته شدن است و کسی که به غیر او بی‌احترامی کند).

(۲) جامع الأخبار ص ۴۵۶ (فصل ۱۲۵ درباره دشنام دادن).

(۳) فقه الصادق، ج ۲۵ ص ۴۷۶.

آن دو طریق عبارت بودند از :

1. از طریق مادرش ام فروه (قریبه) دختر قاسم بن محمد بن ابوبکر

2. از طریق مادر بزرگ مادری اش اسماء دختر عبدالرحمن بن ابوبکر. که اسماء مادر ام فروه بود.^۲

اگر انتساب به نسبت و ایمان، بخشش‌ها و دفاع ابوبکر از دین خدا افتخار نبود بی‌تردید امام صادق خود را به آن نسبت

نمی‌داد.

شیخ رضی در این باره می‌گوید :

و حزنًا عتیقاً و هو غایة فخرکم بمولد بنت القاسم بن محمد

شما از این نسبت در اندوهید. حال آنکه به دنیا آمدن [امام صادق] از دختر قاسم بن محمد [بن ابوبکر] نهایت افتخار

شماست.

دانشمند بزرگ شیعه محمد صالح حائری مازندرانی^۳ در رساله (منهاج عملی للتقریب) می‌نویسد : «امام جعفر

صادق و فرزندان معصومش از طریق مادر از نسل امام بزرگوارشان ابوبکر صدیق هستند. زیرا مادر امام صادق، ام فروه دختر

قاسم بن محمد بن ابوبکر است. و مادر ام فروه نیز اسماء دختر عبدالرحمن بن ابوبکر صدیق است که دختر عموی پدر ام

فروه یعنی قاسم نیز بوده است. پس امام محمد باقر دختر قاسم (نوه ابوبکر) را به همسری برگزید و داماد او به شمار می‌آید

به همین دلیل امام صادق می‌گفت : «ابوبکر مرا دوبار به دنیا آورده است.» منظور او این بود که او از نسل دو تن از فرزندان

ابوبکر (عبدالرحمن و محمد) است.^۴

مولی علی محمد تبریزی انصاری در کتاب (اللمعة البيضاء) می‌نویسد : «به همین دلیل به امام صادق^۵ پسر [ابوبکر]

صدیق می‌گفتند. زیرا مادرش ام فروه دختر قاسم بن محمد بن ابوبکر بود و همسر قاسم مذکور (یعنی پدر بزرگ مادری امام

صادق)، دختر عبدالرحمن بن ابوبکر بود. بنابراین امام صادق همواره می‌گفت : ابوبکر دوبار مرا به دنیا آورده است.»^۶

اما این فرزند بزرگواری که کتاب‌های شیعه اثناعشری افتخار او به انتساب به جدش ابوبکر را نقل می‌کنند، در همان حال

دشنام و توهین به جد امامانشان را ذکر و به نفرین او افتخار می‌کنند.

إِنَّا لِلَّهِ وَاِنَّا اِلَيْهِ رَاجِعُونَ

محبت حضرت علی نسبت به صحابه

(۱) کشف الغمة ج ۲ ص ۳۷۴.

(۲) همان منبع.

(۳) از علمای بزرگ سمنان است.

(۴) مسألة التقريب بين المذاهب، عبدالله العلابی.

(۵) اللمعة البيضاء، ص ۴۱.

شهرهای دوردست و حدود مرزها پناهگاهی نمی ماند و مرجعی نیست که به آن مراجعه نمایند بنابراین مصلحت نیست که شما به جبهه بروی پس یک مرد جنگجو را همراه سپاه عازم جنگ کن که طاقت سختی و بلا را داشته و حرف شنو باشد، اگر پیروز برگشت همان است که تو می خواهی و اگر حادثه‌ی دیگر رخ داد تو مرجع و پناه مسلمین خواهی بود.

و [در مورد جنگ با ایرانیان] به عمر بن خطاب r می گوید: تو مثل [قطب] و سنگ وسط آسیاب بمان و با یاری عرب جنگ را اداره کن و به وسیله‌ی آنان «نه خودت» آتش جنگ را شعله‌ور ساز که اگر تو از این سرزمین برای جنگ بیرون روی، عربها بر تو می شورند و به مخالفت برمی خیزند، تا آن حد که نگاهداری افرادی که پشت جبهه‌اند از آنچه پیش رویت با آن درگیر هستی، مهمتر باشد.

اگر ایرانیها ترا در میدان نبرد ببینند می گویند: این اصل و ریشه و سرکرده‌ی عرب است او را از پای درآوریم کار تمام است راحت می شویم همین باعث می شود که آنها فشار را بر تو بیشتر کنند و برای از بین بردن تو حریص می شوند.

ابن ابی الحدید در شرح خود بر نهج البلاغه در توضیح این متن می گوید: ... (الله بلاء فلان) یعنی هر آنچه (از نیکی) انجام داد به قصد خداوند بود و منظور از فلان [در سخن علی u] عمر بن خطاب است، همچنانکه فخار بن معد موسوی اودی شاعر [برایم] ذکر کرده است در نسخه رضی ابوالحسن - گردآورنده‌ی نهج البلاغه - در زیر کلمه فلان در [عبارت لله فلان] کلمه‌ی عمر نگاشته شده است، و از ابوجعفر یحیی ابن ابی زید علوی درباره‌ی کلمه‌ی «فلان» جويا شدم، گفت [منظور] عمر است، به او گفتم آیا امیرالمؤمنین علی u اینگونه او را ستایش می نماید، گفت: آری، اما امامیه می گویند این ستایش به خاطر تقیه و خیرخواهی یارانش می باشد!! و اما صالحیه از زیدیه می گویند او عمر را آنچه سزاوار بود ستایش نموده و چنانچه شایسته ستایش نباشد از جانب علی مورد ستایش قرار نمی گیرد، و جارودیه [از زیدیه] می گویند! علی [این جمله] را درباره‌ی عثمان گفته است و به قصد نکوهش و کم کاری های او ایراد نموده است، همچنانکه امیر مرده در زمان امیر زنده‌ی بعد از او به قصد تعریض و کنایه مورد ستایش قرار می گیرد!!! به وی گفتم ولی تعریض و کنایه حاضر با مدح و ستایش کسی که از دنیا رفته است روا نیست مگر اینکه آن مدح از روی راستی و هیچ گونه شک و شبهه‌ای در آن نباشد، و اگر امیرالمؤمنین اعتراف نموده است که او [عمر] سنت را برپایی داشته است و پاک لباس و کم عیب [از دنیا] رفته است، و فرمانبرداری خویش را نسبت به خداوند ادا کرد و نیک تقوی را پیشه ساخت. پس این بیانگر نهایت مدح و ستایش است، و در ضمن بیانگر ابطال قول کسی است که نسبت به عثمان بن عفان بدگویی می کند و ابوجعفر [بعد از اینکه اعتراف امیرالمؤمنین را برایش تکرار کردم] در پاسخم چیزی نگفت و گفت [تمام سخنان] در این زمینه همان است که برایت گفتم: و اما راوندی می گوید: همانا علی - برخی یاران خویش را به نیک رفتاری ستایش نموده است و حال فتنه‌ای که واقع شد بعد از پیامبر و در مسأله‌ی انتخاب امام و خلافت انجام گرفت؛ و این هم بعید به نظر می رسد زیر عبارت علی u علناً بیانگر این است که او [علی] کارگزاری دارای رعیت و سیره را ستایش می کند مگر نمی بینی که چگونه می گوید: (فلقد قوم الأود و داوی العهد و اقام السنة و اخلف الفتنه) و کجی ها را راست نمود و درد و علت را مداوا کرد و سنت را برپایی داشت و فتنه را پشت سر نهاد، و [باز] چگونه می گوید: (اصاب خیرها و سبق شرّها ادى الى الله طاعته، و رحل و ترکهم فی

... به سنت نیک عمل نمود و روش ناپسند را کنار نهاد و فرمانبرداری خود را نسبت به خداوند ادا کرد، و از دنیا رحلت نمود در حالیکه مردم را در راههای گوناگونی به جایی گذاشت.^۱

و این ستودن سخت و عالی تنها در قالب این کلمات مذکور نیست. علی بن ابیطالب با عبارات مختلفی - که تاریخ به رشته تحریر درآورده است - به ستایش و ستودن عمر بن خطاب [داماد علی] پرداخته است از جمله در نهج البلاغه [درباره‌ی عمر بن خطاب] می‌گوید: «وَلَهُمْ وَالْأَقَامَ وَ اسْتَقَامَ حَتَّى ضَرَبَ الدِّينَ بَجْرَانِهِ» فرمانروایی بر آنان [مردم] فرمان راند و دین را برپا داشت و پایداری کرد تا اینکه دین برقرار گردید [و مشاغل را از آن دور ساخت].^۲

ابن ابی‌الحدید می‌گوید: (الجران مقدم العنق: جران در عبارت علی U یعنی قسمت بالایی [و برافراشتگی] گردن، و این فرماندار [که علی در سخن خود به آن اشاره کرده است] عمر بن خطاب می‌باشد.^۳

آیا کسی پسران خویش را با نام دشمنانش نام‌گذاری می‌کند؟!

چه بسا بسیاری از عامه‌ی شیعه امروزی چون بر حقیقی که مدت طولانی از آنان پوشیده شده است اطلاع و آگاهی یابند غافلگیر شوند و بر ذهن آنان هم‌طور نکرده است [که ائمه‌ی اهل بیت فرزندان خود را با نام خلفای راشدین و یا ام‌المؤمنین عائشه نام‌گذاری کنند] بلکه هر آنچه مرتبط با محبت ابوبکر و عمر باشد نزد اکثر شیعیان بسیار دور و غیرممکن به نظر می‌رسد. معمولاً علمای شیعه‌ی اثنا عشری رابطه‌ی اهل بیت با بزرگان صحابه‌ی رسول خدا (ابوبکر و عمر) و سایرین را با جلوه‌ای از کینه و نفرت متقابل اظهار و بیان می‌نمایند ولیکن ما با دلیل ملموس و آشکاری مواجهیم که حاکی از نوعی عزت و احترام خاصی همراه با محبت و تکریم اهل بیت برای اصحاب رسول خداست که آنان [اهل بیت] پسران و دختران خویش را با نام‌هایی نام‌نهادند که در ذهنیت شیعه‌ی اثنا عشری صاحبان آن نام‌ها با نفاق و کفر و ارتداد در ارتباط بوده‌اند. امام علی U پسری از لیلی بنت مسعود بن خالد تمیمیّه داشت که به اسم ابوبکر نام‌گذاری نمود،^۴ و پسری دیگر از ام حبیب دختر ربیعیه به نام عمر و پسری نیز از ام‌البین دختر خرام بن خالد به اسم عثمان نام‌گذاری نموده است.^۵ و امام حسن U پسرش را با نام ابوبکر نام‌نهادند است^۶ و طبرسی پسری دیگر را برای امام حسن ذکر کرده است که امام او را عمر نام‌نهادند است^۷ و امام علی بن حسین (زین‌العابدین) یکی از پسران خود را با نام عمر نام‌نهادند است.^۸ تمام این نام‌گذاری‌ها [از جانب ائمه‌ی کرام] به قصد تیمّن و مبارکی دو یار و صحابه پیامبر (ابوبکر و عمر) بوده است.

(۱) نهج البلاغه ابن ابی‌الحدید، ۳/۱۲.

(۲) نهج البلاغه، ص ۱۰۷ (باب المختار من حکم امیرالمؤمنین U) شماره (۴۶۷).

(۳) منبع سابق، ۲۰/۲۱۸.

(۴) مقاتل الطالبین، ص ۹۱.

(۵) الارشاد ۱/۳۵۴.

(۶) کشف الغمّه، ۲/۱۹۸ و إعلام الوری ۱/۴۱۶.

(۷)

(۸) منتهی الآمال فی تواریخ النبی و الآل ۲/۵۹ و کشف الغمّه ۲/۳۰۲، الارشاد، المفید ۲/۱۵۵ و اعلام الوری ۱/۴۹۳.

و امام موسی بن جعفر (کاظم) یکی از دختران خویش را به نام عائشه نام نهاده است^۱، و اربلی در کتاب «کشف الغمه» ذکر کرده است که یکی از پسران این امام بزرگوار به نام عمر بوده است.^۲

و امام علی بن موسی (رضا) از پدر خویش تأسی نموده است و دختر خویش را به عائشه نام نهاده است^۳، و همچنین امام علی بن محمد (هادی) دختر خویش را عائشه نام نهاده است.^۴

تمام این حقایق در کتب شیعه مذکور و به رشته تحریر درآورده شده‌اند.

که همه‌ی مسائل مذکور بر این واقعیت تأکید و پافشاری می‌نماید که موضع‌گیری شیعه‌ی اثناعشری همچون موضع اهل بیت نسبت به صحابه نیست و در غیر اینصورت آیا کسی از شیعه اثناعشری به خود اجازه می‌دهد که فرزندش را به نام ابوبکر یا عائشه نام نهد چونکه اهل بیت چنین کرده‌اند؟ یا اینکه این هم اشتباه دیگری است که ائمه علاوه بر بیعت با ابوبکر و عمر و تنازل حسن از خلافت مرتکب شده‌اند!!!

ما با این وجود محبت و دوستی شیعه‌ی دوازده امامی برای اهل بیت را در زیر آزمایش و محک قرار می‌دهیم: که آیا شیعه‌ی اثناعشری در نام‌گذاری فرزندان خویش به نام‌های ابوبکر، عمر، عثمان و عائشه به اهل بیت اقتدا می‌نمایند همچنانکه اهل بیت - براساس آنچه کتب شیعه‌ی اثناعشری روایت نموده‌اند - چنین کرده‌اند؟ و اگر شیعه‌ی اثناعشری چنین [اقتدایی] نکرده باشند محبت و دوستی‌شان برای اهل بیت نوعی ادعا به شمار می‌آید، و ادعا بسیار آسان است [هر کسی بدون کمترین پای‌بندی و التزام می‌تواند ادعا نماید].

مالک اشتر و شیخین ابوبکر و عمر

مالک اشتر نخعی دوست و یاور نزدیک علی بن ابیطالب همچنانکه کتابهای تاریخ نوشته‌اند شدیداً شیخین ابوبکر و عمر را مورد ستایش قرار می‌دهد ولی در مجالس حسینی که معمولاً خالی از نکوهش شیخین و سخن از خلافت غضب شده نیست ذکر و اشاره‌ای به آن نرفته است همچون وضعیت برخی اسامی شهدای کربلا از آل علی و آل حسین که حامل اسامی ابوبکر و عمر بوده‌اند که شیعه اثناعشری آنان را به عنوان دشمن اهل بیت متهم می‌نمایند، مالک اشتر شروع به ایراد خطبه میان مردم نموده و گفته است: ای مردم همانا خداوند متعال پیامبر خود محمد (ص) را با بشارت و اندرز در میان شما ارسال نموده است و بر او کتابی نازل نموده که در آن حلال و حرام و فرایض و سنت‌ها تبیین نموده است، و او را به نزد خود فراخواند و تمام وظایف محوله‌ی خود را اداء کرد سپس ابوبکر بر مردم به امر خلافت پرداخت بر نهج و سیره‌ی وی حرکت نمود و سنت وی را اجرا کرد و بعد از ابوبکر عمر بر مسند خلافت نشست و او نیز به اجرای همان سنت [پیامبر و ابوبکر] پرداخت.^۵

(۱) الارشاد ۲/۲۴۴، و اعلام الوری ۲/۳۶...

(۲) کشف الغمة، ۳/۳۱.

(۳) کشف الغمة، ۳/۶۰.

(۴) کشف الغمة، ۳/۱۷۷.

(۵) الفتوح، ابن اعثم کوفی، ۱/۳۹۶.

و در خطبه‌ای دیگر می‌گوید: (اما بعد، خداوند این امت را به وسیله‌ی رسول خدا محمد ρ تکریم نموده است و امت را به وحدت رساند و آنها را بر [سایر] مردم غالب و حاکم گردانید، تا مدتی که خداوند خواسته بود با این کرامت و وحدت کلمه بگذشت سپس خداوند روح و جان پیامبر ρ را به سوی رضوان و بهشت‌های [جاویدان] خود بگرفت، و قومی صالح و نیک‌کردار بعد از او آمدند به کتاب خدا و سنت پیامبرش محمد ρ عمل نمودند.^۱

بیعه‌الرضوان برای عثمان بن عفان شهادت رضوان می‌دهد

چون علماء و راویان شیعه‌ی اثناعشری اندکی امامت و رغبت انتقام‌جوئی از پدر زنان پیامبر و سایر اصحاب پیامبر را فراموش و از آن دچار غفلت می‌گردند، حقایق و واقعیت‌های درخشانی هستند که ظاهر گشته و خاموش نمی‌گردند و [پیوسته] قابل رؤیت می‌باشند.

بیعه‌الرضوان ... همان بیعتی که پیامبر با یاران خود در آن بر قتال و جنگ مباحث نمود و دست مبارک خود بر روی آن دست دیگر خود گذاشت و فرمود این [بیعت] هم برای عثمان است، سپس خبر کشتن عثمان نزد وی آمد. حدیث صحیح و مشهوری است ولیکن بعید دانستم شیعه اثناعشری که عثمان را از دشنام و نفرین و نکوهش اشباع نموده‌اند آنرا ذکر کنند و حتی قابل تصور نیست که او را به نیکی یاد کنند [چه جای اینکه چنین روایتی را در مورد وی ذکر کنند] ولیکن در هنگام مطالعه با روایتی شیعی [از جانب راویان شیعه] برخورد نمودم که می‌تواند دیدگاه شیعی با انصاف را نسبت به عثمان بن عفان تغییر دهد و جایگاه عثمان را نزد پیامبر و به طور کلی در اسلام تبیین نماید.

کلینی در «کافی» از امام جعفر صادق روایت نموده است که امام فرموده است: (چون پیامبر در ذی‌القعدة برای غزوه‌ی حدیبیه بیرون رفت و چون به مکان احرام رسیدند احرام نمودند و مسلح شدند و پیامبر خواست عمر را بفرستد، عمر گفت: ای رسول خدا ρ طایفه‌ی من اندک است و بنابر آنچه خود واقف می‌باشید من در میان آنان می‌باشم، ولیکن شما را به سوی عثمان بن عفان دلالت می‌نمایم، پیامبر نزد او بفرستاد و فرمود نزد مؤمنین قوم خود برو و آنان را به وعده‌ی فتح مکه که خداوند به من داده است، بشارت دهید، چون عثمان رهسپار گردید. با ابان بن سعید برخورد نمود، و به کار خود پایان داد، و پیام خود را رسانده و آنان را از محتوای پیام [فتح مکه] آگاه ساخت، و سهیل بن عمرو نزد پیامبر بنشست و عثمان را در اردوگاه و لشکر مشرکین بنشست، و پیامبر ρ با مسلمین پیمان بیعت گرفت، و به جای عثمان هم با یکی از دستانش بر دیگری زد، و مسلمانان گفتند: خوشا به حال عثمان، طواف خانه‌ی خدا و سعی میان صفا و مروه را انجام داد، پیامبر فرمود: قرار نبود که چنین کند، چون عثمان برگشت پیامبر به وی فرمود: آیا طواف خانه‌ی خدا را انجام دادی؟ گفت من طواف خانه‌ی خدا نخواهم کرد و حال که رسول خدا آنرا طواف نموده است.^۲

پیامبر خدا به خاطر عثمان با مسلمانان بیعت نمود و به جای عثمان هم با یکی از دو دست [شریف] خود بر دیگری زد، و اعتماد پیامبر نسبت به عثمان آشکارا معلوم است و در جواب مسلمانان می‌گوید - که عثمان چنین نکند، [و بعد از

(۱) همان منبع، ۱/۳۸۵.

(۲) الکافی - کتاب الروضة - حدیث شماره (۳-۵) و مجلسی در مرآة العقول (۲۳/۴۳۸-۴۴۸) می‌گوید: این حدیث حسن است.

اینها از نظر [شیخ] مفید و امثال او ارزش و قیمتی ندارند بلکه هم صحبتی شان با پیامبر همچون هم صحبتی انسان با حیوان است!

فضیلت صحبت پیامبر معلوم است جز انسان مریض القلب کسی در فضیلت آن دچار تردید نمی‌گردد.

از جمله‌ی دلایل صحیح و صریح بر شرافت و ارزش این هم صحبتی آنچه امام مسلم در صحیح خود روایت نموده است که پیامبر ρ فرموده است: (زمانی بر مردم سپری می‌شود، گروهی از مردم به جهاد می‌پردازند، به آنان گفته می‌شود آیا در میان شما کسی هست که رسول خدا را دیده باشد؟ می‌گویند: آری، پس پیروز می‌شوند، سپس گروهی از مردم جهاد می‌نمایند، به آنان گفته خواهد شد آیا در میان شما کسی صحابه‌ی پیامبر را دیده است؟ می‌گویند آری پس در جهاد پیروز شوند و سپس گروهی دیگر به جهاد پردازند به آنان گفته شود آیا در میان شما کسی وجود دارد که دوستان و صحابه‌ی پیامبر را رؤیت نموده باشد؟ می‌گویند آری پس بردشمن غلبه بیابند.^۱

شیخ طوسی - از بزرگان علمای شیعه‌ی اثنا عشری - در کتاب «الأمالی» از ابوسعید خدری نقل کرده است که ابوسعید می‌گوید: پیامبر علی را از آنچه بعداً برای وی پیش خواهد آمد آگاه ساخت، پس علی ω بگریست و گفت ای رسول خدا شما را به حق خودم بر تو و خویشاوندی از تو حق هم صحبتی‌ام با تو از شما می‌خواهم چون خداوند را دعا و فراخواندی اینکه جان مرا به سوی خود بستاند.^۲

پس امام علی τ همچنانکه این روایت شیعه به آن تصریح نموده است - به حق این هم صحبتی از پیامبر درخواست می‌کند که برای وی دعا نماید، و متعصبینی که ادعای تشیع و پیروی این امام بزرگوار را دارند از منزلت این هم صحبتی می‌کاهند و برای آن قدر و منزلتی نمی‌شناسند.

انسان از کار این متعصبین در شگفت است که همیشه تکرار می‌کنند و [به اهل بیت] می‌گویند: کاش ما با شما می‌بودیم و با تمام دل آرزو می‌کنند که ای کاش حسین را در رفتن به کربلا همراهی می‌کردند و او را نصرت و مورد دفاع قرار می‌دادند، یکی از آنان هم صحبتی حسین پسر رسول خدا را دارای شرف و منزلت می‌دانند در حالیکه نسبت به صحابه‌ی پیامبر محمد ρ که برترین انسان و پیامبر آخری است که به سوی تمام بشر مبعوث شده است و نیروهای کفر بر او هجوم بردند و همین صحابه او را یاری نموده و با خون و خانواده خویش خود را فدا کردند و در سخت‌ترین شرایط با وی پایداری کردند، و این [مفید] متعصب اینگونه هم صحبتی صحابه برای پیامبر را همچون هم صحبتی حیوان با انسان به شمار می‌آورد، که شرم‌آورتر از این تفکر نمی‌توان یافت.

این قیمت و ارزش هم صحبتی رسول خدا و این فضیلت آن نزد غلوگرایان ستم‌پیشه است - نزد خداوند - از این تفکر - شکوی می‌نماییم ولا حول و لا قوة الا بالله.

(۱) روایت از مسلم - کتاب فضائل الصحابه - حدیث شماره (۲۵۳۲).

(۲) الأمالی، طوسی، ص ۵۰۱-۵۰۲، (مجلس پانزدهم - حدیث شماره (۱۰۹۸)).

مقدس اردبیلی - چه کسی او را مقدس نموده است؟

شیعه‌ی اثناعشری هر که را با مهدی منتظر ملاقات نماید او را مقدس به شمار می‌آورند و بالاتر از درجه‌ی جرح و تعدیل است همچنانکه علی حسین صدر در (فوائد دجالیه صفحه‌ی 140-141) به آن تصریح نموده است و می‌گوید: (از علائم مدح و موجبات اطمینان و آنچه مفید علو درجه و کمال اعتماد است اینکه راوی از جمله کسانی باشد که به رؤیت چهره‌ی تابناک امام منتظر شرفیاب شده باشد. و این کرامت همچنانکه از حدیث احمد بن اسحاق قمر استفاده می‌شود و جز برای گروهی از صالحین حاصل نخواهد شد که در آن روایت ذکر شده است: (چنانچه کرامت شما بر خداوند و بر حجج او نمی‌بود پسرم را بر شما عرضه نمی‌کردم)، پس هر کس شرفیابی‌اش اثر به این سعادت عظیم احراز شده باشد او در زمره‌ی کسانی است که اعتماد مؤثق به وی حاصل می‌گردد، و آنان که در زمان امام عسکری و سپس در زمان غیبت به این درجه نایل شده‌اند گروهی برگزیده و جماعت فراوانی می‌باشند، اما کسانی در زبان غیبت کبری [به این سعادت] مشرف شده‌اند بسیار فراوانند، و برخی از بزرگان از جمله بحرانی در (تبصرة الولی فیمن رای القائم المهدی) و محدث نوری در (النجم الثاقب) (و جنه المأوی) شیخ میثمی عراقی در (تذکره الطالب فیمن رای الامام الخائب) و جمال طباطبایی در (بدائع الاحکام فیمن اجتمع بالإمام) و میرزا الماسی در (البهجة فیمن فاز بلقاء الحجة) و شیخ نهاوندی در (الحسان فی تواریخ صاحب الزمان) - به جمع‌آوری ذکر این گروه [که به حضور مهدی شرفیاب شده‌اند] پرداخته‌اند. و محقق اردبیلی یکی از کسانی است که به ملاقات صاحب‌الزمان شرفیاب شده است و خوانساری [در روضات الجنات 88/1] به نقل از استاد خود مجلسی در بحارالانوار داستان این برخورد و ملاقات را ذکر کرده است می‌بایست شیعه‌ی اثناعشری صحابه را نیز مقدس بدانند زیرا محمد p را دیده‌اند که شیعه خود تصریح می‌نمایند بر اینکه او [محمد] از قائم منتظر برتر است، ولیکن این اصحاب کرام نزد شیعه دارای جایگاه و احترام نیستند بلکه آنها را بدترین مخلوقات به شمار می‌آورند!

صحابه‌ی رسول خدا آنچنانکه کتب شیعه‌ی اثناعشری و علمای آنها به تصویر کشیده‌اند.

چون صفحات کتب شیعه اثناعشری را ورق می‌زدیم گاهی صحابه را به ارتداد و گاهی به توطئه‌چینی بر علیه امام علی و تلاش در نابودی پایه‌ی دین متهم می‌کردند و چنین خیال می‌کردم که در حال ورق‌زدن سیره‌ی ظالمین و کفار مکه از قبیل ابوجهل ابولهب، امیه بن خلف و یا دیگران می‌باشم ولی در مقابل چیز دیگری می‌دیدم. این دسته‌ی ملعون و ظالم - همچنانکه کتب شیعه‌ی اثناعشری ذکر می‌کنند - کسی نیستند جز دسته‌ای که در بدر و احد و خندق و غیره همراه پیامبر جهاد و نبرد کردند و صبر و مجاهدت نمودند و به خاطر رفعت و اعتلای این دین خانواده و فرزندان خویش را تنها گذاشتند!!!

و آنچه در اینجا نقل می‌کنم نمونه‌ی ساده‌ای است که در مورد صحابه‌ی رسول خدا گفته می‌شود.

تبیجانی آنها را چنین توصیف می‌کند^۱: (صحابه پیامبر را خشمگین کردند، ... گمراه شدند بر وی دست‌درازی نمودند) (حق او را رعایت نکردند و برای او احترامی قائل نشدند و با او عناد و مخالفت می‌نمودند، و با فرمان پروردگارشان مخالفت کردند)^۲ (خود را در جایگاه او قرار دادند) (شایسته‌ی هیچ‌گونه احترامی نیستند) (کم‌خردان را اجیر کردند تا احادیثی در مناقب و فضایل آنان وضع نمایند)^۳ از دین برگشتند مستحق ثواب و غفران خداوند نیستند، از جهاد کنار کشیدند و به دنیا تکیه زدند^۴، مرتد شدند دین را تبدیل و تغییر دادند و گفتند شنیدیم و سرپیچی کردیم.^۵

و نوری طبرسی نیز صحابه را چنین توصیف می‌نماید و می‌گوید: آنان که بر حالتی میان جهل و حماقت و عناد و سرگردانی با زبان ایمان آوردند تا از ریخته‌شدن خون خود جلوگیری کنند، از دین برتافته و در مسیر جاهلیت سرگردان شدند و همت خویش را در ترویج کفر خود مصروف داشتند، و ستمگرانی بودند که از مخالفت نهی و فرمان آنان بیم می‌رفت، و در میانشان [صحابه] فردی یافت نمی‌شد که امید خیری از آن داشت و از شر آن [امید] ایمنی داشت، و جای هیچ تردیدی نیست که آنان از لحاظ ارزشی پست‌ترین و از لحاظ تدبیر ناتوانترین و گمراه‌ترین و از نظر رأی و فطرت و جایگاه، احمق‌ترین و شقاوت‌مندترین مردم‌اند.^۶

و خمینی رهبر انقلاب ایران نائب سابق امام زمان در کتاب «کشف‌الاسرار» صحابه را چنین توصیف می‌کند: آن صحابی‌ها که چیزی جز دنیا و دستیابی به قدرت برای آنان اهمیت نداشت، قرآن را تنها بهانه و دستاویزی برای دستیابی به نیتهای فاسد خویش قرار داده بودند، و به آسانی به اخراج آیاتی - از کتاب خدا - که برخلافت بلافصل علی و امامت ائمه دلالت می‌کردند اقدام نمودند، و باری همیشه قرآن را از نگاه اهل دنیا کاهش منزلت دادند، به طوری که این ننگ و عیار تا روز قیامت در حق قرآن و مسلمانان ماندگار می‌ماند^۷ و یوسف بحرانی نیز در توصیف صحابه‌ی پیامبر می‌گوید: بلاهایی وارده بر دین از جانب آن مرتدین معاند بعد از مرگ پیامبر اسلام و غصب خلافت از وصی او امیرالمؤمنین، و هجوم‌های آن کفار بر او و انواع آزار و اذیت او بر آگاهان اهل ایمان و حق‌خواهان اهل خرد، پوشیده و پنهان نیست.^۸

سخن دیگری زشت‌تر از سخن قبل می‌گوید: بدان که اخبار فراوانی درباره‌ی ارتداد برجسته‌ترین صحابه بعد از رحلت پیامبر^۹ روایت شده است و آن مصداق گفتار خداوند است که می‌فرماید: **ثُمَّ يَمْشِي عَلَىٰ كِبْرِهِ طِبَاسًا**

(۱) مجموعه‌ی این سخنان که در لابلائی کتاب ثم اهدیت [ترجمه فارسی آن آنگاه هدایت شدم است] پراکنده شده است.

(۲) ثم اهدیت، ۸۸-۸۹.

(۳) ثم اهدیت، ص ۹۲-۹۳.

(۴) ثم اهدیت، ص ۹۶ و ۱۰۰-۱۰۱.

(۵) ثم اهدیت، ص ۱۰۴-۱۰۷.

(۶) نوری طبرسی در کتاب فصل الخطاب، ص ۴۷، باب اول (دلیل دوم).

(۷) کشف‌الاسرار، ص ۱۱۴.

(۸) حدائق الناصرة، ۴/۱-۵.

و معلوم است که سرچشمه‌ی این ارتداد چیزی جز روی آوردن بر گوساله‌ی سامری^۱ و نقض بیعت با وصی [علی] نیست.^۲ و مرتضی محمدحسین نجفی می‌گوید: رسول خدا دچار اصحابی گردید که جز اندکی بعد از او [همگی] از دین مرتد شدند.^۳

و نعمت‌الله جزائری می‌گوید: بیشتر صحابه بر نفاق بوده‌اند ولی آتش نفاقشان در زمان پیامبر پنهان بود، و چون پیامبر به جوار پروردگارش شتافت آتش نفاقشان برای وصی او [علی] زبانه کشید و به عقب و سیر فقه‌هرایی برگشتند، و لذا [از علی روایت کرده‌اند] که فرموده است: (همه‌ی مردم بعد از پیامبر^۴ جز چهار نفر سلمان، ابوذر، مقداد و عمار مرتد شدند) این روایت [از نظر جزائری] بدون ایراد و اشکال است^۵!!! این صورت و تصویری از صحابه‌ی پیامبر است که اینها [شیعه] تعریف می‌نمایند، و قرآن مسلمانان نیز حقیقت دیگری از آن بیان می‌کند. و آنرا آشکارا مطرح می‌نماید تا اینکه در گوش آنها [شیعه] طنین انداز شود!

دو تصویر ضد و نقیض

مسلمان تلاوت‌کننده‌ی قرآن نیاز نیست که تحقیق و مطالعه‌ی علم تفسیر را متحمل گردد تا به تفاوت زیاد بلکه تضاد میان دیدگاه قرآن نسبت به صحابه و دیدگاه شیعه‌ی اثناعشری و میان آیاتی که آنانرا به بهشت‌های جاویدان بشارت داده و میان احادیث و روایاتی که از جانب شیعه آنانرا مورد نکوهش قرار می‌دهد، آگاهی حاصل نماید خدایا آیا خداوند که آنان را در قرآن ستایش نموده است نمی‌داند که صحابه چه کسانی می‌باشند و قبل از مرگشان چه کار انجام می‌دهند؟! خیر خداوند از این دروغ و بهتان به دور است، پس چگونه آنانرا مورد ستایش قرار می‌دهد و آنان را به مغفرت و رضوان و بهشت‌های خود بشارت می‌دهد و حال اینکه جز اندکی همگی مرتد شدند!!!

سؤالی در اینجا نهفته است ... لیکن مراجعه سریع به برخی از نصوص قرآن برای ادراک تفاوت این دو دیدگاه [درباره‌ی صحابه] کافی است:

۱- قرآن از صحابه اعلام رضایت نموده و با این حال شیعه‌ی اثناعشری آنانرا نفرین می‌نمایند!!!

خداوند سبحان می‌فرماید:

رَأَيْبُ بَدِيبُ پِيبُ پِيبُ نَذُتُ تَطُتُ فَفُزُ
[التوبة: ۱۰۰].

آیه‌ی مذکور صراحتاً بر رضایت خداوند از مهاجرین و انصار و تابعین راستین آنها و مزده‌دادنشان به رستگاری بزرگ و جاودانگی در نعمت‌های بهشت دلالت می‌نماید.

(۱) منظورش از آن ابوبکر صدیق^۶ است.

(۲) الشهاب الثاقب فی معنی الناصب، ص ۲۰۲.

(۳) السیعة من السلف، ص ۷.

(۴) الانوار النعمانیة، ص ۸۱، (نور مرتضوی).

در آیهی ژ ا ب ب پ ب پز درنگ و تأمل کن، چه کسی جرئت می‌نماید با اراده‌ی خداوند مخالفت نماید و بخواهد در دل نسبت به صحابه توهین نماید و بزرگان‌شان را نفرین و کوچک‌شان را مورد دشنام قرار دهد، و شخصیت و ناموس مادرانشان (امهات المؤمنین) مورد سرزنش قرار دهد سپس بعد از آن ادعا می‌نماید که او پیرو قرآن و سنت و اهل بیت است؟!^۱

نکوهش صحابه مستلزم نکوهش در دینی است که برای این امت نقل نموده‌اند.

کسی نمی‌تواند تواتر قرآن و سنت را جز از طریق صحابه اثبات نماید و هرگز بدون رجوع به صحابه کسی نتواند ثابت کند که قرآنی که هم‌اکنون موجود است همان قرآنی است که بر محمد^ﷺ نازل شده است. و چون تیرهای اتهام به سمت ناقلین کتاب و سنت و نکوهش در دینشان سوق داده شود آنچه آنان نقل کرده‌اند از اعتبار ساقط شده و شک و تردید به آن راه می‌یابد.

لذا امام ابوزرعه ی رازی می‌گوید: (هرگاه مردی را دیدی که از صحابه‌ی پیامبر ایراد و خرده می‌گیرد بدان که او بی‌دین است، و رسول خداوند از نظر ما حق است و قرآن حق است، و همانا یاران پیامبر این قرآن و سنت را نسبت به ما ادا نموده‌اند و آنان می‌خواهند [با این نکوهش] شاهدین و اسوه‌های ما را مورد انتقاد قرار دهند، تا کتاب و سنت را باطل نمایند و حال انتقاد از آنان [متقدین صحابه] سزاوارتر است زیرا بی‌دین می‌باشند).^۱

کلمات سنگین و الفاظ سخت و شدید است، ولیکن ابوزرعه از مسلمانی که شهادتین بر زبان جاری نماید و ایمان به قرآن و سنت پیامبر داشته باشد انتظار ندارد که در مورد کسی که این قرآن و این سنت را برای وی نقل کرده است شک و یا نکوهش نماید، سپس ادعا کند که مسلمان است و اسلام را دوست می‌دارد، و قرآن و سنت را تقدیس و محترم می‌دارد! شیعه‌ی اثنا عشری چگونه عدالت صحابه را مورد نکوهش قرار می‌دهند و شب و روز آنرا مورد انتقاد قرار می‌دهند، در مقابل نمی‌توانند تواتر قرآن را از طریق غیر صحابه اثبات نمایند زیرا کسی که [بار اول] قرآن را جمع‌آوری نمود ابوبکر [صدیق] و صحابه بودند سپس [جمع‌آوری دوم] عثمان بن عفان و صحابه بودند، اگر آنان که [قرآن را جمع‌آوری کرده‌اند] منافی بوده‌اند پس شیعه قرآن دیگری [را برای خود] جستجو کند! و چنانچه از طریق جدل فرض کنیم که نقل قرآن از امام علی - بدون سایر صحابه - ممکن است پس آن اسناد شیعی که شیعه [بتوانند] بر آن استناد نماید کجاست؟!^۲

اهل سنت افتخار می‌نمایند به اینکه آنان ناقلین قرآن کریم می‌باشند و اسناد متواتری از پیامبر برای قرآن دارند در حالیکه شیعه حتی یک سند ندارند تا از آن طریق قرآن را از آل بیت و از نبی نقل نمایند مگر از طریق اسناد اهل سنت.^۲ و بارها از علمای شیعه مطالبه شده است که تنها یک اسناد بیاورند که در آن ابتدا به راویان شیعه آغاز شده و در پایان به پیامبر خاتمه یابد که در جواب این درخواست جوابی نشنیده و نخواهیم شنید.

(۱) الکنایه، ص ۴۹.

(۲) حتی اسانیدی که از امام جعفر نقل شده است، تماماً اسناد اهل سنت‌اند و شیعه در این باره حتی یک سند واحد ندارد.

اما سنت نبوی که دومین منبع احکام در اسلام است، بدگویی و ناسزا از طرف شیعه در آن بیشتر و آشکارتر است، و شیعه اثناعشری از روایات صحابه اعراض نموده‌اند زیرا [به نظر آنان] صحابه از دین برگشته‌اند، به روایات زراره و ابوبصیر و ابن مسلم کذاب و واضع الحدیث - که ائمه به آنها دچار شده بودند - تمسک جسته‌اند.

و شاید بتوان در مقابل احادیث روایت شده از امام علی و امام باقر و جعفر صادق - که در کتب حدیث شیعه روایت شده است - تعداد نادری از احادیث روایت شده از پیامبر P نیز به دست آورد!

حتی انسان با انصاف ناچار می‌گردد که سؤال نماید: آن رسولی که از خداوند تبلیغ می‌نماید و ما مکلف به پیروی از وی می‌باشیم کیست؟ آیا او محمد بن عبدالله است یا جعفر صادق و یا چه کسی دیگری است؟ و جایگاه پیامبر که ما درباره وی صحبت می‌نمائیم و جایگاه مذهب جعفری چیست؟ و تعالیم او کجاست؟ چه بسا دیگران در جای او قرار گرفته‌اند و صاحب سخن ائمه‌اند نه پیامبر.

[خواننده‌ی عزیز] شما خود مهم‌ترین کتابهای حدیث شیعه‌ی اثناعشری (الکافی، من لایحضره الفقیه، تهذیب الاحکام، الاستبصار و ...) را ورق بزنید. قلت احادیث رسول خدا را نسبت به احادیث امام باقر و صادق خواهی دید، و دقت کن که چگونه سنت محمد P در این کتابها به حاشیه رفته و سنت امام به اصل تبدیل شده است!

حتی اندک احادیثی هم که از پیامبر روایت شده است از لحاظ سند خالی از ضعف نیست، و اگر روایات شیعه را با اندک‌بودنشان با کتابهای جرح و تعدیل و حدیث‌شناسی تطبیق دهید خواهی دید که اغلب این احادیث از لحاظ سند ضعیف‌اند!

در حالیکه چون کتب حدیث اهل سنت را ورق بزنید با چشم خود تفاوت را خواهی دید، به طوری که خود را با پیامبر در اقوال و عبارات و اوصاف احساس می‌نمائید و خواهی دید که سخنان پیامبر اصل و پایه می‌باشد و سخن دیگری در مرحله‌ی ثانوی است و برخی اخذ و به آن عمل می‌شود و برخی نیز رد می‌گردد، این واقعیت ملموس است که جز افراد بی‌خبر از کتب حدیث شیعه و یا معاند و خودرأی آنها انکار نمی‌نمایند.

آخرین توجیهی که علمای شیعه به آن شکاف بزرگ میان رسول خدا و شیعه را توجیه می‌نمایند عبارت از حدیث امام جعفر است که می‌گوید: (حدیث من حدیث پدرم است، و حدیث پدرم حدیث جدم است، و حدیث جدم حدیث حسین است، و حدیث حسین حدیث حسن است، و حدیث حسن حدیث امیرالمؤمنین U است، و حدیث امیرالمؤمنین حدیث رسول خدا P است و حدیث رسول خداوند گفتار خداوند است^۱ باین وجود حدیث [مذکور] نزد خود علمای شیعه ضعیف است، زیرا سهل بن زیاد کذاب در سند آن وجود دارد.

یا چه بسا به حدیث جابر جعفری و غیره استدلال می‌نمایند که امام جعفر صادق گفته است: (سوگند به خداوند اگر ما با مردم حدیث گوئیم یا با نظر و رأی خود با آنان سخن گوئیم هلاک خواهیم شد ولیکن به آثاری که از رسول خدا سراغ داریم با آنان سخن می‌گوئیم که بزرگی از بزرگ دیگر آنها به ارث برده [و نقل نموده] که ما آنها همچون طلا و نقره ذخیره

و می‌توان در لغت لفظ (صُحبت) را نیز بر منافقین اطلاق نمود کما اینکه در داستان عبدالله بن ابی سلول منافق که چون بسرش از پیامبر خواست تا او را بکشد پیامبر خواسته او را نپذیرفت و دلیل عدم پذیرش خواسته‌ی او را برایشان ذکر و فرمود: **(حتی لا يتحدث الناس ان محمداً يقتل اصحابه)** یعنی تا مردم نگویند که محمد اصحاب خود را می‌کشد^۱ و حال عبدالله بن ابی سلول صحابی به شمار نمی‌آید زیرا او منافق است ولیکن لفظ صحابه بنابر دو امر بر وی اطلاق گردیده است. اول: اطلاق لغوی است و در اطلاق لغوی مسأله‌ی ایمان و نفاق مطرح نیست.

دوم: - که مهمترین است، - اینکه رسول خدا فرموده است **(حتی لا يتحدث الناس)** منظور از «الناس» گروهی‌اند که در برابر صحابه قرار گرفته‌اند، و قرآن هم چون ایمانداران را مورد خطاب قرار می‌دهد آنانرا با «یا ایها الذین آمنوا» مورد خطاب قرار می‌دهد و چون سخن را متوجه کفار یا مردم اعم از کافر و مؤمن می‌نماید با خطاب «ایها الناس» مطرح می‌نماید و حال کفار بیشتر بر نکوهش پیامبر و دعوت او تلاش می‌کردند، و به همین خاطر چون پیامبر μ عبدالله بن ابی سلول را می‌کشد. بلکه گفته می‌شود (محمد اصحاب خود را می‌کشد) تا با این [تبلیغات] مردم را از پذیرش این دعوت و جمع شدن پیرامون پیامبر ممانعت به عمل آورند.

و در لغت می‌توان لفظ صحبت را بر دشمن اطلاق نمود کما اینکه از پیامبر روایت شده است: **(اذا التقى المسلمان بسفيهما فالقاتل والمقتول في النار فقلت [ابوبکره τ می‌گوید] - یا رسول الله هذا القاتل فما بال المقتول؟ قال: انه كان حريصاً علی قتل صاحبه)**^۲.

هرگاه دو مسلمانان با شمشیر به جنگ هم رفتند، قاتل و مقتول در آتش جهنم‌اند، گفتم [ابوبکره] ای رسول خدا گناه قاتل معلوم است اما جرم و گناه مقتول چیست؟ فرمود او به قتل دوست خویش حریص بوده است. و جائز است لفظ صاحب را نیز بر کسی که یک بار هم با وی برخورد داشته‌اید اطلاق کرد. مثلاً از پیامبر روایت نموده‌اند: **(البیعان بالخيار مالم يتفرقا او يقول احدها لصاحبه: اختر: ۳) فروشند و خریدار تا از هم جدا نشده‌اند دارای اختیار [در قبول یا فسخ معامله] می‌باشند یا یکی به رفیق خود بگوید دارای حق خیار هستید، [در این روایت] مشتری را به صاحب نام برده گرچه یکبار برای خرید کالا فروشند، با او برخورد نموده باشد.**

و در لغت جائز است لفظ صحبت و صاحب را بر کسی اطلاق کرد که صاحب و طرف مقابل خود را نشناسد و یک روز هم با او ملاقات و برخورد نداشته باشد کما اینکه در روایت عبدالرحمن بن عوف است که او فرموده است! من در روز جنگ بدر در صف جهاد بودم به سمت راست و چپ خویش نگریستم، خود را میان دو نوجوان از انصار دیدم، گفتم کاش میان دو نفر بزرگتر و مسن می‌بودم، یکی از آنها مرا اشاره کرد و گفت: (ای عمو آیا ابوجهل را می‌شناسی؟ گفتم آری: ای برادرزاده ام چه کار با او داری؟ گفت شنیده‌ام که پیامبر را دشنام می‌داده است، قسم به آنکه جانم در دست اوست! اگر او را

(۱)

(۲) بخاری، حدیث شماره (۳۱).

(۳) بخاری - کتاب البیوع - حدیث شماره (۲۱۰۹).

بینیم از او جدا نشوم تا اینکه هر کدام از ما که برای مرگ عجله می‌نماید [اجلش فرا رسیده] بمیرد، [عبدالرحمن] می‌گوید: از آن تعجب کردم، و دیگری هم مرا اشاره کرد، و همچون اولی گفت، در این گفتگو بودیم که ناگاه ابوجهل را دیدم در میان مردم حرکت می‌کرد، گفتم آیا نمی‌بینی (هذا صاحبکما الذی تسألان عنه) این همان صاحب و کسی است که شما درباره‌ی او سؤال می‌کنید، [می‌گوید]: پس به سوی او شتافتند و او را با شمشیر زدند تا اینکه او را از پای درآوردند سپس نزد پیامبر رفتند، و او را از جریان آگاه ساختند، او فرمود کدامتان او را کشته است هر کدام گفتند: من او را کشته‌ام، و فرمود: آیا بر شمشیر خود دست کشیده‌اید، گفتند خیر، به دو شمشیر نگاه کرد و فرمود هر دو او را کشته‌اید و به گرفتن غنیمت وی دستور داد.^۱

لهذا صحبت لغوی دارای ضابطه و قاعده نیست، و چنانچه صحابی به صحبت لغوی شناخته و معلوم می‌گردید، ما نیز صحابه می‌بودیم زیرا در صحبت لغوی همچنانکه در روایت عبدالرحمن بن عوف ذکر شد مستلزم محبت و برخورد همیشگی نیست، [و بر این اساس] هر کدام از یهود و نصاری و منافقین و مشرکین که با پیامبر برخورد کرده‌اند نیز صحابه‌اند چون صحبت لغوی [قائل] به شرط ایمان نیست.

آیا منافقین هم در زمره‌ی صحابه‌اند؟

نمی‌دانم شیعه‌ی اثناعشری چگونه به این آسانی می‌توانند نفاق را به صحابه‌ی پیامبر نسبت دهند در حالیکه گفتار خداوند در مورد منافقین با خطاب به صحابه را تلاوت می‌نمایند که می‌فرماید:

رُذِّئَتْ رُبِّيَّةٌ مِّنْ ذُرِّيَّتِ بْنِ مَرْثَدَةَ بْنِ رَضِيَّةٍ مِّنْ ذُرِّيَّةِ قُرَيْشٍ. [التوبة: ۵۶].

قضیه‌ای که قرآن آشکارا به آن تصریح نموده است، ولیکن همواره ما پیرامون آن مجادله و بحث می‌نمائیم. و به همین خاطر نزد علماء ثابت شده است، که صحابی کسی است که با ایمان با پیامبر هم صحبت بوده است و با ایمان هم از دنیا برفته است، اما منافقین و مرتدین در زمره‌ی صحابه به شمار نمی‌آیند و گاهی لفظ صحبت [لغوی] نه شرعی مانند روایت (حتى لا يتحدث الناس أن محمد يقتل اصحابه) بر منافقین اطلاق شده است گرچه پیامبر می‌دانسته است، که عبدالله بن ابی منافق است و از صفوف مسلمین بیرون است حماقت و جهل اینکه کسانی از شیعه‌ی اثناعشری تصور می‌نمایند که رسول خدا p عبدالله بن ابی را صاحب و صحابه‌ی خویش به حساب می‌آورد، و شما [شیعه] که از لحاظ ایمان و تقوی با پیامبر قابل مقایسه نیستید حذر می‌نمائید از اینکه منافق را صاحب و دوست خویش به شمار آورید، پس چگونه این انتساب را برای برترین خلق و با تقواترین انسان روا می‌دارید؟!!!

با این توضیح معلوم می‌گردد که منظور پیامبر [در روایت مذکور] صحبت لغوی متعارف میان مردم بوده است و منظور صحبت به معنای شرعی آن نبوده است.

و در روایتی پیامبر اسلام اعلام نموده است که منافقین در میان جماعت مسلمانان منحرف‌اند و می‌فرماید: در میان اصحاب من دوازده منافق وجود دارند، در میانشان هشت نفر وارد بهشت نشوند تا اینکه شتر از سوراخ سوزن بگذرد، اما

(۱) بخاری - حدیث شماره (۳۱۴۱)، مسلم - حدیث شماره (۱۷۵۲) و لفظ از مسلم است.

پس همه‌ی یاران پیامبر جز مقداد و سلمان و ابوذر از دین برگشتند سپس ابوساسان و عمار شتیره و ابو عمره به سوی خداوند و دین برگشتند و همه‌ی صحابه‌ی پیامبر [بعد از او] هفت نفر بودند!

و نصوص فراوانی از شیعیان دلالت می‌نمایند بر اینکه تعداد مذکور تا مدتی افزایش نیافت و ابوجعفر می‌گوید: (و صحابه) هفت نفر بودند جز این هفت نفر حقانیت امیرالمؤمنین را نشاخشند، و ابو عبدا... بر این تعداد سوگند می‌خورد و می‌گوید: (سوگند به خداوند جز این هفت نفر کسی به [امامت] علی وفا نمود.^۲)

جز این هفت نفر و یا به عبارت دیگر چهار نفر برجسته در میان صحابه (مقداد، سلمان، عمار و ابوذر) فردی از آنان از انتقاد ناروای [شیعه] نجات نیافت. از عمرو بن ثابت روایت شده است: که شنیدم ابو عبدالله ع می‌گفت چون پیامبر جان به جان آفرین تسلیم کرد همه مسلمانان جز سه نفر (سلمان، مقداد، ابوذر) کافر و مرتد شدند، و بعد از وفات پیامبر چهل نفر نزد علی بن ابیطالب بیامدند و گفتند: سوگند به خدا بعد از شما با کسی بیعت نخواهیم کرد، و گفتند: ما در روز غدیر سخن پیامبر را در مورد شما شنیده‌ایم، علی گفت آیا چنین خواهید کرد گفتند: آری، علی گفت فردا با سرهای تراشیده نزد بیاید، فردای آنروز جز این سه نفر کسی نزد علی نیامد، عمار بن یاسر بعد از ظهر [همان روز] نزد او بیامد علی با دست بر سینه‌ی او زد و گفت: آیا وقت آن فرا نرسیده است که از خواب غفلت بیدار شوید، برگردید نیازی به شما ندارم شما در [حلق رأس] سر تراشیدن مرا اطاعت نکردید پس چگونه در جنگ کوههای آهنین از من اطاعت و پیروی می‌کنید بروید نیازی به شما ندارم.^۳

از ابن عیسی با استناد به ابو عبدالله ع روایت شده است که سلمان فارسی نیز تا هنگام طلوع خورشید یا علی مخالف بود و خداوند او را مورد معاقبه قرار داد و مشکلی و بال گردنش قرار داد، و ابوذر هم تا وقت ظهر از پیروی علی به دور بود تا اینکه خداوند عثمان را براو چیره ساخت و او را تحت فشار قرار داد و او را مجبور ساخت تا گوشت رانهای خود را بخورد و سرانجام او را از مدینه جوار رسول خدا ﷺ [به ربه]، تبعید کرد، اما آنکه از هنگام وفات پیامبر اسلام تا آخر عمر یک لحظه هم تغییر نکرد مقداد بن اسود می‌باشد و همواره شمشیر به دست منتظر دستور بود تا از علی ع، کسب اجازه نماید و به جهاد رود.^۴

و برخورد و رفتار این سه نفر نیز مانند رفتار عادی صاحبان یک دین و ایمان نبوده است در [کتاب] «رجال الکشی» نقل شده است (که امیرالمؤمنین گفته است: ای ابوذر چنانچه سلمان به آنچه می‌داند با شما سخن گوید می‌گفتی خداوند پیامرزد هر آنکه سلمان را بکشد.^۵)

از ابوبصیر روایت شده است که می‌گوید: از ابو عبدالله شنیدم می‌گفت! پیامبر ﷺ فرموده است! ای سلمان اگر چنانچه دانش و علم شما بر مقداد عرضه گردد کافر می‌گشت، و ای مقداد اگر علم و دانش شما بر سلمان عرضه شود کافر می‌گشت.^۱

(۱) رجال الکشی، ص ۷۳.

(۲) الاسناد، حمیدی، ص ۲۸، بحار الانوار، ۳۲۲/۲۲، الاختصاص، مفید، ص ۶۳.

(۳) الاختصاص، ص ۶، بحار الانوار، ۲۵۹/۲۸.

(۴) الاختصاص، ص ۹، بحار الانوار، ۲۵۹/۲۸.

(۵) رجال الکشی، ص ۷۷.

و این تعامل و برخوردی است که مبتنی بر تقیه و کتمان کاری است و بر مبنای صراحت‌گویی و وضوح نیست، از ابوجعفر از پدرش U روایت شده است که روزی نزد علی در مورد تقیه سخن به میان آوردم فرمود: اگر ابوذر بداند که در قلب سلمان چه چیزی نهفته است او را می‌کشت، و حال رسول خداوند میان آندو اخاء و برادری برقرار نمود پس در مورد سایر مردم چگونه باید فکر نمود؟^۲ حتی آن جماعت مؤمن که تعدادشان از هفت نفر تجاوز نمی‌کند نسبت به یکدیگر نفرت داشته و با تقیه با هم برخورد می‌نمایند.

پس همچنانکه الکشی به نقل از فضل بن شاذان نقل کرده است عده‌ای دیگر از مرتدین تائب به این کاروان [هفت نفره] پیوستند و می‌گویند: از جمله عبارتند از: ابوالهیثم بن تیهان، ابویوب، خزیمه بن ثابت، جابر بن عبدالله و زید بن أرقم، ابوسعید خدری، سهل بن حنیف، براء بن مالک، عثمان بن حنیف، عباد بن صامت، قیس بن سعد بن عباد، عدی بن حاتم، عمرو بن حمق، عمران بن حصین، بریده اسلمی و بشر بن کثیر.^۳

براساس این روایات برای خواننده معلوم می‌گردد که صحابه‌ی مؤمن در اعتقاد شیعه اثناعشری - در آغاز امر - سه نفر بوده‌اند (مقداد، سلمان، ابوذر) و سایر [صحابه] مرتد شدند و برخی هم بعداً توبه نموده و با رجوع به خدای خود در طیف ممدوحان و صحابیان مؤمن قرار گرفتند!

این حقیقتی است که بسیاری از عامه‌ی شیعه‌ی اثناعشری از آن بی‌خبرند که من از طریق مناظره و گفتگویم با بسیاری از آنان از آن اطلاع یافتیم... که برخی اسم خزیمه بن ثابت و عمار و یاران بدر را که با علی در صفین جنگ کرده‌اند مرتباً تکرار می‌کنند بدون اینکه بدانند که همه‌ی اینها براساس روایات شیعه‌ی اثناعشری با سایر صحابه اهل ارتداد می‌باشند سپس توبه نموده و به طرف امام(علی) برگشتند و برخی نیز در طول خلافت ابوبکر و عمر و عثمان بر ارتداد بوده و تا واقعه صفین توبه نکردند از جمله صحابه‌ای که شیعه معمولاً به آن افتخار می‌ورزد و در صفین توبه نموده است خزیمه بن ثابت [ذوالشهادتین] می‌باشد.

عباس قمی در کتاب (منتهی الآمال فی تواریخ النبی و الال) از بهائی در (الکامل) ذکر می‌کند که خزیمه بن ثابت و ابوهیثم انصاری در روز صفین در یاری و نصرت امیرالمؤمنین بسیار تلاش کردند و علی U فرموده است، با اینکه آنان در آغاز امر مرا مخدول نمودند اما در پایان توبه نمودند و به سوءعمل و کردار خود آگاه شدند.^۴

اما اگر بخواهیم به گروه دیگر از صحابه اشاره کنیم آنان کسانی‌اند که نزد شیعه‌ی اثناعشری منافق یا فرصت‌طلب به شمار می‌آیند که این گروه شامل همه‌ی صحابه جز هفت نفری که روایات به آن اشاره نمودند شامل می‌گردد.

و این حقیقت را من تنها کشف ننموده‌ام بلکه علمای شیعه مدتها پیش به آن اقرار نموده‌اند ولیکن عباراتشان همواره ذکر و یادآوری می‌گردد تا مردم حقیقت پنهان و هر نوع ستم و جفای مذهب [شیعه‌ی] نسبت به یاران [صادق] محمد p را دریابند.

(۱) رجال الکشی، ص ۷۳.

(۲) رجال الکشی، ص ۷۹، روایت شماره ۴۰.

(۳) رجال الکشی، ص ۱۰۷، روایت شماره ۷۸.

(۴) منتهی الآمال، ص ۱۷۳.

هجرت نکرده بود بلکه با رضایت خاطر و علاقه به جزا و پاداش قیامت مال و فرزند و دیار خود را ترک می نمود^۱ و از طریق روایات متواتر معلوم است که مهاجرین از مکه و غیر مکه به مدینه هجرت نموده اند و گروهی امثال عمر، عثمان و جعفر بن ابیطالب دو بار هجرت نموده اند یک بار به حبشه و بار دوم به مدینه هجرت نموده اند. و مسلمانان در آن زمان اندک بودند و کافرین بر غالب کراهی زمین حاکم و چیره بودند، و در مکه و از جانب خویشان خود و مشرکین مورد آزار و اذیت قرار می گرفتند و بر آزارشان صبر می نمودند و تلخی و مرارت مصیبت را به جان خویش می مالیدند و دیار و محبوبان را خویش را ترک نمودند و به طرف جهاد در راه خداوند شتافتند و قرآن آنان را چنین توصیف می نماید :

رَّءِیَ لَکُمْ کُفْرًا وَّوُجُوْهُ لَکُمْ مَکْرًا وَّوُجُوْهُ لَکُمْ مَکْرًا وَّوُجُوْهُ لَکُمْ مَکْرًا [الحشر: ۸].

تمام این اعمال را از روی اراده و اختیار خود انجام داده اند و کسی آنان را به انجام آن مجبور ننموده است و در آن زمان [هجرت] اسلام دارای نیرو و قدرتی نبود تا مردم را به انجام چنین اعمالی مجبور سازد و پیامبر و پیروانش هم از جنگ و مبارزه نهی شده بودند، و به صبر و گذشت امر شده بودند و کسی جز به اختیار خود اسلام را نپذیرفته و یا هجرت ننموده است.

و لذا احمد بن حنبل و سایر علماء می فرمایند : نفاق در میان مهاجرین وجود نداشته است، و چون اسلام در مدینه ظهور نمود در میان قبیله های انصار نفاق نیز به وجود آمد و با دستیابی مسلمانان به دیار و مأوایی که آنان را از گزند دشمنان مصون می داشت و در آن به مقابله با دشمنان می پرداختند کسانی از اهل مدینه و اعراب حومه ی آن با خوف و تقیه وارد اسلام شدند و کم کم حالت نفاق شکل گرفت و خداوند در این باره می فرماید:

رَّءِیَ لَکُمْ نِفَاقًا وَّوُجُوْهُ لَکُمْ مَکْرًا وَّوُجُوْهُ لَکُمْ مَکْرًا وَّوُجُوْهُ لَکُمْ مَکْرًا [التوبة: ۱۰۱].

و به همین علت بحث نفاق در سوره های مدنی ذکر شده است، و در سوره مکی ذکری از منافقین مطرح نشده است، کسانی که قبل از هجرت در مکه مسلمان شده اند و هجرت نموده اند منافق نبوده اند، بلکه به خداوند و رسول او ایمان داشته و خداوند و رسول او را از جان و فرزندان و خانواده و دارائی خویش بیشتر دوست می داشتند.

پس با ذکر این توضیحات می دانیم که اتهام آنان یا برخی از آنان به نفاق ارتداد همچنانکه شیعه ی اثناعشری به آن قائل می باشند بزرگترین بهتان و افترا می باشد همانا مرتد به علت شبهه یا شهوت مرتد می شود و معلوم است که شبهات و شهوات در اوائل آغازین اسلام قوی تر بوده است، و کسانی که در حالت ضعف اسلام دارای ایمانی همچون کوه استوار بوده اند پس ایمان شان بعد از ظهور آیات الهی و گسترش معالم دینی باید چگونه باشد؟!

و اما شهوت اعم از ریاست یا ثروت یا جنس و غیره در آغاز اسلام بیشتر مطرح بود و کسانی به خاطر دوستی خداوند و رسول او همه ی دیار و ثروت و جاه و عزت خویش بدون هیچ گونه اجباری و با اختیار رها نموده اند چگونه برای طلب جاه و ثروت با خدا و رسول دشمنی می ورزند. پس آنان در حالت قدرت و توانایشان و وجود عامل مقتضی با دین با خدا و

رسول p دشمنی نورزیده‌اند بلکه دوستدار خدا و رسول بوده‌اند و با کسانی که با خدا و رسول دشمنی نموده‌اند دشمنی ورزیده‌اند، و هنگامیکه عامل اقتضای دوست‌داری [اسلام] قوی گشته است و توان مخالفت و خصومت ضعیف گشته است آنان به عداوت با خدا و رسول می‌پردازند آیا جز گمراه‌ترین انسان کسی چنین گمان و تصور می‌نماید:

و هر عملی چون قدرت لازم و اراده کامل بر انجام آن تحقق یابد وجود آن واجب می‌گردد، و در آغاز اسلام اراده‌ی خصومت پیامبر قوی‌تر بوده است، زیرا دشمنان فراوان و دوستان اندکی داشته است و دین اسلام هم ظهور و گسترش لازم نداشته است و توان مخالفان پیامبر در آن زمان قوی‌تر بوده است، حتی آحاد مردم با دست و زبان مستقیماً به مخالفت وی می‌پرداختند، و چون اسلام گسترش یافت انگیزه و عامل مخالفت با آن ضعیف‌تر گشت و توان مخالفت با آن نیز ضعیف‌تر گردید و آشکارا نمایان است هر آنکه در آغاز به مخالفت پرداخته باشد سپس مخالفت نموده باشد مخالفت وی یا به علت تغییر اراده و یا قدرت اوست، و پرواضح است که توان مخالفت در آغاز قوی‌تر بوده است و موجب اراده‌ی دشمنی هم در آغاز مناسب‌تر بوده است و حال عاملی برای آنان به وقوع نپیوسته است تا موجب تغییر اراده و یا قدرتشان گردد پس با این وجود کاملاً پی می‌بریم این جماعت [صحابه] هرگز چیزی در زندگی‌شان به وجود نیامده است تا موجب ارتداد از دین گردد، و آنانی که بعد از وفات پیامبر از دین برگشتند کسانی مانند یاران مسلیمه [کذاب] و مردم نجد می‌باشند که با زور شمشیر اسلام را پذیرفتند، اما مهاجرین U که با رغبت اسلام را پذیرفتند - از حمد خداوند - هیچ کدامشان مرتد نشدند.^۱

عدالت صحابه

چون از مفهوم عدالت در حق صحابه سخن به میان می‌آوریم در برابر دو نوع عدالت قرار می‌گیریم که لازم است نیک در آن تأمل کنیم:

اول: عدالت روایت و دوم عدالت سیره.

اما نوع اول (عدالت روایت) در اصطلاح اهل سنت و جماعت به معنی عدالت صحابه است و چیز دیگری نیست، و علامه لکهنوی - رحمه الله - در این زمینه می‌گوید: و گاهی عدالت بر اجتناب از دروغ عمدی در روایت - و انحراف از آنچه موجب عدم قبول آن می‌شود - اطلاق می‌گردد منظور محدثین از عدالت صحابه همین معنی است سخاوی در «فتح المغیث» گفته است که ابن الانباری می‌گوید: منظور از عدالت صحابه به معنی ثبوت عصمت و محال‌بودن معصیت برای آنان نیست، بلکه منظور از آن قبول روایات آنان بدون هیچ گونه تکلیف و جستجوی اسباب عدالت است مگر اینکه ارتکاب خلافی از آنان ثابت شود.

و علامه دهلوی و دیگران در برخی تقریرات خود می‌گویند: آنچه در عقائد اهل سنت ثابت شده است اینکه همه‌ی صحابه عادل می‌باشند و مرحوم ولی الله دهلوی بعد از بحث و تحقیق [در این زمینه] به این نتیجه رسیده است که منظور از عدالت در این مورد [الصحابه عدول] معنای متعارف آن مدّنظر نیست بلکه فقط منظور عدالت در روایت است و در واقع یعنی اجتناب و خودداری از دروغ عمدی در روایت و منحرف‌نمودن آن، و با بررسی سیره‌ی صحابه حتی کسانی از آنان هم

(۱) منهاج السنه النبویه، ۲/۴۵۷-۴۷۸، با اندکی تصرف.

که در فتنه و مشاجرات و اختلافات واقع شده‌اند به این نتیجه رسیده‌ایم که کذب بر پیامبر را بزرگترین گناه به شمار می‌آورند و همچنانکه بر اهل سیر پوشیده نیست شدیداً از آن خودداری می‌کنند.^۱

علامه مجلسی در رساله‌ی (الاستبصار فی نقد الاخبار ص 16) می‌گوید: (عرب از دروغ‌پردازی خودداری می‌کردند و این مسأله در مورد مسلمان شدیدتر بود و مسلمانان گرچه در مسلمانی خود هم چندان قوی نمی‌بودند اما به این حد نمی‌رسید که جسارت نمایند بر خدا و پیامبر دروغ جعل کنند و یاران پیامبر فراوان بوده‌اند و هر آنکه جسارت دروغ بر پیامبر می‌نمود رسوا می‌گردید، و چنانچه کسی بگوید که خداوند به خاطر صیانت دین و ضمانت آن صحابه را از تعدد دروغ بر پیامبر منع نموده است سخن دور از واقعیتی نگفته است.

و هر آنکه در احادیث روایت شده از [طلقاء] و آزادشدگان بعد از فتح مکه [هم] تدبّر نماید صداقت صحابه بر وی آشکار می‌گردد، و احادیث روایت شده از این گروه اندک است و همواره شما حدیثی (صحیح) از یکی از آن می‌یابی که با همان لفظ و معنا نیز از مهاجرین و انصار هم روایت شده است، و بعد از پیامبر میان مسلمانان اختلاف مطرح شد و چنانچه یکی از آنان [برای اثبات حقانیت خود] حدیثی جعل می‌کرد دیگران بر علیه وی احادیث زیادی جعل می‌کردند و حال ما در تاریخ صحابه با چنین چیزی برخورد نکرده‌ایم.

و علاوه بر اینها اهل سنت ادعای عصمت برای صحابه ننموده‌اند بلکه بالاترین چیزی بر ایشان ادعا نموده‌اند. ثبوت اصل عدالت بوده است که چیزی برخلاف آن هم ثابت نشده است، و مخالفان صحابه چنین تصور می‌نمایند که در حق برخی صحابه مسائلی ثابت شده است که مخالف با عدالت آنان است و موارد اختلافی را در اموری محدود نموده است که به زعم خویش با عدالت صحابه مخالف است و چون اهل سنت عدم صحت آن امور را اثبات نمایند و یا آنهایی هم که صحیح باشند مخالف با عدالت نیست اختلاف زایل خواهد شد و می‌بایست [از چنین تفکری] توبه کرد.

و اما کسانی که شهادت پیامبر به مغفرت و بهشت برای‌شان ثابت شده باشد همین شهادت عدالت‌شان را تضمین نموده است و نمونه‌ی این نوع عدالت را می‌توان از کلام اهل بیت - که در کتب شیعه اثنا عشری که بدخواهان صحابه از روی عمد یا جهل خود را از آن به تجاهل می‌زنند - یافت.

کلینی در «الکافی» از منصور بن حازم روایت نموده است که می‌گوید: به ابوعبداللّه ع گفتم: چرا من از شما سؤال می‌نمایم جوابی از جانب شما دریافت می‌کنم که با جواب سایرین متفاوت است، گفت! گاهی مفصل و گاهی هم مختصر جواب می‌دهیم؛ می‌گوید [منصور] گفتم مرا درباره‌ی اصحاب رسول خدا - که آیا بر پیامبر صدق ورزیده یا دروغ ورزیده‌اند آگاه سازید؟ فرمود بلکه صدق ورزیده‌اند گفتم پس چگونه اختلاف ورزیده‌اند؟ گفت: صحابه‌ای نزد پیامبر ص می‌رود و درباره‌ی مسأله‌ای از او جویا می‌شود پاسخی به وی می‌دهد سپس در وقت دیگری جواب دیگری به وی می‌دهد که جواب پیشین را نسخ می‌نماید پس برخی احادیث برخی دیگر را نسخ می‌نمایند^۲ این شهادت از امام جعفر صادق که کتابهای امامیه آنرا نقل می‌نمایند که بر صدق صحابه ص و انتفای دروغ از آنها تصریح می‌نماید. پس هر که ادعای انتساب به مذهب این امام

(۱) ظفر الامانی فی مختصر الجرجانی، الکنوی، ص ۵۰۶-۵۰۷.

(۲) الکافی ۶۵/۱ (باب اختلاف الحدیث) - حدیث شماره (۳).

و اما امام جعفر صادق ابن بابویه قمی از وی نقل می‌نماید که او روزی یاران رسول الله را چنین توصیف نمود: (یاران رسول الله ﷺ دوازده هزار نفر بودند، هشت هزار از مدینه و دو هزار از مکه و دوهزار نفر نیز آزادشدگان [بعد از فتح مکه] بودند و در میان آنان قَدَری و مُرْجئه حَرُوری، معتزلی [صاحبان عقائد کلامی] و اهل رأی نبوده است [بلکه اهل کتاب و سنت بوده‌اند] شب و روز می‌گریستند و می‌گفتند [خدایا] قبل از اینکه نان خمیر (گندم) را بخوریم جان ما را بستانید.^۱ اگر در میان صحابه مرجئه، حَرُوری، معتزله نبوده است پس چگونه افراط‌ورزان می‌گویند [بالاتر از اعتراف امام زید] ادعا می‌نمایند که صحابیان منافق بوده‌اند.

آنچه امام صادق (ع) در این روایت ذکر می‌کند همان تزکیه‌ای است که قرآن کریم در مدح صحابه و بشارتشان به بهشت جاویدان بیان می‌نماید، پس این اعتراف امام صادق و بشارت قرآن چگونه با روایات جعلی ارتداد صحابه همخوانی خواهد یافت که تعداد اصحاب رسول خدا را کمتر از انگشت‌دستان به شمار می‌آورد.

و همچنین امام صادق توصیه‌ای نسبت به صحابه را از پدران خویش نقل می‌نماید و می‌فرماید: شما را نسبت به اصحاب پیامبر توصیه می‌نمایم و به آنان دشنام دهید که بعد از پیامبر حادثه و [عمل خلافی] انجام ندادند و بدعتی پایه‌گذاری نکردند، و رسول خدا آنان را توصیه به خیر نموده است^۲ اما نوهی او [صادق] امام رضا موضع‌گیری نسبت به صحابه همان موقف سایر اهل بیت می‌باشد و در این باره می‌گوید: «چون خداوند موسی بن عمران را به عنوان پیامبر برگزیده و دریا را برای او شکافته و بنی اسرائیل را نجات داد و تورات و الواح را به او عطا نمود و موسی از جانب خداوند جایگاهی یافت به پروردگار گفت: ای پروردگار آیا یاران محمد هم چنین می‌باشد و آیا در میان یاران انبیاء گرامی‌تر نزد شما از صحابه‌ی من یافت می‌شود؟ خداوند بفرمود: ای موسی آیا می‌دانی که فضیلت صحابه محمد بر همه صحابه مرسلین همانند فضیلت آل محمد بر آل انبیاء است و مانند فضل محمد (ص) بر همه‌ی انبیاء است، موسی گفت: کاش آنها را می‌دیدم خداوند به وی وحی نمود، ای موسی، شما آنها را نخواهی دید و الان هنگام ظهور آنان نیست، ولیکن در جنات در حضور محمد در نعمت و باغهای آن قدم می‌زنند آنها را خواهی دید.^۳

نکته‌ی دوم:

قول به عدالت سیره‌ی صحابه (ص) به معنی معصوم‌بودن و یا عدم ارتکاب خلاف و اشتباه آنان نیست، بلکه آنان نیز مانند سایر مردم دارای طبیعت بشری و نقص بشری‌اند و همچنانکه در صحیح مسلم روایت شده است پیامبر می‌فرماید: قسم به آن که جانم در دست اوست اگر شما [ای صحابه] گناه نمی‌کردید خداوند جماعتی به جای شما می‌آورد تا مرتکب گناه شده و استغفار نموده و خداوند گناه آنان را ببخشد.^۴

و رسول خدا در تبیین آیه‌ی

(۱) الخصال، ص ۶۳۸-۶۳۹، حدیث شماره (۱۵).

(۲) بحار الانوار، ۳۰۵/۲۲.

(۳) بحار الانوار، ۳۴۰/۱۳ - تأویل الآمات، ص ۴۱۸.

(۴) مسلم، حدیث شماره ۲۷۵۹.

و در کتاب (اصول الفقه) موسوم به «اجابه السائل شرح بقیه الامل» می‌گوید: ائمه‌ی حدیث اگرچه به طور مطلق همه‌ی صحابه را عادل دانسته‌اند و تبیین نموده‌اند که این اطلاق عام تخصیص یافته می‌باشد و جماعتی [از صحابه] مانند ولید بن عقبه و دیگران را - که سید محمد [هم] در تنقیح - ما بر آن شرحی افزوده‌ایم - آنرا بیان نموده است - از آنها استثناء و اخراج نموده است، اما ادله بر عدالت صحابه بسیار فراوان است که ما در [توضیح] آیات و احادیثی [در این زمینه] ذکر کرده‌ایم و بدان آنچه ما [در این زمینه] ترجیح می‌دهیم اینکه اصل بر عدالت صحابه است مگر آنکه ارتکاب به فسق آشکار شده باشد و آنان کما اینکه از شعر زید بن علی استنباط می‌شد اندکند، و امامان اهل بیت نیز چنین باوری دارند همچنانکه سید محمد در «العواصم» و «التنقیح» ذکر کرده است محدثین هم دارای چنین دیدگاه می‌باشند.^۱

می‌گوییم [نگارنده] با [ذکر] مثال صورت [مسأله] نمایان و معلوم می‌گردد، مثلاً چنانچه شما بگوئید: «همه‌ی مردم سودان پاک می‌باشند» به این معنی نیست که اگر شما در [طول] زندگی خود با یک نفر سودانی شرور یا ناپاک برخورد کردید این قاعده در مورد همه سودانیان نقض شده است، و هر قاعده‌ای دارای استثنای می‌باشد و جز از نظر افراط‌ورزان این مسأله بی‌ایراد و پذیرفتنی است.

و مثال دیگر چنانچه کسی بگوید: (همه مردم الجزایر بخشنده‌اند) اگر مثلاً به هر دلیل با دو یا سه نفر بخیل برخورد نمود که از این قاعده خارج شده بودند به معنی این نیست که قاعده مذکور در مورد تمام مردم الجزایر منتفی است، بلکه اصل قاعده با حکم خود باقی است ولی چند نفر از آن قاعده استثناء شده‌اند.

و شکل متعصبین اهل سنت هم اینکه آنان تصور می‌نمایند که خروج یک نفر صحابه از قاعده عدالت بر عدالت [تمام صحابه] تأثیر می‌گذارد، برای مفهوم عدالت از روی جهل و نادانی تعصب می‌ورزند و نص شرعی وارد نموده و چه بسا آنرا پذیرفته و لیکن معنا و محتوای آنرا تعطیل می‌نمایند علیرغم تهدید و وعده دادن پیامبر نسبت به اهل جهنم و عذاب بودن آن صحابی آنرا از عدالت خارج نمی‌سازند!

و اینها با این عمل خود چنین تصور می‌کنند که کار نیکی انجام می‌دهند و متوجه نیستند که چه جرمی نسبت به اصحاب رسول خدا مرتکب شده‌اند.

به علت تعصب و کج‌فهمی در برابر حقایق آشکار، بدگویان نسبت به صحابه راه و گریزی برای سوءاستفاده - و انتساب عمل فاسقین به نیکوکاران - یافته‌اند.

اهل سنت و جماعت [در] وسط دو طرف افراط و تفریط قرار گرفته‌اند، نسبت به صحابه پیامبر و مادران مؤمنین [امهات المؤمنین] بدگوئی را روا نمی‌دارند، ولیکن درباره‌ی افرادی که حق هم‌صحبتی [با پیامبر] را رعایت نکرده‌اند نیز اعتراف می‌نمایند.

و [برای توضیح بیشتر مفهوم عدالت] به مثال زنده‌ی [تاریخی و واقعی] اشاره می‌کنیم بخاری از عبدالله بن عمرو روایت نموده است، مردم به نام کرکره که مسئول نگهداری کالاهای [جنگی و مالی] پیامبر بود بمرد پیامبر فرمود او در آتش [جهنم] است، پس برفتند تا او را ببینند او را در مصیبت و تنگنا دیدند حافظ ابن حجر می‌گوید: (اینکه پیامبر می‌فرماید در او در

آتش است» یعنی بر معصیت خود عذاب داده می‌شود یا منظور این است اگر خداوند او را نبخشاید در آتش است می‌گوییم [نویسنده] سخن حافظ [ابن حجر] زیبا و درست است، و مادر بحث خود از عدالت درباره‌ی [عدالت] آخرت صحبت نمی‌کنیم، چون خداوند به آخرت آگاه است، چه بسا انسان در دنیا مستحق عقاب یا حد باشد اما نزد خداوند مغفور و مورد غفران قرار گرفته باشد و بخشش و شکنجه او در دست [قدرت] خداوند است.

و سخن پیامبر [در حدیث مذکور] همچنانکه ابن حجر گفته است، احتمال دارد اینکه کرکره اهل جهنم باشد و به خاطر سزای کردارش به عذاب دچار گردد و احتمال دارد اگر خداوند او را نبخشاید مستحق عذاب باشد. و هر احتمال [ممکن] چیزی از مسأله را تغییر نمی‌دهد و سخن ما درباره‌ی عدالت مربوط به دنیاست نه آخرت.

پس روا نیست که انسان با استناد به سخن ابن حجر نص [روایت] را تعطیل نماید و کسی را بر مبنای نص [صریح] پیامبر مستحق دخول آتش جهنم گردیده باشد به عادل بودن وی حکم نماید، پس چه کسی می‌تواند جسارت نماید کسی را که پیامبر قبل از مرگش گواهی دخول آتش وی را تأیید نموده باشد او را به عنوان عادل به شمار آورد!

اما متعصبین [در این رابطه] دو گروه‌اند، گروهی برای ذات عدالت [صحابه] بدون [توجه به] نص وارده تعصب و جانبداری می‌نمایند، و [امثال] کرکره را با وعده‌ی دخولش در آتش [هم] عادل به شمار می‌آورند، و گروهی دیگر هم از آرزو و هوی خویش جانبداری نموده تمام صحابه را کرکره [غیر عادل] به شمار می‌آورند. اما صاحبان انصاف بدون هیچ گونه افراط و تفریط ارزش هر صحابه را در جای خود رعایت می‌کنند. و می‌گویند کرکره نمونه‌ای از صحابه می‌باشد به دلیل فسق ظاهری از عدالت سیره خارج شده است لذا به آنچه پیامبر p به آن خبر داده است استحقاق یافته است.

مردی که خودکشی کرد :

مسلم در صحیح خود از جابر بن سمره نقل کرده است : (مردی را که با تیر خودکشی کرده بود نزد پیامبر آوردند بر وی نماز [میّت] اقامه نمود.^۱)

انتحار از گناهان کبیره است، و این مرد بر این گناه کبیره مرده است و به همین علت پیامبر بر او نماز به جای نیاورده است، و ما گرچه بر بهستی و یا جهنمی بودن وی قطعیت و جزم نمی‌نمائیم زیرا این مسأله مربوط به علم خداوند است، چه بسا خداوند او را ببخشاید یا او را مورد عذاب قرار دهد ولی قطعیت و جزم می‌نمائیم که او بر غیر عدالت از دنیا برفته است، و صحابه‌ی پیامبر مجموعاً عادل‌اند لیکن این عادل بودن همه به معنی این نیست تک‌تک آنها به علت ارتکاب هیچ گونه عملی از مسیر عدالت خارج نشده‌اند.

و شیعه‌ی اثنا عشری زیاده‌روی نموده‌اند به خاطر برخی افراد بدون توجه به نصوص قرآن و سنت که مجموع صحابه را ستایش می‌نمایند عدالت مجموع صحابه را مورد نکوهش قرار داده‌اند و از طرف دیگر متعصبین از اهل سنت هم خارج شدن از این ستایش را با وجود فسق ظاهر و دلیل شرعی هم اجازه نداده‌اند، و برای دفاع از قاعده‌ی عدالت به تأویل عمل صحابیانی پرداخته‌اند که در هم‌صحبتی پیامبر - اسائه هم‌صحبتی داشته‌اند، و هر دو گروه از عدالت گفته‌اند اما در کلامشان عدالت وجود ندارد بلکه سخنان افراط و تفریط است که مورد رضایت خداوند نمی‌باشد. و ما بر این باوریم آنکه نسبت

(۱) صحیح مسلم، کتاب جنائز، حدیث شماره (۹۷۸).

به بدکردار حسن ظن داشته است از کسی که انسان صالح را به تهمت و سوءظن مورد اتهام قرار می‌دهد بهتر است و این دو با هم تفاوت دارند.

چه چیزی در آنسوی طرح موضوع عدالت [نهفته] است؟

چون علمای شیعه‌ی اثناعشری موضوع عدالت صحابه را مطرح می‌نمایند منظورشان اعرابیانی نیست که مسلمان شده و گذر زمان او را اغفال نموده یا صحابه‌ای مانند غامدیه نیست که مرتکب زنا شده و سپس با درخواست اجرای حد بر خود به آن اعتراف نمود تا از آن پاک گردد، و با پاکی از گناهان از دنیا برود و خداوند او را ببخشد^۱ و هم‌چنین منظورشان حاطب بن ابی‌بلتعنه نیست که راز ورود پیامبر به مکه را به علت ترس بر خانواده خود در آنجا فاش ساخت و به امید اینکه او در میان قریش هم محبوبیتی داشته باشد تا از خانواده‌اش ننگ‌داری نمایند، و پیامبر بعد از سرزنش او را عفو نمود و عمر بن خطاب را از تعرض و حمله به وی منع نمود.

ولیکن هدف شیعه از طرح عدالت صحابه، [نکوهش] بزرگان صحابه از قبیل ابوبکر، عمر، عثمان، طلحه، زبیر، عائشه و سایرین است، و با شکستن دیوار عدالت می‌خواهند مقدمه‌ی ضربه به این بزرگان را فراهم نمایند، و با شکستن دیوار و جواز طعن در یکی از صحابیانی می‌توانند به برجسته‌ترین صحابه هم اسائه ادب نمایند، و علی‌الخصوص اگر این نکوهش و دشنام تحت نام اعتدال یا بررسی علمی باشد [مسأله مقداری آسانتر است].

آنچه من در طول خواندن و مطالعه کتب دو فرقه از آن درشگفتم اینکه علمای شیعه قول به عدالت صحابه را انکار می‌نمایند، و آنرا بزرگتر از حجم طبیعی آن بزرگنمایی می‌نمایند، و در حالیکه فراموش می‌کنند که اصل در [هر فرد] مسلمان عدالت است، و صحابه فقط اهل اسلام و ایمان تنها به شمار نمی‌آیند بلکه از جانب خداوند تزکیه و مزگی گردیده‌اند.

اگر کسی ادعا نماید که یک دلیل بر عدالت صحابه یافت نمی‌شود در مقابل نکته‌ای که ما ذکر کردیم - که اصل در عمل مسلمان عدالت است - عاجز می‌ماند و هر کس عدالت هر فرد مسلمانی را مورد نکوهش قرار دهد می‌بایست دلیل اثبات آنرا بیان نماید. پس بر چه مبنایی درخواست اثبات عدالت صحابه می‌نمایند؟! شیخ و بزرگ شیعه طوسی در کتاب «الخلافا» می‌گوید: اصل در مسلمان عدالت است و فسق بر او عارضی است، [اثبات آن] نیازمند دلیل است، و این نزد هر مسلمانی بدیهی و آشکار است و نیازمند استدلال نیست.

عدالت صحابه محال است و عدالت مراجع تقلید بدون شک و تردید است!!

خداوند در قرآن کریم می‌فرماید:

رُكِّنُوا لِلَّذِينَ آمَنُوا حَنُونًا مِّنْ دُونِ النَّاسِ وَتُؤْتُوا لِكُلِّ حَقَّهُ وَرَأَوْا كُنُوزَ النَّاسِ يَوْمَ الْحَصَادِ وَكَانُوا بِالْحَقِّ وَالْحَقَّ يُوقِرُ
 نُؤْتُوا لِكُلِّ حَقَّهُ وَرَأَوْا كُنُوزَ النَّاسِ يَوْمَ الْحَصَادِ وَكَانُوا بِالْحَقِّ وَالْحَقَّ يُوقِرُ [المطففين: ۱ - ۶].

که [تهدید] فقط برای پیمان‌های خرید و فروش نیست بلکه شامل هر نوع ارزیابی انسان و مردمی است.

(۱) صحیح مسلم، کتاب حدود، بخاری، کتاب جهاد و سیر، حدیث شماره (۳۰۰۷).

(۲) کتاب الخلافا، باب آداب القضاء، مسأله‌ی شماره (۱۰).

چون اصحاب پیامبر را ارزیابی و مورد محاسبه قرار می‌دهند با ذره‌بین تمام حرکات و سکنات و مسائل بسیار ریزشان مورد دقت و مشاهده قرار می‌دهند و اما چون نوبت به ارزیابی و مقایسه‌ی علمای شیعه و مراجع تقلید می‌رسد با پیمانه‌ی دیگری - که از امور فراوانی چشم‌پوشی نماید - ارزیابی می‌شود که اگر صحابه‌ی پیامبر دارای آن امور ناپسند مراجع می‌بودند، دنیا را در موردشان زیر و رو می‌کردند اما چنین اموری [ناپسند] درباره‌ی علمای شیعه، هیچگونه اثری بر عدالتشان وارد نمی‌سازد!

این همان بحران انصاف و سرپوشیدن وجدان است، علاوه بر آن ما از دوستان مدرسه‌ای و همکارهای خود بحث نمی‌کنیم بلکه سخن ما درباره‌ی دوستان و پدر همسران محمد رسول خدا p است.

شگفت اینکه علمای شیعه و متفکرین آنان از اهل سنت انتقاد می‌نمایند که برای کسانی عدالت را اثبات می‌نمایند که خداوند و رسول او آنها را تزکیه نموده‌اند و همه چیز خود را در راه دین اسلام فدا کرده‌اند و سخت بر اهل سنت می‌تازند که قول به عدالت صحابه تقدیسی است که آنان شایسته آن نیستند، اما هنگامیکه بحث مراجع تقلید مطرح می‌گردد میزان و معیار تغییر می‌کند و واژه‌ی عدالت معمولی گشته و مستحق سرزنش و درنگ و تأمل نیست.

[خواننده عزیز] چنین تصور نکنید که من مبالغه می‌کنم، [خیر] این حقیقتی آشکاری است که هر انسان با انصافی که با دلیل و برهان قانع گردد آنرا احساس و درمی‌یابد.

همواره از خود می‌پرسم چگونه یک فرد شیعی با انصاف نکوهشهای علمای شیعه را در مورد صحابه تکرار می‌کند و با جدیت قضیه را مورد مناقشه و بحث قرار می‌دهد و چه بسا روزانه مسائلی را در رساله‌ی مرجع تقلیدی که از آن تقلید می‌نماید خوانده و در آن تأمل نمی‌نماید یا چرا آنرا با همان معیار و میزانی که صحابه را با آن ارزیابی نموده ارزیابی نمی‌نماید.

[به عنوان مثال] خوئی - پیشوای سابق حوزه نجف و ملقب به استاد استادان - در رساله علمیه خود به مقلدان و مراجع تقلیدانی که نزد وی تلمذ نموده‌اند می‌گوید :

مسأله 29- عدالت معتبر در مورد مرجع تقلید، عبارت است از استقامت بر جاده‌ی شریعت مقدس، و عدم انحراف و تمایل به راست و چپ، به اینکه با ترک واجب و انجام عملی حرام مرتکب معصیت نگردد، و در این زمینه تفاوتی میان گناه صغیره و کبیره نیست.

و آیت‌الله سیستانی در رساله‌ی عملی خود [به نام منهاج الصالحین 16/1-17] نظیر سخن [خوئی] را به مقلدین خویش می‌گوید : و آیت‌الله محمد صادق روحانی در رساله علمیه [منهاج الصالحین 12/1] با این عبارت می‌گوید : عدالت معتبر درباره‌ی مرجع تقلید عبارت است از استقامت بر شریعت اسلام و عدم تمایل و انحراف از آن و اینکه با انجام حرام و ترک عمل واجب مرتکب معصیت نگردد، و در این بابت میان گناه صغیره و کبیره تفاوتی نیست.

پس تزکیه خدا و رسول اکرم برای صحابه نیازمند مناقشه و جدال و گفتگو و تحقیق است اما تزکیه مراجع تقلید و تصریح بر عدالت آنان با این صورت مبالغه‌آمیز از هر نفر شیعی نیازمند مناقشه و انتقاد نیست!!!

شگفت برای آنانی که از انصاف و واقع‌گرائی و تحقیق علمی حرف می‌زنند و بر آن اشک [تمساح] می‌ریزند؟! با چه سندی و توجیهی عدالت را [یا آن شروطی که برای عدالت قائل‌اند] به مراجع تقلید نسبت می‌دهند؟! به نظرم توجه و نگاهی

دقیق در کشمکش‌های داخلی میان مراجع تقلید و مقلدین آنان کافی باشد تا معلوم سازد آنچه امروز شیعه اثنا عشری درباره‌ی عدالت و نزاهت مراجع تقلید - و اجتنابشان از گناهان صغیره چه برسد به گناهان کبیره مانده ظلم و دروغ و جنایت و گمراهی - به آن قائل‌اند [چه اندازه] امری [بسیار] واقعی است!!

مقلدین شیرازی خامنه‌ای را به ظلم بر مرجع راحلشان محمدحسین شیرازی - با تحمیل اقامت اجباری بیش از بیست سال بر او و تعدی بر جنازه اش و دفن او بر خلاف وصیت وی و ستم بر زایرین بارگاه وی که با زمین یکسان است شده - متهم می‌نمایند و تا حدی برخی از آنان القابی مانند، طاغوت، یا ابوبکر، عمر، و یزید به قصد نوعی [دشنام و تحقیر] بر او [خامنه‌ای] اطلاق می‌نمایند، و در مقابل مقلدین خامنه‌ای هم مرجعیت شیرازی را به انحراف و افراط و فتنه و تشکیک در استحقاق مرجعیت شیرازی مورد اتهام قرار می‌دهند و با این وجود خامنه‌ای نزد غالب شیعیان قائل به ولایت فقیه [طرفدار حکومت ایران] عادل بلکه او ولی امر مسلمین است، و از دیدگاه شیرازی‌ها برترین مرجع مذهب شیعه است، همچنانکه در اطلاعیه وفات وی از طرف نمایندگان شیرازی و نشریه‌ی آنان وارد شده بود. او برترین مرجع تقلید شیعیان به شمار می‌آید. اما مقلدین تبریزی و وحید خراسانی و دیگران مرجع [تقلید] محمدحسین فضل‌الله را گمراه و گمراه‌کننده و تقلید از او را ناکافی به شمار می‌آورند، و در مقابل برخی از مقلدان فضل‌الله تبریزی و خراسانی و طرفداران آنان او را به تکفیری و فرصت‌طلب و افراطی متهم می‌نمایند و همواره هر دو طرف مرجع خود عادل می‌دانند!

اما آیت‌الله جنتی [رئیس شورای نگهبان]، سیستانی [مرجع تقلید] را به نوکر و مزدور انگلیس توصیف نموده است و مقتدی صدر فرزند محمد محمدصادق صدر سیستانی را به عنوان مرجعیت ساکت در برابر حق توصیف نموده است. متفکر شیعی زهیر اسدی مقاله‌ای تحت عنوان [سیستانی در میزان] نگاشته است که در آن به حقایق مهمی اشاره کرده است از جمله [الغای جهاد توسط سیستانی که در مقدمه‌ی رساله‌ی علمیه‌ای که در اصل متعلق به استادش ابوالقاسم خوئی است به ذکر آن پرداخته است، که نقش سیستانی در آن رساله تنقیح برخی احکام است که او با استادش تفاوت نظر دارد، و مسأله‌ی جهاد که قله‌ی برجسته‌ی اسلام است در رساله‌ی وی حذف می‌شود!]

و در مقابل از برخی مخالفین جریان «صدری» شنیدیم که آنان محمد محمدصادق صدر مرجع را به نوکر و مزدور نظام صدام حسین [حزب بعث] متهم می‌کردند، و مشکلی که هم برای وی پیش آمد تسویه‌ی حساب با نوکری است که نقش آن به پایان رسیده است! و مرجع محمدباقر صدر هم از نقد در عدالتش نجات نیافته است، و یکی از استادان بزرگ حوزه‌ی علمیه‌ی قم به نام علی کورانی^۱ در مقدمه‌ی کتاب (الحق المبین) درباره‌ی او می‌گوید: فکر او التقاطی و بیانگر مسیر واقعی اهل بیت نیست.

و اما شیخیه همواره کشمکش تلخ تاریخی را با سایر مراجع ادامه داده و پایان نمی‌دهند.

خواننده گرامی آنچه در مورد عدالت مراجع برای شما ذکر کردم تمام مطالب موجود خاص عدالت مزعوم مراجع نیست بلکه مشتکی از خروار است که قلم و زبان از گفتن آن خودداری می‌نماید.

(۱) او عضو سابق حزب الدعوة است که محمدباقر صدر تأسیس نموده است، و بعد از اینکه مخالفت صدر برای تشیع واقعی معلوم گردید شاگرد او

[کورانی] بر علیه حزب شوریده و افراد آنرا مورد نکوهش قرار می‌دهد.

این همان مراجعی می‌باشند که می‌خواهند شما بدون تحقیق و چشم‌پسته به عدالتشان باور نموده و به استدلال اینکه نایب امام حجت عادل هستند در مسیرشان گام نهد.

همانا شما از شیعیان [علماء و عامه آنها] شگفت‌زده می‌شوید که در مورد مراجع مبالغه و افراط می‌ورزند و آنها را تا حد تقدیس می‌ستایند با این وجود به اختلافات حاد - که گاهی به تکفیر و تفسیق می‌انجامد - موجود میان برخی مراجع آگاه‌اند، در حالیکه آنان با تمام گستاخی تیره‌ای [تهمت و افترای] خود را به طرف صحابه نشانه می‌گیرند، و حتی گاهی هم از بی‌پروایی‌شان در فهم نصوص و تلاش در پی انحراف آن برای خرده‌گیری از صحابه بدون ترس از خداوند انسان شگفت‌زده می‌شود، که برای نمایان‌شدن آنچه ما می‌گوئیم لازم است اهل انصاف تحقیق نمایند.

اشکال قدیمی است

کسانی که در عدالت صحابه تشکیک می‌نمایند و درباره عدالتشان بدگویی می‌کنند در عدالت و اعتبار مشایخ و بزرگان اجازه [اجتهاد و فتوی] خود چار تردید و شک نمی‌گردند [شیخ اجازه: اصطلاحاً به کسی گویند که اجازه روایت از کتب مشهور و جوامع الحدیث می‌دهد].

پیشوایان علمای جرح و تعدیل شیعه و پیروان آنان بر اعتماد بر مشایخ اجازات و عدم نیاز به وجود نص بر ثقه و اعتبارشان تصریح نموده‌اند.

و داماد در (الرواشیح السماویه ص 179 می‌گوید: (آنچه واجب است دانسته شود و روا نیست فراموش شود اینکه شیخ و مشایخی که همچون ستون‌وارکانند کارشان آشکارتر است از اینکه نیازمند تزکیه و تزکیه‌کننده و یا تأیید از جانب تأییدکننده‌ای باشند؟!)

ولیکن [شگفت‌اینکه] اصحاب رسول الله ﷺ که قرآن آنها تزکیه [پاک اعلام نموده] و سنت نبوی نیز آنان را تبرئه نموده است و هر آنچه داشتند تقدیم اسلام کردند نیازمندند تا کسی آنانرا تزکیه و تبرئه نماید تا اینکه شیعه اثناعشری از آنان راضی گردند!

و شیخ علی محمد بن محمد بن دلداری علی هندی در کتاب [الجوهرة العزیزة فی شرح الوجیزة]: می‌گوید: مشایخ اجازه - بارگاهشان عطراگین باد - نیازمند جرح و تعدیل و تبیین نیستند، آنان نایبان ائمه و به طور قطع و یقین امنای امنای خدا بر این امت [اسلامی] می‌باشند.

بلکه تأیید بزرگان‌شان از ضروریات دین و هم‌شان اعتقاد به پیامبر ﷺ و ائمه‌ی معصومین است، و روح و جانم فدای آن بزرگواران باد، که در پی اعتلای کلمه‌ی توحید تلاش و جهد خود را مبذول داشتند و همواره سختیهای شریعت را تحمل می‌نمایند به نیابت از بزرگان معصوم خود و بلکه از جد و سرور مرسلین و از خداوند سرپرستی ایتم شیعه را به عهده می‌گیرند تا اینکه راه خود را طی نموده و خدای خویش را ملاقات نمایند.^۱

پس اینها [که وصفشان گذشت] از نظر شیعه‌ی اثناعشری، مشایخ اجازه می‌باشند و نیازمند جرح و تعدیل نیستند زیرا آنان نائبان ائمه می‌باشند.

تائید آنان جزو ضروریات دین است زیرا آنان با گذشت و تحمل خویش مشاغل دینی را تحمل نموده‌اند! اما اصحاب رسول خداوند قرآن و سنت را برای ما [مسلمانان] نقل کرده‌اند و فتوحات انجام داده‌اند و به وسیله تلاش و مجاهده و قربانی شدن‌های آنان مردم گروه‌گروه وارد دین اسلام شده‌اند تأیید آنان در اصطلاح شاگردان مشایخ اجازه [با وصفی که گذشت] تخریب دین است.

[شنیدن اینگونه مسائل ضرب‌المثل مشهور عرب را به یاد می‌آورد] عش رجا تری عجباً، هر کسی بیشتر زندگی کند شگفتیهای زیادتری می‌بیند.

مرتدین و از دین برگشتان به خاطر چه چیزی؟

اخراج فردی از اسلام و توصیفی به مرتد و از دین برگشته به علت شرکت و کفرورزی معروف و عادی است بلکه [در صورت وقوع واقعی آن] حکمی شرعی و تصریح به آن لازم است.

لیکن توصیف اصحاب محمد ρ به مرتد و از دین برگشتگان به خاطر تسلیم خلافت به غیر علی ابن ابیطالب و یا ائمه این امر شگفت‌آوری است!

از کی تا اکنون کرسی‌های حکومت هم‌پایه‌ی توحید و ارکان ایمان شده است؟!

سپس اگر صحابه خلافت را به جای علی به ابوبکر تسلیم نمایند چه چیزی نصیبتان می‌گردد؟

[آیا] اموال و دارائی [نصیبتان می‌گردد]؟ حال آنان به خاطر خدا و رسول دارائی و خانواده‌های خود را در مکه به جایی گذاشتند و تجارت قریش ضرب‌المثل بود (رحله الشتاء والصيف) و بزرگان قریش آمادگی داشتند تا کسانی را برای مقابله و نابودساختن دعوت پیامبر بخرند با این وجود صحابه فقر و شکنجه و غربت در راه این دین را تحمل کردند، پس امروزه چه چیزی تغییر کرده است؟!

[و یا آیا با تسلیم خلافت به ابوبکر] جایگاه و مکانت اجتماعی به دست می‌آوردند؟ در خلافت ابوبکر چه چیزی دگرگون و تغییر کرد تا اینکه مردم دین خود را فروخته و در مقابل آن مکانت اجتماعی در جامعه به دست آورد که تقوی را میزان و معیار برتری و پستی فرد می‌داند! و جامعه‌ی مسلمین خود در زمان حیات پیامبر و بعد از مرگ او بلال حبش و صهیب رومی و سلمان فارسی را عزت بخشید، و برای قبایل عرب مرتد نسب و جایگاه اجتماعی [به رسمیت] نمی‌شناخت، بلکه نیزه‌ها را به طرف آنان محکم و نشانه گرفت و چون کفر و ارتداد خود را آشکار ساخته حد ارتداد بر وی اجرا کرد.

و همین قریش با تمام کرّ و فرّ و امکانات سرسام‌آور خود بر هر کسی که می‌خواست وارد اسلام شود به مقابله برخاست، و نتوانست موضع صحابه را متزلزل سازد بلکه ایمان و ثباتشان افزون گردید، پس چه چیزی تغییر کرد تا [شورای] سفیقه بنی‌ساعده با تعداد محدودی بتواند تمام آن اسطوره‌های مقاومت را تغییر دهد؟!

در مقابل این طرح غیرمنطقی نمی‌توان جواب قانع‌کننده‌ای پیدا کرد تا درون انسان با آن قانع و آرام شود.

علمای شیعه اثناعشری بسیار محبت علی نسبت به انصار را ذکر نموده و می‌گویند: تعداد انصاریان در لشکر علی در جنگ صفین فراوان بوده است، پس چرا خلافت را به او تسلیم ننموده‌اند و آنرا به ابوبکر سپرده‌اند جواب نمی‌یابند تا با آن درون خود را قانع سازند.

دیدگاه انصار و مهاجرین از همه‌ی ما آینده‌نگرتر و درست‌تر است و این جماعت میان خلافت و پیوند خویشاوندی علی با پیامبر تفاوت قائل می‌شوند.

و لذا می‌بینیم که شیعه درباره‌ی جنگ صفین همواره انصار را به خاطر همکاری با علی مورد ستایش قرار می‌دهند اما آنان در همان کتابها یاران [شورای] سقیفه را به مرتد و از دین برگشته توصیف می‌نمایند!

چه میزان و معیار شگفت‌انگیزی است که اصحاب رسول الله را با آن می‌سنجند اگر با مردم در مسأله‌ای همراه علی باشند بهترین مردم‌اند و اگر در جایی دیگر موضعشان با علی هماهنگ نباشد و یا به عبارت دیگر در غیر جهت و خواسته‌ی علی باشد [البته براساس نظریه شیعه] اهل رده و نفاق‌اند!

چنانچه بگویند دلیل حکم ما بر ارتداد صحابه به علت انکار نص بر [امامت] علی بن ابیطالب است، در جواب این منتقدین گفته می‌شود؟ آیا شیعه نمی‌گویند که حدیث غدیر متواتر است و صدها صحابه آنرا روایت کرده‌اند پس کجا انکار نموده‌اند؟!

و چون با زبان خود می‌گویم رسول خدا به علی فرمود: (من کنت مولاه فعلی مولاه) پس کجا من چنین نص را انکار کرده‌ام؟! اگر بگویند: معنی و مفهوم [نص] را انکار کرده‌اند، گفته می‌شود: چه کسی گفته است که تفسیری که شما از روایت [مذکور] نموده‌اید حق و درست است؟ آیا شما عاقلتر و فهیم‌تر از صحابه رسول خدا می‌باشید که در آن لحظه [ایراد حدیث] زنده بوده و با گوشه‌هایشان آنرا شنیده‌اند؟!

یا آیا اینکه شما از آنان به زبان عربی آگاه‌ترید و چیزی از این [روایت] دریافت و تعقل می‌نمائید که صحابه پیامبر دریافت و تعقل ننموده‌اند؟!

کسی در بحث ما پیرامون حدیث غدیر تأمل نماید به اطمینان خواهد یافت که صحابه پیامبر از کسانی که پیرامون این گونه احادیث چانه می‌زنند و خود در آن صحنه‌ها نبوده و مدلول آنرا لمس نکرده و حتی معانی الفاظ را درک ننموده‌اند. نسبت به نصوص آگاه‌تر و دارای فهم و دریافت بیشتری بوده‌اند.

مرتد چه کسی است آیا صحابه رسول الله یا آنها؟

خواننده‌ی نیک‌اندیش [عزیز] نیاز به تلاش زیادی نیست تا اینکه کجی میزان و معیاری که صحابه‌ی پیامبر بلکه کتاب خداوند - که باطل‌پذیر نیست - را با آن سنجیده می‌شود درک نمائید. ما در [این زمینه] با دو گروه مواجهیم:

گروهی با ادعای وقوع تحریف و تبدیل در قرآن کتاب خداوند را مورد نکوهش قرار می‌دهند، که در رأس این گروه نوری طبرسی - مؤلف کتاب «المستدرک» یکی از اصول هشتگانه‌ی حدیث شیعه‌ی اثناعشری - قرار گرفته است و کتابی هم تحت عنوان (فصل الخطاب فی اثبات تحریف کتاب رب الارباب) که در آن درباره‌ی تحریف قرآن نگاشته است، و می‌گوید: اختلاف در آن شامل بر اختلاف معنی و تناقض‌گویی است مثلاً گاهی به نفی چیزی پرداخته و بار دیگر به اثبات آن

می‌پردازد و نیز اختلاف نظم مانند فصاحت برخی فقرات بالغ بر حد اعجاز است و سخافت قسمت دیگر آن.^۱ [معلوم است.] و عدنان بحرانی می‌گوید: اخبار چندان فراوانند که قابل شمارش نیستند و از حد تواتر هم تجاوز نموده‌اند و بعد از شیوع قول به تحریف و تغییر [قرآن] میان فریقین ذکر آن فائده‌ی چندانی ندارد و این تحریف نزد صحابه و تابعین بلکه اجماع مذهب بر آنست و از ضروریات مذهبشان است و به آن اخبارشان استوار گردیده است.^۲

و مجلسی در معرض شرح حدیث هشام بن سالم می‌گوید: (خبر صحیح است، و پوشیده نیست که این خبر و بسیاری از اخبار صحیح در نقص و تغییر قرآن صریح‌اند و به نظر من اخبار در این باب متواترالمعنی می‌باشند و طرح همه‌ی آنها مستقیماً موجب رفع اعتماد از اخبار می‌باشند، بلکه ظن من بر این است اخبار در این باب کمتر و بی‌اهمیت‌تر از اخبار امامت نیست پس چگونه امامت با آن اثبات می‌نمایند؟!^۳

و یوسف بحرانی می‌گوید: (دلالت صریح بر آنچه ما انتخاب نموده و وضوح آنچه ما گفته‌ایم در این اخبار پوشیده نیست، و اگر این اخبار با وجود فراوانی و گستره‌ی آنها مورد انتقاد قرار گیرند، می‌توان تمام اخبار شریعت را مورد نقد و طعن قرار داد، هم‌چنین مخفی نماند اصول یکی‌اند و طرق راویان و ناقلین هم یکی است و به جانم سوگند قول به عدم تغییر و تبدیل از حسن ظن به ائمه جور خارج نیست و این یعنی آنان در امانت بزرگتر خیانت نکرده؟؟ با اینکه در امانت دیگر که بزرگترین ضربه دین است دچار خیانت شدند.^۴

این گروه با آشکاری تمام قرآن را مورد طعن قرار داده و به وقوع تحریف در آن قائل‌اند. و گروه دیگر (صحابه رسول خدا) خطای آنها - که شیعه‌ی اثناعشری آنرا نمی‌بخشند - اینکه خلافت را به جای علی به ابوبکر سپرده‌اند.

گروه اول که در کتاب خداوند طعن و بدگویی می‌کنند علمای شیعه برای آنان عذر آورده و بدترین چیزی که در موردشان بگویند اینکه اشتباه کرده‌اند و اجتهاد نموده‌اند و تأویل نموده‌اند و ما در این باره با آنان موافق نیستیم؟ و کاش می‌دانستم چه وقت مسأله حفظ کتاب خداوند یا تحریف آن مناط اجتهاد گردید؟! و چه نوع اجتهادی در سخن این مجرم معنی دارد که درباره‌ی قرآن می‌گوید: در قرآن آیات سخیف [بی‌ارزش] وجود دارند! سوگند به خداوند این بلا و مصیبت بزرگی است.

لیکن علمای شیعه امروزی برای قائلین به تحریف عذر تراشیده و از آنان تبرئه نمی‌جویند.

مثلاً علی میلانی - از بزرگان شیعه معاصر - در کتاب (عدم تحریف قرآن ص 34) به عنوان دفاع از میرزا نوری طبرسی مجرم نگارنده‌ی کتاب «فصل الخطاب فی اثبات تحریف کتاب رب‌الأرباب»: می‌گوید: میرزا نوری از بزرگان محدثین، و ما به وی احترام می‌نهییم، و او از علمایان بزرگ ماست، و کمترین هدف اعتداء بر وی را نداریم و درست نیست و [بلکه] حرام است زیرا او محدث بزرگی از علمای ماست!!

(۱) فصل الخطاب، ص ۳۱۱.

(۲) مشارق الشموس الدرية، ص ۱۲۶.

(۳) مرآة العقول، ۵۲۵/۱۲.

(۴) الدرر الجنیفة، محدث یوسف البحرانی، ص ۲۹۸.

امام ابو جعفر (محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابیطالب) با ستایش ابوبکر صدیق برجسته‌ترین نمونه‌ی سلامت درون و محبت نسبت به مؤمنین صادق است که او را به عنوان صدیق [راستگو] نام می‌بود، همچنانکه اربلی - از بزرگان علمای شیعه‌ی اثنا عشری - در کتاب «کشف الغمّه فی معرفه الأئمّه» از عروه بن عبدالله نقل می‌کند او [عروه] گفته است: در مورد آراستن و تزئین شمشیر از ابو جعفر محمد بن علی سؤال کردم، گفت: اشکالی ندارد، ابوبکر صدیق τ شمشیرش را تزئین کرده بود، گفتم: می‌گوئی صدیق؟! از جایی برخاست و رو به قبله کرد و گفت: آری، صدیق آری صدیق، و هر کس به وی صدیق نگوید خداوند در دنیا و آخرت سخن او را تصدیق ننماید.^۱

رحمت خداوند بر ابو جعفر و سخنان او که در صفحات [کتب] گذشتگان حک شده‌اند [متأسفانه] زبانهای [مدعیان پیروان او] امروزه آنرا جاری نمی‌نمایند [بلکه آنرا تحریف و تأویل و یا از مردم پاک دل و حقیقت جو پنهان می‌کنند / م.م.]
3- کسانی که می‌خواهند صحابه را مورد طعن و نکوهش قرار دهند حجتشان در تطبیق آیه‌ی قرآن بر بیعت مردم با ابوبکر در خلافت غیرمنطقی است تلاش می‌نمایند تا آیه‌ی مربوط به جنگ احد را به عنوان آیه‌ی نکوهش صحابه و ابوبکر به کار برند.

به همین سبب می‌خواهم در چارچوب سخن از غزوه‌ی احد که آن آیات درباره‌ی آن نازل شده است و حوادث مربوط به آن توضیحاتی بیان نمایم:

بعد از شکست مسلمانان - که عامل اصلی آن ترک پست و موضع تیراندازان بود - شایعه شده بود که رسول خدا ρ کشته شده است.

و مردم به علت این صدمه ناگهانی و ناخوشایند به سه گروه تقسیم شدند: گروهی از قبیل ابوبکر، علی، انس بن نصر، طلحه بن عبیدالله، سعد بن ابی وقاص، و ابودجانه، زبیر بن عوام و مردانی از مهاجرین و انصار. آن وظیفه‌ی که به آنان محول شده بود پیوسته انجام دادند.

و چون تیرها در جهتی از معرکه‌ی جنگ به طرف رسول خدا پرتاب می‌شد در جهت‌های دیگر [معرکه] مسأله کشتن او ρ شایعه شد و [مردم] هم نمی‌دانستند چه مسأله‌ای برای پیامبر و همراهان او پیش آمده است، و پنج نفر از انصار به عنوان دفاع و پشتیبانی از رسول خدا ρ به پاخواستند که همگی کشته شدند و آخرینشان زیاد یا عماره بن زیاد بود که او تا اینکه جراحت او را ناتوان کرد جنگید، سپس گروهی از مسلمانان برگشتند مشرکین را از وی راندند، و پیامبر ρ فرمود او را نزدیک بیاورید، او را نزدیکش آوردند، پای خود را همچون بالشت زیر سر وی نهاد، و بمرد در حالیکه گونه‌اش بر روی پای رسول خدا بود، و ابودجانه خود را سپر پیامبر کرده بود و تیر در پشت وی فرو می‌رفت و او خود را بر روی پیامبر خم کرده بود [مبادا به پیامبر اصابت نماید] تا اینکه تیرهای فرورفته فراوان شدند، و سعد بن ابی وقاص به دفاع از پیامبر تیر انداخت، سعد می‌گوید: پیامبر را دیدم به من تیر می‌رساند و می‌گفت: پدر و مادرم فدایت شوند پرتاب کن، و همواره به من تیر می‌رساند و می‌فرمود پرتاب کن.^۲

(۱) کشف الغمه، ۲/۳۶۰.

(۲) تاریخ طبری، ۲/۶۶.

و در روایت بخاری: (ابوسفیان - سه بار - گفت: آیا در میان قوم محمد هست؟ پیامبر آنها را نهی نمود اینکه او را پاسخ گویند، سپس سه بار گرفت آیا در میان قوم ابی قحافه هست؟ سپس سه بار گفت: آیا در میان قوم پسر خطاب هست، سپس نزد دوستانش برگشت، و گفت اینها کشته شده‌اند، عمر نتوانست خود را کنترل نماید، گفت: قسم به خدا دروغ گفتمی ای دشمن خدا! آنهایی که نام بردی همه زنده‌اند، و آنچه که تو را ناراحت می‌کند مانده است، ابوسفیان گفت: امروز به [تلافی] روز بدر، و جنگ رقابت و مبارزه است، شما در میان کشته‌شدگان کسانی می‌یابی که مثله شده‌اند که من دستور [چنین کاری] نداده‌ام و شما نسبت به من بدی نکرده‌اید، سپس شروع نمود به رجزخوانی (اعل هبل، اغل هبل) کرد پیامبر P فرمود: چرا او را پاسخ نمی‌دهی؟ گفتند ای رسول خدا، چه بگوئیم؟ فرمود: بگوئید خداوند برتر و بزرگتر است، گفت ما دارای [بت] عزیزی هستیم و شما عزیزی ندارید، پیامبر P فرمود: چرا وی را پاسخ نمی‌دهی؟ گفتند: ای رسول خدا چه بگوئیم؟ فرمود: بگوئید: خداوند مولی و سرپرست ماست و شما مولی ندارید.^۱

[امام] احمد [نیز] با سند حسن روایت نموده است (ابوسفیان در دامنه‌ی کوه فریاد می‌زد (أعجل هبل) هبل را بلند و رفعت بخشید.) کجاست ابن ابی کبشیه؟ کجاست ابن ابی قحافه؟ کجاست پسر خطاب - عمر گفت: ای رسول خدا آیا او را پاسخ بگوئیم؟ فرمود: آری چون گفت: (أعل هبل) عمر گفت: «الله اعلی و اجل» ابوسفیان گفت: ای پسر خطاب، کجاست پسر ابی کبسته؟ کجاست پسر ابی قحافه؟ کجاست پسر خطاب؟ عمر گفت: این رسول خداست و این ابوبکر است و من هم عمر هستم، ابوسفیان گفت: و یک روز به [تلافی] روز بدر روزگار در گردش است، جنگ رقابت است، عمر گفت همسان نیستند کشته‌های ما در بهشت‌اند و کشته‌های شما در آتش (جهنم).^۲

این همان عمری است که ارتداد از دین برگشتن در روز احد را به وی نسبت می‌دهند. اما امانت علمی مرا فرامی‌خواند که از روایت قاسم بن عبدالرحمن بن رافع غفلت نکنیم، و [آنها نیز بیان کنیم] که در آن روایت آمده است: انس بن نضر عموی انس مالک نزد عمر بن خطاب و طلحه بن عبیدالله با مردانی از مهاجرین و انصار رفت، و حال آنان شمشیرهایی که در دست داشته بودند زمین گذاشته بودند، گفت چه چیز شما را نشانده است؟ گفتند محمد رسول خدا کشته شده است، گفت: بعد از او زندگی به چه کار می‌آید؟ برخیزید، بزرگوارانه بر آنچه رسول خدا بر آن جان داه است بمیرید^۳، لیکن در این لحظات این صحابیان متوقف شدند [در واقع خشکیدند / م] نه به این معنی که در این غزوه به مواضع بزرگ دست نیابند، تا با آن دین خدایی را یاری نمایند.

از این روایت نمایان می‌گردد که گروهی از صحابه تحت تأثیر صدمه‌ی شایعه قرار گرفته و ندانسته که چه کار می‌کنند افسرده شده و با ایمان به رسول خدا و حسرت بر مرگ ناگهانی او از جنگ دست کشیدند و ولیکن مرتد نشدند و به عبدالله بن ابی سلول یا به لشکر کفار نپیوستند، و همانا تحت تأثیر مصیبت بزرگ [فقدان پیامبر] قرار گرفته بودند، شاید عمر بن خطاب و برخی صحابه به هنگام شنیدن خبر مرگ پیامبر از جنگ دست کشیده باشند، سپس چون انس بن نضر آنان را تحریک نموده امید پیوستن به رسول خدا در بهشتهای جاویدان در دلشان بارقه‌ی امید نشانند برخاستند و جنگ را از

(۱) بخاری، کتاب جهاد، حدیث شماره (۳۰۳۹).

(۲) مسند احمد، حدیث (۲۶۰۹).

(۳) تاریخ طبری، ۶۶/۲

سرگرفته و گروهی هم مانند سابقین خود بر ایمان باقی ماندند ولیکن از جنگ^۱ عقب‌نشینی نمودند که عبارتند از: عثمان بن عفان، عقبه بن عثمان، سعد بن عثمان (دو نفر از انصار) و دیگران، و خداوند از خطای این صحابیان عفو و بخشش نمود، و قرآن کریم درباره‌شان می‌فرماید:

ثُمَّ هُوَ الَّذِي فَتَنَ الْمُشْرِكِينَ وَ لِيُجْزِيَ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْهُمْ أُولَئِكَ نَجَّيْنَا لِرَسُولِهِ سَبِيلَ يَخْرُجُ فِيهَا وَالْمَلَائِكَةُ حَامِيَاتُ الْبَيْتِ الْحَرَامِ الَّذِي جَعَلْنَا لِلْمُشْرِكِينَ عَلَيْهَا حُرْمًا لَعَلَّ يَتَذَكَّرُونَ [آل عمران: ۱۵۵].

خداوند تبیین نموده است که تمام کسانی که روز احد [از جنگ] فرار کرده‌اند بخشیده است، و کسانی که [از نظر موقعیت دینی و سابقه] از عثمان پائین‌تر بودند شامل این بخشش شدند، پس چه برسد به عثمان که فراوان به اسلام خدمت کرد؟

بخاری روایت کرده است که مردی حج بیت الله را ادا نمود قومی را نشسته دید گفت: این قوم که نشسته‌اند چه کسانی‌اند؟ گفتند: اینها قریش‌اند گفت: پیشوا [ی آنان] کیست؟ گفتند ابن عمر [است] نزدش آمد و گفت چیزی از شما می‌پرسم آیا برایم می‌گوئید؟ شما را به حرمت این بیت، آیا می‌دانی عثمان بن عفان روز احد فرار کرد؟ گفت: آری گفت: آیا می‌دانی در جنگ بدر حضور نداشت؟ گفت: آری گفت آیا می‌دانی در بیعه الرضوان وجود نداشت؟ گفت: آری، الله اکبر، ابن عمر گفت: بیا تا شما را از آنچه از من جویا شده‌ای برای آگاه سازم؛ اما فرار وی در روز احد خداوند از آن عفو نموده است، و اما عدم حضورش در بدر دختر پیامبر همسر وی بود و او مریض بود، و پیامبر به وی فرمود (شما دارای پاداش کسی می‌باشی که در بدر حضور داشته است، و اما حضور نیافتنش در بیعه الرضوان، اگر کسی در مکه از عثمان بن عفان نزد پیامبر عزیزتر می‌بود او را به جای او می‌فرستاد، و پیامبر [عثمان را به مکه فرستاد، و بیعه الرضوان بعد از رفتن عثمان به مکه انجام گرفت و پیامبر با دست راستش گفت (این دست عثمان است، و با دست راستش بر دست دیگر زد و گفت این برای عثمان.^۲

اما گروه دیگر که مرتد شدند در موردشان روایتی نیافتم بتوان به آن قانع شد و روایات بسیار ضعیفی درباره‌شان روایت شده است که در حد استدلال نیستند، همچنانکه از مجموع روایات معلوم می‌گردد شاید برخی از آنان فریب عبدالله بن ابی بن سلول خورده‌اند چرا کسانی که حق و باطل را با هم مخلوط نموده و ابوبکر، عمر، عثمان، طلحه، زبیر، سعد بن ابی وقاص و غالب یاران رسول خدا را اهل ارتداد قرار می‌دهند این حقایق را مورد توجه قرار نمی‌دهند؟! و [متأسفانه] آنان از آیه تنها بر ارتداد صحابه در جنگ احد استدلال نمی‌نمایند بلکه بر ارتدادشان بعد از مرگ رسول خدا در انتخابشان ابوبکر را به عنوان خلیفه مسلمین نیز استدلال می‌کنند این چه [نوع] انصافی است؟ و چه درونی به این جنایت راضی و خشنود می‌شود؟

(۱) تاریخ طبری، ۶۹/۲

(۲) بخاری، کتاب مغازی، حدیث شماره (۴۰۶۶).

ب - حدیث طرد شدن از حوض

شاید بتوان گفت بارزترین آنچه شیعه‌ی اثناعشری بر ارتداد و برگشت صحابه به آن استدلال می‌نمایند حدیث طرد از حوض باشد که با چند لفظ و عبارت از طریق اهل سنت و شیعه روایت شده است.

بخاری از انس بن مالک^۱ از پیامبر روایت نموده است که فرموده است: مردمی از اصحاب برای وارد شدن بر حوض [کوثر] بر من وارد می‌شوند تا اینکه آنها را می‌شناسم در برابرم خجالت‌زده می‌شوند می‌گویم [اینها] اصحاب من می‌باشند [چرا به این روز افتاده‌اند / م.] می‌گویند: نمی‌دانی که بعد از شما چه چیزی بدعتی به وجود آوردند^۲ از ابی حازم از سهل بن سعد^۳ روایت شده که پیامبر فرمود: هر کس از من عبور نماید از آب حوض بنوشد و هر که از آن بنوشد هرگز تشنه نشود، گروه‌های بر من وارد شوند، من آنان را شناخته و آنها نیز مرا بشناسند، سپس میان من و آنها فاصله ایجاد شود. ابوحازم گفته است: نعمان بن ابی عیاش [این روایت را] از من شنید و گفت: آیا همینطور [هم] از سهل شنیده‌ای؟ گفتم آری گفت: گواهی می‌دهم بر ابوسعیدخدری که از او شنیدم این [عبارت] را به آن می‌افزود: (پس می‌گویم از [یاران] من می‌باشند، گفته می‌شود شما نمی‌دانید بعد از شما چه کاری انجام دادند، می‌گویم وای بر کسی که بعد از من تغییر [بدعت] نموده باشد.^۴)

از اسماء بنت ابوبکر - رضی الله عنها - نقل شده است که پیامبر فرمود: من بر حوض می‌باشم تا بنگرم چه کسی از شما بر من وارد می‌گردد و مردمانی در مقابلم مؤاخذه می‌شوند، و بگویم خدایا [اینها] از [اصحاب] من و از امت من هستند؟ گفته می‌شود آیا می‌دانی بعد از شما چه کار کرده‌اند؟ سوگند به خدا همواره از دین برمی‌گشتند، ابن ابی‌ملیکه می‌گفت خدایا ما به تو پناه می‌بریم از اینکه از دین برگردیم و یا مورد آزمایش قرار گیریم^۵، و مرد از رسول خدا^۶ در مورد مردانی از اصحاب که بر ایمان بودند چشم فروبست [چیزی نگفت] و خداوند آنان را در قلبشان مرض [نفاق] بود آزمایش نمود و از اسلام مرتد شدند و دنبال مسلمانی کذاب و طلیحه بن خویلد و اسود عنسی و سجاح افتاد.

مورخ شیعی سعد قمی در کتاب (المقالات و الفرق) می‌گوید: (قومی از اسلام برگشتند و بنی‌حنیفه به نبوت مسلمانی [کذاب] که در زمان پیامبر ادعای نبوت کرده بود فراخواندند، ابوبکر لشکریانی با سرگردگی خالد بن ولید بن مغیره مخزومی بر سرشان فرستاد و با آنان جنگید و کسانی کشته شدند و برخی هم نزد ابوبکر برگشته و به اهل رده نام گرفتند.^۷)

امام علی در مورد خودداری خود در آغاز امر از بیعت ابوبکر سپس بیعت و همکاری با او و صحابه در مبارزه با مرتدین می‌گوید: [از بیعت] خودداری کردم تا اینکه دیدم کسانی از اسلام برگشتند و به نابودی دین محمد^۸ فرامی‌خوانند ترسیدم اگر اسلام و مسلمانان را یاری ننمایم، اینکه شکاف و ویرانی ببینم که مصیبت آن بزرگتر از دست‌دادن خلافت باشد که متاع چند روزی بیش نیست.^۹)

(۱) بخاری، کتاب الرقاق، باب فی الحوض، حدیث شماره (۶۵۸۳).

(۲) همان منبع، حدیث شماره (۶۵۸۳).

(۳) بخاری، حدیث شماره (۶۵۹۳).

(۴) المقالات و الفرق، ص ۴.

(۵) نهج البلاغه، ص ۶۲.

و می‌گوید: در این وقت نزد ابوبکر رفتیم و با او بیعت کردم و در آن حوادث بپا خاستم تا اینکه باطل فنا و نابود گردید، و دین خدا برتری یافت و ابوبکر آن را تولیت نمود، آسان نمود و با استحکام و میانه‌روی امور را به پیش برد، با دلسوزی و اندرزگویی او را همراهی نمودم و با تلاش و جهاد در آنچه از خداوند اطاعت نمود از وی اطاعت و پیروی نمودم.^۱

و به همین سبب محمد کاشف آل‌الغطاء با ناچاری و پریشانی به این حقیقت اعتراف می‌نماید و درباره‌ی [بیعت] امام علی می‌گوید: (و چون [علی] دید که دو خلیفه - خلیفه‌ی اول و دوم - نهایت تلاش خود را در نشر کلمه‌ی توحید و تجهیز لشکریان و توسعه فتوحات به کار گرفتند، و چیزی را به خود اختصاص ندادند و استبداد به کار نگرفتند بیعت و سازش نمود).^۲

می‌گویم [نگارنده] حدیث حوض آشکارا اشاره می‌نماید به آن کسانی که در زمان مرگ رسول الله ρ وجود داشته‌اند بر ایمان بوده‌اند و از آن برگشته‌اند و ایمان را با کفر تبدیل نموده‌اند خداوند لشکر ایمان را که در برابر مؤمنین متواضع و فروتن‌اند، و بر کافرین سخت و محکم‌اند بر آنان چیره نموده است، و پیامبر از دنیا برفت این مرتدین چه کسانی بودند بمردند تا با رسول خداوند برخورد نمایند و به وسیله‌ی او از حوض طرد شوند و کسانی را به ایمان برگرداند (خداوند توبه بنده را تا لحظه‌ای که مرگ به غرغره نرسیده باشد می‌پذیرد).^۳

اما هدف علمای شیعه‌ی اثنا عشری از برانگیختن [و استناد به] این حدیث در برابر مردم ساده چیست؟ خواننده‌ی [گرامی] شاید متوجه شده باشی که علمای شیعه‌ی اثنا عشری در پی آن هستند که بزرگان صحابه‌ی رسول الله (ابوبکر، عمر، عثمان، عائشه، حفصه، زبیر، طلحه و دیگران) را مورد نکوهش قرار دهند و حدیث [مذکور] به نسبت آنان [شیعه] شکار با ارزشی است، زیرا امکان می‌دهد به آنان تا این صحابیان را از زمره‌ی کسانی قرار دهند که بعد از رسول الله ρ ایجاد بدعت نموده‌اند پس [و به این سادگی] مستحق خواری و خسران قیامت می‌گردند.

و به همین علت علمای شیعه دوازده امامی تلاش فراوانی نموده‌اند تا به جمع‌آوری مسائلی بپردازند [که به زعم خود] آنرا به عنوان بدعت از جانب این صحابیان می‌دانند و برای افتناع مردم [ساده و بی‌خبر از ماهیت کتاب و سنت مسلم / م] در مورد آنچه درباره‌ی صحابه ادعا می‌نمایند کتابهای [فراوانی] تألیف کرده‌اند، اما چنانچه فردی متعصب از گروه اباضی و یا ناصبی که کینه امام علی در دل دارند همچون این متعصبان به عنوان انتقام همان برخوردی با امام علی نماید که این متعصبان با صحابه انجام می‌دهند چه کار خواهند کرد؟ ظلم و بهتان بی‌صاحب است و کسی چنین گمان نکند که ظلم بر مردمانی واقع می‌شود و بر دیگران واقع نمی‌شود، و تیرهای که با آن صحابه مورد هدف قرار می‌دهند عاقبت به قوم دیگر و خودشان برمی‌گردد. حدیث عام است و عمار بن یاسر، مقداد بن اسود، ابوذر و سلمان فارسی از کسانی که شیعه [اثنا عشری] آنان را تجلیل می‌نمایند استثناء نمی‌نمایند بلکه امام علی را نیز شامل می‌گردد!

(۱) الغارات، ثقفی ۲/۳۰۵-۳۰۷.

(۲) اصل الشیعة و اصولها، ص ۱۲۳-۱۲۴.

[پس با این وجود] هر آنکه در درون نفرت و کینه‌ای از هر صحابی داشت باشد براساس معیار و میزان کج خود می‌تواند او را از زمره‌ی از دین برگشتگان به شمار آورد!

[خواننده عزیز] با دقت و انصاف آنچه ناصبی کینه‌توز می‌گوید بخوان تا ببینی که چگونه دیدگاه شیعه با دست خویش خود را نابود می‌سازد! باینکه قبل از هر چیز سن در بدگویی تصریحی یا ضمنی نسبت به امام علی (ع) از خداوند تبرئه می‌جوییم، امام علی امام هدایت است علاوه بر قرابت و خویشاوندی با پیامبر او و امثال وی در درون ما دارای جایگاه و ارزش سزاواری است، و از بدگویی نسبت به او و هر صحابی دیگر راضی و خشنود نیستیم.

لیکن خواننده گرامی می‌خواهم تا همراه من ظلم شیعه‌ی اثناعشری برای ابوبکر، عمر، عثمان و سایر صحابه را درک نمائید، و تحقیق نمائی که چگونه ممکن است این ظلم [شیعه به صحابه] به علی بن ابیطالب برگردد، همچنانکه ناصبی علی (ع) را مورد هدف عداوت خویش قرار می‌دهد ناصبی می‌گوید: من در علی نمونه‌ی بدعت‌گذاری بعد از رسول خدا را دیدم: به همین سبب از او متنفر شدم و از وی تبری نمودم.

امامت که بزرگترین ارکان دین است و روایات شیعی فراوانی در منزلت آن وارد شده است! و روزیکه فاطمه زهرا زده شد و مصبت‌ها بر وی سرازیر شد او فاطمه را تنها گذاشت [و از وی دفاع نکرد] و در برابر قضیه فدک غضب شده اقدامی نکرد و دختر پیامبر را یاری نکرد! مردان را در کتاب خداوند تحکیم کرد، و هر کسی مانند (علی، ابوموسی اشعری، معاویه و عمر بن عاص) در تحکیم شرکت نموده باشد کافر است. و حجت من درباره‌ی حدیث [مذکور] آشکار است که پیامبر خدا در نص حدیث فرموده است (فأقول، یا رب منی و من امتی) که این به طور قطع دلالت دارد، بر اینکه منظور از حدیث علی ابن ابیطالب است! زیرا شما [شیعیان] از پیامبر روایت نموده‌اید که درباره‌ی علی بن طالب فرموده است: علی منی و انا منی (علی) و این خود قرینه و دلیل است که روایت مربوط به علی است و دلیل دیگر که من به آن استدلال می‌نمایم که منظور از حدیث مذکور علی است اینکه پیامبر در مورد برگشتگان بعد از خود می‌فرماید: امیرانی بعد از من می‌آیند، هر کس آنانرا تأیید نماید و بر ظلمشان یاری‌شان نماید از من نیست و من از او نیستم، و با من وارد حوض نمی‌گردد.)^۱

و حال علی ابن ابیطالب - [براساس این روایت شیعه] ظالمانی از قبیل ابوبکر، عمر و عثمان را یاری نموده است، و او همچنانکه کتابهای شیعه از اول تا آخر به آن شهادت می‌دهد مشاور و وزیرشان بوده است، و پیامبر (ع) در حدیث [مذکور] با گفتن (فلیس منی و لست منه) او را به پائین آوردن منزلت و جایگاه وعده داده است، زیرا رسول خدا نمی‌دانسته که بعد از او دچار تسلیم ظالمان و حب دنیا و بخششها و امتیازات می‌گردد.

و روایت چون [در قیامت] نزدم آید، می‌گوئید: من فلان پسر فلانی می‌باشم، می‌گویم نسب [شما] را شناخته‌ام ولیکن شما بعد از من کج رفتاری و مسیر قهقرایی و برگشت از دین را پیمودید، کاملاً دلالت می‌نماید که منظور از روایت علی بن ابیطالب است و غیر او نیست!!

پس آن کسی که نزد پیامبر آمده است، به او نگفته است (من فلان پسر فلان می‌باشم زیرا پیامبر او را شناخته است، و در حدیث صراحتاً به شناخت وی اشاره کرده است ولیکن آن مرد خواسته است با اشاره به نسبت خود و خویشاوندی با پیامبر

(۱) ترمذی - کتاب الزکاة - حدیث (۶۱۴) آلبانی آنرا صحیح دانسته است.

تا اینکه رسول خدا (به گمان او) برایش شفاعت نماید و پیامبر هم او را با (أما النسب فقد عرفته) یعنی نسب و خویشاوندی جای خود را دارد که با بدعتی که بعد از من به وجود آوری ربطی ندارد و چون من دخترم را به جایی گذاشتم مورد ضرب و کشتن قرار گرفت^۱ [و بر اثر این ضربات سقط جنین نمود] و شما [ای علی گرچه شیر خدا بودید از ترس / م] برای او کاری انجام ندادید، و با این وجود هم به یاری [قاتلین / م] پرداختید.

و ناصبی می‌گوید: صدر حدیث که می‌گوید: گمان می‌برید که خویشاوندیم به قوم سودی نمی‌رساند، سوگند به خدا رحم و قرابت من در دنیا و آخرت برقرار است، و چون روز قیامت فرارسد گروهی به من عرضه شوند و در زمره‌ی اصحاب شمال‌اند و می‌گویند ما فلان پسر فلان می‌باشیم می‌گویم اما نسبتان را می‌شناسم ولی شما بعد از من بدعت‌گذاری کردید و مرتد گردیدید.

و در روایت [شیخ] مفید و طوسی [در امالی هر دو] از ابوسعید خدری نقل نموده‌اند که از پیامبر خدا p بر منبر شنیدم می‌گفت: چه حال [نامطلوبی] دارند آنانکه می‌گویند: که خویشاوندی پیامبر p در روز قیامت سودی ندارد، آری، سوگند به خدا خویشاوندی من در دنیا و آخرت ادامه دارد، و من ای مردم پیش از شما بر حوض کوثر وارد می‌شوم، و چون شما بیائید، می‌گوئی، ای رسول خدا من فلانی پسر فلانی می‌باشم - و من بگویم، نسب شما را می‌شناسم، ولیکن شما بعد از من کج رفتاری نمودید و از دین برگشته‌اید.^۲

و مردم چنین تصور می‌نمایند که قرابت و خویشاوندی با رسول خدا بدعت و تبدیل دین مصطفی را برای او شفاعت می‌نمایند، و پیامبر در این روایت شیعی تثبیت نموده است، که قرابت و خویشاوندی مفید است ولیکن نسبت به کسی که بدعت‌گذاری نموده و مرتد شده است فایده‌ای نمی‌رساند.

آنچه تأکید می‌نمایند که منظور از روایت علی بن ابیطالب است، اینکه در کتب شیعه‌ی اثناعشری احادیث فراوانی وارد شده است که مردم در روز قیامت با نام مادرانشان فراخوانده می‌شوند، لیکن مردی که پیامبر از وی خبر داده است او کسی است از خویشان پیامبر p و رسول گرامی با تمام صراحت خبر داده است که این مرد می‌گوید: من «فلان بن فلان» ام و نگفته است «فلان بن فلان» و ناصبی سخن خود را چنین ادامه می‌دهد: اگر بخواهی از علی u دفاع نمائید و به حدیث عمار، سلمان یا مقداد استشهد نمائید در همان ابتدا به شما می‌گویم که اینها از جمله کسانی‌اند که همراه علی از دین برگشتند و حدیث [مذکور] هم آنان را شامل می‌شود، پس رضایت و دفاع و قبول امامت علی از جانب آنان کافی است برای اثبات ارتداد آنان، و اگر بگوئید: پس احادیث وارد در فضیلت علی، عمار، فلان و فلان را چه کار می‌کنید! در جواب خواهیم گفت: فضائل ابوبکر، عمر، فلان و فلان، نزد شما مورد قبول قرار نگرفتند بلکه گفتید آنان مرتد شده‌اند و در آن فضایل شک نمودید و در مورد علی بن طالب نیز چنین است، و تفاوتی ندارد! این خلاصه سخن ناصبی درباره امام علی بن طالب و نزدیکان اوست. اما من درونهای زنده و بیدار را مورد خطاب قرار داده و می‌گویم:

(۱) مدت چند سالی است مسأله‌ی مرگ و وفات فاطمه بنت محمد p به شهادت تبدیل شده که اگر به تقویم اوایل انقلاب ایران مراجعه شود در روز وفات فاطمه (س) شهادت مطرح نبوده است. / م

(۲) الآمالی شیخ مفید، ص ۳۲۷-۳۲۸، حدیث شماره (۱۱) و امالی، طوسی، ص ۹۴، حدیث شماره (۱۴۴).

دیدگاه شیعی این چنین خود را به نابودی می‌کشاند، [به علت استدلالهای نامنتقی در اثبات ارتداد اصحاب رسول الله ﷺ خود در تنگنا قرار گرفته‌اند / م] و توانای پاسخگوئی به این ناصبی کینه توز [و مریض القلب که او نیز مانند شیعیان نسبت به صحابه‌ی پیامبر از جمله علی (ع) از آن طرف دیگر بام افتاده است / م] ندارند، اما اهل سنت که به فضائل و حق صحابه‌ی رسول الله ﷺ واقفند و ابعاد حوادث فتنه و عوامل آنرا درک نموده‌اند به ناصبی و شیعی می‌گویند: هر دوی شما برای خود می‌بافید، و آنانی که بعد از رسول اکرم ایجاد بدعت نمود، و حادثه‌آفرین می‌کردند گروهی بودند که از اسلام مرتد شدند و ابوبکر و علی و صحابه با مبارزه با آنها پرداختند و کسانی که در آن جریان بر مسیر کفر بودند به مرگ نایل شدند تا در روز قیامت از حوض رانده شوند و پیامبر بفرماید: اصحاب من، اصحاب من) و فرشتگان هم در جواب وی بگویند: (شما نمی‌دانید که بعد از شما چه حوادثی [از قبیل ارتداد و عدم پیروی از شوری و امام مسلمین و جنگ با صحابه / م] به وجود آوردند.

[رعایت] انصاف چه قدر زیبا [اما متأسفانه] اندک است، و چه زیباست که انسان مفاهیم بزرگی که این حدیث بیان می‌نماید درک نماید، ولیکن با تعصب و متعصبین چه می‌توان کرد.

بر خورد با صحابه از طریق اشتباهاتشان

انسان صالح گاهی دچار اشتباه و لغزش می‌شود ولیکن فوراً به خود آمده و موضع تازه‌ای می‌گیرد، و خداوند علیرغم لغزش وی او را به عنوان اهل صلاح شناخته و نزد خداوند دارای مقامی است، و اشتباه و خطای انسانی به شرف و جایگاه او لطمه‌ای وارد نمی‌سازد.

آیا ممکن است که به این جماعت تزکیه‌شده با این دیدگاه نگرسته شود که منافق و در پی مصلحت شخصی خود بوده‌اند و کوچک و بزرگ آنان جز اندکی که از انگشت دستان تجاوز نمی‌کند همگی مرتد و کافرند؟! تمام این [احکام ظالمانه] به علت امامتی است که نص صریحی درباره‌ی آن وجود ندارد.

پاداش این جماعت مؤمن مجاهد در برابرین جهاد بزرگ و اسلامی که گسترش داده و آنرا به ما و امت‌ها رسانده‌اند اینکه نراهت و عقیده آنان و همه چیزشان مورد نکوهش قرار گیرد [هل جزاء و الاحسان الا الاحسان] و پیشینیان گفته‌اند: برخی مردم همچون مگس جز بر زخم نمی‌نشینند و این عادت کسانی است که در دیگران جز اشتباه نمی‌بینند تا آنان را مورد اتهام قرار دهند، نمی‌خواهند در مورد کسانی که از نظر آنان منفور باشند و جز بدی و زشتی را ببینند، و دوری و فاصله‌ی تفاوت این بدبینی‌ها – که با نگاه تیره و انتقاد به صالحین بلکه به مردمی که در خدمت پیامبر تربیت یافته از مدرسه وی تخریج شده است می‌نگرند – با تعالیم اسلام و اخلاق آن بر کسی پوشیده نیست.

تربیت اسلامی به ما یاد داده است که مسلمان پاک درون و سرشت است و نیز پاک زبان و رفتار است، و او از جمع‌آوری و جستجوی خطاء و اشتباهات مردم به دور است زیرا اخلاقی دینی او را از این حد رفعت می‌بخشند، و رسول خدا ﷺ فرموده: مسلمان نفرین‌کننده و طعنه‌زن و دشنام‌دهنده نیست.

و یکی از دانشمندان عارف چه زیبا شاگرد خویش را نصیحت کرده و می‌فرماید:

با همان میزان و معیاری که ارزیابی می‌کنی ارزیابی می‌شوی.

هر آنکه مردم را با معیاری ارزیابی نماید می‌بایست ابتدا خود و محبوبان خود با همان معیاری که برای ارزیابی دیگران از آن استفاده می‌کند ارزیابی نماید تا معلوم شود که چه اندازه به دشمن خود ظلم و تجاوز می‌نماید و خود احساس نمی‌نماید. و صاحب خرد گفته‌اند: همچنانکه قرض‌دهی قرضی داده شوی با همان معیاری که پیمانۀ و ارزیابی کنی ارزیابی شوی، و تیر زهرآگین اگر در قتل مردم به کار رود صاحب آنرا نیز از پای درآورد.

و هر کس با دوستان خداوند دشمنی نماید خداوند با وی اعلام جنگ و هتک حرمت و رسوایی نموده است. آنانی که در پی اشکال‌تراشی صحابه رسول خدا (ص) - که از پیامبر دفاع و او را یاری دادند و به عنوان هجرت در راه دین خانواده و دارائی خود را در مکه به جایی گذاشتند و تمام زندگی را با برادران خویش تقسیم نمودند - لازم است بدانند که چه جرم سنگینی در حق اسلام و خود مرتکب می‌شوند، چنانچه دقت نمایند پی خواهند بود که تیرهایی که نیکوکاران را با آن مجروح می‌نمایند همان تیرهایی است که محبوبان و کسانی که آنان ادعای محبتشان را می‌کنند آن زخمی می‌نمایند و چنانچه فردی از خوارج که امام علی (ع) با آنان مبارزه کرد نفرت علی را در دل داشته باشد و او را از شناخت واقعی علی ناپیدا کرده باشد و بخواهد با همان دیدگاه شیعه که به ابوبکر و عمر و عثمان نگاه می‌کنند به علی بنگرد و قلم را به دست گیرد و به نوشتن سیره و زندگی نادیده‌ی این امام بزرگوار پردازد به نوشتن اشتباه و گناه یا سخنان ناروا اقدام می‌کند، می‌خواهم صورت کاملاً متفاوتی را از جلوه‌ی این مرد بزرگ را برای شما آشکار سازم.

با همان روش که شیعه‌ی اثناعشری در نشان‌دادن ابوبکر، عمر، عثمان و سایر صحابه با جلوه بدعت‌گذار و تغییردهنده سنت - به کار می‌برند یک فرد ناصبی هم علی را با همان صورت جلوه می‌دهد. و ما بر این یقینیم که کوچکتر از آنیم که علی (ع) را ارزیابی نمائیم، آن مرد بزرگی که ایمان در قلب و جسم و زندگی وی مجسم بود، ولی امیدوارم خواننده با انصاف اهدافی که من در طرح این دیدگاه دارم دریابد.

دیدگاه ناصبی درباره‌ی علی (ع)

فرض بر این است که فردی ناصبی تنها به بررسی کتب شیعه می‌پرداخته و لغزشها را در آنها جمع‌آوری نماید و بر مبنای فهم خود هر آنچه مطالعه می‌نماید عنوان‌بندی کند آن چه به دست می‌آورد عبارت است از:

۱- امام علی و دین

از جمله اموری که این ناصبی پلید جستجوکننده‌ی لغزشها بر آن درنگ می‌نماید حدیثی است که حرّ عاملی در وسائل الشیعه 217/18 از ابوسعید خدری روایت کرده است او گفته است شنیدم از رسول خدا (ص) می‌فرمود: از کفر و دین (وام) به خداوند پناه می‌برم، گفته شد ای رسول خدا آیا دین را با کفر هم‌ردیف می‌شمارید فرمود: آری.

و روایت شیعی ذکر می‌کند که حرّ عاملی از علی بن طاووس با اسناد از ابوجعفر روایت نموده است که فرموده است: علی از دنیا برفت و حال هشتصد هزار درهم بدهکار بود و حسن (ع) باغی داشت آنرا پانصد هزار درم بفروخت و قرض علی را ادا کرد.

ناصری می‌گوید: نگاه کنید که رسول خدا ﷺ بدهکاری را با کفر همسان می‌داند در حالیکه علی با بدهکاری از دنیا می‌رود، معمولاً شیعه نیز [مانند ناصبی] با ابوبکر و عمر و سایر صحابه چنین برخورد می‌کنند و از آنان انتظار نمی‌رود که نصوص را دریابند و از ثبوت آن اطمینان یابند و در مورد صحابه حسن ظن داشته و آنان را انسانی بدانند که گاهی دچار اشتباه هم می‌گردند.

و اما شیعی اثنا عشری در مقابل این ناصبی پلید بی‌پاسخ می‌ماند آنها را چاره‌ای نیست مگر اینکه آن روایات را تکذیب نموده و یا ناصبی را مورد دشنام و نفرین قرار دهد زیرا توانای نقد استدلال او را ندارند، و [در واقع] هر دو روش واحدی را [با دو نتیجه متفاوت] اتخاذ نموده‌اند یکی علی و دیگری مورد نکوهش قرار می‌دهد و نصوصی را در غیر مواضع آن به کار می‌برد و دیگری هم ابوبکر و عمر و سایر صحابه را مورد سرزنش و انتقاد قرار داده و نصوص را در مواضع نامناسب آن به کار می‌برد. و چنانچه شیعه به وی بگویند امام علی دارای فضایل فراوانی است و شما چگونه درباره‌ی وی چنین می‌گوئید و معانی نامناسبی بر نصوص تحمیل می‌کنید: ناصبی به وی می‌گوید: ایرادی ندارد زیرا شما فضایل ابوبکر، عمر و سایر صحابه را به آسانی نادیده گرفتید، و کار من [در نادیده گرفتن فضایل علی نیز بدون اشکال است، و علی از نظر من] البته با برداشتی که از روایات برای خود دریافت نموده‌ام [جزو کسانی است که بعد از وفات پیامبر در دین اسلام ایجاد بدعت نموده و آیا معیار شما برای ارزشیابی مخالفین با معیار و میزان ارزشیابی خودتان تفاوت دارد؟]

۲- اهانت به اسم خداوند

و ناصبی استدلال می‌کند به آنچه پیشوای قمی‌ها عبدالله بن جعفر حمیری در کتاب (قرب الاسناد، ص 154) از ابوجعفر از پدرش روایت کرده است که می‌گوید: بر روی انگشتر پدرم - عبارت - «العزة لله جميعاً» نقش بسته بود، و با دست چپ خود با آن استنجا می‌نمود، و بر انگشتر علی و عبارت «الملک لله» نقش بسته بود و با دست چپ خود که انگشتری در آن بود استنجا می‌نمود و [ناصری] می‌گوید: بین که امام شما علی و چگونه به اینصورت به اسم خدایی توهین می‌نماید، و با دستی که عبارت «الملک لله» نقش بسته است استنجا می‌نماید، و این عمل به معنی کفر بعد از ایمان است.

اما شیعه‌ی اثنا عشری پاسخی ندارند جز اینکه روایت مذکور در کتاب (قرب الاسناد) را تکذیب نموده و یا اینکه ناصبی را مورد دشنام و نفرین قرار دهند [که معمولاً کار دوم را انجام می‌دهند زیرا با تکذیب روایات غیرمنطقی اینچنین کتابها و مؤلفین آنها از درجه‌ی اعتبار [ساختگی] ساقط می‌شوند / م.]

و ناصبی [باز] در پاسخ می‌گوید: شما تمام روایاتی که ما و اهل سنت ابوبکر، عمر، عثمان و سایر صحابه را مورد نکوهش قرار می‌دهد می‌پذیری پس چرا [تنها] روایاتی که علی را مورد نکوهش قرار می‌دهند ضعیف و دروغ‌اند؟ و روایات نکوهش ما و دیگران همیشه صحیح‌اند، آیا این جز هوی و آرزو چیز دیگر هست؟
و هوی و آرزو با صاحبان خود چنین می‌نماید، و اگر هر دو گروه [شیعه و ناصبی] انصاف و تقوی را در بررسی روایات به طور لازم رعایت می‌کردند اینگونه یاران پاک پیامبر را مورد انتقاد قرار نمی‌دادند.

۳- اتهام [شیعه] به خیانت علی با صحابه‌ای که او را مهمانی کرده بود!

ناصری استدلال می‌نماید، به آنچه علامه‌ی بزرگ شیعی یوسف بحرانی در کشکول 76/3 ذکر نموده است: که (سید - محدث بزرگ - نعمت الله جزائری در کتاب (زهرا الربیع) گفته است: آنچه میان مردم مشهور است و صاحب کتاب (احقاق الحق) هم ذکر کرده است، سبب تحریم متعه (به قول امروزی صیغه‌ی با زنان) این است که شبی عمر بن خطاب علی را مهمانی کرد و او را در خانه‌ی خود خواباند، و چون صبح شد به علی گفت: ای علی آیا شما نمی‌گفتید هر کس در شهر [آبادانی] باشد سزاوار نیست که شب را مجرد [بدون همسر] سپری نماید! علی فرمود: از خواهرت سؤال بپرس، و علی [پناه به خدا / م] در آن شب با خواهر عمر تمتع نموده بود بینید انحطاط و پستی به چه درجه‌ای رسیده است ... که چگونه برای انتقام از عمر بن خطاب علی - [پدر زن عمر / م] را با استمتاع از خواهر وی متهم می‌نمایند [آیا اگر غیر مسلمانان اینگونه کتاب‌ها را مطالعه نمایند در مورد محمد p و شاگردان وی چه قضاوتی خواهند نمود آیا هر انسان وجدان‌پاکی حق ندارد از اینگونه پیروان بیزاری جوید؟]

شما را به خداوند [سوگند می‌دهم] آیا از دین و اخلاق است که شما فردی را در خانه‌ات مهمانی نمائید و با این صورت به محارم شما تعدی نماید؟! آیا به نظر شما این‌ها که ادعای شیعه و پیروی از امام علی بن ابیطالب می‌نمایند، چیزی از اخلاق و دین و ارزش امام علی را می‌دانند؟!

خلاصه

روایات مذکور روایات شیعی اثناعشری است که ناصبی‌ها، زیدی‌ها، اهل سنت، معتزله و سایر گروه‌ها در آن دخالتی ندارند بلکه روایات شیعی صرف است و اگر ناصبی‌ها امام را با این روایات مورد انتقاد قرار دهند می‌بایست تاوان آن برعهده‌ی اثناعشری باشد [که به دست آنان بهانه داده‌اند / م] و این کج‌اندیشی سبب شده است تا فرقه‌ای مانند خوارج با اینگونه روایات امام علی را با آن همه فداکاری و اطاعت از خدا و رسول p مورد نکوهش قرار داده‌اند تا حدی که شب و روز او را نفرین می‌نمایند!!

این کج‌اندیشی در واقع کاملاً شبیه است به همان کج‌اندیشی دیگر که همواره شیعه با آن به صحابه‌ی رسول p که خود را راه در اعتلای دین فدا کردند نگاه می‌کنند، و کتابی شیعی نیست که خالی از نکوهش صحابه‌ای از صحابیان پیامبر باشد و گویا آن جماعتی که پیامبر برای هم‌صحبتی خویش برگزیده بود کارشان فقط به دنبال دنیا و مصالح مربوط به آن بوده است.

شگفت از این گونه افراد که لغزشهای اصحاب پیامبر را برمی‌شمارند!

آیا در گناهشان فکر کرده‌اند، چرا از سوءعاقبت و نتیجه بد آن فکر نمی‌کنند و در حالیکه برترین‌های [امت محمد p] را به بدترین تهمت‌ها مورد سرزنش قرار می‌دهند؟!

پایان

در پایان قلم از نگارش ایستاده و دو اتم به پایان رسید و حقیقت کاملاً برایم هویدا گردید، چون پرده را از جلو چشمانم برداشتم و خود را ملزم نمودم که حقیقت را با دلیل بیابم آنرا مشاهده نمودم.

